....

....

Date.

J. & K. UNIVERSITY LIBRAR

This book should be returned on or before the la
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each
kept beyond that day.

JAMMU & KASHMIR UNIVE
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______
Vol. ______ Copy ______
Accession No. ______

U03(P)
W 126N
Cat 08

Allama Iqbal Library
51892

[illegible]

مفید عام و موید کلام منتخب از کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

غیاث اللغات

من تالیف بحر مواج لغت ودانی مجمع الکمالات الانسانی نامی گرامی مولوی غیاث الدین رامپوری

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 51892
Date 7.11.64
CHECKED

بسم الله الرحمن الرحیم

ن حمد جناب پروردگارست و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است هرکه زبان به سخن برگشا
ره بگفتار راست ره برون خواهد او لیکن مدحش را سراج راه تفکر نماید ۔ آنکه به حمدش ه رسانیده اند ٭ و آنکه به نع
ختی را بزبان آفرید ٭ زین شده در حرف فصاحت پدید ٭ گرو بالفاظ معانی نهان ٭ شرحش آمد و گشت بعالم عیان ٭ اما بعد بنده
هیچمدان ژولیده بیان حرف از خزف ناشناسنده زله از خوان سخنوران رباینده احقر الانام هیچمرز مهدی علی ناکام سخنی میسراید و حرفی واهی
که درین ایام نیک فرجام کتاب فیض نصاب نهر الفصاحت و منهل البلاغت مؤید لسان تازی مقوی زبان هندی درازی مطبوع انام
خاص و عام چون نازنین شرمگین نقاب نایابی بر رخ کشیده بود و بهجو عروس شب نخستین در حجاب ناپیدائی مسکنی گزیده طالبانش بجان خریدار
بودند و مشتاقانش در تجسس بهم مضطر ازین بنظر فائده عمیم و پاس خاطر جویندگان مستقیم جناب فیضمآب آقای نامدار والا تبار قدر شناس ملازم پرور جناب
منشی **نول کشور** صاحب نامآور که صیت بلند صلگیش در آفاق و اکناف فرا رسیده و فیض همت عالیش از قاف تا قاف فرا رسیده حکمش در حق انطباع
حکم نادری دارد و طبعش از افائده عام کسی را نمیگذارد خلق او با خلق محبتلیست و تواضعش با وضیع و شریف ازلیست در عهد و پیمان گرانست
ایفای مواعید سبک در نگه داشت چشمداران مصروف برانست و در خون گرمی خنک حکم انطباعش در دادند و اهتمام بلیغ را بنا نهادند
کارپردازان نیک شعار و جان بازان بکار سرکار خصوصا مهتمم با دیانت و منتظم با امانت نیک اندیش و خیر سگال به تردستی و عرق ری
مولوی **محمد اسمعیل** جزاه الله رب الجلیل با امتثال فرمان کرمیان جان محکم بستند و به عجلت تمام و مشقت
به صحت خوش اسلوب و کتابت خوب بیمن اقبال مالک خویش به قالب طبع در آورده فارغ نشستند فقط

کامیابی و

الله الرحمن الرحیم

س و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان بگشاد + و جواهر زواهر معانی را از اصداف صدور بنی انسانی
سوره بدیعش لوح فطرت آدم را به نقوش وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا بیاراست + و ادب آموز فصیحی نفس ناطقه را در مدرسهٔ علّمه من البیان
تکریم و لقد کرمنا بنی آدم در گردن انداخت + عقیلهٔ عقل عطا فرمود تا ذخیرهٔ الفاظ و کلم را از قاموس افکار برآورده به سلک انتظام غریب + و سلسلهٔ سخن
را به وساطت کلک خامهٔ وسطی نژاد آرایشی داده بر منصهٔ تهذیب و تزیین جلوه دهد + جهان آفرینی که از سمک تا به سماک همه بر وحدت وجودش دال + و از ذره تا خورشید
و فی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد + و لله فی کل تحریکة + و تسکینة ابدا شاهد + **نظم** هستی یزدان گواهان
چه تاریک و روشن چه بالا و پست + نشان هست بر هستیش هر چه هست + و درود نامعدود و نثار عرق تشکلی که اعجاز سحبان بلاغت
زمین را بر انداخت + و صیت فصاحت کلامش فرقهٔ فصحای قحطان و عدنان را مانند دفتر نمری باطل ساخت + رفیع القدری که چون
پناه مکانا علیا رسید + به اشارت سبابهٔ فیض بشارت ماه را دو نیمه برید + احمد لقبی که در مدح و ثنایش زبان قلم کلیل + و گرد راه چاوشان قدرش
بهار رسالت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را به تاراج خزان داد + و از تند باد قهرش اشجار کیش کشیشان با همه سرکشی از پا در افتاد + لوای
پرچمش را به هبوب نسیم انی نصرت بالصبا بگشاد + اجسام جمعیت کهای عبدهٔ اصنام به وادی بوار افتاد + گرزش در دار الضرب غزا چون به سرکوبی خصمان
و انزلنا الحدید فیه باس شدید در قلوب قاسیه نشانید **نظم** زبردست را گردن افگن به تیغ + نوازش کن زیردستان چو میغ + وجودش ز دریای رحمت نشان
ابر دریا فشان + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کز و حک شود نامهٔ نامی سیاه + سید الانبیاء و سند الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار + علیه و آله
و اصحابه الاخیار + ما نفحت الریح قدود الاشجار + و رش المزن درر القطر علی خدود الازهار + اما بعد بر متنزهان ریاض کلمات بلاغت آیات + و
ماهر السنه و لغات + مخفی نماند که منشی و ملی هر زبان را افتقار به تقیید شوارد لغات و احتیاج به تنظیم مفردات در سلک ارتباط از اعظم مهمات است آری تا اطلاع بر
ان به هم نرسانند ما فی الضمیر را بمنصهٔ بیان چگونه جلوه دهند ازینجاست که لغت دانان عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده طوق
انام افگنده اند و خلقی را به تدوین لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده اما خامهٔ معجز نگار و قلم سحر کار هیچکی از اینها لغات اردوی هندی و فارسی را به عربی ترجمه نکرده

[illegible] بی‌خشم استقرار [illegible] لغات فوقی هم رسیدی و شاهد مردی مقاساة تصحیح کتب یکتا از کدی آئین بهمت [illegible] الدین بلگرامی

بهمه کم یا گی [illegible] نهایی نهوست که دامن اجتهاد بر میان زده به هرزه ستان این امر خطیر قطره زلال شود و خسار شاهد مدعا را [illegible] مداوا را [illegible]

[illegible] م عامه عموم ظهور الدین امینه در عقده تعویق [illegible]

سلطان امراد که [illegible] گیری رائی [illegible] درین زمان لطافت نشان [illegible] ـن ترتیب شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین با سکند[illegible]

[illegible] بارگاه + کیوان [illegible] + مشتری مرتبت + بهرام صولت + خورشید [illegible] ار دفطنت + ماه منزلت + [illegible] وزگار + رستم [illegible]

[illegible] شجاعت + [illegible] بسالت + نخلبند حدیقه جهانبانی + چمن پیرا [illegible] تهمتن [illegible]

[illegible] گیری + شیر افگنی که از بیم نهنگ تیغش شیر فلک [illegible] زان + و از هیجانی لقبان رخش [illegible]

[illegible] خنجر [illegible] دار + [illegible] فتح و نصرت از صحائف صفائحش آشکاره + شکنج کمند مسلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز + و در رگ [illegible]

[illegible] نخوت [illegible] نوازش تهمورطنازی با بازوی چنگ در بازی + دوردو رستم گرازش زالی با رستم رنجه بازی + فتنه [illegible]

بیداری [illegible] گزیده + پریشانی رخت جمعیت در زلف پری وشان کشیده + جز طره کز آیا را که طرازی نماید + و غیر از غم [illegible]

کرمجال [illegible] در عبر عشاق شکند + برق که آتش باری شهره آفاق ست از بارقه حسام خون آشامش در خفقان + و تیر اعظم [illegible]

معروف به نیزه کشی ست از ترس دور باشش رنجور برنج یرقان + گردون در بزم عشرتش از سپند ثریا مجمره گردان + و راقص [illegible] انجم [illegible]

رقص کنان + ساکب [illegible] دلفین بدوش افگنده جولانگهش را آب رسان + و جوزا نطاق بندگی بر کمر زده گوش بفرمان + سماک رامح بطعن [illegible]

نیزه گردان + و ممسک الاعنّه در عنان گیری توسن مرادش مطلق العنان + کلب الجبار بپاسبانی آستانه اش تا طلوع ذنب السرحان [illegible] فریاد و فغان [illegible]

از طره شام تا غره بام بر سر بام آسمان قلعه رش یتاقی با تیر و کمان + هلال اگر از تشابه نعل فلک سیر سمندش سرمباهات بر حلقه باب آسمان سائیدی [illegible]

دوام اگر از نم کف دریا نوالش عبره عبرت از دیده کشاید جز ریختن آبرو بدهمتش چه آید + روز بهجت افروز دولتش مانند روز جوانی باخرمی و کامرانی

همنشین + و شب [illegible] فروز عهدش بسان شب وصال محبوبان خوش عیش با عشرت قرین + سحاب عواطفش بر مزارع قلوب ستمدیدگان بارنده + و [illegible]

قهرش خرمن [illegible] پاک سوزنده + معموره زمین از ابر جودش رشک خلد برین + و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطر آگین + نظم شهنشهی که بمیدان کین

چو شیر علم + رود ز حمله قهرش بباد شیر عرین + هزبر بیشه پنجم بیفگند پنجه + اگر بمهر کند التفاتی از سر کین + بروز مردی او کیست شهسوار فلک + غزاله نام بود [illegible]

تاب خانه نشین + ز تار پرچم او نور فتح می تابد + چنانکه از شکن زلف شک جمال یقین + در آن زمین که ببارد کفش بجای نبات + بر آورند سر از خاک [illegible]

کنون ذهین + هو السلطان المعظم والملک المفخم + ممدود الهمم + الی نظام امور الامم + ملجأ الانام + ذخر اللیالی والایام + حامی البلاد والثغور +

راعی الرعایا عن الشرور + غرة المآثر + طراز حلل المعالی والمفاخر + سلطان السلاطین + قاهر الفجرة والظالمین + المغمد حسام قهره فی رؤوس الاعداء + المبسط سحاب

رحمته علی الاولیاء + الامیر الجلیل + والحلاحل النبیل + ابو الفتح معین الدین نوح شیروان عادل سلطان زمان محمد علی بادشاه غازی خلد الله ملکه و اقباله

عزت مجده وجلاله وافاض علی العالمین برّه ونواله داتی بین الملوک ارشادانه معیار سوی هنر رادو شش همت و [illegible] رسیده +

ان جهالت به رجحان وتنگیبی کوه فضل وکمال سنگ آن گردیده + وبصحیفه ارباب علم وعمل بصوت گلوسوز بر بشارت طرب الحان خوش گردیده

عمال هنروران به نضارت تمام رسیده + ومناهل ومشارب عذب کریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته + وطب تفسیده علما

اکه در حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی وکامرانی بسیط پیوسته + ودامان [illegible] از لآلی مراد پر شده + وتیره صباح

ازافق آرزو دمیده + ونسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت وزیدن آمده + وروائح معدلت ونصفت در اکناف عالم بمشام خاص وعام

تنظیم علما وافاضل وتکریم شرفا واماثل ظهور نموده + چون هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود بعنان عزیمت را انعطاف داد + [illegible] سواد

ت عربیه وفرهنگهای فارسیه پرداخت + وخزف پارها را از دشت بیاض بی سواد ویبیده به سلک ترتیب [illegible]

ت + واثر الف [illegible] استنام نهاد + ومدنا [illegible] هندوستانی را که مرکب از فارسی وعربی وهندی وبرخی از ترکی است اصل لغ

ی وفارسی [illegible] تحفه [illegible] خود جاییکه هر دو بهم رسید بریکی اکتفا کرد ولغاتی که عربی وفارسی آن [illegible] ازان اعراض نمود جابجا بحکم ضرورت

ردم قصبات هم [illegible] وچون عروس وار از طراز کدهٔ طبع حلهٔ رعنائی پوشیده در عرصهٔ جود خرامید وبانند ماه تمام از افق تتمیم سر کشید خسار عنوان

ادنه مدائح شاه جمجاه + گیتی پناه + مشتری سیرت + خورشید طلعت + قمر منظر + بلند اختر + شهریار عالی نسب + جهانبان والاحسب آراسته

گاه سوانحه دعا ودولت قاهره زیب وزینتی داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حفه الله بالرفعة والسنا + ووضع قوائمه علی [illegible]

دار از راه ذره پروری بنظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه در آید وبزیور قبول حزین شود هر آئینه موجب افتخار این بیمقدار وباعث دوام ذکر

سکندر اقتدار بر صفحات لیل ونهار است + اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی وتماشائیان بیاض لغت دانی آن است که بی تعمق نظر اشواک

در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند وداغ نیل عیب بر چهرهٔ حور وشان الفاظش نه نهند ودر صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر

ت آن وقصور مولف نکنند که شبهاد ود چراغ را سرمه دیده ساخته وکحل جواهر خواب را از محاجر نواظر بر انداخته بسیاری از کتب

فارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک نظام کشیده واین گلهای زنگارنگ را که طیره ده چمن زار روشنان فلک اند

ته ها بسته معهذا بمقتضای سهو ونسیان که از لوازم ذاتی انسان است اگر عثاری ورزلتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض بپوشند وزبان

اعتراض را که شیمهٔ ناصنفان است نکشوده باصلاح کوشند ومولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این چمن زار فوائد

را اگر رشک فزای گلهای سرخ وسفید گلشن است به آبیاری ذکر سلطان فیض بیدون حشمت تر وتازه دارد واز آفت دستی [illegible] گران بهمن

بر جگر لاله زارش داغی نگذارد بمنه وکرمه

باب الف ممدوده با بای موحده

+ آبخوره +

خاء معجمه ظرفی کوچک بی دستگی که ازان آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند واکواب بالفتح

بالف [illegible] وکوز بالضم کاف وسکون واو وزاء معجمه در آخر گویند کیزان بر وزن میزان واکواز بالفتح وکوزه بکسر کاف وفتح واو وزاء

معجمہ شد در آخر جمع آن و بفارسی انجور گویند ابو منصور ثعالبی گوید انجوری را گویند که دست داشته باشد و الاکوب گویند + **آنجر**
ہی مہملہ لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی شرم و بزرگی که از رفتن آن انسان بتنگ آید بعربی آنرا عرض بکسر
سکون را مہملہ وضاد معجمہ در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن + **آبریز** + لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل جا
ناودان بعربی مصب المیزاب گویند + **آبنوس** + سوحده بضم نون وسین مہملہ در آخر چوبی ست سیاه وہمین لغت
در اردوی ہندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمہ وسکون تحتانی ز در آخر و شیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند باب
الف ممدوده با باء فارسی + **آپس** + بضم ... سین مہملہ
بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر ... الاحباب + **آپ**
ابن جملہ را جائی می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم وانماید بعربی گویند
فی حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت مثل العقرب تلدغ وتصیح صاحت العقرب اذا صاحت وواو در ... ی + فتنه
وہی صائحه **باب الف ممدوده با تاء ہندی** + **آٹا** + بتاء ہندی بالف رسیده گندم و جو و جز
کرده را گویند بعربی دقیق بدال مہملہ و بتکرار قاف بروزن کریم و طحن بکسر طاء مہملہ و سکون حاء مہملہ و نون در آخر و بفار
آٹھہ + عددی ست معروف بعربی ثمان و ثمانیه و بفارسی ہشت گویند **آٹھہ آٹھہ آنسو رونا** عبا
بایمعنی انچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ست جاء فلان وعیناه تدمعان باربعة اذا جاء باکیا اشد البکاء ای تسبا
آٹھوان بفتح دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیده و نون غنه در آخر بمعنی عددی که ہفت را ہشت کند بعربی ا
و بفارسی ہشتمین + **باب الف ممدوده با جیم** + **آج** بمعنی روز موجود بعربی الیوم و بفارسی امروز گویند + ا
الف ممدوده با خاء معجمه + **آختہ** + بفتح خاء معجمه و تاء فوقانی در اردوی ہندی بمعنی اسپی که خا
و فارسیان بفتح الف مقصوره و سکون خاء معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه بر آورده استعمال کنند و اکثر اطلاق آن بر
و گاہی بر خروس و بط نیز اطلاق کنند تاثیر گوید شعر خوش خرابیها ز نامردان عالم میکشم + بر خروس اخته گوئی خانه ما بار شد + و بعربی خصی
بکسر صاد مہملہ و تحتانی مشدد و مخصی بروزن مقضی مردم و ہر حیوان خایه کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مہملہ**
آدہا + بفتح دال مہملہ مخلوط التلفظ بہا و الف یک پاره از دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون و بفارسی نیم و نیمه گویند **آدہا سیسی**
اول معلوم و سیسی بکسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف و کسر سین مہملہ دوم و سکون تحتانی دوم معروف دردی که نیمه سر بود بعربی آنرا شق
بفتح شین معجمه و کسر قاف اول و سکون تحتانی و فتح قاف دوم و تاء در آخر و بفارسی درد نیم سر گویند **باب الف ممدوده با ر**
مہملہ + **آر** + چوب دستی که بر سر آن آہن سر تیزی باشد و بآن گاو رانند و تفصیل آن در لغت آری بفتح الف و سکون راء مہملہ که بہمین معنی در آخر کتاب آید

اند **آرایش** لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی تختهای کاغذین که در شادیها و جشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین مله و شکوفه بند
گویند **شعر** کاغذین باغم سراپا چون نباشم زخمدار + جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من + **آرسی** + بسکون دوم و کسر سوم بالف
[illegible] باشد شفاف از آبگینه و یا از آهن که پیکر چیزها دران نمایان شود بعربی آنرا المرآة بکسر میم و مد همزه و تا در آخر و سجنجل بفتح سین مهمله و جیم [illegible] نون
[illegible] دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی ست انتهی و ماویه بکسر واو و تحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیده [illegible]
[illegible] بفارسی آئینه و بترکی بائینه بروزن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بران آئینه بجای نگین نشانیده زنان در انگشت کنند
[illegible] میرزا صائب گوید **شعر** مرمی نماید عارضش از حلقه زلف سیاه + یا نشانیده ست بر انگشتری آئینه را + [illegible]
[illegible] از آئینه بسازند + **آره** + بفتح را مهمله و ها مختفیه در آخر افزاری باشد درودگران را که دو کس آنرا بر سر چوب نهاده و در کشش [illegible]
[illegible] دو پاره کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی اره بفتح الف و را مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده
چلانا + اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف کشیده و نون بالف رسیده چوب را دو پاره کردن باره بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه [illegible]
[illegible] بفارسی اره کشیدن نشرت الخشبة از باب نصر فعل از ان **آری** بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف اره کوچک که بیکدست گرفته کار کنند بفارسی [illegible]
[illegible] گویند **باب الف ممدوده با رای مهمله هندی** + **آڑ** + بسکون رای هندی چیزی که پس آن پنهان شوند مانند [illegible]
[illegible] بعربی خمر بفتح خای معجمه و میم و رای مهمله در آخر گویند خمر از باب فتح و اخمر از باب افعال پنهان شد در پس پرده و اخمرته الارض عنی [illegible]
حدیث ابی قتاده است فابغینا مکانا خمرا ای ساترا بتکاثف شجره + **آڑا** + برای مهمله هندی بالف رسیده هرچه از راست مایل باشد [illegible] آنرا حرف بضم [illegible]
[illegible] را مهمله مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر + **آڑو** + بضم دوم و سکون او معروف
[illegible] خوخ بفتح خای معجمه و سکون واو و خای معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو و نوعی ازان ملس ست بعربی آنرا زلیق بضم زای معجمه و فتح لام
[illegible] تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی سفترنگ بفتح شین معجمه و نوعی ازانست که کفیده نمیشود بعربی آنرا فرسک بکسر فا و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و کاف
[illegible] در آخر در درجه دوم ترست در درجه اول و نم در آخر **باب الف ممدوده با زای معجمه** + **آزمانا** + بمیم و نون هر دو بالف رسیده بمعنی
[illegible] اختبار بخای معجمه و با موحده و را مهمله بر وزن افتعال و امتحان و تجربه بروزن تفعله گویند و بفارسی آزمودن + **آزمایش** لغت فارسی ست
[illegible] ندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرة بکسر خای معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر بالکسر بحذف تا گویند و خبر بضم نیز آمده و مخبر و مخبرة بفتحهما
[illegible] بفارسی آزمودن نیز گویند آقا شاپور گوید **شعر** زان رو بنقش سنگ نرفتم اگرچه چرخ + صد ره بسنگ تجربه کرد آزمون مرا + **باب الف ممدوده**
[illegible] مهمله + **آستین** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مدخل و مخرج دست از پیراهن بعربی کم بضم کاف و میم مشدد در آخر گویند کمام
[illegible] بفتحتین جمع آن و ردن بضم را مهمله و سکون دال مهمله و نون در آخر بن آستین را گویند و بعضی گویند آستین با انچه متصل او ست و بمعنی مطلق آستین نیز آمده
[illegible] بالفتح جمع آن و آستین بترکی ینگ بکسر تحتانی و خفای نون و سکون کاف فارسی گویند **آستین چڑهانا** اول معلوم و چڑهانا بفتح جیم فارسی [illegible]

خلوط [illegible] تابیها با الف و نون بالف کشیده آستین را بالا کشیدن برای آماده شدن بکاری بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون [illegible] گرند از باب تفعیل آستین برچید بفارسی آستین برزدن و شکستن و برشکستن و درزدن و پیچیدن و برپیچیدن و بمعنی دست نوردیدن نیز آمده سعدی گوید [illegible] نوردید دست + قبایش دریدند و دستش شکست + **آسرا** بفتح سین مهمله و را مهمله بالف رسیده بمعنی توقع بعربی رجا بفتح را مهمله و جیم با الف و امل بفتح همزه و میم و لام در آخر و بفارسی امید و چشم گویند و چشمی گوید **بیت** راندی ز نظر چشم بالا دیده ما را + این چشم کجا بود ز تو دیده ما را + وله ایضا [illegible] من از تو مهر خواهم نه تو بگذری کزین هم + نه تراست این مروت نه مراست چشم این هم + **آسان** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد دشوار بعربی [illegible] سین مهمله و سکون ها و بکسر الف و لام در آخر و هین بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و هین بتخفیف تحتانی و اهون بر وزن احمر گویند هو اهون علیه الخبز بر و آسان [illegible] **آسایش** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد رنج بعربی روح بفتح را مهمله و سکون واو و حا مهمله در آخر و را[illegible] گویند **آس پاس** ب[illegible] مهمله اول و با فارسی بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حا مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال بر وزن سنجاب گویند در صحاح ست یقال [illegible] حوالیه و لا تقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغه ست قعدوا حوله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس **آسمان** لغت فارسی ست در اردوی هندی [illegible] مقابل زمین بعربی سما بالمد و فلک و خضرا با خا و ضاد معجمتین بر وزن حمرا و جربا بفتح جیم و سکون را مهمله و با موحده بالف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ [illegible] بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل نما و حلقه آبگون و حصار فیروزه و حصار هزار میخ و حصار متین و خرگاه خضرا و خرگاه از سبز و خرگاه مینا و خم لاجورد و خم آبگون و خم آهن گون و خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روحانیان و خیمه زندانیان و خیمه فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر و طارم نیلگون و طا و طاس نگون و طاس ازرق و آبگون قفس و آبگون صدف و بلند طارم و نیلی رواق و نیلی حصار و کله خضرا و کاخ دخان و قبه مینا و کاسه نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت [illegible] رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاوس و گنبد مقرنس و گنبد جان ستان و گنبد دوگشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد دولابی و گنبد شنگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گ [illegible] **آسمانی تیر** تیری که بهوا اندازند و نشانه معین ندارد بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید **شعر** مده چو تیر هوائی بباد عمر عزیز + کشیده دار کمان تا نشان ش[illegible] تیری که اندازنده آن معلوم نشود بعربی آنرا سهم عائر گویند بعین و را مهملتین بر وزن فاعل به ترکیب توصیفی گویند در نهایه است و فی الحدیث ان رجلا اصابه سهم عائر و هو الذی لا یدری من رماه + **آسیبی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه پری داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون گویند و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیو گرفته و دیو زده و دیوزد فخر گرگانی گوید **بیت** گهی چون دیوزد بیهوش گشتی + فغان کردی و پس خاموش گشتی + **باب الف ممدوده با فا** + **آفتابه آفتاوه** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ظرفی که در آن آب برای دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بک[illegible] و سکون طا مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بر وزن جمجمه و بفارسی آ[illegible] و آبدستان گویند و بترکی قمغه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه **باب الف ممدوده با کاف فارسی** + **آگ** عنصری از عناصر اربعه بع[illegible] گویند نیران بالکسر جمع آن و ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح میم و تا در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو بالف رسیده و ظا معجمه در آخر و لظی بلام و ظا معجمه [illegible] و حرق بفتح حا و را مهملتین و قاف در آخر و حریق بر وزن جحیم و حارقه بر وزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بمد و ضم ذال معجمه گو

ین معجمه و کسر میم و ر ن معجمه قافیه ساخته اند و بدال مهمله نیز آمده و آتش بفتح تا و کسر آن گویند و در زبان قدیم بفارسی آتیش بکسر تا فوقانی و سکون یا تحتانی و آدویش بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
یدن نیز آمده سعدی گ **انا** اول معلوم و بجهانا بضم با موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده آتش امر کردن بعربی اخماد بکسر همزه و سکون خا معجمه و میم بالف رسیده و دال
بفتح را مهمله و جیم بالف اطفا ابطا بطا مهمله و فا بر وزن افعال گویند و بفارسی فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دبانا** بفتح دال مهمله و با موحده و نون بالف رسیده
دیده مار + والله الصواب فرو کشتن تا فرو نشود بعربی طبن بفتح طا مهمله و سکون با موحده و نون در آخر گویند طبن النار از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و پنهان کردن و نهفتن
ضا دود قطامی گوید بیت بشعله وان با پره داشتن + بخاکستر آتش نگهداشتن + **آگ گاڑنا** اول معلوم و گاڑنا بکاف فارسی بالف و را هندی و نون بالف کشیده آتش بخا
کردن تا فرو نشود و این محاوره در قصبات مستعمل ست و در محاوره اهل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار فی الرماد از باب ضرب فعل از ان و در اساس ست کفن الجمر بالرماد
پاس بسمر را بخاکستر + **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده آتش انداختن بر چیزی برای سوختن بعربی احراق بحا و را مهملتین و قاف در آخر
افعال و بفارسی آتش دادن فغانی گوید بیت رخ برفروز و خون دلم را روانه ساز + آتش بخرمنم زن و مستی بهانه ساز + و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان
بعربی الیقاع النار گویند یقال اوقد بینهم نار الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی گوید + میان دو کس آتش افروختن + نه مردی بود در میان سوختن + **آگ لگنا** اول معلوم
بفارسی بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده افتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق فعل از ان و بفارسی آتش افتادن آتش
کاشانی گوید شعر درین نظاره که هر ذره آتش در جهان افتد + ندارد عاشق بیچاره یارائی رهائی زانجا + میر سنجر کاشی گوید + همه تن آتش و دل چون چنار درگرفتم + زدلم جز ندای
گرفتم + **آگ لیتی آنا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و مد الف و نون بالف کشیده عبارت است از زود آمدن و شتاب رفتن گویا
آمده بفارسی ای آتش بردن آمدن و آمدن ای آتش بردن ع گویا آمده برای آتش بردن ع آمد و آتش گرفت و رفت و روا آراسته + **اکهه** بفتح دوم
التلفظ بها درختی ست که بارش سبز و نوک دار می شود و از اندرونش چیزی مانند پنبه بر می آید بعربی عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و در آخر را مهمله گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته
اگی بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف پس بعربی قدام بضم قاف و دال مهمله مشدد بالف و میم در آخر و قبالة بضم قاف و با موحده بالف و فتح لام و تا در آخر و تجاه
فوقانی و جیم بالف و ها در آخر گویند در صحاح ست یقال فلان جلس قبالته ای تجاهه و بفارسی پیش و نیز بمعنی خلاف عقب بعربی خضوع بضم خا مهمله و ضاد معجمه گویند و بفارسی
باب الف ممدوده با لام + **آلو بخارا** لغت فارسی ست دار و در هندی هم مستعمل و آن بار درختی ست معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد بالف و صاد
ست در ریعه دوم **باب الف ممدوده با نون** + **آنا** نون بالف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه
بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئة بزیادت تا و اتیان بکسر همزه و سکون تا فوقانی و تحتانی بالف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و
تا در آخر گویند **آنا جانا** دوم بالف و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردد برا مهمله و تکرار دال مهمله بر وزن تفعل و اختلاف بخا معجمه و لام و فا
گویند در اساس ست و هو یتردد بالغدوات الی مجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ملا شهیدی گوید شعر رفت و آمد غمهای
+ صدا آید بگوشم چون در دل باز میگردد + **آنب** بخفا نون و سکون با موحده بار درختی ست هندوستانی که از خام آن اچار و مربی سازند و تحفه از انشهر
بفتح همزه و سکون نون و فتح با موحده و جیم در آخر گویند و آن معرب ست و در قاموس ست انبج بر وزن احمد بار درختی ست هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده انتهی

دبفارسی انبه و نغزک گویند ظهوری گوید **بیت** بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز + چو طوطی پری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید **نظم** نغزک خوش نغزترین میوه هندوستان میوه بباغ ار نه یکی ده بود + پخته شو و خوردنش انگه شود + میوهٔ نغزک هم از آغاز بر + تا حد انجام سر او ارخور + شیرین ام و در رجه دوم و در سوم خوش نمک ست + **آندهی** بنجفار نون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد و درختان را بجنبا بعربی از اریح زعزع بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح را معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر و هبوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند حنا ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت باد خواهد آمد و بفارسی تند باد **آندهی اٹھنا** اول معلوم و اٹھنا بضم الف و سکون تا ہندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی حادث شدن باد تند بعربی هیجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم بالف و نون در آخر و ثور بفتح تا مثلثه و سکون واو و را مهمله در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند هاجت الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل از آن بفارسی باد تند برخاستن **آنسو** بنجفار نون و ضم سین و سکون واو معروف آبی که در گریه از چشم چکد بعربی دمع بفتح دال و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند دموع بالضم و ادمع بفتح همزه و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند **آنسو بهنا** اول معلوم و بهنا بفتح با موحده و سکون ها و نون بالف رسیده وان سیلان اشک از چشم بعربی هموع بضم ها و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و همع بالفتح و همعان بالتحریک و تهماع بفتح تا گویند همعت عینه از باب منع فعل از آن و ذرف بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذریف بوزن امیر و تذراف بفتح تا فوقانی گویند ذرفت الدمع از باب ضرب فعل از آن و همول بضم ها و میم و سکون واو و لام در آخر و همل بالفتح و هملان بالتحریک و انهمال بر وزن انفعال گویند بفارسی اشک از دیده روان شدن **آنسو ٹپک پڑنا** اول معلوم و ٹپک پڑنا بفتح تا ہندی و با فارسی و سکون کاف عربی و فتح با فارسی و ضم و سکون را ہندی و نون بالف رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مهمله و با موحده و لام در آخر بر وزن افعال گویند در اساس البلاغه ست وقفت علی الدار فاسبلت بمعنی عبرة قال النابغة **شعر** واسبل منی عبرة فرددتها + علی النحر منها مستهل و دامع + **آنگڑا** بنجفار نون و فتح کاف عربی و را ہندی بالف رسیده آهنی کج بعربی انزا عقفا بعین مهمله و قاف و فا بر وزن حمرا گویند در قاموس ست العقفاء حدیدة قد لوی طرفها و فیها انحناء انتهی **آنکس** بنجفار نون و ضم کاف عربی و سین مهمله در آخر آهنی باشد سرکج دسته دار که فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعة بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر گویند مقامع جمع آن بفارسی کجک گویند علی خراسانی گوید **شعر** دشمن خاندان چو فیل دغل + میخورد از قضا همیشه کجک + **آنکهه** بنجفار نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضویست که حق تعا در وی نور بصر ریخته بعربی عین گویند عیون بالضم جمع آن و ناظره بظا معجمه بر وزن ناصره گویند نواظر جمع آن و طرف بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی چشم دیده **آنکهه پهڑکنا** اول معلوم و پهڑکنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و را ہندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخا معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال گویند خلجت عینه از باب ضرب و نصر و اختلجت عینه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی چشم پریدن گویند و از آن فال آمدن دوست هم میگیرند باین معنی در عربی و فارسی هم مستعمل ست شاعری گوید **شعر** اذا طننت الا وبان قلت ذکرتنی + وان خلجت عینی رجوت التلاقیا + آقا شاپور گوید **شعر** می پرد چشم و دل از سینه بردن + همنشین خانه بیارای که غافل نرسد + و در هندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و باین معنی علی قلی خان واله داغستانی در شعر خود آورده و آن این است **بیت** می پرد چشم چپم پیکی ز ایران می رسد + نامهٔ شاید من از پیش سلطان می رسد + و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم ست که بر آن عاشق بود و

آنکھہ پھوٹنا اول معلوم و پھوٹنا بضم بای فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و را ہندی و نون بالف رسیده کور کردن چشم بعربی افقاء بفتح فا و سکون
وہمزہ در آخر گویند فقاء العین از باب منع فعل ازان و سمل بفتح سین مہملہ و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و اسملها از باب افتعال فعل ازان
ارسی چشم کور کردن **آنکھہ دکھانا** اول معلوم و دکھانا بکسر دال مہملہ و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف رسیده عبارت از تہدید و تخویف
ن بعربی زنہرہ بفتح زای معجمہ و سکون نون و فتح ہا و رای مہملہ و تا در آخر گویند در قاموس ست زنہر الی بعینه اشتد نظره و اخرج عینه و حملقه بفتح حای مہملہ و سکون
ہم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب ہمین معنی ست و بفارسی چشم نمودن و چشم نمائی کردن شاعری گوید **بیت** از بیخودی امروز زخود چشم نمودیم + از بہر فریب دی بو
ودیم + والہروی گوید **شعر** دانست که روز سیه ہجر تو ملش ست + گردون کنندم شب ہمہ شب چشم نمائی + و اتش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمده **آنکھہ مارنا**
بشاره کردن چشم بعربی غمز بفتح غین معجمہ و سکون میم و زای معجمہ در آخر و ایماض بمیم و ضاد معجمہ بوزن انباگ و بفارسی چشمک زدن **آنکھہ مچولا** اول معلوم و مچولا بضم میم و فتح
یم فارسی و سکون واو و مجہول و لام بالف رسیده بازیست که چشم طفلی را به بندند و دیگر اطفال پنہان شوند بعد ازان چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند بفارسی چشم بانک
ح مہملہ و ہا و دوم میم و چشم بندک گویند **آنکھہ میچنا** اول معلوم و میچنا بکسر و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون بالف کشیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف
چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمہ و میم و ضاد معجمہ بروزن تفعیل و اغماض بروزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند **آنکھہ نیچی کرنا** فرو کردن چشم از شرم
بعربی غض بفتح غین معجمہ و ضاد معجمہ مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل ازان و امر ازان بلغت اہل حجاز اغضض بلا ادغام ست قال اللہ تعالی و اغضض من صوتک و
اہل نجد غض طرفک به ادغام گویند **شعر** فغض الطرف انک من نمیر + فلا کعبا بلغت و لا کلابا + و بفارسی چشم فرو کردن و چشم انداختن **آنوله** باخفای نون و ضم [illegible]
و فتح لام و ہای مختفیه در آخر بار درختی ست بعربی آنرا آملج بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معرب ست و بفارسی آمله سرد ست در اولی و خشک ست در دوم **باب الف ممدوده**
با واو + **آواز** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل صدای ہر چیز را گویند بعربی صوت و بفارسی آوازی و بانگ نیز گویند و آواز ماکیان و کژدم و خوک را بعربی نق بفتح
نون و قاف مشدد در آخر گویند و آواز مار را فحیح بفتح فا و کسر حای اولی و سکون تحتانی و حای مہملہ دوم در آخر و بفارسی فشست بکسر فا و تشدید شین معجمہ و سکون سین مہملہ و تای فوقانی
ر آخر گویند اشرف گوید **شعر** مار چند نگر بر سر گنجی نزاع + که زنند اہل جہان اینہمه فشست بہم + و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مہملہ و سکون تحتانی و قاف در آخر
نعیب بنون و عین مہملہ و بای موحده بوزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمہ گویند و آواز خر را نہاق بضم نون و ہا بالف رسیده و قاف در آخر و نہیق بروزن امیر
بفارسی آواز خر گویند و آواز اسپ را بعربی صہیل بصاد مہملہ و ہا و لام بروزن امیر و بفارسی شیہه بکسر شین معجمہ و سکون تحتانی و ہای مفتوحہ در آخر ہای مختفیه گویند **آواز پڑنا** حادث
مدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بح بفتح بای موحده و حای مہملہ مشدد در آخر و بحوحه بالضم و بحاحه بروزن کراهه گویند بححت از باب سمع فعل ازان بفارسی آواز گرفتن شاپور گوید **شعر**
ہم بی تو بزندان غم اسیر + آواز من خراشیده زنجیر گرفت + ابح بفتح ہمزه و با و حای مشدد مرد آواز گرفته و بحاء زن آواز گرفته **آوه** بفتح واو و ہا در آخر لغت فارسی ست در
ی ہندی مستعمل گوی و مغاکی که کوزه گران دران ظروف گلی پزند بعربی اتون بفتح ہمزه و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و
مخار بضم کاف و فتح فا و خای معجمہ مشدد و بفارسی خمدان بضم خای معجمہ بروزن برہان و داش نیز گویند **باب الف ممدوده با ہا** + **آہٹ**
ون تا ہندی در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد بی آنکه او را ببیند بعربی آنرا حس بکسر حای مہملہ و سین مہملہ

مشدد و در آخر و حسیس بر وزن امیر و قیش و قشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند بمعنی قشه ای حسته و خشف بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهسته بمعنی آواز نرمی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا همس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و یای فارسی بروزن بدخوی و شلپوی بلام و شیپو بیای تحتانی گویند **باب الف مقصوره با بای موحده**

ابابیل بفتح همزه لغت عربی ست مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکور ست در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و [illegible] سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا خطاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و فا در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوک گویند [illegible] ازان ستونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون ست چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده **ابال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر [illegible] ابر و آسمان برآید بعربی کثغه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا بالف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ابر حوش [illegible] **ابرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری ست کانی تو بر تو براق مانند آئینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف تازی در آخر ست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله خلاف آستر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل سعدی گوید **بیت** کنند ابره پاکیزه تر ز آستر + که آن در حجاب ست و این در نظر و نیز گویند اثر گوید **بیت** اهل دنیا کی بود الا قدر پهلو مید هند + بد قماشان را برنگ آستر رو مید هند + بعربی ظهاره بکسر ظاء معجمه و ها بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند **ابسنا** بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده متغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بغین معجمه و راء مهمله بروزن تفعّل خلف بفتح خاء معجمه و سکون لام و فا در آخر و خلوف بالضم گویند خلف الطعام از باب نصر و اخلف از باب افعال فعل ازان و متغیر شدن بوی گوشت را بعربی خشم بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فتح فعل ازان **ابکائی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده حرکت معده برای دفع مواد بی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بها و واو و عین مهمله بروزن تفعّل گویند **ابلنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده جوشیدن آب و دیگ بعربی غلیان بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جیوش بالضم و جیشان بالتحریک گویند جاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر کفک بر آورد بعربی آنرا کثع بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر جوش زند و مانند تیرها پیدا کند بعربی آنرا نفیت بنون و فا و تاء فوقانی و نشیت بنون و بهر دو تاء فوقانی و کتیت بکاف و بتکرار تاء فوقانی بروزن امیر گویند

باب الف مقصوره با بای فارسی + **اپلا** + بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده سرگین گاو و میش و اسپ که بهم کرده برای سوختن خشک سازند بعربی خثی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثاء بالفتح جمع آن و بفارسی پاچک و غوشاک و غوشای بضم غین معجمه و واو مجهول گویند **اپلی جلانا** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده پاچک را سوختن بعربی اخثاء بکسر همزه و سکون خاء معجمه و ثاء مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاچک سوختن گویند **اپناهی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و بفتح ها و سکون تحتانی مجهول یعنی از زمان [illegible]

بعربی گویند هومنی و بفارسی از جودست **باب الف مقصوره با تا فوقانی** + **اتار** بضم اول و دوم با الف و را مهمله در آخر خلاف فراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله و با موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده به درویشان دهند بعربی صدقه بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن به فقرا دهند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فا مشدد با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند **اتارا** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز اتارا بمعنی فرود آمدن سواران از اسپان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا انزال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام در آخر و منازله بر وزن مقاتله گویند **اتارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بنون و زای معجمه و لام بر وزن افعال گویند **اترانا** بکسر اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کم ظرفی بعربی مرح بفتح میم و را مهمله و حا مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و طا مهمله و را مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه و را مهمله در آخر گویند بفارسی خودنمائی وحشی گوید شعر خودنمائی کی بسر کند آنکس که شد پیدا ازان بدوست + چون نماید مه که گردد متصل با آفتاب + و اترانا بالضم بمعنی بر آمدن چیزی بالای آب و ته نشین شدن بعربی آنرا طفو بفتح طا مهمله و سکون فا و واو در آخر بضمتین و تشدید واو گویند طفا الشی از باب نصر فعل ازان و چیزی که بر آب بر آید بعربی آنرا طافی بر وزن قاضی گویند **اترائی** بضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملاح دهند بعربی نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حواله گویند **اترسون** بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون در آخر روزیکه پیش از دو روز بود بعربی قبل یومین و بفارسی پستر پریروز گویند و اگر بعد از دو روز باید بعربی بعد یومین و بفارسی پستر پس فردا گویند **اترنا** بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و نون بالف کشیده از بالا به نشیب آمدن و فرود آمدن مسافر در منزل بعربی نزول بضم نون و زا معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بر کشتی نشسته از یکسوی دریا بسوی دیگر رفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم با موحده و قطع بفتح قاف و سکون طا مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن و از دریا گذشتن و از آب گذشتن **اترنگ** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر چوب بالائین در که در مقابله پائین بود بعربی آنرا اسکفت بسین مهمله و کاف و فا بر وزن فاعل گویند و بفارسی کرارا بفتح کاف تازی و را مهمله بر وزن توانا و در مؤید گوارا بواو گفته و در ادات گرادا بدال مهمله بجای را مهمله آورده و چوب پائین را که بران پا نهند اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه و چوب فرودین گویند **اترهری** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب قطب شمالی وزد بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم بالف رسیده و لام در آخر و مسع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و نسع بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و هیر بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و را مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی و بالا بباء موحده گویند **اتو** بضم اول و دوم مشدد مضموم و تحقیق آن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل اشرف گوید **شعر** بغیر من که بتن نقش بوریا دارم + اتو کشیده که دارد قبای عریانی + صائب گوید ع جامه را هرچند اتو بیشتر زیباترست + و تحقیق آنست که اتو نام افزاریست که بآن اتو کنند و بمجاز بر نقشها شهرت گرفته وحید گوید **بیت** ز بیداد یار اتو کش بگو + که افگنده در آتشم چون اتو + و مباشر این کار را اتو کش گویند و جامه را که بران اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند **اتوار** بکسر اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و را مهمله در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تا فوقانی آفتاب را گویند و بار بفتح با موحده بالف کشیده و را مهمله در آخر روز را گویند و چون در

عالیس

زبان ہندی تبدیل حرف با بموحدہ با واو شائع ست از کثرت استعمال بارا بواو بدل کردہ اتوار گویند یعنی روزیکہ بعد شنبہ آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبہ گویند **اتہلا** بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و لام بالف رسیدہ ظرف کم قعر بعربی رَحْراح بفتح را مہملہ و سکون حا مہملہ و را مہملہ دوم بالف رسیدہ و حا مہملہ دوم در آخر و رَہ بفتح را مہملہ و ہای مشدد در آخر و رہرہ بفتح را مہملہ و سکون ہا و فتح را مہملہ دوم و ہا در آخر گویند قدح رحراح و طست رہرہ پیالہ و طشت کم قعر و رحا بفتح را مہملہ و سکون واو و حا مہملہ بالف ممدودہ نیز گویند قصعۃ روحاء پیالہ کم قعر و بفارسی پیالہ بی تہ بفتح تا فوقانی و سکون ہای ہوز نیز گویند **باب الف مقصورہ با تا ہندی** + **اٹالا** بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و فتح لام و ہا در آخر اسباب مختلف از ہر جنس بعربی اسباب مسافر اثقل بفتح ثا مثلثہ و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف خانہ را بعربی اثاث بفتح ہمزہ و ثا مثلثہ بالف رسیدہ و ثا مثلثہ دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی بار خانہ و رخت خانہ درویش والہ ہروی گوید **شعر** در بار خانۂ دل ما غیر داغ نیست + این کاروان قافلہ سالار آتش ست + **اٹکل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و لام در آخر اندازہ چیزی بعربی قیاس و تخمین + **اٹھادینا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف رسیدہ کسی را از جا برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمہ و عین مہملہ و جیم بروزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند **اٹھانا** بضم اول و بفتح دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف چیزی را برداشتن بعربی رفع بفتح را مہملہ و سکون فا و عین مہملہ در آخر و قل بفتح قاف و لام مشدد و اقلال بروزن افعال گویند و شول بفتح شین معجمہ و سکون واو و لام در آخر [illegible] **اٹھنا** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قام تعظیما و گویند قیلا و بفارسی بپیش پای کسی برخاستن تاثیر گوید **بیت** سفیدہ دم ہمہ من چون ز خواب برخیزد + بپیش پای کسی خوش آفتاب برخیزد + **اٹیرن** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و را مہملہ و نون در آخر چوبکی کج کہ بران ریسمان رشتہ را بپیچند بعربی استاج بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و تا فوقانی بالف رسیدہ و جیم در آخر و ستیج بروزن بطیل و بفارسی چنگلوک گویند **باب الف مقصورہ با جیم** + **اجاڑ** بضم اول و دوم بالف رسیدہ و را ہندی در آخر خلاف آباد بعربی خراب بخا معجمہ و را مہملہ و با موحدہ بروزن سحاب و بفارسی ویران گویند **اجاڑنا** بسکون را ہندی و نون بالف رسیدہ ویران کردن بعربی تخریب بخا معجمہ و را مہملہ و با موحدہ بروزن تفعیل و اخراب بروزن افعال گویند **اجارہ** بالکسر لغت عربی ست و اردوی ہندی و فارسی مستعمل بمزد دادن خانہ و جز آن را و فارسیان بالفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند سنجر کاشی گوید **شعر** اجارہ کردہ ماغم گلاب خانۂ وصل + نسیم در رہِ من شرمسار می آید + **اجڑجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون را مہملہ ہندی و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ خراب شدن بعربی خرب بفتح خا معجمہ و را مہملہ و با موحدہ در آخر و بفارسی ویران شدن و دگر گردیدن و دگرگشتن اشرف گوید **شعر** نی ہمین از سیل عشقت خانہ ما بیدرست + کز فراقت خانۂ آئینہ در گردیدہ است + ناظم تبریزی گوید **بیت** ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد + ازین دگرگشتہ یکساعت نیاسودم کہ در گردد + **اجگر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مہملہ در آخر ہر چیز ثقیل و گران را گویند کہ برداشتہ نشود بعربی اُثقل بثا مثلثہ و قاف و لام بروزن احمر و بفارسی گران تر گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثہ است کہ از جا نمی جنبد و حیوانات را بدم می کشد بعربی آنرا ثعبان بضم ثا مثلثہ و سکون عین مہملہ و با موحدہ بالف رسیدہ و نون در آخر گویند و تنین بکسر تا فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر و آن بزرگ تر از ثعبان بود و بفارسی اژدر و اژدہا گویند **اجلا** بالضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیدہ رنگی ست مشہور بعربی ابیض ببا موحدہ و ضاد معجمہ بروزن احمر و بفارسی سپید گویند ابو منصور ثعالبی گوید ہر سفید را ابیض گویند و اگر زیادہ سفیدی داشتہ باشد آنرا ایقق بفتح یا تحتانی و قاف اول گویند و بروزن کتف نیز آمدہ بعد ازان لہق

بفتح لام و کسر ها و قاف در آخر گویند بعد ازان واضح بکسر ضاد معجمه بعد ازان نصع بنون و صاد و عین مهملتین بروزن فاعل گویند بعد ازان هجان بکسر ها و جیم بالف رسیده و نون در آخر و خالص بخا معجمه و کسر لام و صاد مهمله در آخر گویند **اجلائی** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده ضد سیاهی بعربی بیاض بفتح با موحده گویند و بفارسی سپیدی **اجمود** بفتح اول و سکون دوم و ضم میم و سکون واو مجهول و دال مهمله در آخر تخمی ست که بعربی آنرا بزر الکرفس بفتح کاف و را مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و بفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت کرفس دخیل ست یعنی عربی نیست انتهی گرم و خشک ست در دوم **اجواین** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر تحتانی و سکون نون تخمی ست مشهور بعربی بزر البنج الخراسانی و بفارسی زنیان بکسر زا معجمه و سکون نون و تحتانی بالف و نون در آخر و نانخواه گویند گرم و خشک ست در دوم **اجیالا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و لام بالف کشیده خلاف تاریکی بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه و سکون واو و همزه در آخر و ضیا بکسر ضاد معجمه و نور بضم نون و بفارسی روشنی و فروغ گویند با لفظ زدن و دادن و گرفتن و دمیدن و فروچیدن مستعمل حکیم ازرقی گوید **شعر** خدایگانا مهمان بنده بود بستند + تنی [illegible] نقال و نبید و رود و کباب + ز باغ خرم و خندان شراب نوشیدند + که برنخاهن گردون فروغ زد سیماب + ظهوری گوید **بیت** فروغ آنچنان از مشاعل دهد + که از زاغ بال [illegible] + در آتش فروغی فروچیده اند + که گرمی و سردی درو دیده اند + **اجیرن** بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و نون در آخر ناگواریدن طعام بعربی تخمه بضم تا فوقانی و سکون خا معجمه و فتح میم و تا در آخر و هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر بفارسی هیضه شدن و تخمه کشیدن گویند +

باب الف مقصوره با جیم فارسی

+ **اچار** بفتح اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل چیزی که در سرکه اندازند بعربی مخلل بضم میم و فتح خا معجمه و لام مشدد مفتوح و لام دوم در آخر و بفارسی آچار بمد الف و ریچار نیز گویند **اچانک** بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح نون و کاف عربی در آخر بمعنی ناگهان بعربی بغتة بفتح با موحده و سکون غین معجمه و فتح تا فوقانی و دوم در آخر و معافصه بضم میم و عین مهمله بالف رسیده و فتح فا و صاد مهمله و تا در آخر و مفاجاة بضم میم بروزن مفاعلة و فجا بضم فا و سکون جیم و همزه در آخر و فجارة بالضم و بالمد بفارسی ناگهان و یک بیک و یکایک گویند **اچانک پکڑنا** کسی را ناگهان گرفتن بعربی اغتلات بغین معجمه و لام و تا فوقانی بروزن افتعال و تغلث بروزن تفعل و بفارسی بیک ناگاه گرفتن **اچٹ جانا** بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و جیم بالف و نون بالف رسیده برجستن شمشیر و جز آن از ضربه و کار نکردن بعربی نبو بفتح نون و سکون با موحده و واو در آخر و نبوه بزیادت تا گویند در اساس ست نبا السیف عن الضریبة نبوا و نبوة لم یعمل فی الضریبة و در تاج المصادر بیهقی ست نبو واپس برجستن شمشیر **اچکا** بضم اول و فتح دوم و کاف عربی مشدد بالف رسیده زدی که غفلت داده چیزی را بجستی درباید بعربی مختلس بضم میم و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی و کسر لام و سین مهمله در آخر و خباس بفتح خا معجمه و با موحده مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و بفارسی بردار و بد و گویند شاعری در وصف اسپ گوید **بیت** بسنگین باری بکوه آورد تاب + که بردارد [illegible] اعراب + **اچک لیجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف عربی و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده چیزی را از کسی غفلت داده ربودن بعربی خطف بفتح خا معجمه و سکون طا مهمله و فا در آخر و اختطاف بروزن افتعال و تخطف بروزن تفعل گویند بفارسی در ربودن **اچها** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی خوب بعربی لطیف و حسن و زین بفتح زا معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر بفارسی خوش و بهتر نیز گویند تبرکی بخشی بفتح با تحتانی و سکون خا معجمه و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و نیز

اچھا بمعنی کلمهٔ ایجاب ست بعربی بلی و اجل بفتح همزه و جیم و لام در آخر و بفارسی آری گویند **اچھا ہونا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا با الف رسیده و ضم ہا و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده شدن از بیماری بعربی بر بفتح با موحده و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند برئ من المرض از باب نصر و فرح و کرم فعل ازان و ابراءه الله من المرض از باب افعال و شفاه الله من مرضه از باب ضرب متعدی ازان **اچھل جانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون لام و جیم با الف و نون بالف کشیده بمعنی بر جستن بعربی وثوب بضم واو و ثا مثلثه و سکون واو و با موحده در آخر گویند و نیز بمعنی بر جستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن بعربی تر بفتح تا فوقانی و را مهمله مشدد در آخر گویند ترت النواة از باب ضرب فعل ازان **اچھو ہو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و ضم ہا و سکون واو مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده گره شدن آب و امثال آن در گلو بعربی غص بفتح غین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و واگفیدن و آب در حلق شکستن و آب در حلق گره شدن پس اگر آب و طعام گره شود بعربی گویند غص بالماء و بالطعام و اگر آب گره شود گویند شرق بالماء بشین معجمه و را مهمله و قاف در آخر از باب سمع و اگر استخوان در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمه و جیم و تحتانی از باب سمع و اگر آب دهن گره شود گویند جرض بالریق بجیم و را مهمله و ضاد معجمه از باب ضرب **اچھوانی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیده و کسر نون و تحتانی معروف رسیده طعامی که به زچه دهند بعربی خرسه بضم خا معجمه و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند خرست علی المراة از باب تفعیل خرسه دادم زچه را خرست المرأة بصیغهٔ مجهول از باب تفعیل ساخته شد برای او خرسه **باب الف مقصوره با خاء معجمه** + **اخروٹ** بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون واو مجهول و تا هندی در آخر میوه ایست معروف بعربی جوز بفتح جیم و سکون واو و زا معجمه در آخر و بفارسی گردگان و چار مغز گویند و به ترکی ینغاق بفتح یا تحتانی و نون خفی و فتح غین معجمه و قاف در آخر گرم ست در درجهٔ دوم خشک ست در اولی **باب الف مقصوره با دال مهمله** + **ادا** بفتح اول لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی کیفیت حرکات معشوقان که بگفتن راست نیاید و جز ذوق آنرا نتواند دریافت بعربی دلال بفتح دال مهمله و لام بالف رسیده و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و شکل بکسر شین معجمه و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید **بیت** شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد + بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد + **ادا کرنا** بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده رسانیدن حق کسی بعربی تادیه بدال مهمله بر وزن تفعله و قضا بالفتح و بالمد و ایفا بتحتانی و فا بر وزن افعال و توفیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی ادا کردن **ادبدانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح با موحده و دال مهمله با الف و نون بالف کشیده مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه و بتکرار را مهمله و اضطراب با با موحده در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی دست و پاچه شدن **ادرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح را مهمله و کاف در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بیخ درختی ست بعربی آنرا الزنجبیل الرطب گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم **ادھار** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و را مهمله در آخر عبارت ست از اینکه چیزی را امروز خرید کنند و قیمت ان بعد از چند روز دهند بعربی آنرا نسیئه بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر و نسئه بضم نون و سکون سین مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند بعته نسیئه و نسیه فروختم آنرا به نسیه و نسی بر وزن فعیل اسم ازان بفارسی پیسادست گویند ابوشکور گوید **شعر** ستد و داد مکن هرگز جز دستادست + که پیسادست خلاف آرد و الفت ببرد +

ونیز مالی که کسی را بشرط ادا کردن دهند بعربی آنرا قرض بفتح قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمده بفارسی وام **اودهار دینا** کسی را وام دادن
بعربی اقراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن افعال گویند قال الله تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا **اُدهار لینا** از کسی وام گرفتن بعربی اقراض بقاف و را مهمله و
ضاد معجمه بروزن افتعال گویند اقترضت منه از باب افتعال قرض گرفتم از وی **اُدهار مانگنا** از کسی وام خواستن بعربی استقراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن استفعال
گویند استقرضت من فلان خواستم از فلان قرض را **اِدهر اُدهر سی جمع کرنا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و ضم الف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ
بها و را مهمله در آخر و جمع کرنا معلوم از هر سو فراهم آوردن چیزی را بعربی خبش بفتح خا معجمه و سکون با موحده و شین معجمه در آخر و تخبش بر وزن تفعل گویند **ادهگلا** بفتح
اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم خام و بفارسی نیم خام و زنده گویند چنانکه گویند برنج زنده یعنی برنج نیم خام تا شاعر گوید
شعر هست از برنج زنده بسی ناگوار تر + [illegible] اظهار بندگی + مولوی معنوی گوید **بیت** ترک جوشش کرده ام من نیم خام + از حکیم غزنوی بشنو تمام
ادهموا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و ضم میم و واو بالف رسیده کسی که جانش هنوز نرفته باشد بفارسی نیم جان و نیم بسمل و نیم کش گویند وحشی گوید **شعر** از پی
یک نیم جان چند تقاضای ناز + می دهم اینک بتو لیک مجالی بده + میلی گوید **بیت** نیم بسمل شدم از غمزه ناکامی چند + در دل آرام ندارم دل آرامی چند + وحشی گوید **شعر**
نیم کش تغافلم کار تمام نا شده + نیم نظر اجازتی نرگس نیم ناز را + **ادهیر** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی در آخر میانه سال از
حیوانات بعربی عوان بفتح عین مهمله و واو بالف رسیده و نون در آخر گویند و مرد میانه سال را بعربی کهل بفتح کاف و سکون ها و لام در آخر گویند و زن میانه سال را بعربی نصف
بفتح نون و صاد مهمله و فا در آخر گویند **اُدهیڑنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی و نون بالف کشیده چیزی را از چیزی باز کردن پس اگر پوست
را از شتر برکشند بعربی آنرا کشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طا مهمله در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را برکشند بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خا معجمه در آخر گویند و اگر
پوست بزغاله برکشند بعربی سمط بفتح سین مهمله و سکون میم و طا مهمله در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن اعم ازینکه پوست شتر باشد یا گوسپند و بجز آن **باب الف**
مقصوره با دال هندی + **اڈا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده چوبی که بر آن مرغان را نشانند بعربی آنرا موقعه بفتح میم و سکون واو و فتح
اف و عین مهمله و تا در آخر و مجثم الطائر بفتح میم و سکون جیم و فتح ثا مثلثه و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند و در صفت
ست چراکه آده چوبی باشد که بالای وی چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بر آن نشینند **باب الف مقصوره با را مهمله** + **ارداوه** بفتح اول
و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و ها در آخر جو و گندم درهم شکسته را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند بعربی جشیشه بجیم و تکرار شین معجمه بروزن کریمه و جریش
جیم و را مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم با موحده و سکون لام و ضم غین معجمه و دلیده و کلبیده بضم کاف عربی گویند و بفتح کاف هم آمده **ارگجه** بفتح اول و سکون
و فتح کاف فارسی و جیم و ها در آخر مرکبی باشد از عطریات خوشبوها بعربی خلوق بفتح خا معجمه و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و غالیه بغین معجمه بالف رسیده و کسر لام و فتح
نی و تا در آخر و بفارسی آنرا برگنه بفتح با فارسی و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر گویند **ارگن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون
سازیست که افلاطون آنرا وضع کرده بفارسی آنرا ارغن و ارغون و ارغنون گویند **ارنڈ** بفتح اول و دوم و سکون نون و دال هندی در آخر درختیست که برگهایش پهنا بود و از مغز
اش روغن کشند بعربی خروع بکسر خا معجمه و سکون را مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بیدانجیر گویند **ارمان** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف کشیده و نون در آخر لغت

فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون و الف مقصوره بروزن هدی و بفارسی آرزو گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا انجبه میخورند بعربی آنرا قلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول **ارئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بدان گاو و خر آن رانند بعربی محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غباره بکسر غین معجمه و با موحده بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر و خنجه بضم خای معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید **رباعی** در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین + گر بگریزد ز پهلبان گاو زمین + بر پای خورد ز سم خود خار جفا + بر سر بیند ز شاخ خود خنجه کین + و دروش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید **بیت** بسکه از روزگار دیده درویش + ننهد مو اوبجای مانند گوش + و درمحاوره مال شت بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از صاحب زبانان تحقیق رسیده

ارهر بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و رای مهمله در آخر نوعی از غله ست بعربی آنرا درجع بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سرتری بسین مهمله آوزه و شاخول و شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید **شعر** میخوری نگر که ایوان نعمت اندر خوان کس + نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان خویش + و کشاخل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده **اری** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ندا است در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز بهمین معنی مستعمل است درینصورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید **شعر** اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا + لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان +

باب الف مقصوره با رای هندی

+ **اڑانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار بر پا کنند تا دیوار بران اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف را بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بروزن کتاب گویند عمده از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد آنرا به ستون بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطاره بکسر همزه و طای مهمله بالف رسیده و فتح رای مهمله و تا در آخر و تطییر بروزن تفعیل و بفارسی پرواز آوردن و دادن و کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تطییر گویند در محاوره حال عرب ست طیره و پرانید او را و بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانید در مثل ست پیران نمی پرند مریدان می پرانند **اُڑنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده پریدن مرغ بعربی طیران بالتحریک و بفارسی پر زدن و پرواز کردن و گرفتن و هوا گرفتن صائب گوید **شعر** ز خاکدان بتعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد بطرف دامن ما + واڑنا بالفتح سرکشی کردن ستور و از جا جنبیدن بعربی آنرا حران بکسر حای مهمله و بضم آن و رای مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی کهگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید **شعر** سمند علمش را شاید ز کهگیری بر آن آری + ظهوری در مصاف غم عنان دار از خموشی را

اڑنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست و آن آنست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغربیه بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح رای معجمه و کسر بای موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و ظهاریه بضم ظای معجمه و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ کشیدن بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر پای مختفیه میرنجات گوید **ع** لنگ اش را بکش و بر سر خاکش انداز + و سرند بکسر سین مهمله و کسر را و سکون نون و دال مهمله در آخر و پای پیچک گویند چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغربیه هو ان یلوی احدهما برجله رجل صاحبه و بالفارسیه پای پیچک نهادن + **اڑواڑ** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و رای هندی در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند **اڑیل** بفتح اول و سکون

و سکون دوم و فتح تحتانی و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا بجنبد بعربی حرون بفتح حاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و نون آخر و بفارسی گهگیر گویند **باب الف مقصوره با زاء معجمه** + **ازاربند** بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ریسمانی که بآن ازار بندند بعربی تکه بکسر تاء فوقانی و فتح کاف مشدد و تاء در آخر گویند تکک بکسر تا و فتح کاف اول [illegible] شلواربند و بند تنبان نیز گویند مخفی رشتی گوید **شعر** مهیا دختران خطه رشت + چون غزالان مست میگردند + از پی اشتری بهر بازار + بند تنبان بدست میگیرند - فردوسی گوید **بیت** تهمتن چو بگشاد شلواربند + بزانو درآمد پیل ارجمند + و در محاوره حال زیربند و ازار را زیرجامه نیز خوانند **ازاربند ڈالنا** بفتح دال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده ازاربند در ازار کردن بعربی استکاک بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی اولی و سکون تاء دوم و کاف اول بالف رسیده و کاف دوم در آخر گویند استکاک التکه و قبص التکه بقاف و باء موحده و صاد مهمله از باب ضرب داخل کرد تکه را در شلوار **باب الف مقصوره با زاء فارسی** + **اژدها** بفتح اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریا مسکون میشود و حیوانات را بدم خود میکشد و فرو می برد بعربی تنین بکسر تاء فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرداس کنیت آن بفارسی اژدر و اژدرها نیز گویند و صا- فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطه عظم جثه بصیغه جمع استعمال کرده اند و بعضی گویند که اژدها لغتی ست در اژدر یا اژدها مختصر اوست **اژدهات** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و تاء فوقانی در آخر روی که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله و سکون فاء و راء مهمله در آخر و بفارسی هفت جوش نیز گویند و اصل اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات ست + **باب الف مقصوره با سین مهمله** + **اُسانا** بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن و این لغت مردم قصبات ست تذریه بفتح تاء فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و تاء در آخر و بفارسی کاه خرمن باد دادن ظهوری گوید **بیت** ز بیجا اصلی خصم خرمن نهاد + همه کاه پارینه بر باد داد + **اسبغول** بفتح اول و سکون دوم و فتح باء فارسی و ضم غین معجمه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست مشهور یا نابگوش ست چه غول بمعنی گوش ست بعربی بزرقطونا گویند صائب گوید **شعر** مثل بزرقطونا دل عاشق + نادرست شفا و شکنی سم گردد + و بفارسی اسپرزه و اسفیوش و سفیوش و اسپیوش نیز گویند سرد و تر در دوم **اسپند** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح میم و لام در آخر گویند و بفارسی سپند و سپندان نیز گویند گرم و خشک ست در سوم **استانی** بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده و کسر نون و تحتانی معروف زنی که دختران را تعلیم خواندن و نقش و دوختن کند و بفارسی آتون بمد الف و ضم تاء فوقانی گویند **استر** بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء فوقانی و راء مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بفتح الف ست و در فارسی بمد الف خلاف ابره باشد سعدی فرماید **بیت** کنند ابره پاکیزه تر ز آستر + که این در حجاب ست و آن در نظر + بعربی البطانه بکسر باء موحده و طاء مهمله بالف رسیده و فتح نون و تاء در آخر گویند **استره** بضم اول و سکون دوم و ضم تاء فوقانی و فتح راء مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن موی سر تراشند نظامی فرماید **بیت** استره هر چند دمی تیز یافت + موی سترد و مو نتواند شگافت + بعربی موسی و بفارسی تیغ موتراشی و تیغ سرتراشی نیز گویند تاثیر گوید **شعر** آئین موشکافی از طبع کج نیاید + شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی + شفائی گوید **ع** بینیت به تیغ سرتراشی ماند + **باب الف مقصوره با شین معجمه** + **اشاره** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما اعم از آنکه بکف باشد یا به چشم یا به ابرو

بو منصور ثعالبی گوید اگر ایما بدست کنند گویند اشار بیده و اگر به سر کنند گویند اومی برأسه و اگر به ابرو کنند گویند غمز بحاجبه و اگر بلب کنند گویند رمز بشفته و اگر بجامه کنند گویند لمع بثوبه و اگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صبع فلان بفلان و علی فلان ای اشار نحوه باصبعه مغتابا در اساس البلاغه ست غمز بالعین و الحاجب اشار و در بعضی فرهنگها از قاموس ست اگر اشاره پیش بسوی کسی برای پیش آمدن کنند ایبا گویند بار الیه و اباد اشار الیه و الایباء الاشارة بالاصابع من امامک لیقبل و الایماء من خلفک لیتاخر +

باب الف مقصوره با فا + **افطاری** بالکسر چیز اندک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بفتح فا و ضم طاء مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و فطوری بتشدید تحتانی و بفارسی روزه کشا و پیشگی گویند خواجه حافظ گوید شعر گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست + از می کنند روزه کشا طالبان یار +

افلاس بکسر لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف تو انگری بعربی فقر بفتح فا و سکون قاف و خصاصه بخاء معجمه و بتکرار صاد مهمله بروزن سحابه و فاقه و خله بفتح خاء معجمه و لام مشدد مفتوح و تاء در آخر و بفارسی درویشی و فلاکت بروزن هلاکت گویند و این تراشیده فارسی زبانان متعرب قبول گوید شعر بجو برش بیناکم گرد میانت + فلک نارنج بر از فلاکت ندارد +

افیم بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و میم در آخر شیره که از خشخاش بر آرند بعربی افیون بکسر همزه و سکون فا و فتح یاء تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب مهذب اللغات ضبط اعرابش کرده و از طرز صاحب قاموس بفتح همزه و ضم تحتانی مفهوم میشود و بفارسی افیون خالص را ابهانل و مهانون بفتح میم و ضم نون گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهی گوید شعر خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا + بودم چو کسی کو بخورد افیون مهانل + سرد ست در درجه چهارم خشک ست در سوم **باب الف مقصوره با کاف عربی** +

اکتانا بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده و نون بالف کشیده دل تنگ شدن از کاری بعربی ملالت بمیم و لام بروزن سحابه و مله بفتح میم و لام مشدد و تاء در آخر گویند مللت الشیء و مللت منه از باب سمع فعل از ان و سامة بسین مهمله و بمد همزه و میم بروزن سحابه و سامه بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر گویند سئم من الشیء از باب سمع فعل از ان بفارسی دل گرفتن از چیزی و برخاسته خاطری گویند **اکڑا** بفتح اول و سکون دوم و را هندی بالف رسیده چیزی که از شدت سرما و جز آن بر هم کشیده شود بعربی آنرا تشنج بشین معجمه و نون و جیم بروزن تقبل و کز بفتح کاف و زاء معجمه در آخر گویند بفارسی شخیده بفتح شین معجمه و کسر جیم و سکون یاء تحتانی و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند **اکڑنا** بفتح اول و دوم و سکون را هندی و نون بالف کشیده نازیدن و غرور کردن بعربی تبختر بباء موحده و خاء معجمه و راء مهمله بروزن تفعل و بختره بروزن فعلله و اختیال بخاء معجمه و تاء فوقانی و لام بروزن افتعال و زهو بفتح زاء معجمه و سکون ها و واو آخر و عجب بضم عین مهمله و سکون جیم و باء موحده در آخر و بفارسی نازیدن و بر خود چیدن **اکڑ کی چلنا** بفتح اول و دوم و سکون را هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و بلند کرده و دست جنبان به تبختر رفتن بعربی شمر بفتح شین معجمه و سکون میم و راء مهمله در آخر گویند شمر فلان شمرا از باب نصر فعل از ان و رمل بفتح راء مهمله و میم و لام در آخر و رملان بالتحریک گویند در نهایه است رمل یرمل رملا و رملانا اذا اسرع فی المشی و هز منکبیه و مطیطا بمیم و بتکرار طاء مهمله بروزن حمیرا گویند در قاموس ست المطیطاء کحمیراء التبختر و مد الیدین و یقصر کالمطیطا در نهایه است و فی الحدیث اذا مشت امتی المطیطاء هی بالمد و القصر مشیة فیها تبختر و مد الیدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و هی من المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر انتهی و تکدس بکاف و دال و سین مهملتین گویند در قاموس ست التکدس ان یحرک منکبیه و ینصب بامین یدیه اذا مشی **اکڑو** بضم اول و سکون دوم و ضم را هندی و سکون

واو معروف نوعی از نشستن ست و آن چنان ست که بر سرین نشسته هر دو ران را به شکم چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و صاد مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و بفارسی قدیم چنباتها و در محاوره حال غنچه نشستن گویند حزین گوید شعر هر گه که بیاد دهنت غنچه نشستم + اندیشه مرا بسر بیابان عدم داد + **اکونی** بضم اول و فتح دوم و سکون واو مجهول و کسر نون و تحتانی مجهول رسیده بالف هندی اسم قصبات جواهر آن جا که طلا هم را بحیر باشد بعربی آن را جام بکسر و فتح آن حا مهمله با الف رسیده و میم در آخر و جمع بالتحریک و بفارسی و شاب لی گویند و جمعت المراة از باب ضرب فعل از آن و مجمی بفتح واو و سکون جا مهمله و میم بالف مقصوره صفت از آن یعنی زنیکه دلش هر دم بخوردن چیزها میل کند بفارسی و شاب لی گویند خان خالص گوید شعر عیش تلخ در اتلخ سازد عاشق و شاب لی خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا + **اکهاڑا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را هندی با الف رسیده میدانی که کشتی گیران در آن کشتی گیرند بعربی مصرع بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح را مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی جرگسه و کشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیمگه گویند + **اکهری رسی** بکسر اول و فتح دوم و سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و کسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که آن را بعربی الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه + **اکهیڑنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح را هندی و نون با الف کشیده چیزی را از بیخ بر آوردن بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع و قلّعه از باب تفعیل و اقتلعه از باب افتعال فعل از آن و نزع بفتح نون و سکون را معجمه و عین مهمله در آخر گویند نزعه من مکانه از باب ضرب و انتزعه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی بر کندن و بر کشیدن + **اکیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند صائب گوید شعر اگر دو یار موافق زبان یکی سازند + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد + **باب الف** [illegible]ه **با کاف فارسی** + **اگاڑی** بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر را هندی و تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست اسپ بندند بعربی آن را عقال بکسر طا مهمله و واو با الف و لام در آخر و طِیَل بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تا تور بضم تا فوقانی دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله با الف و را مهمله در آخر و اشکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آن را چلوک بفتح جیم فارسی و لام و سکون واو و کاف در آخر گویند + **اگارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی صاف کردن چاه از گل سیاه و مانند آن بعربی آن را حمأ بفتح حا مهمله و سکون میم و همزه در آخر گویند حمات البیر از باب منع فعل از آن یعنی بر آوردم حمای گل سیاه را از چاه + **اگال** بضم اول و دوم با الف رسیده و لام در آخر بمعنی فضله از دهن انداز نده بعضی بان خصوصا ظهوری در وصف برگ پان گوید بیت شود چهره زرد خورشید آل + دهندش اگر ماه رویان اگال + بعربی هر فضله را که از دهن اندازند بلاعه بضم با و جزوه با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند + **اگر** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله چوبی ست خوشبو مانند صندل و درختانش در کوهسار کن بهم رسد بعربی عود بضم عین مهمله و مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قُطر بضم قاف و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر و یلنجوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و النجوج با الف گویند خشک و گرم ست در دوم + **اگلا** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده بمعنی اول بعربی سابق و سالف بسین مهمله و لام و فا مقدم و مقدم بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین و پیشینه گویند + **اگل پڑنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح با فارسی و سکون را هندی و نون با الف کشیده بر آمدن شمشیر از نیام بی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و لام با الف رسیده و قاف در آخر گویند +

اگلنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه وغیره آن بعربی قذف بسکون ذال معجمه و فا در آخر گویند **اگنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی برآمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون با موحده و تا فوقانی در آخر گویند نبت از باب نصر نبات از باب فعال فعل ازان بفارسی روئیدن و رستن و دمیدن **اگن جریا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کسر جیم فارسی و سکون را هندی و تحتانی بالف رسیده مرغی که در هند بآتش متکون میشود بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر و آذر شین یعنی آتش نشین منوچهری گوید مصرع همچو آذر شین در آتش همچو مرغابی بجوی **اگوائی** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده پیش رفتن برای آوردن کسی از برای نگاهداشت حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب برهان که پذیره را بمعنی استقبال نوشته غلط کرده چراکه در کلام فصحا بمعنی استقبال کننده آمده است طالب آملی گوید **بیت** چون ز ره پذیره شود دو سه گام + اولش تازه روی کن به سلام + **اگهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده بزبان بهاکها کسی که شکمش سیر شده باشد بعربی شبعان بفتح شین معجمه و سکون با موحده و عین مهمله و الف و نون در آخر و بفارسی سیر گویند **باب الف مقصوره با لام** **الاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آتشی که شبها قلندران وغیره آن نگاه دارند و در سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم و سکون واو و کسر قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی نار و اطیمه بفتح همزه و طاء مهمله و میم بروزن کریمه گویند **الاچی** بکسر اول با جیم فارسی لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل دانه ایست خوشبو و آن دو قسم یکی سفید آنرا بعربی قاقله صغار گویند و یکی سرخ و کلان و آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی هیل و شوشمیر بضم شین اول و سکون واو دوم و کسر میم گرم و خشک است در سوم **الٹا** بضم اول و سکون دوم و تا هندی بالف رسیده باز گردانیده بعربی مقلوب و معکوس بفارسی باژگونه و واژون و واژونه گویند و نیز الٹا بمعنی اینکه انسان سر نگون در زمین کند و پا را بالا بعربی آنرا منکوس بنون و کاف و سین مهمله و معکوس بعین مهمله و کاف و سین مهمله بروزن مفعول گویند و بفارسی سر از بر **الٹا جننا** اول معلوم و جنا بفتح جیم و نون مشدد بالف رسیده زادن کودک خلاف معهود یعنی اول برآمدن پای کودک از رحم بعد ازان سر بعربی یتن بفتح یا تحتانی و سکون تا فوقانی و نون در آخر گویند ایتنت المراة از باب افعال و یتنت المراة از باب تفعیل فعل ازان و آن را موتن و موتن بضم میم و کسر تا فوقانی گویند و الٹا جنا بتخفیف نون هم بجا گویند که اول پای بهاش از شکم بر آید بعربی آنرا یتون بفتح یا و میم و سکون تحتانی گویند قیاس میخواهد که موتن بفتح تا فوقانی گویند و بفارسی فرزند باژگونه زاده **الٹا سوار ہونا** بر نشستن از پس ستور بعربی تشذر بشین و ذال معجمتین و را مهمله بروزن تفعل گویند و بفارسی از پس دم بر نشستن تشذر الفرس فعل ازان **الٹ پلٹ کرنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و ضم با فارسی و لام و سکون تا هندی و فتح کاف و سکون را مهمله و نون بالف رسیده زیر و زبر کردن متاع وغیره آن را برای دیدن یا برای خریداری بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر و تقلیب بروزن تفعیل گویند قلب التاجر السلعة از باب ضرب و قلب السلعة از باب تفعیل تصرفها و فتش عن احوالها کذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** بر هم شدن متاع و اسباب بعربی تقلب بقاف و لام و با موحده بروزن تفعل و انقلاب بروزن انفعال گویند و بفارسی بر و زبر شدن و ته و بالا شدن نظیری گوید **شعر** شب زنده دار باش که تا پیرت آتش + بیدار بود بتکده زیر و زبر شد **الٹنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و نون بالف رسیده چیزی را از یکسو بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند قلبه از باب ضرب و قلبه از باب افعال و قلبه از باب تفعیل فعل ازان قلب الخبز گردانیدن نان را از یکسوی بسوی دیگر **الٹی پاؤن پھرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تا هندی و تحتانی مجهول رسیده بجیم و سین بمکانی برگشتن بعربی

Jammu & Kashmir University Library

رجوع علی العود گویند رجع عوده علی بدئه و رجع علی عقبه و بفارسی بر قفا بر گشتن گویند **الزام دینا** کسی را معترف بعجز ساختن بعربی الزام را اساس ست الزمت خصمی اذا حججته بفارسی الزام دادن **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف تخمی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف و تا فوقانی مشدد و الف و نون در آخر و بفارسی زغیر بفتح زا معجمه و کسر غین معجمه گویند و صاحب فرهنگ ترکی گوید که ترکی ست و ظاهرا همین صحیح ست گرم ست در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل ست در گرمی **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زا معجمه و ها در آخر قسمی از نی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و با موحده مشدد با الف رسیده و با موحده مفتوحه و تا در آخر و مزمار الراعی بکسر میم و سکون زا معجمه و بفارسی تتک بضم تا فوقانی و فتح تا دوم گویند تاثیر گوید **نظم** مشو خجل گر کنندت تتک نوازی * پری را دل برد از شیشه بازی * ز رشد تو تنک ار اندک اندک * خرد قالب تهی سازد چو تو تتک * **الف هونا** بفتح اول و دوم و سکون فا و ضم ها و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده برداشتن اسب هر دو پا را بعربی قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل ازان و استنان بسین مهمله و تکرار نون بر وزن افتعال گویند استن الفرس فعل ازان و شباب بکسر شین معجمه و تکرار با موحده بر وزن کتاب گویند در قاموس ست قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر و الضم او اذا اصار عادة له فبالضم و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه و در استنان گفته استن الفرس قمص و در صحاح ست قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استن و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما و یعجن برجلیه یقال هذه الدابة فیها قماص انتهی پس معلوم شد که در بمعنی سیخ پا شدن آمده اند و بیهقی در تاج المصادر گفته قمص و استنان سکیزیدن اسب یعنی جست و خیز کردن و جفته و الیز انداختن ستور لیکن تحقیق آنست که اگر اسب از سرکشی دستها بردارد آنرا قمص گویند و اگر از نشاط دستها بردارد آنرا استنان گویند اما استعمال استنان اکثر در دویدن اسب بانشاط ست چنانکه علامه زمخشری در اساس البلاغه گفته استن الفرس و هو عدوه اقبالا و ادبارا فی نشاط انتهی و استعمال شباب در برداشتن هر دو دست و ایستادن بر هر دو پا آمده اعم ازانکه از نشاط باشد یا از سرکشی چنانکه در صحاح ست الشباب بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول شب الفرس یشب و یشب شبابا و شبیبا اذا قمص و لعب و اشببته انا اذا هیجته و کذلک اذا حرن یقال برئت الیک من شبابه و شبیبه و عضاضه و عضیضه انتهی و بفارسی چراغ پا شدن و سیخ پا شدن و آن اسپ را قموص و شبوب بر وزن صبور گویند قال الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه و یقوم علی رجلیه فهو شبوب **الگنی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف رسنی که آویزند و بران جامها اندازند بعربی آنرا معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف رسیده و قاف در آخر و بفارسی آونگ و آوند گویند **الکسی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر بمعنی سستی و کاهلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله در آخر و توصیم بواو و صاد مهمله و میم بر وزن تفعیل و وصیم بفتح واو و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی منبلی بفتح میم و سکون نون و کسر با موحده و لام و تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله بر وزن رحمان صفت ازان بفارسی تنبل بفتح تا فوقانی و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و منبل بمیم و کاهل گویند **الو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف مرغی ست که شب برآید و در روز پنهان شود و میان مردم مشهور بشومی ست بعربی آنرا بوم و بومه گویند و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بفارسی چغد نامند و بترکی بایقوش ببا موحده با الف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و نرش را بعربی فیاد بفتح فا و تحتانی مشدد با الف رسیده و دال مهمله در آخر و صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر گویند و کنیت ماده او ام الخراب و ام الصبیان ست و بوم را غراب اللیل هم گویند و نوعی ازان کوچک ست

و بعربی آنرا بوه بضم بای موحده و سکون واو و ها در آخر گویند و ماده اش را بوهه گویند کذا فی حیوة الحیوان و صاحب قاموس گوید بوهه بالضم بومه را گویند و بوه نر راو بعضی گویند بوم بزرگ را گویند **الوپ انجن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و بای فارسی و فتح الف و سکون نون و فتح جیم و نون در آخر سرمه باشد که هر که آنرا در چشم کشد از دیدهٔ مردم نهان شود و بعربی آنرا کحل الخفا و بفارسی سرمهٔ خفا بخای معجمه و سرمهٔ چشم نهان گشتن گویند از آن گوید **بیت** در چشم کس نیایم از اقبال نارسا تا شد سیاه روزی من سرمهٔ خفا + علی رضا تجلی گوید **شعر** نشان آب حیاتم چه میدهی ای خضر + کجاست سرمهٔ چشم نهان گشتن و سرمهٔ افسون غیبت نیز گویند اشرف گوید **شعر** تا به بینی نه بهشت براه از خویشتن + سرمهٔ افسون غیبت گرد چشم افشاندنی ست + **الینڈنا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون و فتح دال هندی و نون بالف کشیده نگون کردن ظرف را برای خالی کردن آن چیزی که در وست و بعربی کب بفتح کاف و بای موحده مشدد در آخر و نکب بفتح نون و سکون کاف و بای موحده در آخر گویند بفارسی نگون کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هر چه در و بود و نکب الکنانة از باب نصر نگون کرد ترکش را و فرو ریخت همه تیرها را بفارسی ریختن و فرو ریختن فردوسی گوید ع بدو غلامانش ترکش فرو ریختند **باب الف مقصوره با میم** **امام** بالکسر لغت عربی ست بمعنی پیشوا و در اردوی هندوستانی دانه را نیز گویند که بر سر تسبیح تعبیه نمایند بفارسی سرگره بسین مهمله مفتوح و رای مهمله و کاف فارسی و امام تسبیح و مقری بضم میم و سکون قاف و رای مهمله و یای تحتانی و مهره و گل سبحه و گل تسبیح گویند **امام باڑہ** ببای موحده بالف رسیده و فتح رای هندی و ها در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین علیه السلام سازند و در عاشورا در ان گریه کنند و تعزیه ها نهند و اصل این لفظ از ملک بنگاله است چرا که مردم بنگاله مکان را باڑہ گویند پس امام باڑہ بمعنی مکان امام باشد بفارسی حسینیه و روضه ماه محرم گویند اشرف گوید **بیت** ما را که از فراق بتان دیده پرنم ست + گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم ست **امانت رکهنا** پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی ایداع بکسر همزه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته مالا ای دفعته الیه لیکون ودیعة عنده و اودعته ایضا اذا دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها و هو من الاضداد و استیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن **امرت** بکسر اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر لغت بهاکها یعنی زبان هندی بمعنی آبی که از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود و چشمه آن آب بزعم مردم در ظلمات ست که خضر علیه السلام آب ازان خورده عمر ابد یافته و سکندر ازان محروم مانده بعربی آن آب را ماء الحیوة گویند و بفارسی آب زندگانی و آب حیات و آب حیوان و نیز امرت بمعنی انگبین و تفصیل آن در لغت شهد خواهد آمد **امس** بضم اول و فتح دوم و سین مهمله در آخر گرمی سخت یا احتباس باد و بعربی آنرا عکة بحرکات ثلثه عین مهمله و کاف مشدد مفتوح و تای در آخر و علک بالتحریک و علیک بر وزن امیر و عکاک بر وزن کتاب گویند **امکاڈهمکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف بالف رسیده و فتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف بالف رسیده و لفظیست که بطریق کنایه از افراد انسان بطور حقارت و ابهام استعمال نمایند بفارسی بهمان و فلان گویند عرفی گوید **شعر** در جنب تعینت همه عالم + بهمان و فلان آفرینش + و با سنار و ستا نیز گویند **املتاس** بفتح اول و دوم و سکون لام دوم و تای فوقانی بالف رسیده و سین مهمله در آخر نام درختی ست که شکوفه بسیار آورد و در ایام شکوفه بار یا شکوفه میشود و اصلا برگ ندارد و بعربی خیار شنبر گویند و آن معرب خیار چنبر ست معتدل ست در حرارت **امید** لغت فارسی ست مرادف اردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی رجا بفتح رای مهمله و جیم بالف ممدوده گویند انیته رجاء ان یحسن الی **امید کهنا** اول معلوم و در کهنا بفتح رای مهمله و کاف تازی و های ملتفظ بها و نون بالف رسیده امید از کسی داشتن بعربی رجو بفتح رای مهمله و سکون جیم و واو در آخر و ترجی بر وزن تفعل و ترجیه بر وزن تفعلة

مشغله رجوت بنید او ترجیة و رجیته فعل ازان بفارسی امید داشتن

باب الف مقصوره با نون

انار بالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان بالضم راء مهمله و میم مشدد با الف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند **انار بی دانه** نوعی از انار ست که دانه ندارد بعربی آنرا اشنبا بشین معجمه و نون و باء موحده بروزن حمراء گویند رمانة شنباء ای الملیسیة و الملیسیة بکسر همزه و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تاء فوقانی در آخر گویا منسوب ست بسوی الملیسه یعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین معتدل ست در گرمی **انبلی** بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی معروف بار درختی ست بعربی آنرا اصبار بضم صاد مهمله و باء موحده مشدد با الف و راء مهمله در آخر و حُمَر بضم حاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و جومر بروزن جوهر و التمر الهندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف و سکون نون و فتح باء موحده و لام و ها در آخر سرد ست در درجه دوم و خشک ست در سوم **انٹی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان پای گویند بعربی فوت بفتح فاء و سکون واو و تاء فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گهائی خواهد آمد **انٹی باز** بباء موحده با الف رسیده و زاء معجمه در آخر کسی که دراهم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی برد بعربی آنرا قفاف بفتح قاف و فاء مشدد با الف رسیده و فاء در آخر گویند **انٹی کرنا** بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده درهم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی بردن بعربی قفوف بضم قاف و فاء و سکون واو و فاء دوم در آخر گویند **انجل** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت یا در آخر عبارتست از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی بعربی آنرا احتبیه بفتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و چیزی که هر دو کف بسته بردارند بعربی آنرا ضبثه بفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده و فتح تاء مثلثه و تاء در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده **انجن** بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در آخر چیزی خشک که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا الکحل بضم کاف و سکون حاء مهمله و لام در آخر و بفارسی توتیا و سرمه گویند **انجیر** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی انجیره نیز گرم ست در اول و تر ست در دوم ++ **اندراین کاپهل** بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و راء مهمله با الف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر بار درختی ست تلخ شبیه به ستنبو بعربی حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و لام در آخر و علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبست و خربزه تلخ گویند گرم و خشک ست در دوم **اندرجو** بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو مجهول تخمی ست مانند جو بعربی لسان العصافیر و بفارسی زبان گنجشک گویند گرم ست در دوم و تر ست در اول **اندها** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسیکه نه بیند بعربی اعمی بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضریر بفتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و مکفوف البصر بفتح میم و سکون کاف و ضم فاء و سکون واو و فاء دوم در آخر مضاف بسوی بصر و بفارسی کور و نابینا گویند و کسیکه نابینا مادر زاد باشد بعربی آنرا اکمه بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در آخر گویند و بفارسی کور مادر زاد **اندهڑ** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و راء هندی در آخر بادی که سخت تند وزد و غبار انگیزد بعربی آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فاء بروزن فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و اگر سخت تند بمرتبه وزد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و هوجاء بفتح ها و سکون واو و جیم با الف ممدوده گویند **اندهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط

التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زنی که نه بیند بعربی عمیا بفتح عین مهمله و بالمد و عمیه بفتح عین مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و عمیه بر وزن صبیه گویند و بفارسی زن نابینا و زنی که نابینا مادر زاد باشد بعربی آنرا اکمهاء بفتح کاف و بالمد گویند **اندهیاری** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی ست بعربی دیجور بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ظلمة بضم ظا معجمه و سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و با موحده در آخر و دجنة بضم دال مهمله و جیم و فتح نون مشدد و تا در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء و لیل بهیم بیاء موحده و میم بر وزن کریم و لیل الیل و لیله لیلاء بالمد گویند و بفارسی شب دیجور و شب تاریک و تار و تیره و شب سیاه گویند و نیز اندهیاری جامه که بر چشمهای اسپ اندازند تا شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و عین مهمله در آخر مضاف بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شفائی گوید **بیت** گاو خراس ست سپهر بلند + بر سر او از مه و خور چشم بند + **اندهیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بهر دو معنی اندهیاری آمده چنانکه گذشت **انڈا** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده تخم حیوانات را گویند تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بیض بحذف تا و بیوض بالضم و بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضهای غوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر با موحده و لام در آخر گویند و بیضه سوسمار و ملخ و مانند آنرا بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و بکسر آن و نون در آخر گویند و بیضه های مورچه را مازن بمیم و زای معجمه و نون بر وزن فاعل گویند و بیضه های سپش و کیک را صوابه بضم صاد مهمله و همزه بالف و فتح با موحده و تا در آخر بر وزن قراضنه گویند و بیضه های ماهی و ملخ را سرء بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند و بکسر سین نیز آمده **انڈواسی** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و واو بالف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان و جز آن که آماده ببیضه دادن باشد بعربی بائض با موحده و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند **انڈی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده ببیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند و اگر ماکیان یک مرتبه بیضه دهد گویند ورصت الدجاجة بواو و را و صاد مهملتین از باب ضرب و اورصت از باب افعال و ورصت از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد **انڈی سینا** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای پروردن بعربی حضن بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بر وزن کتاب و حضانة بر وزن کتابة و حضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر فعل از ان و نشستن ماکیان بر بیضه بعربی رخم بفتح را مهمله و سکون خا معجمه و میم در آخر گویند و رخم و رخمة بالتحریک نیز آمده رخمت الدجاجة بیضها و رخمت علی بیضها از باب نصر و ارخمت علی بیضها از باب افعال فعل از ان و بفارسی بال بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجد الدین بغدادی آورده ما بیضه بط بودیم شیخ نجم الدین بال بر ما کشید دریا را آشناوری کردیم و بیضه پروردن نیز آمده ملا هاتفی گوید **بیت** بهنگام آن بیضه پروردنش + ز انجیر جنت دهی ارزنش + و بیضه پروردن بفارسی تخصیص ماکیان ندارد شامل همه طیور ست و آن ماکیان را بعربی مرخم بضم میم و کسر خا معجمه و را در آخر بصیغه اسم فاعل گویند و ترخیم بر وزن تفعیل نشانیدن ماکیان را بر بیضه **انکهوا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و واو و همزه ملینه بالف کشیده دمیدگی که از زمین بر آید بعربی آنرا بارض با موحده و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند **انگارا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده آتش پاره کلان بعربی جمره بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی اخگر

گویند **انگرائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و را هندی بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف حالتی ست که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود و آن آنست که ایستاده دستها بالای سر برد و بخود را پیچد بعربی آنرا مطوا بفتح میم و سکون طا مهمله و واو با همزه ممدوده و بفارسی خمیازه و باسک با موحده و بضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده **انگرائی لینا** اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسبب کاهلی و سستی دستها را بالای سر برده پیچیدن بعربی تمطی بمیم و طا مهمله مشدد و تحتانی در آخر بروزن تفعل و بفارسی خمیازه کردن و زدن و کشیدن و باسک کردن و آسا کردن گویند [illegible] **شعر** چنان بخ دمن دوش با نو دیدار + چو ماه بود که کندگاه خواب خمش آسا + **انگشتانه** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و نیز بمعنی حلقه که تیراندازان بوقت تیرانداختن در انگشت کنند بعربی آنرا اختیعه بفتح خا معجمه و کسر تا فوقانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شست و زهگیر **انگلی** بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و کسر لام و تحتانی معروف رسیده عضویست معروف بعربی اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح با موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و بترکی برماق بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح میم و سکون قاف گویند **انگلی چٹخانا** اول معلوم و چٹخانا بفتح جیم فارسی و سکون تا هندی و خا معجمه بالف و نون بالف کشیده درهم جنبانیدن انگشتان و بانگ برآوردن از آن بعربی صرقعه بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند **انگلی چوسنا** اول معلوم و چوسنا بضم جیم فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون بالف کشیده مکیدن و لیسیدن انگشت بعربی مرث بفتح میم و سکون را مهمله و ثا مثلثه در آخر گویند مرث الصبی الاصبع از باب نصر فعل از آن **انگنائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحه بسین مهمله و حا مهمله مفتوح و تا در آخر و شوح بالضم و فنا بکسر فا و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در اساس ست و لهم قاعه واسعه و هی عرصه الدار و اهل مکه یسمون سفل الدار القاعه و یقولون فلان قعد فی العلیه و وضع قماشه فی القاعه و بفارسی پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه و میان خانه گویند **انگوٹھا** بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف انگشت نر را گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون با موحده و ها و الف و میم در آخر و بفارسی نر انگشت گویند **انگوٹھی** بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و کسر تا هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حلقه با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخا معجمه و تا فوقانی و میم آخر بروزن ناصر گویند و بفتح فوقانی نیز آمده و بترکی اوزوک بضم همزه و زا معجمه و سکون کاف فارسی و بفارسی انگشتر و انگشتری گویند **انگوٹھی پہنا** بفتح با فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختم بخا معجمه و تا فوقانی و میم بروزن تفعل گویند و بفارسی انگشتر و انگشت کردن و پوشیدن **انگور** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر گویند و درختش را در فارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردوی هندوستانی گوشتی که در ریش بعد از زخم و خون هنگام به شدن بلند و ظاهر شود بعربی آنرا اریکه الجرح بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و را در آخر مضاف بسوی جرح گویند **انگیا** بفتح اول و خفای دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده جامه که زنان بر پستان بندند و در هند انواع تکلف در آن بکار برند بعربی برای آن نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی سامانچه بفتح سین مهمله بالف کشیده و میم بالف رسیده و خا معجمه و جیم فارسی و در آخر ها مختفیه و ساماکچه بکاف عربی بجای خا معجمه و شاماخ بشین معجمه و در آخر خا معجمه و شاماخچه بجیم فارسی بعد خا معجمه و شاماکچه بکاف

بای خای معجمه و شاماکی بروزن چالاکی و بر بند و سینه بند گویند حکیم حاذق گیلانی گوید **شعر** زخبث نفس هزیمت چو یافتی در رزم + ترا زخود و سپر سینه بند و مجرب و پا زرنگ
ببای موحده و رای معجمه نیز گویند **انگیٹھی** بفتح اول و خفای دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که مردم
در ایام سرما در ان آتش نهاده پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون و کانونه و بفارسی آتشدان و منقل گویند **انی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی
نوک نیزه بعربی سنان بکسر سین مهمله و نون با الف و نون دوم در آخر گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن

باب الف مقصوره با واو

+ **اوبھی** بضم اول و سکون دوم و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن فیل و شیر کنند بعربی
آنرا زبیه بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای مهمله در آخر ضد نیر بعربی فوق و علی و بفارسی بالا گویند
اوت بضم اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی در آخر مردی که زن نکرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و بای موحده در آخر و عزیب بوزن امیر
و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه با الف رسیده و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی مرد بی زن **اوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی
در آخر پرده میان دو چیز بعربی حاجز بحای مهمله و جیم و زای معجمه و حائل بحای مهمله و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی
و نون با الف کشیده پنبه را از پنبه دانه جدا کردن بعربی حلج بفتح حای مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خای معجمه و دال مهمله و فلخودن
و فلخیدن و فلخودن و غازه کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی
آنرا محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام با الف کشیده و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و لوهنین بضم لام و سکون وا و مجهول و فتح ها بروزن [illegible] گویند
اوٹی روئی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف و بضم رای مهمله و سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه
جدا کرده باشند بعربی آنرا محلوج بحای مهمله و جیم بروزن مفعول و حلیج بروزن امیر گویند و بفارسی فلخمیده و فلخیده و کسی که این پیشه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بروزن
شدا گویند و بفارسی فلخود بروزن فرمود **اوجهه** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها جای طعام ستوران که بمنزله معده برای مردم است
بعربی کرش بکسر کاف و سکون رای مهمله و بکسر آن و شین معجمه در آخر و بفارسی شکنبه گویند و معده اسب و خر و استر را بعربی رجب بفتح رای مهمله و جیم و بای موحده در آخر گویند
چنانکه ثعالبی در فقه اللغة آورده **اوجھڑی** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی
معروف مجموعه اوجهه یعنی شکنبه و شست پوری یعنی هزار خانه را گویند بعربی شکنبه را کرش گویند و شست پوری را قبه بکسر قاف و بای موحده مفتوحه مشدد
و تا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول و بای موحده در آخر آنچه راست نباشد و کج باشد بعربی آنرا منحرف
بضم میم و فتح حای مهمله و رای مهمله مشدد و فا در آخر و بفارسی اریب و اُریب بضم الف گویند و نیز بمعنی فریب بعربی خدع و بفارسی دغا گویند **اوڑھنا**
بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده جامه از بالا بر خود انداختن بعربی التحاف بلام و حای مهمله
و فا بروزن افتعال و تغطی بغین معجمه و طای مهمله مشدد و تحتانی بروزن تفعل و بفارسی لحاف بر سر افگندن و کشیدن و انداختن گویند **اوڑھنی**
بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا معجر بکسر میم و سکون

وسکون صین مهمله وفتح جیم ورا مهمله در آخر و مقنعه بکسر میم وسکون قاف وفتح نون و عین مهمله و تا در آخر و خمار بکسر خا معجمه و میم بالف رسیده و را مهمله در آخر و نصیف بفتح
نون و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی سرانداز و دوانی و باشامه با شوره و باشام بشین معجمه گویند فخر گرگانی گوید بیت در ریده تا بیکی جامه
در بر فگنده لاله گون باشامه از سر + ابومنصور ثعالبی گوید خمار بالکسر سرانداز است و رازا غفارة بکسر غین معجمه و فا با الف و فتح را مهمله و تا در آخر و آن سرانداز باشد
که زنان بر مقنعه افگنند تا از روغن سر محفوظ ماند بعد ازان نصیف است و آن مثل نیمی از چادر بود و بعد ازان مقنعه است بعد ازان معجر و آن کوتاه است از چادر و دراز است
از مقنعه بعد ازان ردا است **اوکمه** بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلفظ بها بانی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نیشکر گویند
اوکهلی بضم اول و سکون دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری ازان خالی کنند تا غله و جز آن
دران کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو دوم و نون در آخر و هاون بفتح واو و بضم آن و مهراس بکسر میم و سکون ها و را مهمله با الف و سین مهمله
در آخر گویند و بفارسی هاون چوبین را جوازه و جواز بضم جیم تازی گویند و هاون سنگین را جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده **اول** بضم اول و سکون
دوم مجهول و لام در آخر عبارت ازان است که کسی پیش خود برای آدای زر و جز آن پسر یا قریب کسی بگذارد تا او زر را ادا نکند او را نبرد بعربی رهن بکسر را مهمله
و سکون ها و نون در آخر و رهینه بر وزن امیر و مرهون بر وزن مفعول گویند و بفارسی گرو و بترکی یرغمال بفتح غین معجمه و طلونو گویند **اولا** بضم اول و سکون دوم
مجهول و لام با الف رسیده گلوله یخ که از آسمان می بارد بعربی آنرا برد بفتح با موحده و را مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه و را مهمله با الف رسیده و با موحده
در آخر و ابن الغمام بفتح غین معجمه گویند و بفارسی سنگچه و تگرگ و ژاله و یخچه بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و فتح جیم فارسی گویند و نیز بمعنی چیزی مدور که از شکر سازند بعربی آنرا ابلوج
بضم همزه و سکون با موحده و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب آبلوج است **اولمه** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام و میم و ها در آخر جانوری مذبوح که موی بر او را
در آب گرم تر کنند بعربی آنرا مسموط بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون واو و طا مهمله در آخر و سمیط بر وزن فعیل گویند و بفارسی دوروده و بترکی یولمه بضم یا و سکون
لام و فتح میم **اون** بضم اول و سکون دوم معروف و نون در آخر موی ستور را گویند بعربی موی گوسپند را صوف بضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و موی
شتر و خرگوش و مانند آنرا بعربی وبر بفتح واو و با موحده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی موی ستور را پشم گویند و بالفتح و بمد همزه رطوبتی است که از امعا بر آید بعربی
آنرا خراط بضم خا معجمه و را مهمله با الف رسیده و طا مهمله در آخر گویند **اونٹ** بضم اول و سکون دوم معروف و نون و تا هندی در آخر حیوانی است دراز گردن بعربی
آنرا بعیر بفتح با موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر و کنیت آن ابو ایوب ابو منصور ثعالبی گوید که از
عرب منقول است که بکر بفتح با موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر از شتران بمنزله فتی است یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله در آخر بمنزله جاریه
یعنی زن جوان است و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله امراة و بعیر بمنزله انسان انتهی ابن سیده گوید ابل بکسر همزه و با موحده و لام در آخر اسم واحد است که اطلاق آن بر جمع هم
می آید و نه جمع است و نه اسم جمع در صحاح است که از لفظش واحد او نیامده و آن مونث است چه اسما جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان است
تانیث آنرا لازم است و اگر تصغیر کنند ها داخل کنند و ابیله گویند و برک بفتح با موحده و سکون را مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح حا مهمله و سکون شین
معجمه و واو در آخر شتران کوچک و حق بکسر حا مهمله و قاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد و ناعج بنون و عین مهمله و جیم بر وزن فاعل شتر سفید

و مقرم بضم میم و سکون قاف و فتح را مهمله و میم در آخر و مصعب بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و با موحده در آخر و فنیق بفا و نون و قاف بر وزن امیر و قرم بفتح
قاف و سکون را مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاهدارند و بفارسی آنرا نرنگ بفتح را مهمله و سکون نون و گاف گویند و قریع
بفتح قاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی بر ماده جستن نگاهدارند و قطم بفتح قاف و کسر طا مهمله و میم در آخر شتر مست و
قراسیه بضم قاف و را مهمله بالف رسیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گنده و سخت و یا آن نر اندست مانند رباعیه و ثمانیه و مطیه بفتح میم و کسر طا مهمله
و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر هر شتری که بران بار کشند و رکاب بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع ست و احد آن راحله برا مهمله
بالف و کسر حا مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته اعیس بر وزن
احمر واحد آن و اصهب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و با موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حمول
بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانی که بران هودجها باشد زنان اندران باشند یا نه و حموله بزیادت تا شترانی که بر آنها بار کنند و هلع بفتح ها
و میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون و جیم و با موحده بر وزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر
شتر سخت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر زود رو و دوسر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظا معجمه
و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و لام در آخر شتری که بران سوار شوند و بعمل آرند و بار کشند و ناضح بنون
و ضاد معجمه و حا مهمله بر وزن فاعل شتر آبکشی و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و عرباض بر وزن قرطاس و درفس بکسر
دال مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و دعفاس بر وزن قرطاس شتر سخت و عدبّس بفتح عین و دال مهملتین و با موحده مشدد و سین مهمله در آخر
شتر استوار خلقت و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معبد بمیم و عین مهمله و با موحده و دال مهمله و مخیس بمیم و خا معجمه و یا تحتانی و سین مهمله و مدیث بمیم و دال مهمله
و یا تحتانی مشدد و ثا مثلثه هر چهار بر وزن مجد شتر رام کرده شده **اونٹ بٹهانا** بکسر یا تازی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف
کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بباء موحده و را مهمله و کاف بر وزن افعال و اناخته بکسر همزه و نون بالف رسیده و فتح خا معجمه و تا در آخر و تنخیخ بفتح نون
و خا معجمه بر وزن دحرجه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت دامن زغبار ره برافشاند ✦ اشتر بکنار چشمه خوابانید **اونٹ کٹارا** اول
معلوم و کٹارا بفتح کاف و تا هندی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده گیاهی ست خاردار که شتر آنرا میخورد و بفارسی آنرا اشترغار و اشترخار گویند **اونٹ گاو**
اول معلوم و گاو بکاف فارسی بالف و واو در آخر بهمزه ملینه حیوانی ست خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه مجموعه دست و پایش مقدار ده ذراع بود
سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست یوز و پایها و سمهایش مانند پایها و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی آنرا زرافه بفتح
معجمه و را مهمله مخفف بالف رسیده و فتح فا و تا در آخر گویند و بتشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی شترگاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان در
وفیات الاعیان در ترجمه محمد بن عبید الله عتبی بصری میگوید که ازوی نقل کرده اند که زرافه بفتح زا و ضم آن حیوانی ست و آن متولد میشود میان خلقت سه حیوانات ناقه و حشیه و بقره و حشیه و پلنگ
پس پلنگ بر ناقه و حشیه نزد و بچه میان ناقه و پلنگ متولد میشود اگر بچه نر بود جهد بر گاو و ازان بچه زاید که آنرا زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت ست و چون این حیوان از جماعتی متولد شود زرافه نامیدند

نهادند و عجم آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را والله اعلم و در حیوة الحیوان است که زرافه متولد است از حیوانات و بیشش آن است که ستوران و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمهای آب بهم آیند و بر یکدیگری جهند پس آبستن میشود حیوانی که استعداد آبستن دارد و آبستن نمیشود حیوانی که صلاحیت آن ندارد و بسیار است که بر یک ماده نرهای بسیار می جهند پس نطفهها باهم امتزاج می یابند و از ان حیوانات مختلفة الاشکال و الالوان بوجود می آیند و جاحظ این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نزند مگر از جمله که بر قدرت ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور کائنات بر تختهٔ هستی هر صورتی که بخواهد بقلم ابداع می کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل است مانند اسپ و اشتر و تحقیق آن است که امثال آن متولد میشود و این بمشاهده آمده انکار را در ان دخلی نیست

اونٹنی بضم اول و سکون واو و نون معروف و خفای نون و تای هندی و کسر نون تحتانی معروف رسیده بمعنی ماده شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حای مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد و رذیه بفتح رای مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقه لاغر را گویند و ابو زید گفته ناقه که بسبب سفر لاغر شده باشد و با شتران لاحق شدن نتوانند و ناب بنون و با موحده ناقه کهن سال و شتر را ناب نمیگویند و ناعجه بنون و عین مهمله و جیم و تا در آخر بر وزن فاعله ناقه سفید و کوماء بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه ممدوده ناقه بزرگ کوهان و متلیه بضم میم و سکون تای فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه دارد یعنی بچه بدنبال او رود و یعملة بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقه نجیبه و قویه و عیساء بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده صهباء بصاد مهمله و ها و با موحده بر وزن حمراء ناقه سپید سرخی آمیخته و وجناء بفتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقه سخت و استوار و حرف بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر ناقه لاغر و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر ناقه قویه و ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و با موحده در آخر و ذعلبه بزیادت تا ناقه تیز رفتار و عذافره بضم عین مهمله و ذال معجمه بالف رسیده و کسر فا و فتح رای مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقه سخت خلقت و مفرهة بضم میم و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح ها و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزرة بباء موحده و ها و رای مهمله و زای معجمه و تا در آخر بر وزن حمزة ناقه کلان و بزرگ و خلفة بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض بفتح میم و خای معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و هملعة بفتح ها و میم و لام مشدد و فتح عین مهمله و تا در آخر ناقه تیز رو و مرسال بکسر میم و سکون رای مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقه سبک سیر و معجل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مکسور و لام در آخر و بر وزن محسن و مفتاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه آرد و بچه اش زنده ماند و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر و ناعبه بنون و عین مهمله و با موحده بر وزن فاعله ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیردار اعم از آنکه شیرش بسیار بود یا کم و عرندس بفتح عین و رای مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدیده و هوجاء بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه ممدوده و شملة بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر ناقه سریعه و نیاف بکسر نون و تحتانی بالف رسیده و فا در آخر ناقه دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقه دراز گردن و ناضحة بنون و ضاد معجمه و حای مهمله بر وزن فاتحه و سانیه بسین مهمله و نون بر وزن قاضیه ناقه آبکشی و لکاک بلام و تکرار کاف بر وزن کتاب و لکیکة بتشدید تحتانی ناقه بسیار گوشت و سخت و قضیب بفتح قاف و ضاد معجمه و با موحده بر وزن امیر ناقه که در ریاضت نیامده باشد و عشراء بعین مهمله و شین معجمه بر وزن حمراء ناقه که ده ماه بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم تا بچه آوردن است و عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل ناقه نو زاییده و مطفل بضم میم و سکون

طا مهمله و کسر فا و لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و با موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و رائم برا مهمله بالف و کسر همزه و میم در آخر و رئمه بفتح را مهمله و کسر همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری بسوید شفقت نکند و شیر برای آن در پستان فرو نیارد و داله بکسر لام ناقه که فریفته بچه خود باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مری بمیم و را مهمله هر دو بر وزن صبی ناقه بسیار شیر و رفود بفتح را مهمله و ضم فا و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که بیک دوشیدن قدحی قدح را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر ناقه که دو شیردان فراهم کرده دوشیده شود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس و صحاح گویند ناقه بسیار شیر که بیکبار دوشیده شود انتهی و بکیه بفتح با موحده و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و شصوص بفتح شین معجمه و بتکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد و جداء بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرود بفتح ثا مثلثه و ضم را مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش فراخ بود و حصور بفتح حا مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و بتکرار زا معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن یعنی ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصوب بعین و صاد مهملتین و با موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا هر دو زانویش نه بندند و نخور بفتح نون و ضم خا معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بر بینی او نزنند و عسوس بفتح عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا از مردم بعید نشود و بسوس بفتح با موحده و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر ناقه که بی ابساس یعنی بس بس گفتن شیر ندهد و قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه که از شتران بیک جانبی نشیند و قسوس بقاف و بتکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و بتکرار سین مهمله هر دو بر وزن صبور ناقه که تنها چرد و مصباح بصاد و حا مهملتین بر وزن مفتاح ناقه که بخوابگاه ماند بچراگاه نرود تا وقتیکه آفتاب بلند نشود و میراد بکسر میم و سکون تحتانی و را مهمله بالف رسیده و دال مهمله در آخر ناقه که برای آب نوشیدن زود شتابان رود و ملحاح بکسر میم و سکون لام و حا مهمله بالف رسیده و حا مهمله دوم در آخر ناقه که حوض را نگذارد و ملواح بکسر میم و سکون لام و واو بالف رسیده و حا مهمله در آخر ناقه که زود تشنه شود **اونچی نیچی** بضم اول و سکون واو دوم معروف و اخفا نون و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف از صفات زمین است بمعنی پست و بلند بعربی ارض ذات کسور گویند در اساس است ارض ذات کسور ای ذات صعود و هبوط بفارسی بانشیب و فراز **اوندها** بفتح اول و سکون واو دوم مجهول و اخفا نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و با مشدد در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و با مشدد در آخر گویند و ظرف نگون را خصوصا مکفوء بکاف و فا و همزه و مقلوب بکاف و لام و با موحده بر وزن مفعول گویند و بفارسی بازگون با با موحده و زا معجمه عربی و ضم کاف فارسی و نون در آخر و بازگونه با ها مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه با شین معجمه بدل از زا معجمه و واژگون بزا فارسی بدل از زا معجمه و واژگونه بهای مختفیه و واژون بحذف کاف فارسی و واژونه بهای مختفیه در آخر گویند **اوندهانا** بفتح اول و سکون واو دوم مجهول و اخفا نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده سر زیر کردن چیزی برای ریختن و بر آوردن آنچه در دست یا بدون آن بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند در اساس است نکب کنانته نکسها فاخرج ما

یا فیها و تکب الاناء استنطف ما فیها و کفا بفتح کاف و سکون فا و همزه در آخر گویند در اساس ست کفا الاناء، و اکفاه قلبه و بفارسی نگون کردن **اوندهی**
هو نهه گرنا اول معلوم و هونهه گرنا بضم میم و خفا نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بروی افتادن بعربی
انکباب و اکباب گویند در اساس ست اکب بوجهه علی وجهه و انکب علی وجهه بروی افتادن **اونگهه** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها
بمعنی خواب سبک بعربی سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر و وسن بالتحریک در اساس ست اخذه الوسن والسنة و هم فی سکر سناتهم و قد غلبته سنة و نعاس بضم نون
و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر در اساس ست رکبته نعسة شدیدة و بفارسی پینگی
و به ترکی چُرت بضم جیم فارسی و سکون را مهمله و تا فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زنان هند در وقت لذت و ناز
و جماع گویند و گاهی اوی بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران وخ جان با واو و خا معجمه و جیم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال
میکنند فوقی گوید **شعر** قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + موج میزد نغمه وخ جان لب بی اختیار +- خداداد دست فوقی را جنان در دانه وخ هی + که با انداز
معشوقی هزاران عشوه هم دارد +- و در عربی وی بفتح واو و سکون تحتانی گویند و آن برای تعجب ست **باب الف مقصوره با ها**
اهار لغت فارسی ست در اردوی هندی بقصر همزه مستعمل و در فارسی بمد همزه بمعنی آشی که بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد و مصقول شود **اهیر**
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند و شیرش را دوشند بعربی کسیکه این پیشه دارد آنرا بقار بفتح با
موحده و قاف شدد بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی گاوبان نظامی گوید **بیت**
چو شیری که آتش زدم برزند + دم گاوبان را بهم برزند + **باب الف مقصوره با یای تحتانی** + **ایال** بکسر اول و دوم بالف رسیده
و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و بفتح آن و یال بتحتانی گویند **ایتر** بکسر اول
و سکون دوم معروف و فتح تاء فوقانی و را مهمله در آخر کسیکه از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم و کسر
را مهمله و حاء مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طاء مهمله و را مهمله در آخر گویند در اساس ست فلان بطر
اشر و رجل اشر بطر و بفارسی خودنما **ایڑ لگانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسپ را
باشاره پاشنه راندن بعربی رکل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام در آخر و رکض بفتح را مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و
پاشنه زدن رکضت الفرس و رکلته از باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای دویدن و آهنی که در موزه باشد و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم و سکون ها
و فتح میم دوم و زا معجمه در آخر و مهماز بر وزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن اماله مهماز ست و مخیز بفتح میم و کسر خا معجمه و یا مجهول و زا عربی در آخر
فردوسی گوید **بیت** چو رستم ورا دید زانگونه تیز + بر آشفت زانسان که بود از مخیز + **ایڑی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف
گوشتی که گرد استخوان سوخر پا بود و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا بالف نیز آمده
امیر خسرو گوید **ع** هر شگاف پاشنایش معدن دولت درست + و پل بکسر با فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید **بیت** دریغ این بر و برز و بالای تو

ترکیب دراز و پل پای تو + و بترکی اوکچه بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند **ایک رنگ** جامه و جز آن که یک رنگ داشته باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تاء فوقانی در آخر و بفارسی یکرنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و صادق بعربی صمیم بصاد مهمله و بتکرار میم بروزن کریم بفارسی دوست یکرنگ گویند و دورنگ ضد آن که منافق باشد **ایک لوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف رسیده فرزندی که مادرش بجز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربی آنرا قحاد بفتح قاف و حاء مهمله مشدد و بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یکتا پسر **ایک منزله** خانهٔ یک سقفه بفارسی خانهٔ یک آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده و خانهٔ دو سقفه را خانهٔ دو آشیانه گویند و همچنین خانهٔ سه سقفه را خانهٔ سه آشیانه گویند غنی کشمیری **بیت** ما بلبلان بلند نشانیم خانه را + خوش کرده ایم خانهٔ یک آشیانه را + بعربی ذو طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلثة طبقات گویند **ایلوا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصارهٔ درخت تلخ ست بعربی صبر بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و بضرورت شعری بسکون باء نیز آمده راجز گوید **مصرع** امر من صبر و مقر و حضض + گرم و خشک ست در دوم **اینٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنة بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تاء در آخر گویند لبن بروزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسرتین نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر و یاجور بیاء تحتانی و ایجور بروزن صبور و آجُر و أُجُر و آجر بروزن فاعل و آجره بزیادت تاء و آجُرّ بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدد در آخر گویند و اینهمه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی آگور و اگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طابق بطاء مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و طاباق گویند و بفارسی تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و بآن برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رسالهٔ ابن زیدون ذکر کرده **ایندهن** بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب سوختنی را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حاء مهمله و طاء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند **ایواڑا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو بالف رسیده و راء هندی بالف کشیده خانه که برای خوابیدن گوسپندان در صحرا سازند بعربی حظیره بحاء مهمله و ظاء معجمه و راء مهمله بروزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ضم غین معجمه گویند **باب** بباء موحده بالف + **باپ** بباء فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بباء موحده استعمال نمایند سلیم گوید **شعر** خوشم که پیر خرابات خوانده فرزندم + که همچنین پدری باب بایتیمان ست + و گاهی فارسیان در آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند بعربی والد و اب و بفارسی پدر و بترکی آتا بفتح الف ممدوده و تاء فوقانی بالف مقصوره در آخر گویند **بابرنگ** بفتح باء موحده و ضم و راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائی ست بفارسی آنرا برنگ کابلی گویند گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم **بابونه** بضم باء موحدهٔ دوم لغت فارسی ست و در هندی مستعمل و آن گیاهی است بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن معرب ست و آنرا تفاح الارض بضم تاء فوقانی و بتشدید فا بالف و حاء مهمله در آخر مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست در درجهٔ اولی و گیاهی ست مشابه ببابونه و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید و دیگری که گلش اشقر بعربی آنرا اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو بالف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم ست در درجهٔ سوم خشک ست در دوم **بات** بتاء فوقانی در آخر بهندی

چیزی که انسان بآن ما فی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند در اساس البلاغه ست ما سمعت منه ذات شفة و ذات فم و ما کلّمنی ببنت شفة بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند **بات بدلنا** بفتح بای موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده تغییر یافتن حرف و موافق گفته بعمل نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدّل الکلام و غیره از باب تفعیل فعل از آن بفارسی حرف و تا شدن مخلص کاشی گوید شعر

گفتم زیار در تو عمری بسر برم ٭ پشتم زغم دو تا شد و حرفم دو تا نشد ٭

و سخن برگردانیدن و زبان برگردانیدن **باتین کرنا** بفتح کاف عربی حرف از زبان برآوردن بعربی تکلم و تفوّه بفا و واو و ها بر وزن تفعّل گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید **بیت**

عشق آید و با من سخن از حسن بتان زد ٭ این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد ٭

باٹ بتای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو و امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را از اصمعی پرسید و گفت که فارسی ست و لیکن من مثقال می گویم پس هرگاه کسی را بفرمائی اعطنی مثقالاً فاعطاک صنجة الف و صنجة حبة کان ممتثلاً **باجره** بجیم تازی و را مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول و خشک ست در دوم **باچهنه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانهٔ دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان **بادریسه** بکسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا گربه بفتح کاف و را مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کماج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند **بادل** بفتح دال مهمله و لام در آخر جسمی ست که در هوا متکون شود و باران از آن بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله و کسر را مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را مهمله در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون جیم و نون در آخر و رباب برا مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و بای عربی در آخر و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل جسمی متخلخل که آب بسیار بر میدارد بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و باطحه بکسر طا مهمله و فتح حا مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در صخور سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست متخلخل الجسم گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عُسّ بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون حا و نون در آخر و آن بزرگ تر بود از عس و ثعالبی گوید عس سباله که از چوب بود و در آن آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نهایه است تبن بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر بزرگترین قدحها را گویند و آن قریب ست که سیراب کند بیست کس را بعد از آن صحن و آن سیراب میکند ده کس را بعد از آن عس ست و آن سیراب میکند سه چهار کس را بعد از آن قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد از آن قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و آن سیراب میکند یک کس را **بارانی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جامهٔ پشمین که از باران نگاه دارد طغرا

گوید **بیت** ای مرد طلب تو چو خانه بردوش سحاب + بارانی قطره در رهت سالک آب + بعربی ممطره بکسر میم و ممطر بروزن منبر و لباده بضم لام و بای موحده مشدد بالف رسیده و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند **بارتنگ** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه ست بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجهٔ دوم **باره بانی** بفتح را مهمله و سکون ها و بای موحده بالف رسیده و کسر نون تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و ده دهی گویند قدسی گوید **شعر** بر عیار من نظر کن بر حریفانم مسنج قلب [illegible] نسنجد کس بنقد ده دهی + و زر شش سری و زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند **باره سنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد و بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام در آخر گویند و بروزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند **باربرداری** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک هندوستان آورده انتهی بعربی حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل و الخیل و البغال و الحمیر و کل شی یحمل علیه **باری** برا مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جارت نوبتک آمد هنگام تو و تمت عقبتک تمام شد نوبت تو **باڑه** بارا هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی غرار بغین معجمه و بتکرار را مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حا مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظا معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آب و دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** نباشد سفله را در خور نوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری + اثر گوید **شعر** کردی از گریه و زاری که زمن قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری + و نیز باڑه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باڑه بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول مردم و حیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارچین و خاربست و خاربند گویند اول و دوم با لفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم با لفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید **شعر** بر گرد لعل تو که زمرد کشیده سر + از سبزه خاربست بشکر کشیده اند + ملا ابراهیم گوید **شعر** تا گل زخمش نخندد بر لب هر بوالهوس + خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + ملا منیر گوید **شعر** نیاید تا کف گلچین برون دست + ز مژگان باغبانش خارچین بست + حاذق گوید **شعر** چو بال غم بکند سایبان این گلشن + ز استخوان هما خاربند باغ کنم + و نیز باڑه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد گویند المد فعل از ان و طغیان بضم طا مهمله و سکون غین معجمه و طم بفتح طا مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بروزن تفعل گویند و نیز باڑه بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون و میم و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل از ان و اگر گیاه بالد گویند ربا البنت و اگر کشت بار بالد گویند زکا الزرع **باڑه رکهنا** اول معلوم و رکهنا بفتح را مهمله و

سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمہ و سکون حاء مہملہ و ذال معجمہ در آخر و اشحاذ بروزن افعال سکّین شحیذ کارد آب دادہ و سَن بفتح سین مہملہ و نون مشدد و تسنین بروزن تفعیل گویند سن سکینہ و سننہ فعل از ان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و تیغ را آب دادن و دم دادن و بر فسان کشیدن **باڑہ کر جانا** اول معلوم و کر جانا بکسر کاف عربی و سکون را مہملہ و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ ریختن دم شمشیر بعربی فلّ بفتح فا و لام مشدد و فلول بضم فا و تفلّل بروزن تقبیل فی الاساس فلّ السیف و تفلّل و فی حدہ تفلیل و تفلُّل و سیف افلّ بفارسی رخنہ دار شدن دم شمشیر و بریدن دم شمشیر و ریختن دم شمشیر و خندیدن دم شمشیر **باڑھیا** بارا ہندی مخلوط التلفظ بہا و تحتانی بالف رسیدہ کسی کہ تیغ را بر فسان کشد بعربی سان بسین مہملہ و الف و نون مشدد در آخر و صیقل بصاد مہملہ و قاف و لام بروزن حیدر و شحّاذ السیوف بفتح شین معجمہ و تشدید حاء مہملہ بالف و ذال معجمہ در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند **باز** بزاء معجمہ لغت عربی ست و در اردوی ہندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میری در حیوۃ الحیوان گوید کہ بازی بتخفیف یا فصیح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا ہم آمدہ بزاۃ بروزن قضاۃ جمع آن و باز و شاہین و جمیع مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث و ابو البہلول و ابو لاحق ست و بچہ اش را غطریف بغین معجمہ و طا و را مہملتین و فا بروزن قندیل گویند و در قاموس ست کہ باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز و بزاۃ و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحدہ جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مہملہ و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقہ باین معنی از اوہام عوام ست چہ سوقہ بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن از مرفق تا شانہ است بعربی آنرا عضد بفتح عین مہملہ و بضم آن و سکون ضاد معجمہ و دال مہملہ در آخر گویند و بروزن کتف و ندس و عنق نیز آمدہ و در ہندی ستگاہ پر مرغان را نیز بازو گویند بعربی آنرا اجناح بفتح جیم و نون بالف رسیدہ و حاء مہملہ در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبی کہ در یسار و یمین دروازہ بود بعربی آنرا عضادۃ الباب بضم عین مہملہ و ضاد معجمہ بالف رسیدہ و منکب الباب گویند و بفارسی النی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازوی در گویند **بازوبند** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن زیوریست کہ زنان بر بازوی بندند شفائی در ہجو مجید شوستری گوید **شعر** بستہ بر خود بجای بازوبند + خایہای مجید شوستری + بعربی دملج بضم دال مہملہ و سکون میم و ضم لام و فتح آن و جیم در آخر و دملوج بروزن زنبور و معضد بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح ضاد معجمہ و دال مہملہ در آخر گویند **بازیگر** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ از چابکدستی چیزہا را برخلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمہ و سکون عین مہملہ و کسر واو و ذال معجمہ در آخر و مشعبد گویند **باس** بسین مہملہ بمعنی بوی اعم از انکہ خوشبو باشد یا بدبو بعربی رائحہ گویند و بفارسی بوی یا بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمہ و را مہملہ در آخر و عرف بفتح عین مہملہ و سکون را مہملہ و فا در آخر و عبق بفتح عین مہملہ و با موحدہ و قاف در آخر و اریج بفتح ہمزہ و را مہملہ و جیم در آخر و اریجہ برا مہملہ و جیم بروزن کریمہ و شذا بفتح شین معجمہ و ذال معجمہ بالف مقصورہ در آخر و ریّا بفتح را مہملہ و تحتانی مشدد بالف رسیدہ گویند و بوی گندہ را بعربی نتن بفتح نون و سکون تا فوقانی و نون در آخر و دفر بفتح دال مہملہ و فا و را مہملہ در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی کباب و استخوان سوختہ را بعربی قتار بضم قاف و تا فوقانی بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خاء معجمہ و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مہملہ در آخر و بوی چربی را زہومہ بضم زاء معجمہ و ہا و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و غمر طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمہ و را مہملہ در آخر

گویند **باسی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت و جز آن بعربی بائت بباء عربی و مثناه فوقانی بروزن فاعل گویند و بفارسی شبانه و شبینه گویند لحم بائت و خبز بائت گوشت و نان شبینه **باشه** بشین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مرغی ست شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحده والف و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه است و علام بضم عین مهمله و لام مشدد بالف و میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ **باگ** بکاف فارسی در آخر دوالی که در دهانه لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرفی که خواهد بگرداند بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بروزن سنان گویند اعنّه بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باگ ڈور** باء اول معلوم و ڈور بضم دال هندی و سکون واو مجهول و راء مهمله در آخر رسنی که بر توبره اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی پالهنگ بباء عجمی و کاف فارسی و چنبور بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم باء فارسی **باگ ڈھیلی کرنا** باء اول معلوم و ڈھیلی کرنا بکسر دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده لگام را سست کردن تا اسپ به تیزی رود بعربی ارخاء براء مهمله و خاء معجمه بروزن افعال گویند ارخی عنان الفرس از باب افعال فعل از آن بفارسی سبک کردن عنان و عنان دادن به اسپ و عنان به اسپ سپردن نظامی گوید **بیت** عنان داد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + فردوسی گوید **بیت** نشستن بگذر گران دست برد + عنان را برخش دلاور سپرد + و نیز باگ ڈھیلی کرنا واگذاشتن کسی را بر حال وی و متعرض حال او نشدن تا هرچه خواهد بکند بعربی گویند ارخی له الطول ای خلاه و شانه چنانکه در اساس است و بفارسی رسن دراز کردن **باگ کھینچنا** لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح کاف و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و اکباح بروزن افعال و کفح بفتح کاف و سکون فاء و حاء مهمله در آخر و اکفاح بروزن افعال گویند و بفارسی عنان را گران کردن و کشیدن و جلوی اسپ کشیدن **باگ موڑنا** باء اول معلوم و موڑنا بضم میم و سکون واو و راء هندی و نون بالف کشیده عنان را پیچیدن برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طاء مهمله و فاء در آخر و لیّ بفتح لام و و تحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی است فلوینا الاعنة حیث اشار و بفارسی عنان گسستن و بر شکستن و عنان پیچیدن و گردانیدن و معطوف ساختن و انعطاف دادن **باگهه** بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند و بفارسی شیر و برای آن در عربی نامها و صفتها بسیار است از آنجمله است اَسَد بالتحریک و اسامه بضم همزه و سین مهمله بالف رسیده و فتح میم و تاء در آخر و اَبی بفتح همزه و کسر باء موحده و تشدید تحتانی و جهم بفتح جیم و سکون هاء و میم در آخر و ابغث بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح غین معجمه و ثاء مثلثه در آخر و اجبه بفتح همزه و سکون جیم و فتح باء موحده و ها در آخر و مُخیف بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون تحتانی و فاء در آخر و اَخثم بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح ثاء مثلثه و میم در آخر و اَخنس بخاء معجمه و نون و سین مهمله بروزن احمر و اَوقر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و راء مهمله در آخر و اَقدم بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر و اَشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و عین مهمله در آخر و اغضف بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ضاد معجمه و فاء در آخر و اربد بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و دال مهمله در آخر و مُتَربِّد بضم میم و فتح تاء فوقانی و راء مهمله و کسر باء موحده مشدد و فتح دال مهمله و تاء در آخر و باسل بباء موحده و کسر سین مهمله و لام در آخر و اعبس بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و سین

وسین مهمله در آخر و عابس بکسر بای موحده و جهضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حطام بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد بالف رسیده و میم در آخر و حطوم بر وزن صبور و محطم بر وزن منبر و خُبعثن بضم خای معجمه و فتح بای موحده و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر و خبعثن بر وزن سفرجل و خبعثنه بر وزن قذعمله و ازهر بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح ها و رای مهمله در آخر شیر سپید و خشام بضم خای معجمه و شین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و خثعم بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و مخثعم بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و رای مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جرهام بکسر جیم و سکون رای مهمله و های بالف رسیده و میم در آخر و اصحر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حای مهمله و رای مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حای مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر و مصطاب بضم میم و صیاد بر وزن شداد و جاهل بجیم و کسر ها و لام در آخر و خائن العین بخای معجمه و نون بر وزن فاعل و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثای مثلثه و رای مهمله در آخر و غثوثر بر وزن سفرجل و ضابط بضاد معجمه و بای موحده و طای مهمله بر وزن فاعل و اضبط بر وزن احمر و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و بای موحده در آخر و بهیس بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح بای موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بهینس بضم بای موحده و فتح ها و سکون تحتانی و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و بهور بفتح بای موحده و سکون ها و فتح واو و رای مهمله در آخر و جائب العین بجیم و بای موحده بر وزن فاعل مضاف بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و ضم دال و فتح آن و بای موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون رای مهمله و واو بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و جراض بر وزن کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون رای مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرباس بکسر جیم و سکون رای مهمله و بای بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جبّاس بفتح جیم و سین مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و جلنبط بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و جوّاس بفتح جیم و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جیفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر و خادر بخای معجمه بالف رسیده و کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر و حارث بحا و رای مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل و حُلابس بضم حای مهمله و لام بالف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبس بر وزن جعفر و حلبس بضم حای مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبیس بر وزن حلتیت و خابس بخای معجمه بالف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و مختبس بر وزن مجتنب و خبوس بر وزن صبور و خبابس بر وزن علابس و خبور بخای معجمه و بای موحده و رای مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خای معجمه و طای مهمله مشدد بالف رسیده و رای مهمله در آخر و مبیح بضم میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و خنوس بر وزن صبور و خنابس بضم خای معجمه و نون بالف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و خیثعور بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح ثای مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و دخبس بضم دال مهمله و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و درباس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و دِرداس بدال مهمله بجای بای موحده و دریاس بتحتانی و درفاس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و درناس بنون بجای فا و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر و دلهث بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح ها و ثای مثلثه در آخر و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و متانس بضم میم و فتح تای فوقانی و الف و نون مشدد و سین مهمله در آخر و دلاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن جلباب و دلهمس بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و دماحس بضم دال مهمله و میم بالف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و دوّاس بفتح دال مهمله و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و دعکس بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و کاف در آخر و داصد برای مهمله بالف رسیده و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباض برای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه در آخر بر وزن شداد و صغرم بضم میم

وسکون را مهمله وکسر زا معجمه ومیم در آخر ورزم بضم را مهمله وفتح زا معجمه ومیم در آخر ورماحس بضم را مهمله ومیم بالف رسیده وکسر حا مهمله وسین مهمله در آخر وریبال بکسر را مهمله وسکون همزه وبا موحده بالف رسیده ولام در آخر وریبال بتحتانی بجای همزه وزائف بزا معجمه بالف رسیده وکسر همزه وفا در آخر وزیاف بزا معجمه وتحتانی وفا در آخر بروزن شداد وزهدم بفتح زا معجمه وسکون ها وفتح دال مهمله ومیم در آخر وساری بسین ورا مهملتین بروزن قاضی ومساری بضم میم وکسر را مهمله ومستری بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تا فوقانی وکسر را مهمله وسکون تحتانی در آخر وساعده بسین مهمله وعین ودال مهملتین بروزن قاعده وسبر بفتح سین مهمله وسکون با موحده ورا مهمله در آخر وسبطر بکسر سین مهمله وفتح با موحده وسکون طا مهمله ورا مهمله در آخر وسرحان بکسر سین مهمله وسکون را مهمله وحا مهمله با الف ونون در آخر وسلقم بفتح سین مهمله وسکون لام وفتح قاف ومیم در آخر وسلاقم بضم سین مهمله ولام بالف رسیده وکسر قاف ومیم در آخر وسمیع بسین مهمله وعین بوزن امیر وشاکی بشین معجمه وکاف بروزن قاضی وشتیم بفتح شین معجمه وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی ومیم در آخر ومشتم بضم میم وفتح شین معجمه وتا فوقانی مشدد ومیم در آخر وشدقم بفتح شین معجمه وسکون دال مهمله وفتح قاف ومیم در آخر وشداقم بروزن علابط وشنبث بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح با موحده وثا مثلثه در آخر وشنابث بروزن علابط وشرنبث بفتح شین معجمه ورا مهمله وسکون نون وفتح با موحده وثا مثلثه در آخر وصمادح بضم صاد مهمله ومیم بالف رسیده وکسر دال مهمله وحا مهمله در آخر وضمزر بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح زا معجمه ورا مهمله در آخر وطیثار بفتح طا مهمله وسکون تحتانی وثا مثلثه بالف رسیده ورا مهمله در آخر وطحطاح بفتح طا مهمله وسکون حا مهمله وطا مهمله دوم بالف رسیده وحا مهمله دوم در آخر وضبور بفتح ضاد معجمه وضم با موحده وسکون واو ورا مهمله در آخر وصلقم بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح قاف ومیم در آخر وصلقام بروزن جلباب وصارم بصاد ورا مهملتین ومیم در آخر بروزن فاعل وصلدم بکسر صاد مهمله وسکون لام وکسر دال مهمله ومیم در آخر وصلهام بکسر صاد مهمله وسکون لام وها مهمله بالف رسیده ومیم در آخر وصماصم بضم صاد مهمله ومیم بالف رسیده وکسر صاد مهمله دوم ومیم در آخر وصمصم بضم صاد مهمله اول وفتح میم وکسر صاد مهمله دوم ومیم در آخر وزفر بضم زا معجمه وفتح فا ورا مهمله در آخر ومشرشر بضم میم وفتح شین معجمه وسکون را مهمله وکسر شین معجمه دوم ورا مهمله دوم در آخر وضبارم بضم ضاد معجمه وبا موحده بالف رسیده وکسر را مهمله ومیم در آخر وضبارمه بزیادت ها در آخر وضبثم بفتح ضاد معجمه وسکون با موحده وفتح ثا مثلثه ومیم در آخر وضباثم بروزن علابط وضرضم بفتح هردو ضاد معجمه وسکون را مهمله ومیم در آخر وضرغم بفتح ضاد معجمه وسکون را مهمله وفتح غین معجمه ومیم در آخر وضرغام بکسر ضاد معجمه وسکون را مهمله وغین معجمه بالف رسیده ومیم در آخر وضرغامه بزیادت ها وضیغم بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح غین معجمه ومیم در آخر وضیغمی بفتح ضاد معجمه وبه تشدید تحتانی در آخر وضمضم بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح ضاد معجمه دوم ومیم در آخر وضماضم بضم ضاد معجمه اول وکسر ضاد معجمه دوم وضمضم بضم ضاد اول وفتح میم اول وکسر ضاد دوم وعادی بعین ودال مهملتین بروزن قاضی وعباس بفتح عین مهمله وبا موحده مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وعثمثم بفتح عین مهمله وثا مثلثه وسکون میم وفتح ثا مثلثه دوم ومیم در آخر وعزام بعین مهمله وزا معجمه مشدد بالف رسیده ومیم در آخر ومعتزم بضم میم وسکون عین مهمله وفتح تا فوقانی وکسر زا معجمه ومیم در آخر وعزرم بفتح عین مهمله وسکون را مهمله وفتح زا معجمه ومیم در آخر وعزارم بضم عین مهمله ورا مهمله بالف رسیده وکسر زا معجمه ومیم در آخر وعزرام بروزن جلباب وعزرم بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وفتح زا معجمه ومیم مشدد در آخر وعرباض بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وبا موحده بالف رسیده وضاد معجمه در آخر وعربض بکسر عین مهمله وفتح را مهمله وسکون با موحده وضاد معجمه در آخر وعرصم بفتح عین مهمله وسکون را مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر وعرصام بروزن جلباب وعراصم بضم عین وکسر صاد مهمله وعراهسم

و عُراهم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و عرهم بروزن جعفر و عرّهم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و فتح ها و میم مشدد در آخر و عشرّم بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر را مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عفریس بروزن ادریس و عفراس بضم عین مهمله و سکون فا و را مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عفروس بروزن عصفور و عفرنس بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عسلق بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بروزن برج و عسالق بضم عین مهمله و عسلّق بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و عشرّب بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و تکرار طا مهمله بروزن سحاب و عفر بکسر عین مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و عفریة بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بروزن حلتیت و عفاریة بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و نون با الف مقصوره در آخر و عفرفره بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح فا دوم و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون را مهمله و نون در آخر و علندس بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و عنابس بروزن علابط و معیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده و لام در آخر و عیاث بعین مهمله و یا تحتانی و ثا مثلثه بروزن شداد و غثث بفتح غین معجمه و کسر ثا مثلثه اول و دوم در آخر و غثاغث بتکرار غین معجمه و ثا مثلثه بروزن علابط و غشرّب بفتح غین معجمه و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و مهرّل بضم میم و فتح را مهمله و کسر میم مشدد بروزن محسن و نهات بفتح نون و تشدید ها با الف و تا فوقانی در آخر و غصافر بضم غین معجمه و ضاد معجمه بالف رسیده و کسر فا و را مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و عضوب بروزن جمهور و فردوس بفتح فا و ضم را مهمله و سکون دال و سین مهمله در آخر و فرّاس بفتح فا و را مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فدوکس بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا دوم و را مهمله دوم در آخر و فرافره بزیادت تا در آخر و فرفر بروزن هدهد و فرفار بروزن سلسال و فرافص بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصه بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون را مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطب بقاف و طا مهمله و با موحده بروزن فاعل و قطوب بروزن صبور و قداحس بضم قاف و دال مهمله بالف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله در آخر و قارح بقاف و را و حا مهملتین بروزن فاعل و قرحان بروزن حمان و قرشب بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح شین معجمه و با موحده مشدد در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون سین مهمله و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بروزن جعفر و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر و قسورة بزیادت تا در آخر و قضقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مقعاس بکسر میم و سکون قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد مهمله در آخر و مقعص بروزن منبر و قعّاص بروزن شداد و عرس بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و قعنب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون و کریه بکاف و را مهمله بروزن فعیل و کفات بکاف و فا و تا فوقانی در آخر بروزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و لائث بروزن فاعل و محرّب بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد

مفتوح و با موحده در آخر و متحرب بر وزن متقبل و متشذر بضم میم و فتح تا فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و را مهمله در آخر و مهیب بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی و با موحده در آخر و مهوب بر وزن مقول و متهیب بضم میم و تا فوقانی و فتح ها و یا مشدد مفتوح و با موحده در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و را مهمله مشدد مفتوح و با موحده در آخر و ماضی بکسر ضاد معجمه و قفضل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجهجه بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح جیم دوم و ها در آخر و مختصر بضم میم و سکون حا مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و را مهمله در آخر و مزعفر بضم میم و فتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و سوار بسین مهمله مفتوح و واو مشدد و بالف رسیده و را مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و مرهوب بفتح میم و سکون را مهمله و ضم ها و سکون واو و با موحده در آخر و راهب بوزن فاعل و حامی بحا مهمله و میم بر وزن قاضی و محمی بر وزن مرمی و شتامه بفتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد و بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و مصمعد بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مضطهد بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد در آخر و ضباث بضاد معجمه و با موحده و ثا مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبث بر وزن کتف و مضبث بر وزن منبر و مضطبث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا مهمله و کسر با موحده و ثا مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و جیم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه و با موحده و را مهمله مشدد در آخر و مضبر بر وزن معظم و مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و معتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر زا معجمه و میم در آخر و مطحر بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح حا مهمله و را مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقبقب بضم میم و فتح قاف و سکون با موحده و کسر قاف دوم و با موحده دوم در آخر و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر لام در آخر و قصل بر وزن برج و نهاس بفتح نون و ها و سین مهمله بر وزن شداد و نهوس بر وزن صبور و هزع بضم ها و فتح زا معجمه و عین مهمله در آخر و هزاع بر وزن شداد و مهزع بر وزن منبر و ناج بنون و همزه و جیم بر وزن شداد و نهام بفتح نون و ها مشدد بالف رسیده و میم در آخر و نهامه بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها و جیم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون را مهمله و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت تا در آخر و هراشم بر وزن علابط و هرماس بکسر ها و سکون را مهمله و میم بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرمیس بوزن قندیل و هرامس بضم ها و کسر میم و هراس بوزن شداد و هرس بر وزن کتف و هراس بر وزن غراب و هریت بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هروت بر وزن صبور و هرات بر وزن شداد و هرهار بفتح ها و سکون را مهمله و ها دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر و هر بضم ها و را مهمله مشدد و هراهر بضم ها و را مهمله بالف رسیده و کسر ها دوم و را مهمله دوم در آخر و هزبر بکسر ها و فتح زا معجمه و سکون با موحده و را مهمله در آخر و هزبر بر وزن سهم و هزابر بر وزن علابط و هسد بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصور بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و هیصر بر وزن حیدر و هصار بر وزن شداد و مهصر بر وزن منبر و هصره بضم ها و فتح صاد و را مهملتین و تا در آخر و هاصر بر وزن فاعل و هصوره بفتح ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در آخر و هصور بحذف تا و مهصار بر وزن محراب و مهصیر بر وزن قندیل و هصر بر وزن کتف و هصر بضم ها و فتح صاد و را مهمله در آخر و مهتصر بضم میم و سکون ها و فتح تا و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر و هلقام بکسر ها و سکون لام و قاف بالف رسیده و میم در آخر و همهم بکسر ها و سکون میم و کسر ها دوم و میم دوم در آخر و همهام بر وزن بسام و همهوم بر وزن عصفور و هیزم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و میم در آخر و ورد بفتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و متورد بضم میم و فتح تا فوقانی و واو و کسر را مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و مبرج بضم میم و فتح

واو و فتح را مهمله مشدد و جیم در آخر و هماس بفتح ها و میم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هموس بر وزن صبور و هواس بفتح ها و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هواسه بزیادت تا در آخر گویند و از کنیت اوست ابو الابطال و ابو الاخیاس و آن جمع خیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان باشد و ابو الاشبال و آن جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچه شیر و ابو التامور چه تامور بتا فوقانی بالف رسیده و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر بمعنی بیشه شیر و ابو الحارث بحا و را مهملتین و ثا مثلثه و ابو حفص بفتح حا مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر و ابو الضیغم و ابو العرین بعین و را مهملتین و ابو عریس و ابو عریسه بزیادت تا چه عریس بکسر عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغریف چه غریف بغین معجمه و را مهمله و فا در آخر بمعنی درختان درهم و ابو العباس چه عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو میباشد و ابو فراس بر وزن کتاب و ابو لبد بکسر لام و بضم آن و سکون با موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام موی که میان هر دو شانه شیر باشد و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت در آن ماند و ابو محطم بضم میم و فتح حا مهمله و طا مهمله مشدد و میم در آخر از حطم بالفتح ست بمعنی شکستن چه شکار را می شکند و صاحب صراح گوید که بعضی بخا معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو محراب بکسر میم و سکون حا مهمله و را مهمله بالف رسیده و با موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در نیستان بود و ابو المحاریب نیز گویند و ابو اجر و ابو الاجری بالف و لام نیز گویند چه اجر بفتح همزه و سکون جیم جمع جرو ست بمعنی بچه شیر و ابو الخدر بکسر خا معجمه و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را و ابو رزاح برا مهمله و زا معجمه و حا مهمله در آخر گویند و ابو الزعفران و ابو النخس بفتح نون و سکون خا معجمه و سین مهمله در آخر و ابو لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و ابو الولید و ابو الهیصم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و میم در آخر از هصم بمعنی شکستن و بیشه که شیر در آن ماند آنرا غاب بغین معجمه بالف و با موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و عرینه بزیادت تا در آخر و خلیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و خلیسه بزیادت تا در آخر و عریس بکسر عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر **باگهنی** بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون به تحتانی معروف رسیده بمعنی ماده شیر بعربی اسدة و لبوة بکسر لام و بفتح آن و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر و لبوة بضم با و لباة بر وزن فتاة و لبه و لب هر دو بتخفیف و هرمه بفتح ها و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ام ضیغم و ام العباس از کنیات اوست **بال** بمعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موئی که بر سر بچه نوزاده بود و بعربی آنرا عقیقه بعین مهمله و تکرار قاف بر وزن کریمه گویند و موی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی مؤخر سر را ذوابه بضم ذال معجمه و واو بالف رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و موئی که بر سر زنان بود آنرا فرع بفتح فا و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی فرو آویختن را غدیره گویند و موئی که تا بنرمه گوش رسد آنرا وفره بفتح واو و سکون فا و فتح را مهمله گویند و اگر بدوش خورد آنرا لمه بکسر لام و تشدید میم گویند و موئی که پیشانی را بپوشد آنرا طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد گویند و موئی که سر بپوشد آنرا جمه بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا و را مهمله و تا در آخر گویند و موی لب بالا را شارب بشین معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن فاعل گویند و موی لب زیرین را عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی ریشچه و ریش بچه گویند و موی میان سینه را مسربه بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و موی زهار را شعره بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی کون را اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و با

موحده در آخر گویند و موی جعد مردم را زبب بفتح زا معجمه و فتح با موحده اول گویند و موی گردن اسپ را عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر گویند و موی گردن شیر را زبره بفتح زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی زنخ میش را عثنون بضم عین مهمله و سکون ثا مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون دوم در آخر گویند **بالا** بچه خورد سال مردم را گویند بعربی طفل و رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور ثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که بچه تا دامیکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم و بتکرار نون بر وزن جبین گویند و چون بوجود آید ولید بواو و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند و تا دامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد و دال مهملتین و غین معجمه بر وزن فعیل گویند چه صدغ یعنی بنا گوش تا یکهفته سخت نمی شود و تا دامیکه شیر نوشد او را رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفا و طا مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون گنده و سطبر شود و تازگی شیرخوارگی برود او را جحوش بفتح جیم و سکون حا مهمله و فتح واو و شین معجمه در آخر گویند و چون برفتار آید و بالیدن گیرد او را دارج بدال مهمله و کسر را مهمله و جیم در آخر بر وزن فاعل گویند و چون طولش پنج بدست رسد او را خماسی گویند و چون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مثغور بثا مثلثه و غین معجمه و را مهمله بر وزن مخمور گویند و چون دندانش بعد از افتادن بر آید او را اثغر بهمزه مضموم و ثا مثلثه ساکن و کسر غین معجمه گویند و در قاموس است اثغر الغلام از باب افتعال برآمد دندانها و برآورد دندانها و این از لغات اضداد است اثغر و اتغر همچنین اصله اثتغر بود انتهی و چون بده سالگی یا قریب بده سالگی رسد او را مترعرع بضم میم و فتح تا فوقانی و را مهمله و سکون عین مهمله و کسر را دوم و عین مهمله در آخر گویند و چون قریب به بلوغ رسد یا بالغ شود او را یافع بیا تحتانی و کسر فا و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و را مهمله بالف کشیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود و قوتش فراهم آید او را حزور بفتح حا مهمله و زا معجمه و واو مشدد و را مهمله در آخر گویند و در همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند او را مبقل گویند بقل وجهه بیا موحده و قاف و لام از باب نصر و تفعیل و ابقل از باب افعال فعل از آن و چون [illegible] او را فتی و شارخ بشین معجمه و را مهمله و خا معجمه بر وزن فاعل گویند و چون ریش برآرد و بحد شباب رسد او را مجتمع گویند و تا دامیکه میان سی و چهل است او را شاب بتشدید با موحده گویند بعد از آن کهل بفتح کاف و سکون ها تا شصت و بعد از آن شیخ تا وقت مرگ و نیز بالا نوعی از زیور است بصورت حلقه کلان که در گوش اندازند در عرب این قسم زیور نیست لیکن آنچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف گویند چنانچه در بالی خواهد آمد و بعربی این زیور را حلقة الاذن قوان گفت و بفارسی گوشواره و آویزه گوش **بالاپوش** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی پوششی که وقت دراز کشیدن بر سر کشند بعربی آنرا لحاف بکسر لام و دواج بضم دال مهمله و واو مشدد بالف کشیده و جیم در آخر و بفارسی شادیچه بر وزن بازیچه و جامه خواب و زیرپوش و بالاکش گویند **بالاخانه** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید شعر از هوائی قامتش تا پر شدست + سینه صد چاک بالاخانه است + بعربی غرفه بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر و علیه بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند علالی جمع مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده و تا در آخر و بفارسی منظره و برواره بفتح با موحده و ربخه بفتح واو و را مهمله و سکون نون و فتح جیم نیز گویند **بال بکهیرنا** بفتح با موحده و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و سکون یا تحتانی مجهول و را مهمله و نون بالف کشیده فرو گذاشتن موی بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و ارسال براء مهمله و سین مهمله و لام بر وزن افعال و استرسال بر وزن استفعال و در فارسی موی کشادن و اگر در تمام یکشایند بعربی باین معنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر مقابل بسوی شعر گوید بدیع همدانی گوید و نشاز قد نشر شعور چمن بصر چند در چمن و بفارسی موی بغرا کشادن و پریشان کردن طالب آملی گوید شعر نه در گلشن گلی پژمرده و نی بلبلی مرده +

گر گفت ای شاخ سنبل موی چون اهل غوا بکشا + شیخ محمد علی حزین گوید شعر شهید لف و را ماتم افروزی نمی بینم + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده سنبل را + شعر منسدل و مسترسل موی فروهشته + **بال جهڑنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار بکسر همزه و سکون نون و کسر حای مهمله و سین مهمله بالف رسیده و رای مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی و درافتادن و برافتادن موی **بال چنا** بضم جیم فارسی و نون مشدد بالف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث است انه لعن النامصة و المتنمصة نامصه زنی که موی زنان برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگری را بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند + **بالچهڑ** بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر بیخ گیاهی است بعربی آن را اسنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم است در درجهٔ اولی و خشک است در دوم **بال سلجهانا** بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده موی باهم آویخته و درهم را وا کردن از شانه بعربی تسریح بسین و رای مهملتین و حای مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن موی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه و تای فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر گویند اشبار بالفتح جمع آن و بفارسی وجب بفتح واو و جیم و بدست بکسر بای عربی و کدست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند **بالشت سی ناپنا** چیزی را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل از آن و بفارسی وجب کردن سلیم گوید شعر از جنون این خرابه را هر روز + میکنم همچو آفتاب وجب **بالو** بضم لام و سکون واو معروف مشهور است بعربی رَمْل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند رمال بر وزن کتاب و ارمل بفتح همزه و بضم میم جمع آن و بفارسی ریگ **بالو کی دوات** دواتی که ریگ دران گذارند و گاهی آن ریگ رنگین باشد که از خزر آرند و بر ورق نوشته ریزند تا زود خشک شود بعربی آن دوات را مرمله بکسر میم بر وزن معلمه گویند و بفارسی دوات ریگ **بالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف جو و گندم و غیره را گویند که هنوز از غلاف آن را جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی خوشه و بترکی بشاقه بفتح بای موحده و فتح شین معجمه و قاف و های مختفیه در آخر گویند و نیز نوعی از زیور که از سیم و زر سازند و در گوش آویزند پس اگر در نرمهٔ گوش آویزند بعربی آن را قرط بضم قاف و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و رعثه بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و نطفه بفتح نون و طای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و اگر در اعلای گوش آویزند بعربی آن را شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر گویند و بفارسی همه را گوشوار و گوشواره و آویزه گوش گویند و بترکی اسیرغه بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و ها در آخر **بان** بنون در آخر آهنی باشد مجوف بباروت پر کرده و نی بآن بسته بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آن را تیر چرخ گویند انوری گوید شعر منجنیق ستد بر سرش کشکنجیر + تیر چرخ نشان ما برشدن بوهو + و بعضی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند **بانا** بانون بالف کشیده ضد تانا بعربی لحمه بضم لام و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی پود **بانات** نوعی از جامهٔ پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آن را در محاورهٔ حال جوخ بضم جیم و سکون واو و خای معجمه در آخر گویند بفارسی سقرلاط و جامهٔ نخچوانی بنون و تقدیم خای معجمه بر جیم فارسی بر وزن پهلوانی گویند و لندره نیز و آن نوعی از سقرلاط کم بها است محمد طاهر نصیرآبادی در حال محمد هاشم شیرازی نوشته که او در فن لندره دوزی وحید عصر بود **بانب** بسکون نون و بای موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آن را جریث بکسر جیم و رای مهمله

مشدد و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر و جری بجیم و رای مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن فعی و انقلیس بفتح همزه و لام و بکسرها و بفارسی مارماهی گویند کذا فی حیوة الحیوان **پاپنی** بسکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخی که مار در ان باشد بعربی جحر بضم جیم و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث است لا یلسع المؤمن من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده **بانٹ** بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که با آن وزن کنند بعربی صنجة المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باٹ بحذف نون که لهجه اکثری از مردم دهلی است گذشت **بانٹنا** بسکون نون و تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی بخش کردن بعربی تفریق بفا و رای مهمله و قاف و توزیع بواو و زای معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند **بانجھ** بخفای نون و جیم در آخر زنی که نزاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی سترون بفتح سین مهمله و تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح واو و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله و تای فوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند **باندھ** بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها بندی که پیش آب بندند تا روان نشود بعربی آنرا برع بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و سکر بکسر سین مهمله و سکون کاف و رای مهمله در آخر و بند بفتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندھنو** بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو معروف و نوعی از جامها که برشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند وحید گوید **بیت** شد بهار از کمال خرسندی * جلوه گر در لباس گلبندی * و هم او گوید **بیت** چو گلبند داغ است جان حزین * ز جیب قلم کار چین جبین * **بانڈا** بسکون نون و دال هندی بالف رسیده بمعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و بترا بر وزن حمرا برای مؤنث بفارسی بکنگ بکاف اول عربی بر وزن رنگ حیه بتراء مار دم بریده **بانس** بخفای نون و سین مهمله در آخر معروف است بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی نی گویند * * **بانسا** بخفای نون و سین مهمله بالف رسیده بمعنی نای بینی بعربی قصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی نی بینی و دیوارک بینی هم گویند **بانسکی جڑ** بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر و بفارسی ریشه نی و بن نی نیز گویند **بانسکی چھال** اول معلوم و چھال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام و سکون مثناة تحتانی و طای مهمله در آخر گویند **بانسلی** بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف نی که آنرا نوازند و بجای لام رای مهمله هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبابه بضم شین معجمه و بای موحده مشدد بالف رسیده و بای موحده مفتوح و تای در آخر و مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم بالف رسیده و رای مهمله در آخر و زماره بفتح زای معجمه و میم مشدد و بالف و رای مهمله و تای در آخر گویند بفارسی نیچه و نسیقه و نی **بانسلی بجانا** اول معلوم و بجانا بفتح بای موحده و جیم بالف و نون بالف رسیده در نی دمیدن بعربی زمر بفتح زای معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر و زمیر بر وزن امیر و تزمیر بر وزن تفعیل گویند زمر از باب نصر و ضرب و زمر از باب تفعیل فعل از آن زمار بر وزن شداد و زامر بر وزن فاعل مرد نی نواز و زامره زن نی نواز * **بانیان ہاتھہ** بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند **باو** عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح و بفارسی باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه بادی میان دو باد وزد آنرا نکباء بنون و کاف و بای موحده بر وزن حمراء گویند و هر گاه میان باد جنوب و صبا وزد آنرا جربیاء بجیم و رای مهمله و بای موحده بر وزن کبریاء

کیمیا را گویند و اگر از جهات مختلفه وزد آنرا اتناوه بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون بالف رسیده و کسر واو و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا ریدانه بفتح راء مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرمک نرمک وزد آنرا نسیم گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حنون بحاء مهمله و واو و تکرار نون بروزن صبور گویند و اگر آغاز بشدت کند آنرا نافحه بنون و فا و حاء مهمله بروزن فاعله گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بروزن فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زاء معجمه و سکون فا و زاء دوم بالف رسیده و فتح فاء دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است و هرگاه سخت و تند بمرتبهٔ وزد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ درختان را بشدت تمام بجنباند و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه دوم و عین با الف و نون در آخر و زعزع بروزن جعفر و زعزاع بروزن سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزه ها انگیزد آنرا حاصبه بحا و صاد مهملتین و با موحده بروزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هبوه بفتح ها و سکون بای موحده و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر خشک و سخت بود آنرا حرجف بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح جیم و فا در آخر و صرصر بتکرار صاد و راء مهملتین بوزن جعفر و عریه بفتح عین مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و اگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل ببا موحده و تکرار لام بروزن [illegible] گویند و هرگاه گرم بود آنرا حرور بحاء مهمله و تکرار راء مهمله و سموم بسین مهمله و تکرار میم هر دو بروزن صبور گویند و هرگاه سخت بود بمرتبهٔ که خیمه ها را پاره کند آنرا خریق بخاء معجمه و راء مهمله و قاف بروزن امیر گویند و هرگاه ضعیف شود و بر روی زمین وزد آنرا مسفسفه بضم میم و فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فاء دوم و تا در آخر گویند و هرگاه ابر را بر اندازد و درختان را آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و باد هم مرضی ست معروف که آنرا بعربی حال طیره و نار فارسی گویند و بفارسی آتشک و باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب در بیان حال زنان متعهٔ ایران گوید از اطوار ناملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرهٔ آن طائفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **باو بندی** بضم همزهٔ ملینه و فتح با موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل بیفائده کردن بفارسی گره بباد زدن حافظ گوید **شعر** گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد + که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت + **باورچی** لغت ترکی ست و فارسی و اردو و هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن دارد بعربی آنرا طباخ بفتح طاء مهمله و با موحده مشدد با الف و خاء معجمه در آخر و طاهی بطاء مهمله با الف و کسر ها و یاء تحتانی در آخر گویند طهاة بالضم جمع آن و بفارسی طعام پز **باولی** بضم همزه و کسر لام و تحتانی معروف زده چاهی را گویند که زینه پایه ها بر آن ساخته باشند تا بواسطهٔ آن رفته آب بردارند بفارسی آنرا وای نامند او بروزن لای گویند و بمعنی زن دیوانه بعربی مجنونه گویند و نیز بمعنی زن بی عقل بعربی حمقاء بحاء مهمله و قاف بروزن حمراء گویند **بائین** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی در آخر خلاف جانب راست بعربی یسار بفتح یاء تحتانی و بفارسی چپ گویند **باب** با تازی با با تازی **ببری** بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و تا در آخر و طره بضم طاء مهمله و راء مهمله مشدد و تا در آخر و ناصیه بکسر صاد مهمله و مثناة تحتانی مفتوح و تا در آخر گویند و غارفه بغین معجمه و راء مهمله و فا بروزن فاعله گویند در حدیث انه نهی عن الغارفة الغرف ان تقطع ناصیة المرأة ثم تسوی علی وسط جبینها وغرف شعره اذا جزه فالغارفة فاعلة بمعنی مفعولة کعیشة راضیة وهی التی تقطعها المرأة وتسویها مطرزة علی وسط جبینها **ببول** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام در آخر درختی ست

خار دار بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله وضم میم و را مهمله در آخر گویند سمرة بتازی و ام غیلان بکسر غین معجمه گویند و بفارسی مغیلان بضم میم و کسر غین معجمه مولوی جامی گوید **بیت** آسودۂ سایۂ مغیلان + سرگشتۂ وادی لیلان + **باب با تازی با تا فوقانی** + **بُت** بالضم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل پیکری که از سنگ و جز آن تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وثن بفتح واو و ثا مثلثه و نون در آخر و صنم بفتح صاد مهمله و نون و میم در آخر گویند **بتانه** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون و ها در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی دستینه و دست برنجن و دست رنجن گویند **بتهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو با الف در آخر نوعی از سبزیست که مردم خورند بعربی آنرا سرمق بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طا مهمله و فا در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرمق و قطف یکی است و از قول شیخ ابوعلی معلوم میشود که یکی نیست و در قانون گوید السرمق هو القطف و بفارسی سرمک بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند سرد و تر است در درجه اولی و شیخ ابوعلی گوید که بقول بعضی معتدل است **بتی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف رشته تافته که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذباله بضم ذال معجمه و با موحده بالف رسیده و فتح لام و تا در آخر و فتیله بفا و تا فوقانی بروزن قبیله گویند و بفارسی پلیته و پلیتهٔ آتش گرفته را بعربی شعیله بشین معجمه و عین مهمله و لام بروزن قبیله گویند و نیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند و بفارسی فتیله زخم و جستی گویند **بیت** نمود استخوان ز تن ناتوان مرا + پیدا شده فتیلهٔ زخم نهان مرا + **باب با موحده با تا هندی** + **بٹ** بفتح اول و سکون دوم شکنی که از فربهی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر گویند اعکان بالفتح و عکن بضم اول و فتح دوم جمع آن و بفارسی نورد شکم گویند جاریة عکناء بروزن حمراء و معکنة بروزن معظمة صفت از آن **بٹا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دوا و جز آن سایند بعربی آنرا فهر بکسر فا و سکون ها و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سنگ صلایه و بته بفتح با موحده و تا مشدد گویند ابو منصور ثعالبی گوید فهر بالکسر سنگی که بآن جوز و مانند آن شکنند و مشک و امثال آن سایند و صاحب صحاح گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس گوید فهر آن مقداری از سنگ که بآن جوز شکنند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام بالف رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ بوی سای کذا فی القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی پهنا که بآن خوشبو سایند و همچنین زوزنی در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغة گفته که سحق الطیب علی الصلایة یعنی سائید خوشبو را بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و مدوک بروزن منبر سنگی که بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقة الزوزنی و ابو منصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بران خوشبو سایند و همچنین زمخشری گفته داک الطیب علی المداک ای سحقه فظاهر آنست که مداک و صلایه بهر دو معنی آمده یعنی گاهی مداک و صلایه را بر سنگ پهن که زیر نهاده از بته چیزی بران سایند اطلاق کنند و گاهی بر بته **بٹنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی تافتن بعربی فتل بفتح فا و سکون تا فوقانی و لام در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند فتلت الحبل و غیره و لویت الحبل از باب ضرب فعل از ان + **بٹیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر مرغی است کوچک تر از تیهو بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره در آخر و سمانی بنون بروزن حباری گویند و بفارسی بودنه و ورتیج بفتح واو و سکون را مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم در آخر و کرک بفتح

لغایس

بفتح کاف عربی و را مهمله و سکون کاف گویند و به ترکی بلدرچین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی بلبشیر نیست مسکن این بلبشیر سواحل دریای شور در اطراف فرو جهند نسبت دار حیواة الحیوان هم معلوم میشود که بلبشیر نیست **باب با موحده با جیم عربی** **بجانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی نواختن نقاره و دیگر سازها بعربی نواختن نقاره و طبل و مانند آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و بفارسی نقاره نواختن و کوفتن و زدن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف آتشی که بر آسمان می درخشد و گاهی بر زمین هم می افتد آنچه بر آسمان می درخشد آنرا بعربی برق و بفارسی درخش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بر وزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لمع بضم لام و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد **بجنبه** بضم اول و سکون دوم و فتح نون و ها در آخر بزبان عوام ابیه و پاره جامه که زنان بآن حیض را پاک کنند بعربی آنرا فرصه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند جمع آن فراص بر وزن کتاب و کرسف بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شله بضم شین معجمه و فتح لام مشدد **بجو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول در آخر زند ایست که مرده را از قبر می برد بعربی آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و ضم آن گویند و بفارسی کفتار و کنیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام العنبر ست و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو الهبیر است در صحاح ست که ضبع معروف ست و ضبعه بنا برای مونث نمیگویند چرا که مذکران ضبعان آمده و ضباعین جمع آن مانند سرحان و سراحین و ضبعانه بنا برای مونث ضبعانات و ضباع جمع آن و جمع دوم مشترک ست میان مذکر و مونث مانند سبع و سباع ابن انباری گوید بقول جوهری که ضبعانه برای مونث یافته نمی شود **بجهرا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاورس و نخود باهم آمیخته را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف اول عربی و کسر دوم و کشکینه و کشکنه بر وزن پرگنه گویند **بجهر** بالضم با و فتح جیم و سکون ها خیری که بر سر سبو گذارند بعربی آنرا اکرامه بکاف و را مهمله و میم بر وزن سحابه گویند و در فارسی خشت خم و خشت سبو گویند فیضی گوید **شعر** چون از سر خم خشت بگیرید حریفان از عقل برد نام ملامت سر و خشت ست + **بجهری کی روٹی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاورس و نخود باهم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی آنرا نان کشک و نان کشکین گویند فردوسی گوید **بیت** همه نان کشکین فراز آورم + نوشته قضا اینچنین بر سرم + سالک یزدی گوید **شعر** در هند دل بهم دانش نمیدهم + در هر سیاه خانه بود نان کشک ما + و سیاه بکسر سین مهمله نیز گویند **بجهایا پاتی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف آبی که آهن و خزان را تافته در آن انداخته باشند بفارسی آنرا آبتاغ گویند

باب با موحده با جیم فارسی + **بچ** بالفتح دوائی ست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو و جیم مشدد در آخر گویند و بفارسی اگر ترکی و برج بفتح با موحده و را مهمله و جیم در آخر گرم و خشک ست در دوم **بچانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حای مهمله و وقایه و صیانه و حفاظه و حراسة و بفارسی نگاهبانی و پاس داشتن و نگاهداشتن **بچاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه ملتبه بمعنی پناه بعربی ملاذ و مفر و ملجا و بفارسی جای گریز و گریزگاه و گزیر و نیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا اندح بفتح نون و سکون دال مهمله و حا مهمله در آخر و ندح بالفتح و بالضم و مندوحه بر وزن مضروبه گویند در حدیثست ان فی المعاریض لمندوحه یعنی در تعریض وسعت ست انکه نفی ندحه و مندوحه

عن الكذب اى سعة يعني في التعريض ما يغني الرجل عن ان يعمد الكذب كذا في النهاية **بچهڑا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف بچه گاو و بعربی عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم و لام در آخر و عجول بروزن سنور و فرقد بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گوساله و بچه یکساله را تبیع بفتح تا فوقانی و کسر با موحده و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بثای مثلثه و نون و یا تحتانی مشدد بروزن غنی گویند بعد ازان رباع بفتح را مهمله و با موحده و کسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله دوم در آخر بعد ازان صالغ بصاد مهمله و لام و غین معجمه بروزن فاعل گویند و بچه گاو وحشی را ماده میکه شیر بخورد فز بفتح فا و زای معجمه مشدد و فریر بفتح فا و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله دوم در آخر و فرار بروزن غراب و فرور بروزن صبور و فرافر بروزن علابط و فرفر بروزن هدهد و فرفور بروزن زنبور گویند و چون ازان بگذرد آنرا یعفور بفتح یا تحتانی و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون واو و را مهمله در آخر و جوذر بفتح جیم و سکون واو و فتح ذال معجمه و را مهمله در آخر و بخرج بفتح با موحده و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه جوان شود مهاة بمیم و ها و تا فوقانی بروزن فتاة گویند و هرگاه کهنه سال شود قرهب بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح ها و با موحده در آخر گویند **بچهو** بکسر اول و ضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف حیوانی ست که نیشش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر شین معجمه و سکون با موحده و کسر دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند عقارب جمع آن عقربه بزیادت تا عقربا بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده با الف ممدوده در آخر ماده را گویند و ام عریط بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر تحتانی و طا مهمله در آخر و ام ساهره بسین مهمله و کسر ها و فتح را مهمله و تا در آخر کنیت ماده آن و بفارسی همه را کژدم گویند و نوعی از عقرب است که دم کشان میرود و بسیار زهرناک است بعربی آنرا جراره بفتح جیم و را مهمله مشدد با الف رسیده و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند و صاحب برهان و فرهنگ جهانگیری آنرا کژدم غواره بغا معجمه نوشته اند و این تصحیف کژدم جراره است کما لا یخفی

• **بچهونا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون با الف کشیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر با موحده و فراش بکسر فا و فرش بالفتح و بفارسی بستر گویند و آن با لفظ افگندن و انداختن مستعمل ست دانش گوید شعر در میان خلق نتوان بستر راحت فگند + سر بنهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا + فطرت گوید شعر بسر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد + ره خوابیده پهلو می زند بر خواب مخملها + دثیر بدال مهمله و ثای مثلثه و را مهمله بروزن امیر از صفات فراش است فراش دثیر فرش نرم

• **بچهیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف رسیده بچه ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر گویند **بچهیرا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده یعنی بچه اسپ بعربی مهر بضم میم و سکون ها و را مهمله در آخر و بفارسی کره اسپ و بترکی قولون بضم قاف و لام گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ ماده بچه زاید آنرا مهر گویند و بعد ازان فلو بکسر فا و سکون لام و واو در آخر بروزن عدو گویند افلاء و فلاوی جمع آن و چون یکساله شود او را حولی گویند و چون در سال دوم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و هرگاه در سال سوم در آید او را ثنی بفتح ثای مثلثه و کسر نون بروزن غنی گویند چون در سال چهارم در آید رباع بفتح را مهمله و با موحده با الف رسیده و کسر عین مهمله گویند و چون در پنجم در آید او را قارح بقاف و را و حا مهملتین بروزن فاعل گویند بعد ازان تا آخر عمر آنرا مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد گویند مذاکی جمع آن **بچی** بفتح اول و دوم مشدد مکسور و تحتانی ساکن چند موی که زیر لب یکجا انبوه باشند بعربی آنرا عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی ریش بچه و ریشچه **بچیانا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده و نون با الف کشیده و

دکاف تازی با الف و نون و کاف تازی دوم بالف کشیده بسبر چسپانیدن اسپ هر دو گوش را وقت شوخی و نشاط بعربی آنرا صر بفتح صاد مهمله و را مهمله مشدد گویند صر الفرس اذنیه ای راسه فعل ازان **بچی والی** بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم و سکون طا و کسر فا و لام در آخر گویند در قاموس ست المطفل کمحسن ذات الطفل من الانس والوحش و گاو بچه دار را معجل بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی گاو گوساله دار نیز و ماکیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح ست و دجاجة مفرج ای ذات فراریج انتهی مفرخ بخا معجمه بمعنی بفارسی ماکیان جوجه دار نیز **باب با موحده با خاء معجمه** + **بخار** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی بمعنی حرارتی که بسبب تعفن اخلاط وغیر آن مردم را عارض شود مستعمل بعربی آنرا حمی و بفارسی تب و بترکی ایسیتمه بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح میم و ها در آخر گویند و کسی که تب داشته باشد بعربی آنرا محموم و بفارسی تب زده و تب دار و تب کرده و تب افروز گویند **بخار آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی عارض شدن تب بعربی حم بفتح حاء مهمله و میم مشدد حم ای اصابته الحمی بالضم فعل ازان بفارسی تب کردن و گرفتن و تب کشیدن کاشی گوید شعر گیرد بلا چو گرم ترا چاره پرسشت + از پی عرق دواست کسی را که تب کند + کلیم ع چو گیرد گاه مرگ اعداش را تب + خسرو گوید بیت سوز دل تا کی نگه دارم برون خواهم کشید + دود از نهانم بر آمد چند تب خواهم کشید + **بخاری** بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف جائی که در گوشه خانه برای غله سازند بفارسی بخو بفتح با و رای فارسی و سکون را مهمله و ضم خاء معجمه و سکون واو در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان است که در ولایت سردسیر برای افروختن آتش و گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند و بهشتان آن جائی که آنرا در هندوستان بخاری گویند سنجر کاشی گوید بیت با بخور بخاری تو برشک + در گریبان صبح باغ ارم + **باب با موحده با دال مهمله** **بدخو** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بدسیرت بعربی شکس بفتح شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله در آخر و بکسر کاف نیز آمده و زعرور بضم زا معجمه و سکون عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و را مهمله دوم در آخر و سیئ الخلق گویند و بفارسی بد اخلاق نیز گویند **بدذات** لغت فارسی ست در اردوی مستعمل کسی که نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخا معجمه و با موحده و ثاء مثلثه و شریر بشین معجمه بتکرار را مهمله بر وزن امیر و شر بر وزن سکین گویند **بدر** بکسر اول و فتح دوم و را مهمله در آخر ظروف و جز آن که دران سیم را کوفته باشند بعربی این فعل را تفضیض بفا و بتکرار ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کوفت مفضض بر وزن معظم چیزی که دران فضه کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند **بدر نویسی** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و فتح نون و کسر واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی رسیده در اصطلاح اهل دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن عمال مواخذه کنند بفارسی آنرا ابواب خوانند شانی تکلو گوید شعر تنقیح روزنامه ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش ابواب شد درست **بدشگنی** بفتح اول و سکون دوم و ضم شین معجمه و ضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی که از حدوث آن فال بد گیرد و بعربی آنرا طیره بکسر طاء مهمله و فتح تحتانی و را مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طوره بضم طاء مهمله و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر و شائمة بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر و مشائمة بر وزن مرحمة گویند تطیر به و تطیر منه و تشائم به از باب تفعل فعل ازان و فال بدی که از عطسه زدن و مانند آن گیرند بعربی آنرا کادس بکاف و دال و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند و بفارسی بدشگون و بدیمنی و بدشگونی هر سه بمعنی مطلق فال بد **بدکار** بفتح اول لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند و زن

بدکار را زانیه و بغی بفتح با موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسه بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و مومسات و مواميس جمع آن + **بدکاری** لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زا معجمه و بغا بکسر با موحده و غین معجمه با همزه ممدوده گویند **بدلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در ر دال بگذشت **بدلی کا کہلنا** اول معلوم و کہلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بہا و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین مهمله بروزن انفعال و تقشع بروزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و واشدن و برطرف شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مرا ز رفتن غم عیش بی حجاب نشد + بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد + **بدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف کشیده بدن را مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک بر وزن تفعل گویند **بده** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله و بکسر آن و با موحده بالف رسیده و را مهمله در آخر و یوم الاربعا ربا موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و با ممد گویند و بفارسی چهار شنبه و نیز ستاره ایست از سبع سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بروزن علابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند **بدھیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده حیوانی که خایه اش کشیده باشند بعربی آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت آخته گذشت **باب با موحده با را مهمله** **برا** بضم اول و دوم بالف رسیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد **برامده** عمارتی که پیش دروازه و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفه بضم صاد مهمله و فا مشدد و تا در آخر و ظله بضم ظا معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی سائبان گویند **برانا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و نون بالف کشیده بانگ برداشتن مردم بسبب گرانی و سنگینی که در خواب افتد بعربی آنرا کابوس بضم با موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنه بکسر جیم و نیدلان بکسر نون و سکون یا تحتانی و بهر سه حرکات دال مهمله و بفتح نون و ضم دال و سندگلان بکسر نون و سکون همزه و کسر دال و بضم آن و نیدل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دوفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا با الف و نون در آخر گویند و بفارسی فرنجک بضم فا و را مهمله و سکون نون و جیم و کاف در آخر و دیو سینه و سکاچه بضم سین مهمله و خفرنج بفتح خا معجمه و سکون فا و فتح را مهمله و سکون نون و جیم در آخر و خفتک و خفتو و برخنج بفتح با و را تازی و سکون را مهمله و فتح خا معجمه و جیم فارسی در آخر و نیز برانا بمعنی حرفهازدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب زدن و بلجاجت بلام و بتکرار جیم بروزن کرامت گویند و این لغت عربی ست اما فارسیان بدین معنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان به تحقیق رسیده **برآور** در لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که از پیش کار کردن تخمین آن نمایند از گوید **شعر** نتوان کرد به پیمانه تهی دریا را + هست میزان برآورد شکم نظری + بعربی تخمین گویند **برابر** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی در رتبه بعربی کفو بضم کاف و سکون فا و همزه در آخر و مثل و نظیر و عدیل بفتح عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و سویل بسین مهمله و واو و لام در آخر بر وزن امیر و بفارسی همتا و همسر و همسنگ و هموزن و همدوش گویند **برابری کرنا** با کسی همرتبگی کردن بعربی مساجله بمیم و سین مهمله و جیم و لام بروزن مقابله و مجاراة بضم میم و جیم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده و تا در آخر و بفارسی همسری و همدوشی کردن گویند **شعر** خار این را با گل و شمشاد حد جلوه نیست + از ادب دور ست با نخل تو همدوشی مرا + **برادہ** بضم اول

لغت عربی ست و رار دوی هندی مستعمل ریزکی ارد مانندی که از چوب و فلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد و بفارسی سونش شاعری گفته شعر سونش
لعل سبز دار زبر بهادر بها + گر بخورد کشته لعل لب تو استخوان و انچه از سوهان کردن چوب براید بعربی آنرا برایة العود بضم بای موحده و را مهمله با الف و فتح تحتانی
و تا در آخر مضاف بسوی عود گویند و انچه از خراشیدن نقره و طلا براید بعربی آنرا سحالة الذهب و سحالة الفضة بضم سین مهمله و حا مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر
گویند و انچه از خراشیدن استخوان براید بعربی مکاکة العظم بضم میم و کاف با الف و فتح کاف و تا در آخر گویند و انچه از خراشیدن شاخ حیوانات براید بعربی آنرا قرافة
القرن بضم قاف و را مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته **برائی** بضم اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی ست
بعربی سیئة بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تا در آخر و سوری بضم سین مهمله و سکون واو و همزه با الف مقصوره بروزن طوبی گویند و بمعنی بد مست و
عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا اسوا را بروزن حمرا گویند **بره بری خانه** جائی که گوسپندان و بران بگذارند بعربی آنرا ماوی الغنم گویند و بفارسی گوسفند خانه
برتن بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و نون ساکن در آخر معروف ست بعربی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر ظروف بالضم جمع آن و اناء
بکسر همزه و نون با همزه ممدوده در آخر و آنیة بروزن قاضیة گویند و اوانی بروزن غانی جمع آن و بفارسی آوند بمد الف و فتح واو و خنور بفتح خا معجمه و ضم نون گویند و ترکی
قاب چون قاب عینک یعنی عینکدان و قاب قلم یعنی قلمدان و قاب آیینه یعنی ایینه دان و قاب کتاب یعنی جزودان و قاب طعام یعنی طبق **برچها** بفتح اول
و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نیزه دراز که سنان داشته باشد بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون
با الف رسیده و تا در آخر و صعدة بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و را مهمله مشدد و الف و نون در آخر
و عسال بفتح عین مهمله و سین مهمله مشدد با الف رسیده و لام در آخر و ذابل بذال معجمه و بای موحده و لام در آخر بروزن فاعل و اسمر بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و سمهری
بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و سمهریة بزیادت تا در آخر نیزه سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزها میفروخت و ردینی بضم را مهمله و فتح دال مهمله
و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ردینیة بزیادت تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود و این هر دو نیزه هار است میکردند از ینجهت منسوب بسوی
ایشان شدند رمح سمهری و رماح سمهریة و رمح ردینی و قناة ردینیة و خطی منسوب بسوی خط بفتح خا معجمه و بکسر آن که نام موضعی ست در یمامه در انجا نیزه ها آورده میفروختند
آن ستنگاه نیزها نبوده **برچهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نیزه کوتاه که سنانش پهنا بود بعربی آنرا آلة و حربة بفتح
حا مهمله و سکون را مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی ژوپین و برچخ بفتح بای موحده و سکون را مهمله و فتح جیم فارسی و خا معجمه در آخر گویند خاقانی گوید **بیت** از خنجر دو رویه
کشور گرفتنش + وز برچخ دو پایه و سلطان شکستنش **برداشت کرنا** نیکو داشتن جانوران بعربی صقال بکسر صاد مهمله و قاف با الف رسیده و لام در آخر و صنعة بفتح
صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانة بکسر صاد مهمله گویند الفرس فی صقالة و صیانة یعنی اسپ در نیکو داشت اوست و بفارسی تیمارداری و نیکو داشت گویند و نیز تحمل
سخن سخت و جور کسی شنیدن بعربی احتمال بحا مهمله و میم و لام بروزن افتعال و تحمل بروزن تقبل گویند در اساس ست احتمل ما کان منه و لا تعاتبه و قلت له کلمة فاحتمل منها ای استغفر
و غضب و فلان محتمل و لیس بمتحمل و بفارسی برداشتن شاعری گوید **بیت** تا کی از جور تو دل بار جفا بردارد + آنقدر جور مکن که خدا بردارد + **برس** بفتح اول و دوم و سین
مهمله در آخر مدت تمام شدن یکدوره آفتاب یا دوازده دوره ماه بعربی عام و سنة گویند سنوات و سنهات و سنیات و سنون جمع آن در اساس ست اقمت عنده سنوات و سنیناه

و بفارسی سال گویند **برسات** بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر موسمی که دران باران ببارد بعربی بسارة بکسر باء موحده و سین مهمله بالف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند فی القاموس البسارة بالکسر مطر یدوم علی السند و الهند فی الصیف لا یقلع ساعة بفارسی برشگال گویند مرزا صادق گوید **بیت** خوشا ملک بنگاله در برشگال + سوادش بروی زمین همچو خال + طالب آملی گوید **شعر** گهی بر تر و گاهی ترشح گونه گه باران + بیاد چشم من ابر هوای برشگالی را + **برسپت** بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و تاء فوقانی در آخر سیاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری بضم میم و برجیس بکسر باء موحده و سکون راء مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی ورمزد و ارمزد و ارمز بحذف دال مهمله و ارمز بحذف واو و دال گویند و هرمزد و هرمز بهاء هوز و بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی فلک گویند **برطرف کرنا** کسی را از نوکری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب و عزله از باب تفعیل فعل لازم آن و در فارسی برطرف کردن آن عام از آنکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول **برف** بفتح اول و سکون دوم و فاء در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن بینه باشد که در ایام سرما بشب از آسمان بارد بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند و آنچه رقیق بارد آنرا بعربی صقیع بفتح صاد مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبنم فسرده آبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بعربی آنرا جمد بفتح جیم و میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و فروشنده آنرا بعربی جمدی و بفارسی یخ فروش میگویند **برف والا** کسی که برف فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثاء مثلثه و لام مشدد بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فاء و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر و شیر سازند بمحاوره حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیرا که مشابه صابون می باشد و بفارسی صابونی گویند کمال اسمعیل گوید **شعر** صابونی ست صحن زمین لب بلب زان بس کاورد قند مصری بازارگان عرب + **برقع** بضم اول و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند بعربی نقاب و بخنق بضم باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح نون و ضم آن و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی روبند و روپوش نظامی گوید **بیت** بیامد در آن طلسم بلند + بر آن در بها بسته شد روی بند + اسیری لاهیجی گوید **بیت** در نقاب زلف دیدم حسن او پنهان شده + گفتم ای جان از جمال خود برافگن روی پوش + و صواص بتکرار صاد مهمله بر وزن وسواس برقع کوچک که دختران پوشند و برقع نیز در اردوی هندی بمعنی پوستی که دران بچه بود و با آن بزاید بعربی آنرا سلا بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده گویند فی القاموس السلا جلدة فیها الولد من الناس والمواشی جمعه اسلاء و بفارسی یازک بزاء معجمه و هر بچه که با آن پوست بزاید بعربی آنرا سلیل بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن خلیل گویند و الاقبیر بباء موحده و قاف و راء مهمله بر وزن امیر + **برقع اٹھانا** اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون بالف کشیده برقع را از روی برداشتن بعربی کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فاء در آخر و زحزحه بتکرار زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن دحرجه و اداره و اشاله بکسر همزه بر وزن اقامه از باب افعال و رفع بفتح راء مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر و بفارسی برقع گشادن و نقاب از رخ افگندن و برداشتن و کشیدن و انداختن و برگرفتن و برزدن گویند **برقع ڈالنا** بدال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده برقع بر روی انداختن بعربی تبرقع و تنقب و بفارسی برقع افگندن و انداختن و پوشیدن و برقع بر رخ افگندن برقع بر رخ فروهشتن و کشیدن گویند **برکت هونا** بفتح باء موحده و راء مهمله و فتح کاف تازی و سکون تاء قرشت و ضم هاء و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده تمام شدن چیزی بفارسی برکت شدن میر نجات گوید **شعر**

مطربا خانه ات آباد شود خرم بدان + که بیک ناله دیگر برکت خواهم شد + **برگد** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و دال مهمله در آخر درختی ست که از شاخهای آن رشته مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند **برما** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده دست افزار درودگران و حکاکان که بآن سوراخ کنند بعربی مثقب بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و باء موحده در آخر و عتلة بفتح عین مهمله و تاء فوقانی و لام و تاء در آخر و بیرم بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و میم در آخر و بفارسی سنبه بضم سین مهمله و سکون نون و بفتح باء موحده و ها در آخر و برمه بفتح باء موحده و برماه و اسکنه بکسر الف و کاف تازی و اسکنگ و گردبر و متّه بفتح میم و تشدید تا گویند و به تخفیف دوم نیز آمده **برمانا** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و نون بالف کشیده به برمه سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه و سکون قاف و باء موحده در آخر و تثقیب بروزن تفعیل و بفارسی سنبیدن بضم سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده بوزن جنبیدن گویند **برن** بفتح اول و دوم و سکون نون لغت هندی ست صفت اعضای کسی از سرتاپا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سراپا **برنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هردیه بضم ها و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند هراوی جمع آن در مغرب ست الهردیة بضم الهاء و تشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم و قال ابن سکیت هو الحردی و لا تقل الهروی انتهی و شیع بواو و شین معجمه و تحتانی و عین مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی آنرا نزاگداره بکاف فارسی و دال و را مهملتین بروزن شماره و پروار بباء فارسی بروزن سردار گویند **برنی** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف رستنگاه مژه بعربی شفر بضم شین معجمه و فتح آن و اسکف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا در آخر گویند **برواهی** بکسر اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف بلغت هندی قصبات انچه بر دور زراعت و باغات از خار و خاشه بندند تا مردم و حیوانات دیگر در آمدن نتوانند و آن مرادف باره است و تحقیق آن در ران بگذشت **بروٹھا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه باشد و از آن آمد و رفت کنند بعربی آنرا سدة بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدده و تا در آخر گویند چنانکه صاحب مغرب گفته و حالا هم در دیار عرب باین معنی مستعمل ست **برہا** بفتح اول و سکون دوم و ها بالف رسیده آبراه خرد میان تره زار بعربی آنرا غمیس بغین معجمه و میم و سین مهمله بروزن امیر و بفارسی آب راهه گویند و آب ره و آبراهه نیز مطلق گذرگاه آب و سیلاب را گویند بعربی مسیل الماء **بری** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف چیزی از زر و قماش و از جنس شیرینی و غیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی شیربها و بترکی ساچق گویند اثر گوید بیت پیاله زا نبود بی فروغ ماه صفا + برای دختر رز لازم ست شیربها +

باب با موحده با را هندی

بڑھ بفتح اول و سکون دوم درختی ست که از شاخهای آن رشته مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند و ریشه هایش را لحیة التیس **بڑا چھوٹھا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسی که بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بفتح کاف و ذال معجمه مشدد بالف رسیده و باء موحده در آخر و افاک بهمزه و فا و کاف بروزن شداد و طمرس بکسر طاء مهمله و سکون میم و کسر راء مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی بسیار دروغگو و بسیار دروغ زن گویند **بڑائی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی بعربی مدح بفتح میم و سکون دال مهمله و حاء مهمله در آخر و ثنا بفتح ثاء مثلثه و تقریض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن تفعیل و این اخیر از

لغت اضداد است و بفارسی ستایش **بڑائی مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم بالف و فتح را مهمله و نون بالف کشیده خود را ستودن بعربی فخر بفتح فا و سکون خا معجمه و را مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و فخار بروزن سحاب و فخارة بروزن سخاوة و افتخار بروزن افتعال گویند بفارسی خودستائی کردن فخر از باب منع فعل ازان فاخر بروزن فاعل و فخور بروزن صبور صفت ازان بفارسی خودستا **بڑبڑانا** بضم اول و سکون دوم و ضم بای موحده دوم و را هندی دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده سخن زیر لب گفتن از خشم بعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله دوم و نون و تا در آخر و جمجمه بتکرار جیم و میم بروزن فعلله و غمغمه بتکرار غین معجمه و میم بروزن آن و تجمجم و تغمغم بروزن تفعلل گویند و بفارسی سخن زیر لب و سخن پنهان گفتن و اگر سخن زیر لب از خشم کنند بفارسی آنرا ژکیدن بفتح زا فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید **بیت** بگفت این و تیغ از میان بر کشید + ز خون سیاوش فراوان ژکید + ژکان خود بخود سخن گوینده از خشم هم او گوید **بیت** همی رفت رنجیده زو پهلوان + بره بر ژکان و خروشان نوان + و منگیدن بفتح میم و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر نیز گویند **بڑاچلنی والا** بفتح جیم فارسی و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و واو بالف رسیده و لام بالف کشیده بسیار رونده بعربی رجل رُجَل اجل و رجیل بروزن فاعل و فعیل گویند و مشا بفتح میم و شین معجمه مشدد با همزه ممدوده و بفارسی بسیار رو **بڑبھس** + بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر رفتن عقل بسبب پیری بعربی خرافه بفتح خا معجمه و را مهمله بالف رسیده و فتح فا و تا در آخر و خرف بالتحریک و فند بفتح فا و نون و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی فرتوتی بفتح فا خرف بروزن کتف کسی که عقلش از پیری رفته باشد بفارسی فرتوت و فرتود بدال مهمله گویند **بڑنکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف عربی مشدد بالف رسیده کسی که بینی او بلند و دراز بود بعربی آنرا اشم بفتح همزه و شین معجمه و میم مشدد در آخر و عناب بعین مهمله و نون و بای موحده بروزن غراب و اعنب بروزن احمر و انفان بفتح همزه و سکون نون و فا بالف و نون در آخر و انامی بضم همزه و کسر فا و تشدید تحتانی گویند و بفارسی دراز بینی و بلند بینی **بڑھانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده چیزی را دراز کردن بعربی تطویل بطا مطبقه و واو و لام بروزن تفعیل گویند و اطالة بروزن اغاثه گویند و مبالغه در مدح کسی کردن و از حد در گذشتن و آن مدح اگر با دروغ بود بعربی اطرا بطا و را مهملتین و همزه بروزن افعال گویند در نهایه است و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرات النصاری فی عیسیٰ الاطراء مجاوزة الحد فی المدح و الکذب فیه **بڑھرا** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده چیزی است شبیه بریسمانهای باریک و پهن باهم پیچیده درهم بافته خوشبو بعربی آنرا شبیه بعجوز گویند معتدل است در گرمی و سردی **بڑھنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده بمعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد بمیم و تکرار دال مهمله بروزن انفعال گویند و نیز بمعنی زیاده شدن جسم در هر سه بعد بر تناسب طبعی بعربی نما بفتح نون و میم بروزن هما و نمو بضم نون و میم و واو مشدد و بفارسی بالیدن گویند **بڑھونٹا** بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و سکون واو مجهول و خفا نون و تا هندی بالف رسیده کسی که لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا شفاهی بضم شین معجمه و فا بالف و کسر ها و تحتانی مشدد و بفارسی لفنج گویند و تفصیل آن در لغت نوٹهل خواهد آمد **بڑھی** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر کسی که پیشه چوب تراشی کند بعربی نجار بروزن شداد و فیتق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و قاف در آخر و بفارسی کشکار و کتنگر بفتح کاف عربی و درودگر و درگر و درود گر گویند و آن مخفف درودگر است ابو العلای گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید **شعر** درودگر پسر بود نامت بشروان + بخاقانیت من لقب بر نهادم + **بڑھیا** بضم

اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده زن کهن سال بعربی شیخه بفتح شین معجمه و هرمه بفتح ها و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر و عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و سکون واو و زا معجمه در آخر در قاموس ست و لاتقل عجوزة او هی لغة ردیة عجائز جمع آن و شهبرة بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر و بفارسی زال و پیرزال و پیرزن و پیره زن گویند هاتفی گوید **بیت** لیلی پدرش دگر بجوشید + و ز طعنه پیره زن خروشید + و حیزبون بفتح حا مهمله و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی کنده پیر گویند

باب بای موحده بازای معجمه عربی

+ **بزّا** بضم اول و دوم مشدد مفتوح بالف در آخر مرغی ست که اکثر برکنار رودها نشیند و گاهی بر درخت هم منقار دراز دارد و رنگش سیاه و سفید بود بفارسی بزرک بضم با موحده و فتح زا عربی و کاف در آخر گویند

باب بای موحده با سین مهمله

+ **بس** بکسر اول و سکون دوم بزبان بهاکها چیزی را گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی زهر و زهری که بمجرد خوردن آن حیوان بمیرد بعربی آنرا اسم ساعة و بفارسی هلاهل و هلهل بفتح های اول هر دو و بکسر های دوم هر دو گویند پور بهاگویند **شعر** حنظل شود تلخی و بلهل شود بطبع + دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده + و با بفتح بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی زور و نیروی و بس نیز بمعنی قابو بعربی فرصت **بساطی** بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر طا مهمله و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی سقطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طا مهمله و تحتانی مشدد در آخر و سقاط بروزن شداد و بفارسی خورده فروش گویند و سقط فروش **بسانا** بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی در خوشبو نهادن تا بوی آن گیرد بعربی تقطیر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایوای بکسر همزه و سکون تحتانی گویند آدیته از باب افعال و آویته از باب تفعیل جای داد و راه داد و اسکان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف بالف رسیده و نون در آخر گویند اسکنه الدار از باب افعال جای داد و راه در خانه **بساهند** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر و **بسانده** بخفای نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها بوی گوشت اعم از انکه گوشت بز یا مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم و را مهمله و زهومة بضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و زهمة بالضم غمرت یدی من اللحم و زهمت از باب فرح فهی غمرة و زهمة فعل از آن و بفارسی بوی لا بدبوی گوشت ماهی بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند یقال یدی من السمک سهکة **بستا** بفتح اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده خلاف ویران بعربی عامر و بفارسی آباد و آبادان گویند **بستی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف خلاف ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند **بسورنا** بکسر اول و ضم سین مهمله و سکون واو معروف و را مهمله و نون بالف کشیده فراهم آوردن چشمها و لبها را و ساختن وی برای گریه چنانکه اطفال کنند بعربی جهوش بضم جیم و ضم ها و سکون واو و شین معجمه در آخر و اجهاش بروزن افعال بفارسی لب چیدن یا قرکاشتی گویند **شعر** خوش آن پیری که برباد جوانی + لبی بر چینم و طفلانه گریم + **بسولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده قرار در دگران که با آن چوب را تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حا مهمله و تا در آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند **بسولی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک معماران که با آن خشتها پیرایند بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و بفارسی تیشه معمار گویند **بسیرا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده بسر بردن مرغان جائی شب را بعربی بیتوتة بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی و بفارسی شب بسر بردن جائی که شب آنجا بسر برند بعربی آنرا مبیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی

شب نشین گویند صائب گوید **بیت** در شب نشین هند دل من سیاه شد + عمرم چو اشک در قدم اشک و آه شد + **باب بارموحده با طاء مطبقه + بطانه** بکسر اول و دوم با الف و فتح نون و ها در آخر لغت عربی ست بمعنی آستر لیکن در اردوی هندوستانی بفتح اول مستعمل ست و آن دستاری که زیر عمامه پیچند و در هندوستان آنرا ته پیچ نیز گویند بایں معنی در فارسی زیرپیچ مستعمل ست وحید گوید **بیت** زد ستاره گنبد چه سازم بجای که او را بود زیرپیچ آسمان + **بط** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه ها پرورند بعربی آنرا بطه بفتح اول و طاء مطبقه مشدد مفتوح و تاء فوقانی در آخر گویند بط بحذف تا جمع آن و اوز بکسر همزه و فتح واو و زاء معجمه مشدد در آخر گویند اوزون جمع آن صاحب حیواة الحیوان گوید که کوچک را بط گویند و بزرگ را اوز و بفارسی بط اهلی گویند + **باب بارموحده با غین معجمه + بغبغا** بفتح اول و سکون دوم و فتح باء دوم و غین معجمه دوم با الف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد بعربی آنرا غبغب بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و فتح غین دوم و باء موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک بحذف غین دوم گویند و بفارسی نیز غبغب مشهور ست نظیری گوید **بیت** از چاه غبغبش بدر آورده ماه را + بر ماه عنبری سیهش بسته راه را + و در شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید **بیت** از پی آفت هر چیز پدیدست سبب + سبب آفت من فرقت آن سیم غبب + **بغرا** بضم اول و سکون دوم و راء مهمله با الف رسیده چیزی پر باد مثل مشک که شتر وقت مستی از دهن بر آورده بانگ میکند بعربی آنرا شقشقه بکسر هر دو شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دخمه بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه گویند **بغل** بالتحریک لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بن بازو بعربی ابط بکسر همزه و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و بکسرتین نیز آمده آباط بالمد جمع آن و بترکی قوشولتوق بضم قاف و شین معجمه و سکون لام و ضم تاء فوقانی گویند و نیز در هندی پاره جامه چهار گوشه یا از یکجانب مدور که در زیر بغل جامه دوزند بعربی آنرا لبنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر و بفارسی خشتک و خشتچه گویند **بغل گیر هونا** اول معلوم و گیر هونا بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و راء مهمله و ضم ها و سکون واو مجهول و نون با الف کشیده دستها کشاده و مجموع دستها باز کرده کسی را تنگ گرفتن و بخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم و عین مهمله با الف و فتح نون و قاف و تا در آخر و عناق بروزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله فعل از آن بفارسی در آغوش گرفتن **بغل مین داب لینا** چیزی را در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بهمزه و باء موحده و طاء مهمله بروزن تفعل و بفارسی در بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نهادن و در بغل زدن و در بغل کردن و در بغل داشتن حزین گوید **شعر** حشمت عجب نبود اگر دل انگهداری کند + در می پرستی شیشه را و از مستان در بغل + قدسی گوید **شعر** باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن + گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل + جامی گوید **شعر** می نهد آن یکی نفس دغل + لقمه لقمه در آستین و بغل + **بغلین بجانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون و فتح باء موحده و جیم با الف رسیده و نون با الف کشیده عبارت از شاد شدن بمصیبت کسی بعربی شمات بشین معجمه مفتوح و میم با الف رسیده و تاء فوقانی در آخر و شماته بروزن سخاوة گویند شمت به از باب سمع فعل از آن و بفارسی بغل زدن و بغلک زدن + **باب بارموحده با فا + بفا** بفتح اول و دوم با الف کشیده چیزی ست مانند سبوس که در سر مردم از خشکی پیدا میشود بعربی آنرا هبریه بکسر ها و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و حزاز بحاء مهمله و بتکرار زاء معجمه بروزن سحاب گویند حزازه بروزن سحابه واحد آن بفارسی سبوسه گویند **باب بارموحده با قاف + بقچه** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل فضل الله خان در لغت ترکی آورده که بوغچه بضم با و سکون غین معجمه و فتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ پس معلوم شد که بقچه بقاف همان بغچه است که غین را بقاف بدل کرده

اند بعربی آنرا اصوان بضم صاد مهمله و کسر آن و واو با الف و نون در آخر گویند در اساس است والثوب فی صوانه ای فی غلافه و در قاموس است صوان الثوب و صیانه مثلثتین ما یصان فیه **باب با موحده با کاف عربی** + **بک** بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که سامع را ملالت آرد بعربی بق بفتح با موحده و قاف مشدد و بقاق بروزن سحاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و دراز نفسی **بکرا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف رسیده بز نر را گویند بعربی تیس بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بز نر گویند و به ترکی قجقاج بدانکه شاة و غنم بفتح غین معجمه و نون و میم در آخر در عربی و گوسفند در فارسی اسم جنس است شامل است ضان و معز را اما معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زا معجمه در آخر و بالتحریک و معیز بروزن امیر و امعوز بروزن زنبور و معاز بروزن کتاب و معزی بر وزن کسری و معزاء بالمد اطلاق آن بر ذوات شعر یعنی موست اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز **بکری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بز ماده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله و سکون نون و زا معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زا معجمه و ها در آخر بروزن فاعله گویند **بکری کا بچه** بچه گوسفند یعنی ذوات شعر ثعالبی گوید که بچه آنرا اجفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در حیواة الحیوان است الجفرة بفتح الجیم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز و فصلت عن امها والذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای عظما والجمع اجفار و جفار انتهی و عریض بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند و هر یکی از اولاد ذوات شعر یعنی بز و ذوات اصواف یعنی میش را که در سال دوم درآید جذع گویند و هرگاه در سال سوم درآید ثنی گویند و هرگاه در سال چهارم درآید رباع بکسر عین مهمله گویند و هرگاه در پنجم درآید سدیس گویند و هرگاه در ششم درآید صالغ گویند و بعد از آن برای آن نامی نیست **بکل** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحاء بکسر لام و حا و با الف ممدوده و بفارسی پوست درخت **بکل چهیلنا** اول معلوم و چهیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون با الف کشیده باز کردن پوست بعربی لحو بفتح لام و سکون حا مهمله و واو در آخر و لحی بفتح لام و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند لحوت العصا از باب نصر و لحیت از باب ضرب فعل از آن **بکواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوی بعربی ثرثره بتکرار ثا مثلثه و تکرار را مهمله بروزن دحرجه گویند و بفارسی دراز نفسی و اگر بسیار کلام در باطل بود بعربی آنرا الخی بفتح لام و سکون خا معجمه و تحتانی در آخر و هذر بفتح ها و ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذیان بالتحریک بها و ذال معجمه و تحتانی و الف و نون در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوئی و هرزه چاوی و هرزه درائی **بکواسن** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و فتح سین مهمله و نون در آخر زنی که بسیار حرف زند بعربی آنرا ثاره بثا مثلثه و را مهمله مشدد و تا در آخر و ثره بفتح ثا مثلثه و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر و ثرثاره بفتح ثا مثلثه گویند و اگر حرفهای بیهوده لاطائل زند بعربی آنرا الخواء بلام و خا معجمه و واو بوزن حمراء و هذره بفتح ها و کسر ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و هذار بروزن محراب گویند و بفارسی بیهوده گو و هرزه گو گویند **بکهیرنا** بفتح اول و کسر دوم که هر دو مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پریشان و پراگنده کردن بعربی نثر بفتح نون و سکون ثا مثلثه و را مهمله در آخر و تنثیر بروزن تفعیل گویند نثره از باب نصر و ضرب و نثره از تفعیل فعل از آن **بکهیڑا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده بمعنی فتنه و فساد بعربی نزاع بکسر نون و زا معجمه با الف رسیده و عین مهمله در آخر و بفارسی هنگامه و هلالوش بفتح ها هوز و لام با الف کشیده و لام دوم مضموم و واو ساکن مجهول و شین معجمه در آخر و خلالوش بخا معجمه بجای ها هوز و خرخشه گویند و نیز بمعنی دراز کردن کار را بعربی طول العمل و بفارسی درازی کار **بکلی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف مرد بسیار گو بعربی ثر بفتح ثا مثلثه و را مهمله مشدد در آخر و ثرثار بروزن خلخال و بقباق بفتح با موحده و سکون قاف اول و با موحده دوم با الف رسیده

وقاف در آخر و بقاف بر وزن سحاب و بکثار بکسر میم و سکون کاف و ثاء مثلثه بالف رسیده و راء مهمله در آخر و بفارسی دراز سخن و بسیار گو و دراز نفس گویند و اگر سخنهای بسیار بیهوده ولاطائل گوید بعربی آنرا مهذار بر وزن محراب و هذر بفتح ها و کسر ذال معجمه و راء مهمله در آخر و هذار بر وزن شداد و هذره بر وزن همزه و مهذر بر وزن منبر و الخی بفتح همزه و سکون لام و خاء معجمه با الف مقصوره و بفارسی بیهوده گو و یاوه گو و هرزه گو گویند **بکینی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف ماده گاوی وغیر آن که شیرش کم شده باشد بعربی شتر ماده را که شیرش کم شده باشد بکی بباء موحده و کاف و تحتانی و همزه در آخر بر وزن فعیل و بکیئه بر وزن فعیله و صلود بفتح صاد مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله و مصلاد بر وزن محراب گویند **باب باء موحده با کاف فارسی** + **بگڑنا** بکسر اول و فتح دوم و سکون راء هندی و نون با الف کشیده بهم برآمدن از خشم بعربی تغیر بغین معجمه بر وزن تفعل و بفارسی دل فر گر ساختن و بهم برآمدن **بگلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده مرغی ست دراز گردن که بر کنارهای آبگیرها و رودها نشیند و ماهیان خورد بعربی آنرا مالک الحزین گویند و حزین عطف بیان ست و بفارسی بوتیمار و غمخوارک و غمخورک گویند عمید لوکی گوید **شعر** خبر زین حال چون عنقا شنیده + فسوسی خورده زین غم گشته غمخور + **بگولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده بادی که مانند ستون از زمین تا آسمان رود بعربی آنرا اعصار بکسر همزه و سکون عین مهمله و صاد مهمله بالف رسیده و راء مهمله در آخر و زوبعه بفتح زاء معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و عین مهمله و تا در آخر و نوجه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم و تا در آخر و بترکی قویون و بفارسی گردباد و دیوباد و سنگدره گویند **بگهار** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و راء مهمله در آخر عبارت از آن ست که چون گوشت و امثال آن پزند اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از ان گوشت و امثال آنرا در دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن را با پیاز بریان کرده در دیگ نانخورش پخته می اندازند و بزودی به سرپوش بند بسیار مانند تا بوی خوشبویش در طعام در آید و بفارسی سیر داغ و روغن جوش و بترکی چز بفتح جیم فارسی و زاء معجمه مشدد گویند **بگهیلا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بزبان بهاکها بچه شیر را گویند بعربی شبل بکسر شین معجمه و سکون باء موحده و لام در آخر و فرهد بضم فا و سکون راء مهمله و ضم ها و دال مهمله در آخر و شبیع بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیر بچه گویند **باب باء موحده با لام** + **بل** بکسر اول و سکون دوم سوراخ جانوران وحشی را گویند عموماً و سوراخ موش را خصوصاً بعربی سوراخ درندگان و حشرات الارض را سرب بفتح سین و راء مهملتین و جحر بضم جیم و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند جحران بضم جیم بر وزن غفران و جحره بالتحریک و اجحار بر وزن احباب جمع آن جحر الضب از باب منع و انجحر الضب از باب انفعال و تجحر از باب تفعل در آمد سوسمار در سوراخ اجحره از باب افعال در آورد سوسمار را در سوراخ و بل بفتح اول و سکون دوم بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی نیرو و نیر گویند و نیز بل بمعنی کجی بعربی عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم در آخر گویند در قاموس ست عوج کفرح والاسم کعنب او یقال فی کل منتصب کالحائط والعصی فیه عوج محرکة و فی نحو الارض والدین کعنب. انتهی و امت بفتح همزه و سکون میم و تاء فوقانی و اود بفتح همزه و واو و دال مهمله در آخر گویند و بل بالضم جای مجامعت با زنان بعربی فرج بفتح فا و سکون راء مهمله و جیم در آخر و حر بکسر حاء مهمله و اصلش حرح بود حا را حذف کردند و حفش بکسر حاء مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و حجوم بفتح حاء مهمله و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و قلذم بفتح قاف و سکون لام و فتح ذال معجمه و میم در آخر فرج فراخ بسیار آب و کعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح ثاء مثلثه و باء موحده در آخر و فلهم بفتح فا و سکون لام و فتح ها و میم در آخر و هبیر بفتح ها و کسر باء موحده و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و مزنة بکسر میم و فتح زاء معجمه و [illegible]

خا معجمه مشدد مفتوح وتا در آخر و قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف دوم با الف و با موحده در آخر و شریح بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و مشرح بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و حا مهمله در آخر و فاعوسته بفتح فا بالف رسیده و ضم عین مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر و عفلق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر و عرکرک بفتح عین و را مهملتین و سکون کاف اول و فتح را مهمله دوم و کاف دوم در آخر و عضنک بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح نون و کاف در آخر و زردان بفتح زا معجمه و را مهمله و دال مهمله و الف و نون در آخر و اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد و جشنفل بفتح حا مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کس بفتح کاف و سین مهمله مشدد فارسی معربست در قاموس ست الکس بالضم الحر لیس من کلامهم انما هو مولد بفارسی شلغینه بشین معجمه و لام و فا بر وزن حرینه و کس بتخفیف سین مهمله گویند **بلا** بکسر اول و لام مشدد با الف رسیده و بلاو بکسر اول و همزه ملینه مضمومه در آخر گربه بعربی ضیون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و نون در آخر گویند ضیاون بر وزن مساجد جمع آن و کنیت او ابو خداش و ابو غزوان و ابو الهیثم و ابو سماح ست و بلا بفتح اول و تخفیف لام مخفف بلاء بالمد که لغت عربی ست بمعنی آزمایش مطلق اما در اردوی هندی مستعمل بمعنی آفت و همچنین در فارسی بعربی بامعنی داهیه بدال مهمله با الف و کسر ها و فتح تحتانی و تا در آخر و فاقره بفا و قاف و عین مهمله و تا در آخر بر وزن ضاربه و خیتعور بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و ضم عین مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عنقفیر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و صماء بفتح صاد مهمله و میم مشدد با همزه ممدوده و صیلم بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و حبوکر بفتح حا مهمله و با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر و حبوکری بزیادت الف مقصوره در آخر و ام حبوکر و ام حبوکری و خیفق بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قرعاء بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللهیم بضم لام و فتح ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بجری بضم با موحده و سکون جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بجریه بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی بیچاره بکسر بای فارسی و سکون فوقانی و یا تحتانی با الف رسیده و فتح را مهمله و ها مختفیه در آخر **بلاق** بضم اول و لام با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل نوعی از زیور ست که زنان از دیوارک بینی آویزند شاعری گوید ع در بلاق تو سیماب قایم النار ست + در محاوره حال عرب آنرا خزام بضم خا معجمه و زا معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند و نیز دیوارک بینی یعنی پرده که میان هر دو سوراخ بینی بود و بعربی آنرا وترالانف بفتح واو و سکون تا فوقانی و را مهمله در آخر مضاف بسوی انف **بلائمین لینا** بلاگردان کسی شدن بعربی فداء بکسر فا و دال مهمله با همزه ممدوده گویند فداه از باب ضرب فعل از آن بفارسی قربان شدن و صدقه شدن و بلا چیدن شدن و بلاگردان گشتن بمعنی قربان جانی گوید ع کشته ام تو بلا گردان تو + **بلبل** بضم اول و سوم لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر و جمیل بضم جیم و فتح میم و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بتشدید میم مفتوح نیز آمده و جملانه و جمیلانه بضمهما و عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند عنادل جمع آن و هزار بفتح ها و زا معجمه با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی هزار آواز و هزار ادا و هزار دستان و زندخوان و زنده خوان و زندباف و زندواف و مرغ زند و مرغ بستان و مرغ چمن و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نوازن و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستان سرای و مرغ خوش الحان **بلبلانا** بکسر اول و سکون دوم و کسر با موحده دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده پیچیدن و غلطیدن و اضطراب کردن از گرسنگی و بیماری بعربی تضوّر بضاد معجمه و واو و را مهمله در آخر بر وزن تفعّل گویند و بلبلانه بفتح اول و سوم آواز کردن شتر از مستی بعربی شقشقه بتکرار شین معجمه و قاف بر وزن حرجه گویند شقشق الفحل شقشقة بالفتح هدر فعل از آن **بلبل چشم** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه که بچشم بلبلان ماند باجی تعدی گوید شعر در لباس دلبری دارد شعار عاشقی + گلبدن بچشم ست گاهی گاه

بلبل چشم پوش + و چشم بلبل نیز گویند اشرف گوید **بیت** اشرف بچو شاهدت تکاهل نکنی + در هر وضعی باد و تغافل نکنی + دلدار تو گر بسر کند گلبندی + تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی + **بلبلا** بضم اول و سکون دوم و ضم بای دوم و لام با الف شیشه یا هندی ست که بیشتر وقت بامیدن باران بر روی آب پدید آید بعربی حباب بفتح حای مهمله و بای موحده بالف رسیده و بای دوم در آخر و نفاخات بضم نون و فای مشدد بالف رسیده و فقاقیع بفا و بتکرار قاف و عین مهمله بروزن مصابیح و غران بغین معجمه و رای مهمله بروزن باران و بفارسی غنچهٔ آب و غوره آب و سوار آب و سوارک آب گویند **بلی** بکسر اول و لام مشدد و تحتانی معروف رسیده جانوریست مانا به شیر اکثر شکار موش کند بعربی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر و سنار بروزن باران و خیدل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و خیطل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و لام در آخر و هره بکسر ها و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف و طای مهمله مشدد و شناری بشین معجمه و نون و رای مهمله بروزن حباری و بفارسی تانو بنون بروزن جادو و پوشک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و بترکی پولک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی گویند و کنیت آن بعربی ام سماح و بلی نیز نوعی از بند درست که از دست گشاده بشود و محتاج کلید نیست بعربی آنرا مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام با الف و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و قاف در آخر گویند در اساس است ما الباب بمغلاق و لا معلاق ای ما بفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلاج **بلی لوٹن** بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر گیاهیست دوائی که گربه آنرا دوست میدارد و بران می غلطد بعربی آنرا بادرنجبویه ببای موحده بالف و فتح دال مهمله و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی تره گربه و بادرنکبویه و ترنگان گویند و ترنجان معرب آن گرم و خشک است در درجهٔ دوم + **باب بای موحده با نون** + **بنا** بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده بمعنی بافتن بعربی نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند نسج الثوب از باب نصر فعل از آن نساجه بروزن کتابه پیشهٔ آن و بافتن بوریا بعربی رمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغه آورده و سف بفتح سین مهمله و تشدید فا و اسفاف بروزن افعال گویند + **بناوٹ** بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و تای هندی در آخر اظهار سیرتی و خصلتی که در خود نباشد بعربی آنرا تصنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بروزن تفعل و تلهوق بفتح تای فوقانی و لام و سکون ها و ضم واو و قاف در آخر گویند در حدیث است کان خلقه صلی الله علیه و سلم سجیة و لم یکن تلهوقا ای لم یکن تصنعا و تکلفا و بناوٹ بضم بای موحده بمعنی بافتگی بعربی حیاکه بفتح حای مهمله و تحتانی با الف و فتح کاف و تا در آخر و نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند **بنجر** بفتح بای موحده و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر زمین نشست افتاده بی کشت کار بعربی وعر بفتح واو و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند مروت بالضم و امرات بروزن احباب جمع آن و بفارسی خشکسار بضم خای معجمه و سکون شین معجمه گویند نظامی گوید **بیت** بهر خشکساری که خسرو رسید + ببارید باران گیا بر دمید + و بعضی از شعرای ایران که در هندوستان آمده اند لفظ بنجر را که هندیست در کلام خود آورده اند میرزا سعید گوید **شعر** بود دست بنجری چو دل عاشقان خراب + یکچند در فشردن آن بی ثمره ایم + **بندر** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر جانوریست مشهور بعربی آنرا قرد بکسر قاف و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قرده بکسر قاف و فتح رای مهمله و قرود بالضم جمع آن و رباح بضم رای مهمله و بای موحده بالف رسیده و حای مهمله در آخر گویند و بوزنه که بسیار بود داشته باشد آنرا هوبر بفتح ها و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر و هبار بروزن شداد گویند و ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف کنیت او و بفارسی چز بفتح جیم فارسی و سکون رای معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون و کپی بفتح کاف تازی و کسر بای

فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی در آخر دحمدونه گویند **بندروالا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و لام بالف رسیده کسی که بوزینه را رقصاند و وجه معیشت بهم رساند بعربی آنرا قراد بقاف و رای مهمله مشدد و دال مهمله بروزن شداد گویند در مقامات بدیعی ست فاذا هو قراد یرقص قرده و یضحک من عنده و بفارسی میمون باز و بوزنه باز گویند **بندریا** بفتح اول و اخفای دوم و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی بالف کشیده ماده بوزنه بعربی قرده بکسر قاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند **بندوق** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بندق بضم با و سکون نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله ست و ازینجهت در تواریخ عربی متاخرین هم همین لفظ مستعمل ست و آن نوعی از آلات جنگ ست که دران باروت و گلوله انداخته بجانب خصم سر دهند شاعری گوید **رباعی** چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد در عیوق + از سینهٔ بدسگال بران گذرد + چون از دل عاشقان نگاه معشوق + و حدوث آن در ملک فرانسیس در سنه ۱۴۱۴ یکهزار و چهار صد و چهارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور ست و میر محمد حسین که در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود نوشته که ظهور صنعت بندوق چقماقی در سنه ۱۶۹۰ یکهزار و ششصد و نود مسیحی بود و بفارسی تفنگ و تفگ بحذف نون گویند و با لفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل و کمان زنبوری نیز گویند اسدی گوید **بیت** گرفتند گردان بران تیز بین + کمانهای زنبوری چرخ کین + و ترکی تلتق گویند **بندهوا** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و واو بالف کشیده کسیکه او را گرفتار کرده باشند بعربی آنرا اسیر بروزن امیر گویند و اساری بروزن حباری جمع آن و بفارسی بندی گویند و بندی را که در زندان اندازند آنرا مسجون بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و نون در آخر و سجین بروزن امیر گویند و بفارسی زندانی **بندیخانه** لغت فارسی ست در اردو و هندی هم مستعمل خانه که بندیان را دران کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم و نون در آخر و حصیر بحای و صاد مهملتین و رای مهمله بروزن امیر و محصر بروزن محشر و محبس بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی زندان و بندخانه و بنجانه گویند سلیم گوید **بیت** ز بندیخانهٔ چشمم که بسته + که زنجیرش سراپا رنگ بسته + **بندیخانه مین کرنا** کسی را در بندیخانه کردن بعربی تسجین بروزن تفعیل و بفارسی در زندان کردن و انداختن و بزندان فرستادن گویند **بنسلوچن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزی ست سفید که آنرا از اندرون نی هندی برمی آرند شیخ ابوعلی در قانون گوید که آن چیزهای نی ست که وقت وزیدن بادها از احتکاک اطراف سوخته میشود سرد ست در درجه دوم و خشک ست در سوم و صاحب قاموس گوید دوا یکون فی جوف القنا الهندی او هو رماد اصولها انتهی صحیح همین ست که چیزی ست سفید که از اندرون نی هندی برمی آید چنانچه بارها دیده شد بعربی آنرا طباشیر بطای مهمله و بای موحده و شین معجمه و رای مهمله بروزن دنانیر و بفارسی تباشیر بتای منقوطه فوقانی گویند **بنسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که بآن ماهی گیرند بعربی شص بکسر شین معجمه و بفتح آن و صاد مهمله مشدد در آخر و بفارسی شست گویند **بنمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانی ست صحرائی به شکل آدمی بعربی آنرا نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست در اردو و هندی هم مستعمل و آن نباتی ست معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم گویند شیخ بوعلی گوید سرد و تر ست در درجه اولی و قومی گویند گرم ست در درجه اولی و شک نیست که برگش سرد ست **بنولا** بکسر اول و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده دانه پنبه را گویند بعربی حب القطن و خیسفوج بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر معرب خیشفوج بشین معجمه و محران بکسر میم و سکون حای مهمله و رای مهمله بالف رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و کلکچه بهر دو کاف عجمی گویند گرم ست در درجه اولی

وخشک ست و دوم **بنیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده کسیکه هر قسم غله فروشد بعربی آنرا بدال بیا موحده و دال مهمله مشدد بالف و لام در آخر و بقال بفتح با موحده و قاف مشدد بالف و لام در آخر گویند لیکن بقال بدین معنی لغت عامیه ست و بدال بدین معنی لغت فصحاست چنانکه صاحب قاموس گوید والبقال لبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان و محاورهٔ ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل ست یکی از قدما گوید شعر ترازوی که با آن بار بر او سنجند + سپهر کفهٔ او زیبد و زمین بقال +

باب با موحده با واو

بوائی بکسر اول و واو بالف رسیده و کسر همزه به تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم شین معجمه و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدم فلان فلوق و فی یده و رجله شقوق و بفارسی کفتگی و کفیدگی پا گویند **بوبک** بضم اول و سکون دوم معروف با موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسی آنرا پیر نابالغ گویند **بوته** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تا فوقانی با هاء مختفیه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچهٔ شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شتربچه نیز گویند و بترکی بوتم بضم با موحده و فتح تا فوقانی و سکون میم ابو منصور ثعالبی گوید بچهٔ ناقه را هنگامیکه می زاید او را سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد از آن سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف و با موحده در آخر و حوار بضم حا مهمله و بکسر آن و واو بالف رسیده و را مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون در سال دوم در آید ابن مخاض بفتح میم و خا معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم در آید ابن لبون بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون در سال چارم در آید و لایق بارکشی شود حق بکسر حا مهمله و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و چون در ششم در آید و دندان ثنیه بیفگند آنرا ثنی بثا مثلثه و نون بر وزن غنی گویند و چون در هفتم در آید و دندان رباعیه بیفگند رباع بکسر عین مهمله گویند و چون در سال هشتم در آید آنرا سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و چون در سال نهم در آید و دندانش بر آید آنرا بازل بیا موحده و زای معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و هرگاه در سال دهم در آید مخلف بخا معجمه و لام و فا بر وزن محسن گویند و بعد از آن مخلف عامین و همچنین زیاده از آن هرگاه پیر شود و در وی بقیهٔ از جوانی باشد عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و چون ازین مرتبه در گذرد قحر بفتح قاف و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر گویند و هرگاه دندانش بیفتد ثلب بکسر ثا مثلثه و سکون لام و با موحده در آخر گویند و هرگاه ازین مرتبه هم تجاوز کند ماج بتشدید جیم گویند لانه یمج ریقه یعنی می اندازد آب دهن او طاقت حبس ندارد و چون پیری او مستحکم شود کحکح بضم هر دو کاف و سکون حا مهمله اولی گویند و بر وزن مسمم نیز آمده و **بوتا** بر وزن طوبی بمعنی طاقت ست بعربی آنرا قوت و بفارسی زور و توانائی و نیرو گویند **بوٹی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف پارهٔ کوچک از پاره های گوشت که برای پختن ببرند بعربی آنرا البضعه بفتح با موحده و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در حدیث ست انه مر برجل و برمة تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یزل یعلکها ای یمضغها و مزعه بضم میم و سکون زا معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و وذره بفتح واو و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی تکه بکسر تا فوقانی و کاف مشدد مفتوح تازی و های مختفیه در آخر **بوجهه** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم مخلوط التلفظ بها بمعنی فهمید بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و را مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و فهم بفتح فا و بفارسی دریافت گویند و بوجهه بواو مجهول بمعنی بار بعربی عباء بکسر عین مهمله و سکون با موحده و همزه در آخر و حمل بکسر حا مهمله و سکون میم و ثقل بکسر ثا مثلثه و سکون قاف و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید باری که بر سر نهند و هر دو دست بر آن گذارند تا نیفتد

تا نیفتد بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و باری که بر پشت بردارند بعربی آنرا حال بجا مهمله گویند و بفارسی کوله بار میر یحیی شیرازی گوید بیت
نه خم از کوله بار رنج عشقم + بدست خود کلید گنج عشقم **بوجهل** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در آخر کسیکه زیر بار بسیار باشد
بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثای مثلثه و قاف
و لام بر وزن امیر و وقر بکسر واو و سکون قاف و را مهمله در آخر گویند **بوچهار** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر بمعنی افشاندگی و ریزه های
قطرات باران که بسبب باد آید باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد لیکن رشاش المطر بفتح را مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مضاف بسوی مطر گویند یقال ترشش
الریح علینا بالمطر او ماتی الریح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و ترشک باران گویند **بور** بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله در آخر و بورا بزیادت الف ارهٔ دو مانندی که وقت
اره کشیدن از چوب بر آید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سبوسهٔ چوب **بورانی** بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله
با الف و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامی ست در هندوستان که بادنجان در روغن گاو بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید بورانیه طعامی ست منسوب بسوی بوران
دختر حسن بن سهل زوجهٔ خلیفه مامون ظاهرا همین بورانی ست که در هندوستان شهرت دارد ابو اسحق اطعمه گوید بیت پس از سی سال بر سحاق شد تحقیق این معنی + که بورانیست
بادنجان و بادنجان بورانی **بوڑها** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ بالفتح گویند شیوخ بالضم
و اشیاخ بر وزن احباب جمع آن و هم بکسر ها و میم مشدد و هرم بفتح ها و کسر را مهمله و میم در آخر و یفن بفتح یا تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خا معجمه و کسر را
مهمله و فا در آخر و مهتر بضم میم و سکون ها و کسر تای فوقانی و را مهمله در آخر و مفند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه نداند که چگوید از پیری شیخ ناج به تشدید
جیم پیر که آب دهانش از پیری رود و بفارسی پیر کهن سال و سالخورده و پیر فرتوت نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید بجال بها موحده و جیم بر وزن حجاب پیر سالخورده را گویند و قلعم بفتح قاف
و سکون لام و فتح عین مهمله و میم در آخر پیر زال را گویند و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورده را گویند و ناب بنون و الف و با موحده در آخر ناقه مسنه را گویند و شبب
بفتح شین معجمه و با موحده اولی و دوم در آخر گاو پیر را گویند و فارض بفا و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل ماده گاو پیر را گویند و علج بکسر عین مهمله و سکون لام و جیم در آخر خر پیر را
گویند و هجف بکسر ها و فتح جیم و فا مشدد در آخر شتر مرغ پیر را گویند و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر میش ماده پیر را گویند **بوزه** بضم اول و سکون دوم
مجهول و زا معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدد با الف و عین مهمله
در آخر و بفارسی بگنی بفتح با موحده و سکون کاف عجمی و کسر نون و تحتانی رسیده و آخسمه بمد الف و بعده خا معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم و ها مختفیه در آخر گویند و بعضی بتقدیم میم
بر سین مهمله و بعضی بشین معجمه هم گفته اند **بول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام و بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز امر ست
بگفتن بعربی قل بضم قاف و تکلم بفتح تا و لام مشدد گویند و بفارسی بگو و بول نیز صمغ درختی ست تلخ که بعربی آنرا مر بضم میم و را مهمله مشدد در آخر گویند گرم ست در درجهٔ دوم
و خشک ست در سوم **بولی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت را گویند که بآن تکلم کنند بعربی لسان و لغت و لهجه و بفارسی زبان **بونا**
بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده مرد کوتاه قد که طولش بمقدار دو سه دست باشد بعربی آنرا نغاش بضم نون و غین معجمه با الف و شین معجمه در آخر و نغاشی بزیادت تحتانی
و بفارسی کوتاه پا و پاچه خرد گویند و دوم محاوره توران ست و مردم ایران خنا بکسر خا معجمه و نون مشدد و الف در آخر هم گویند و بونا بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی تخم

افشاندن در زمین بعربی بذر بفتح بای موحده و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل ازان و زرع بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله
در آخر و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند حزین گوید **شعر**
نخلی شد و بارش همه پیکان بلا بست + هر تخم که ناز تو بباغ دل ما ریخت + شیخ سعدی گوید **بیت** همه تخم نامردمی کاشتی + ببین لاجرم بر چه برداشتی +
بوند بضم اول و سکون دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در آخر عموماً قطرهٔ آب را گویند بعربی قطره و بفارسی بوجه بضم بای تحتانی و فتح جیم تازی بروزن پوچه
و چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدد و های مختفیه در آخر گویند و قطرهٔ باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی
در آخر گویند و اما قطره که از ابر جدا شود و به زمین نرسیده باشد و بسبب غلطی حس بصر ما نا به تارها نماید بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و بای موحده
و لام در آخر و عثنون بضم عین مهمله و سکون ثای مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشتهٔ باران صائب گوید **بیت**
از هوای تر برافروزد چراغ عشرتم + رشتهٔ باران بود شیرازهٔ جمعیتم + **بوند بهر پانی** بفتح بای موحده و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون
رای مهمله و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطره من الماء گویند و بفارسی قطرهٔ آب **بوندی** بضم
اول و سکون دوم معروف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی قطرهٔ کوچک باران را گویند بعربی قطرة السحاب اعم از آنکه کوچک بود یا بزرگ و بفارسی چکه
بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدد بمعنی قطرهٔ کوچک و خرد اعم از آنکه قطرهٔ باران باشد یا قطرهٔ آب + **باب بای موحده با ها** +
بهاپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بای فارسی در آخر دودی که از دیگ یا از دهن و جز آن برآید بعربی بخار بضم بای موحده و بفارسی
دود دیگ و تف دیگ و دهن بفتح تای فوقانی گویند **بهابهی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف زن برادر را گویند بعربی زوج الاخ و زوجة الاخ گویند و بفارسی زن برادر **بهات** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تای فوقانی در آخر نوعی
از طعام اهل هندست که برنج را در آب جوش داده میخورند بعربی بهط بفتح بای موحده و ها و طای مطبقه مشدد گویند چنانکه در قاموس است بفارسی بته بتشدید
تای فوقانی و بده بیای تازی و دال مهمله گویند فردوسی گوید **بیت** پرستنده باشم بآتشکده + نسازم خورش جز بشیر و بده + **بهاتی و بهتی** +
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و دوم بحذف الف و بتشدید تای فوقانی طعامی که از برنج در ماتم پزند و بخانهٔ مرده فرستند بعربی طعام
ماتم را وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوائی که در شب اول مرده بجهت ترویح روح مرده بمردم
تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریب بفک اضافت گویند ابو اسحق اطعمه گوید **شعر** از سیم نان و حلواهای گرم شب غریب + بس نخواهد رفت بر بالای خاک بانسیم +
بهاٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تای هندی شخصی که مردم را مدح کند و نسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی آنرا
مادح بمیم و دال و حای مهملتین بر وزن فاعل و مداح بر وزن شداد و مطری بضم میم و سکون طای مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر و وصاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد
بالف و فا در آخر گویند و بفارسی باد فروش و باد خوان و باد بران گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهاٹ را باد فروش میگویند مستعمل هندیانست
در فارسی دیده نشد منشای آن قلت تتبع ست نصیرای بدخشی گوید **شعر** بسان باد فروشان چه بادپیمائی + که در شرافت ذات از گروه ابراری + بهانا

بهاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی بالف رسیده در آخر لغت مردم بنگاله ست بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قریب دریای شور بظهور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و راء مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت ست از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم عربی گویند و در فارسی هر دو لفظ مد و جزر با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید **شعر** می دهم بی اختیار از جوشش و می آیم بخود + جزر و مدی هر نفس مانند دریا می کنم + **بهاجی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بخانه یکدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیم در تحلیه گوید **بیت** فتاده سنگی از این سقف مینا + شکسته کاسه همسایه‌ها را + و باین معنی تنها کاسه نیز آمده فضلی جرباذقانی گوید **شعر** خونابه فرستند بهم چشم و دل من + چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد **بهارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی روفتن جای از خس و خاشاک بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل از ان و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل از ان و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل از ان بفارسی روفتن و جاروب زدن و جاروزدن گویند **بهاری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند **بهاگنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فر بفتح فاء و راء مهمله مشدد و فرار بروزن کتاب و هرب بفتح هاء و راء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و بر بالیدن و بر لنگ زدن میرزا سعید گوید **شعر** چست و چابک تو چه بر لنگ بر آب زدی + نزند مثل تو در معرکه شبرنگ در آب + و گریختن بنده را بعربی ابق بفتح همزه و سکون باء موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اباق بروزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و سمع و ضرب فعل از ان آبق بروزن فاعل و ابوق بروزن صبور صفت از ان **بهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بروزن عنان گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تاء در آخر جمع آن و بفارسی نوک **بهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده از آلات جنگ ست بعربی آنرا رمح بضم راء مهمله و سکون میم و حاء مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف و تاء در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مرانه بضم میم و راء مهمله مشدد بالف رسیده و فتح نون و تاء در آخر گویند و بفارسی نیزه **بهالا مارنا** نیزه زدن بعربی طعن بفتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر فعل از ان و اسعاط بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و طاء مهمله در آخر نیزه بر سینه زدن **بهانت بهانت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و بخفاء نون و تاء فوقانی و بتکرار کلمه بمعنی گوناگون بعربی اقسام و انواع و اصناف و انحاء بفتح همزه و سکون نون و حاء مهمله با همزه ممدوده **بهانجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و باظهار نون ساکن و جیم بالف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت و بفارسی همشیره زاده و خواهر زاده و بترکی نغاجه بفتح نون و غین معجمه و جیم گویند **بهانجی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و باظهار نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند بعربی بنت الاخت **بهانگ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بخفاء نون و کاف فارسی در آخر نباتی ست که سکر آرد بعربی آنرا قنب بکسر قاف و فتح نون مشدد و باء موحده در آخر و حشیش بحاء مهمله و بتکرار شین معجمه بروزن اسیر گویند و بفارسی کنب بفتح کاف و نون و باء موحده در آخر و بنگ گویند گرم و خشک ست نزد بعضی در درجه دوم و نزد بعضی در درجه سوم و شیره که بعد از سائیدن بنگ در آب حاصل شود آنرا بنگاب گویند **بهان متا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون و فتح میم و تاء فوقانی بالف رسیده شخصی که از آستدستی چیزها را برخلاف ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه

و کسر دال و مشعبذ گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهان متی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف در هندوستان زنانی اند که از آفسندستی چیزها را برخلاف خلائق آن نمایند بعربی آنرا مشعوذه بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و مشعبذه ببای موحده بجای واو گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شیوه را شعوذه و شعبذه بروزن دحرجه گویند و بفارسی حقه بازی و بازیگری گویند اما در عرب و ایران این پیشه را مردان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبذ بتذکیر آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر زن برادر بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادر زن و زن برادر و ینگه بفتح یای تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و ها در آخر و بترکی قین اغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و غین معجمه با الف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی حیله بکسر حای مهمله و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر **بهانه کرنا** بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بروزن افتعال و بفارسی بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن سعدی گوید **شعر** صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا + صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه + کمال خجند گوید **شعر** گر کسی بی بهانه نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیزد + امیر خسرو گوید **بیت** دل از سودای شیرین در غم افگند + بهانه بر فراق مریم افگند + و له ایضاً **شعر** روی تو میکند جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه روز + علی قلی میلی گوید **بیت** غافل بهار رسید و فا را بهانه ساخت + افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت + **بهاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزه بلینه مضموم در آخر چیزی که بران قیمت بازار مقرر باید بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید **بیت** نرخ سخن کرده نشاید بمال + زانکه سخن در بود و زر سفال + وحشی گوید **شعر** هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید **شعر** خاشاک و خار قیمت در و گهر گرفت + آنجا که تیغ غمزهٔ او نرخ جان نهاد + و بالفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ و این مقابل نرخ شکستن و کساد ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ ست امیر خسرو گوید **شعر** هر دو عالم قیمت خود گفته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + واله هروی گوید **شعر** بیا بیا که بیاد تو مردم چشمم + کساد ساخته نرخ متاع مرجان را + **بهائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول اخوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و داد بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور بکسر دال ست و از قافیهٔ اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و بالو بباء موحده بروزن خالو گویند و بترکی آغا و اکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند و برادر خرد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف اول و سکون تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود آنرا بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خای معجمه و تحتانی با الف و فا در آخر گویند فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آنهارا بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و تای فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه **بهپارا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی با الف و رای مهمله با الف رسیده دوائی که جوش داده و آنها بعضو ماؤف رسانند بعربی آنرا بخور بفتح بای موحده و ضم خای معجمه و سکون

وسکون واو و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کهتاب بروزن مهتاب **بهت** بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و وافر بواو و فا و راء مهمله بروزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی بسیار و فراوان گویند **بهتاره** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر لغت مردم دهات بمعنی شوهر بعربی زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوهر نیز گویند **بهتیجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم بالف رسیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادرزاده **بهٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی در آخر خانه گرگ و روباه و امثال آن را گویند بعربی جحر بضم جیم و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر و دیماس بفتح دال مهمله و میم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده **بهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و ها در آخر و تیهان بالتحریک و ضلالة بفتح ضاد معجمه بروزن عدالت بفارسی راه گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و راه غلط کردن امیر خسرو گوید **بیت** چه بینید همان اولین منزل گاه + که آن راه گم کرده گم کرده راه + جامی گوید **بیت** آسودهٔ سایهٔ مغیلان + سرگشتهٔ وادی فی لیلان + وحشی گوید **بیت** چارهٔ من کن و مگذار که بیچاره شوم + سر بکوه گیرم و از کوی تو آواره شوم + شاعری گوید **شعر** بس عجب دانی که نخلت سر کشید از باغ و راغ + ره غلط کردی در دلهای یاران آمدی + **بهٹنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و نون و تحتانی رسیده سر پستان زنان بعربی حلمه بفتح حاء مهمله و لام و میم و تا در آخر و بفارسی سر پستان گویند **بهٹی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی داش و داشه بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره بزیادت هاء مختفیه گویند نظامی گوید **بیت** چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برد آهن برآورد زر + و نیز بمعنی آتشدان حمام بعربی آن را قمین بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و اتون بفتح همزه و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خاء معجمه گویند **بهٹیاره** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و تحتانی بالف و راء مهمله با ها در آخر گروهی اند که در مهمان سراها سکنی دارند و مسافران را فرود می آرند و طعام برای آنها پخته میدهند و ما یحتاج را حاضر میکنند گویند که شیرشاه افغان در ایام سلطنت خود چیله های سرکاری برای خدمت مسافران در مهمان سراها مقرر ساخته بود و بهمین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی هم گویند و تا عهد شیرشاه نان مسافران در مسافرخانها از سرکار معین بود و همه ظروف مسینه برای خوردن و شست و شوی غریبان مهیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریه این را از خیرات و مبرات شمرده بحال داشتند چون مسافران خیانتها کرده ظروف را ربودن آغاز کردند و بهٹیاره ها در اخراجات دغل بکار بردند رفته رفته رسم ظروف و دادن طعام از سرکار برطرف شد و همین مسافرخانها باقی ماند بعربی آن را طباخ الخان و الرباط میتوان گفت چرا که این قوم در دیار عرب و عجم نیستند اختصاص بهندوستان دارند **بهٹیاری** بزیادت تحتانی بجای هاء مختفیه زن بهٹیاره را گویند **بهٹیاری سرای** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و مثناة تحتانی بالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و بفتح سین مهمله و راء مهمله بالف رسیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیاره مهمان سراها که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شوند بعربی آن را خان با خاء معجمه بالف و نون در آخر و رباط بکسر راء مهمله و باء موحده بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند رباطات جمع آن و بفارسی مهمان سرای و مسافرخانه گویند **بهچک** بضم اول و فتح آن مخلوط التلفظ بها و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر بمعنی حیران بعربی متحیر و مبهوت و بفارسی خیره بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی معروف و راء مهمله در آخر و خیره شدن گویند **بهرا**

بفتح اول و سکون ثانی و میم و را مهمله بالف رسیده کسیکه نشنود بعربی آنرا اصم بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صم بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن و اوقر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کر و چون از این مرتبه درگذرد و گرانی بسیار بهم ساند بعربی آنرا اطروش بضم همزه و سکون طا مطبقه و ضم را مهمله و سکون واو و شین معجمه در آخر گویند و چون از آن هم درگذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خا معجمه در آخر گویند بفارسی کند گوش و گران گوش گویند طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری **بهرانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن بچه را بدهان بعربی غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد و غرار بر وزن کتاب گویند غر الطائر فرخه از باب ضرب فعل از آن یعنی خورش داد مرغ بچه را بدهان و زقزقه بتکرار زای معجمه و قاف بر وزن فعلله و زق بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زق الطائر فرخه از باب ضرب و زقزقه از باب فعلله فعل از آن و ازغال بزای معجمه و غین معجمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی بچوصله ریختن **بهرتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزیکه مانند جامه پاره‌ها و پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و آستر جامه و لحاف و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسی آگنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین و آگن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکورست **بهردینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده حق کسی را بهمه ادا نمودن بعربی ایفا بکسر همزه و سکون تحتانی و فا بالف ممدوده و توفیه بر وزن تهنیه گویند اوفی فلانا حقه از باب افعال و وفی حقه از باب تفعیل فعل از آن ای اعطاه وافیا **بهرلینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و فا بالف و همزه در آخر و توفی بر وزن تقبل گویند استوفی حقه و توفاه تمام گرفت حق خود را **بهرم** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و میم در آخر بمعنی اعتبار و بزرگی بعربی عظمة بفتح عین مهمله و ظا معجمه و میم و تا در آخر و وقعة بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و عزة بکسر عین مهمله و فتح زای معجمه مشدد و تا در آخر گویند **بهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف رسیده بمعنی پر کردن بعربی ملاء بفتح میم و سکون لام و همزه در آخر گویند و بفارسی آمودن و نیز بهرنا بمعنی آلوده شدن بعربی تلوث بلام و واو و ثا مثلثه بر وزن تفعل گویند و بفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل از آن **بهروپیا** بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون واو معروف و کسر با فارسی و تحتانی بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع و رنگ و شکل هر شخصی که خواهد خود را نماید بفارسی صورت باز گویند **بهروسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم را مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف رسیده بمعنی امیدیکه در برآمدن کار از کسی دارند بعربی آنرا توقع بواو و قاف و عین مهمله بر وزن تفعل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکل بواو و کاف و لام بر وزن تفعل و اتکال بر وزن افتعال گویند توقعه و توکل علیه از باب تفعل و اتکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از آن **بهری** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که نشنود بعربی آنرا صماء بمیم مشدد بر وزن حمرا گویند **بهڑ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر جانوریست پردار که در نیش او زهرست بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر گویند زنبوره یکی زنبار بالکسر لغتی ست در زنبور و دبر و دبره بفتح دال مهمله و سکون با موحده و را مهمله گویند و دبر بفتح اول و ضم با موحده و دبور بضم اول و دوم جمع آن و دبیره مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین است رضوان الله علیهما که او در ایام کوچکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا که گریه

نفالیس

گربه میکنی گفت مرث بی دیره فلسعتنی بابیره یعنی بگذشت بر من نبوره چه و نیش زد مرا کنیت آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و یا معروف گویند **بھربھونجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون را هندی و ضم با موحده مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفاء نون و جیم با الف رسیده کسیکه غله را مانند نخود و جز آن بریان کند بعربی آنرا محمص بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود بریز بکسر با موحده و کسر را مهمله گویند وحید گوید **بیت** نخود بریز آن روی همچون بهشت + دل خسته ام را با آتش برشت + و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط ست چه گلخن تاب کسیکه گلخن حمام را گرم کند **بھرکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون را هندی و کاف تازی با الف و نون با الف کشیده گرم کردن کسی را برای کاری بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و با موحده در آخر گویند در اساس ست الهبه للامر از باب افعال گرم کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن شاعری گوید **بیت** هر جا رسم شکایت آن شوخ سر کنم + تا از برای قتل خودش تیزتر کنم + **بھرکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح را هندی و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده برافروخته شدن آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعّل بر وزن تفعّل و التهاب بلام و ها و با موحده بر وزن افتعال و تلهّب بر وزن تفعّل و بفارسی بانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بھرکنا بمعنی وحشت خوردن ستوران و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و را مهمله در آخر و نفار بر وزن کتاب و تنفّر و توحّش بر وزن تفعّل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر و ضرب و تنفرت از باب تفعیل فعل از ان و ندود بضم نون و دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و نداد بر وزن کتاب گویند ندت الدابة از باب ضرب فعل از ان **بھڑوا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و را هندی ساکن و واو با الف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدد با الف و دیّوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و دیبوب بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی کس کش و زن جلب و قلتبان و قرتبان و قرمساق و تیرآور گویند میر نجات گوید **بیت** خصم تیرآور اگر دم زند اما جش کن + برنش کفشکی و چکمه مرا جش کن + **بھس** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مهمله کاهی که دانه ها جدا کرده بستوران بدهند بعربی آنرا حثی بفتح حاء مهمله و ثای مثلثه و الف مقصوره در آخر و تبن بکسر تای فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر گویند تبن الدابة از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گویند **بھشتی** بکسر اول لغت فارسی ست منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة و نیز بهشتی در اردوی هندی کسیکه مردم را آب نوشاند بعربی سقاء گویند و مونث آن سقایه و سقاره **بھکانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده کسی را در گمراهی و نومیدی انداختن بعربی اغوا بغین معجمه و واو و همزه بر وزن افعال و استغوا بر وزن استفعال گویند اغواه و استغواه فعل از ان و در اساس ست استغواهم بالامانی الکاذبة **بھکھاری** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و کاف و ها با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحّاذ بفتح شین معجمه و حاء مهمله مشدد با الف و ذال معجمه در آخر گویند و شحات بثای مثلثه غلط ست و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوش بر وزن خرگوش و گدیه گر گویند **بھگانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده تر کردن چیزی را بآب بعربی مرث بفتح میم و سکون را مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند مرث از باب نصر و ضرب فعل از ان و نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الدواء فی الماء از باب منع و انقع از باب افعال فعل از ان بفارسی خیسانیدن **بھگوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و را هندی با الف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی اَباق بر وزن شداد گویند ابق از باب منع و سمع فعل از ان و بلاخ به میم و لام و خاء

معجمه بروزن شند نیز گویند و بفارسی بسیار گریزپا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند **بهگونا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده ترکردن چیزی را بآب و تحقیق آن در لغت بهگانا بگذشت **بهل** بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی ست که زرگاوان کشند بعربی آنرا عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و را مهمله مشدد بالف رسیده بروزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیفی گوید **شعر** روزیکه برارابه سوار ند دلبران + در دلبریست از همه آن شوخ بیشتر + **بهلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو لام بالف رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطا مهمله و تحتانی و با موحده بروزن سید و ملیح بمیم و لام و حا مهمله بروزن امیر و حسن بالتحریک و زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی خوش و نیکو و نیک و بهین بکسر با موحده و کسر ها گویند **بهلاوان** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو لام بالف و خفا نون و واو بالف و نون در آخر بار درختی ست شبیه بقلوب مرغان و رنگش سرخ مائل بسیاهی برنگ قلب و درون داخل او روغنی ست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح با موحده و لام بالف رسیده و ذال معجمه و را مهمله در آخر معرب بلادر ست بروزن بهادر بقول شیخ بوعلی گرم و خشک در درجه چهارم و ابن بیطار گوید گرم و خشک ست در دوم **بهلاوادینا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو لام بالف و واو بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف فراموش گردانیدن چیزی مرکسی را بعربی انسا بنون و سین مهمله بروزن افعال و تنسیه بروزن تفعله گویند بقال انسانه الله و نسانیه و قوله تعالی و ما انسانیه الا الشیطان **بهلائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسنه بفتح حا و سین مهملتین و نون و با در آخر و حسنی بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و خیر بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و طیب و ملاحت و حسن و نیز بهلائی بمعنی صوتی مهیب که اطفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم هر دو لام و سکون واو گویند **بهلکر** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو فتح لام و کاف عربی مشدد مفتوح و را هندی ساکن در آخر کسیکه فراموش کند هر چیز را بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و تحتانی بالف و نون در آخر گویند و بفارسی فراموشکار و نایاد دار و نایاد آور و نیز کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا مغلاط بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف رسیده و طا مهمله در آخر و بفارسی غلطکار و غلط کن گویند **بهلمه** بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پوستی که بانداز پنجه دست دوزند و میرشکاران بر پنجه کشند بجهت برداشتن مثل باز و شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف و بتشدید فا بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی بکاب و بکاف هم گویند **بهن** بفتح اول و اختلاس کسره دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه و سکون خا معجمه و تا فوقانی در آخر و بفارسی باجی ببا موحده بالف کشیده و کسر جیم و تحتانی رسیده و خواهر و همشیره گویند و همشیره کلان را بترکی آپه بهمزه ممدوده و فتح با فارسی و ایکاچی بکسر همزه و کاف فارسی بالف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده لغت هندی مردم قصبات کسیرا گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا حلاج بفتح حا مهمله و لام مشدد بالف و جیم در آخر و نداف بفتح نون و دال مهمله مشدد بالف و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و پنبه بکسر با موحده و ها مهمله و تحتانی معروف گویند **بهنبهنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون نون و کسر با موحده مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کسیکه از خیشوم بینی حرف زند بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اخن بفتح همزه و خا معجمه و نون مشدد در آخر گویند ++ **بهنبهنانا** بنون دوم بالف رسیده از خیشوم بینی حرف زدن بعربی خنخنه بتکرار خا معجمه و نون بروزن فعلله گویند و غنه بضم غین معجمه و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند غن یغن بفتح غین مضارع فعل ازان بفارسی از بینی سخن گفتن و بدماغ حرف زدن و نیز بهنبهنانا بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اغنان بغین معجمه و تکرار نون بروزن

افعال گویند اغول از باب افعال فعل از ان **بهنبهیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر با موحده دوم مخلوط التلفظ بها و بحذف ها و سکون
تحتانی معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از ملخ ست که رنگهای مختلف دارد بعربی برقان بضم با موحده و سکون را مهمله و قاف و الف و نون در آخر گویند برقانه بزیادت
تا ی **بهنڈی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف تره ایست مانند انگشتان بعربی آنرا در محاوره حال میا ربا با موحده با الف
و کسر میم و تحتانی با الف و ثریا بضم تا مثلثه و فتح را مهمله و تحتانی مشدد با الف کشیده گویند سر درشت در رجه دوم **بهنگا** بکسر با موحده مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کاف
فارسی با الف رسیده کسیکه وقت دیدن ورنگ چشم او در گوشه چشم رود و سپیدی ظاهر شود بعربی آنرا اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح با موحده و لام در آخر گویند و در صورت
گاهی یکی را دو هم می بیند بعربی آنرا احول بفتح همزه و سکون حا مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس ست القبل بالتحریک اقبال السواد علی الانف او مثل الحول او احسن منه
او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری و اقبالهما علی عرض الانف او علی المحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتها و الحول محرکة ظهور البیاض فی موخر
العین و یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة علی الانف او ذهاب حدقتها قبل موخرها او ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقة الی اللحاظ رجل احول
و حول ککتف صفة منه و بضم اول و سکون نون و جانوران اند پشه مانند که بوقت شام و شب بر روی هوا خصوصا در ایام برشکال پیدا آیند و بر وامی پوشانند بعربی آنرا یراعة یرع و شران
بفتح شین معجمه و را مهمله مشدد با الف و نون گویند شرانه بزیادت تا ی و پشه مانندی که در سرکه افتند بعربی آنرا اسمول بفتح سین مهمله و میم و سکون واو و فتح همزه و لام در آخر گویند
بهنگهوٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تا هندی و نون با الف رسیده چوبی که بآن بنگ سایند بفارسی
آنرا بنگ سا گویند **بهنگیرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده کسیکه پیشه فروختن شیره بنگ دارد و برا هندی هم
مستعمل ست بفارسی آنرا بنگاب ساز گویند **بهنگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسیکه ادب خانه را پاک کند و جاروب زند بعربی
آنرا مطهر بضم میم و فتح طا مهمله و کسر ها مشدد و را مهمله در آخر و بفارسی کودکش گویند چه کود بمعنی سرگین و غائط باشد و پاکار و پایکار نیز گویند فردوسی گوید **بیت** بدو گفت
بهرام رو پایکار ÷ بیاور که سرگین کند بر کنار ÷ و نیز بهنگی کسیکه بنگ نوشد بعربی آنرا حشاش بفتح حا مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن شداد و بفارسی بنگ نوش گویند
بهنوئی بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده شوهر خواهر بعربی زوج الاخت و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و را مهمله در آخر
و ختن بفتح خا معجمه و تا فوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت خواهر دیگر صهر باشد که صهر و ختن از الفاظ مشترکه اند گاهی اطلاق صهر و ختن بر پدر زوج می آید
و گاهی بر داماد و گاهی شوهر خواهر صاحب نهایه گوید فی الحدیث ان موسی اجر نفسه بعفة فرجه و بشبع بطنه فقال له ختنه الحدیث اراد بختنه ابا زوجته و الاختان من قبل المراة
والاحما من قبل الرجل و الصهر یجمعهما و فی الحدیث علی ختن رسول الله صلی الله علیه و سلم ای زوج ابنته انتهی و بفارسی یزنه بفتح یا تحتانی و سکون زا معجمه و فتح نون و ها
مختفیه در آخر گویند **بهنور** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و فتح واو و را مهمله ساکن جایی در دریا که آب آنجا چرخ زند بعربی آنرا دردور بضم دال مهمله و سکون را
مهمله و ضم دال مهمله دوم و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی گرداب و چرخاب گویند **بهنی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی سوای اول لیکن که ماند آنرا انگلشکون دانند بفارسی
آنرا دشت بدال مهمله و سکون شین معجمه و تا فوقانی در آخر گویند پس اگر کسی دکانداری وقت صبح چیزی نسیه خواهد نمیدهد و میگوید که من هنوز دشت نکرده ام برنجا گوید **بیت** رنگین نگشته دامن صحرا
ز خون ما ÷ دستی نکرده است بهار از جنون ما ÷ و اول دشت باضافت و شین معجمه نیز گویند و آن مرادف دشت فال ست که دشت لاف قلب آنست میر افضل ثابت گوید **شعر** اول دشت بسودای

جنون نہ خیزد + خود فروشی چو کند جلوہ او در بازار + این ہمہ لغات را خان آرزو در چراغ ہدایت و وارستہ در مصطلحات الشعرا و صاحب بہار عجم بشین معجمہ آوردہ اند و صاحب برہان
دست فال دست لاف بسین مہملہ گفتہ و صاحب جہانگیری کہ دست فال را ذکر کردہ نیز بسین آوردہ باین معنی سفتہ بضم سین مہملہ و سکون فا و فتح تا فوقانی و ہا مختفیہ در آخر
و دوش بدال مہملہ و شین معجمہ نیز گویند **بہو** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف زن پسر را گویند بعربی کنہ بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی سنہار
بضم سین مہملہ و سکون نون و ہا بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر و سنہ بضم سین مہملہ و فتح نون و ہای مختفیہ در آخر و بہ ترکی کیلن بکسر کاف عربی و فتح لام و نون در آخر گویند
بھوسی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخالہ بضم نون و خاء معجمہ بالف و فتح لام و تا
در آخر گویند و بفارسی سبوس **بھوبل** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و فتح با موحدہ مخلوط التلفظ بہا و لام در آخر خاکستر گرم کہ در آتش باشد و بعربی
ملہ بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی خزیر بفتح خاء معجمہ و کسر زای معجمہ و سکون تحتانی و را مہملہ در آخر **بھوک** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و کاف تازی
در آخر بمعنی خواہش طعام بعربی جوع بضم جیم و سکون واو و عین مہملہ در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از آن و سغب بفتح سین مہملہ و سکون غین معجمہ و بالتحریک و با موحدہ در آخر
و سغوبہ بالضم و مسغبہ بروزن مصلحت و سغابت بروزن سخاوت گویند یقال لو بقی اللیث فی الغابۃ + لمات من السغابۃ + یعنی شیر اگر در بیشہ باندی ہر آئینہ از گرسنگی مردے
سغب از باب نصر و سمع فعل از آن و غرث بفتح غین معجمہ و سکون را مہملہ و ثا مثلثہ در آخر گویند غرث از باب سمع فعل از آن بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمہ
گویند و بسین مہملہ نیز آمدہ جوع ادقع بفتح ہمزہ و سکون دال مہملہ و فتح قاف و عین مہملہ در آخر و دیقوع بفتح دال مہملہ و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون واو و عین مہملہ در آخر و برقوع بفتح با
موحدہ و سکون را مہملہ و ضم قاف و سکون واو و عین مہملہ در آخر سعار بضم سین مہملہ و عین مہملہ بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر بمعنی گرسنگی بسیار **بھوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو معروف و کاف بالف کسیکہ گرسنگی داشتہ باشد بعربی جائع بجیم و عین مہملہ بروزن فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مہملہ بالف و نون در آخر و ساغب بسین مہملہ و غین معجمہ
و با موحدہ بوزن فاعل و سغبان بفتح سین مہملہ و سکون غین معجمہ و با موحدہ بالف و نون در آخر و سغب بروزن کتف و بفارسی گرسنہ و گشنہ بشین معجمہ و بسین مہملہ نیز گویند کمال
اسمعیل گوید **بیت** آن پیر گشنہ را کہ نبود آہ در جگر + آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر + و ہقم بفتح ہا و کسر قاف و میم در آخر بمعنی بسیار گرسنہ **بھوکی** بضم
اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف زنی کہ گرسنگی داشتہ باشد بعربی جائعہ و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مہملہ بالف مقصورہ در آخر گویند
جیاع بروزن کتاب و جوع بضم جیم و واو مشدد مفتوح جمع آن و سغبی بروزن سکری گویند **بھول جانا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و لام در آخر و جیم بالف
و نون بالف کشیدہ چیزی را از یاد دادن بعربی نسیان بکسر نون و سکون سین مہملہ و تحتانی بالف و نون در آخر و ذہول بضم ذال معجمہ و ہا و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی
فراموش کردن و از خاطر و از یاد دادن **بھولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و لام بالف رسیدہ و کسر با موحدہ و سکون سین مہملہ و را مہملہ بالف رسیدہ بمعنی
فراموش کہ اصلا در یاد نماندہ باشد بعربی نسیا منسیا و بفارسی از یاد رفتہ شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** ای وای بر اسیری کز یاد رفتہ باشد + در دام ماندہ باشد صیاد رفتہ باشد +
بھونا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و بحذف واو و نون بالف کشیدہ ہر چیزی بریان را گویند بعربی گوشت بریان را مشوی بفتح میم و سکون شین معجمہ و کسر واو و تحتانی
مشدد در آخر و شواء بالکسر و بالضم با ہمزہ ممدودہ در آخر و شوی بوزن غنی گویند و بفارسی کباب و گوشت بریان و انہائی این را بعربی محمص بضم میم و فتح حا مہملہ و میم مشدد و صاد مہملہ در آخر
گویند و بفارسی ہر چیز بریان را عموما برشتہ و بریان گویند **بھونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و اخفاء نون و کاف تازی بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ در بانگ

بانگ آوردن سگ را بعربی انباح بکسر همزه و سکون نون و فتح با موحده با الف رسیده حا مهمله در آخر و استنباح بروزن استفعال گویند و بفارسی بفغان آوردن و بفریاد آوردن سگ را **بهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و نون و کاف تازی و نون با الف کشیده آواز کردن سگ بعربی عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عوه بفتح عین مهمله و واو مشدد و تا در آخر و عوعیه بروزن رعیه گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل از ان و نباح بضم نون و با موحده با الف و حا مهمله در آخر و نبح بفتح نون و سکون با موحده و حا مهمله در آخر و نبیح بروزن امیر و تنباح بفتح تا فوقانی و سکون نون و با موحده با الف و حا مهمله در آخر گویند نبح الکلب از باب ضرب و منع فعل از ان و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف کردن سگ و عوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگی بر درش کرده عوعو + که میخواست برجای ضیغم نشیند + و نالهٔ سگ را که بسبب سرما شبها کند بعربی هریر بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی زنوبه بفتح زا معجمه و ضم نون و فتح با موحده گویند **بهونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و نون و جیم فارسی با الف رسیده لام در آخر بمعنی جنبش زمین بعربی رجفه بفتح را مهمله و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زلزله بروزن دحرجه و زلزال بحرکات ثلثه زای معجمه و بفارسی زمین لرزه **بهونرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و نون و را مهمله با الف رسیده زنبور سیاهی که سوراخ در چوب کنند و در ان باشند و بر گلها نشیند بعربی آنرا الزنبور الاسود و بفارسی بوز بفتح با موحده و سکون واو و زای معجمه در آخر و دخف بضم دال و خا معجمه گویند **بهونری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و نون و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانیکه بر اخگر پزند بعربی آنرا خبز الملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و طرموث بضم طا مهمله و سکون را مهمله و ضم میم و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و افئود بضم همزه و سکون فا و ضم همزه دوم و سکون واو و دال مهمله در آخر و مفتاد بضم میم و سکون فا و فتح تا فوقانی و همزه و دال مهمله در آخر گویند فاد الخبز از باب منع و افتاد از باب افتعال فعل از ان یعنی پخت نان را بر اخگر **بهونی گیهون** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر کاف فارسی سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو معروف و نون غنه در آخر بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمصة از باب تفعیل و ترکی قاورچ بفتح قاف با الف و سکون را مهمله و ضم واو دوم و سکون جیم فارسی گویند **بهی** بکسر اول و دوم و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر و بفارسی توج بضم تا فوقانی و سکون واو معروف و جیم در آخر و آبی و به نیز گویند سرد ست در دوم در درجه اولی و خشک ست در دوم و بفتح اول لغت هندیست بمعنی دفتری که در ان مداخل و مخارج هر روزه نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند دانش گوید **بیت** هر روز کامیاب زروی چو ماه اوست + آیینه روزنامهٔ خرج نگاه اوست + **بهیا** بفتح اول و سکون ها و تحتانی مخفف با الف رسیده طغیانی آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب و نوجیه بضم نون و فتح جیم گویند رودکی گوید **بیت** مر ترا جویده همه خوبی و زیب + آنچنان چون نوجیه جوید نشیب + سیل زاعب بزا معجمه و عین مهمله و با موحده در آخر بروزن فاعل و مفعم بضم میم و سکون فا و فتح عین مهمله و میم در آخر بمعنی سیلاب سخت و بسیار **بهیجا هوا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف و ضم ها با همزه و الف در آخر کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسل و بفارسی فرستاده گویند **بهید** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر بمعنی راز بعربی سر بکسر سین مهمله و را مهمله مشدد و سریره بروزن فعیله گویند اسرار جمع سر و سرائر جمع سریره **بهیدی** بزیادت تحتانی راز دار بعربی نجی بنون و جیم بروزن غنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند **بهیرون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح را مهمله و سکون واو مجهول

وشغار نون در آخر نام پرده سرود که بفارسی زیرافگن گویند بهیڑ بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی معروف و را هندی در آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی زحام بکسر زاء معجمه و حاء مهمله با الف و میم در آخر و ازدحام بکسر همزه و سکون زاء معجمه و کسر دال مهمله و حاء مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی انبهی یعنی هجوم و انبوه و انبوهی گویند و بسکون تحتانی مجهول بمعنی بهیڑی ست که بپایش می آید بهیڑا بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده بمعنی میش نر بعربی کبش بفتح کاف و سکون باء موحده و شین معجمه در آخر و ضائن بضاد معجمه و همزه و نون بر وزن فاعل گویند ضان بفتح ضاد معجمه و سکون همزه و نون در آخر جمع آن و بفارسی میش نر و بهیڑا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را هندی با الف رسیده بار درختی ست بعربی آنرا بلیلج بفتح باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی و فتح لام دوم و جیم در آخر گویند و آن معرب بلیله ست سرد ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بهیڑ کا بچا** بچه گوسفند میشم دار ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه بچه از شکم ماده میش بر آید نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله و سکون خاء معجمه و لام مفتوح و تا در آخر و بهمه بفتح باء موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و هر گاه از مادر جدا شود حمل بفتح حاء مهمله و میم و لام در آخر و خروف بفتح خاء معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و هر گاه بچه دو نشخوار کند او را بذح بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و حاء مهمله در آخر و فرفور بضم فاء اول و سکون راء مهمله اولی و ضم فاء دوم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند و هر گاه به بلوغ رسد و برباد و جهد او را عمروس بضم عین مهمله و سکون میم و ضم راء مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند **بهیڑی** بزیادت تحتانی در آخر ماده کبش را گویند بعربی نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح جیم و تا در آخر و ثاغیه بثاء مثلثه با الف و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی ماده میش +

بهیڑیا بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و کسر را هندی و تحتانی با الف رسیده درنده ایست مانا به سگ بعربی آنرا ذیب بکسر ذال معجمه و سکون همزه و باء موحده در آخر گویند و بتحتانی نیز آمده اذؤب بر وزن افلس و ذیاب بر وزن کتاب و ذوبان بالضم جمع آن و خاطف بخاء معجمه و طاء مهمله و فا بر وزن فاعل و سید بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و حاء مهمله و الف و نون در آخر و عملس بفتح عین مهمله و میم و لام مشدد مفتوح و سین مهمله در آخر و سمسام بفتح سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم با الف و میم در آخر و الق بکسر همزه و سکون لام و قاف در آخر و عاسل بعین و سین مهملتین و لام بر وزن فاعل و اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله در آخر و اویس بتصغیر و طلس بکسر طاء مهمله و سکون لام و سین مهمله گویند و بفارسی گرگ و کنیت او ابو ثمامه بضم ثاء مثلثه و ابو جعده بفتح جیم و سکون عین مهمله و ابو جعاده بفتح جیم و ابو جعال بجیم و ابو رعله بفتح راء مهمله و سکون عین مهمله و ابو سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ابو عسله بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بغین معجمه نیز آمده و ابو العملس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر و ابو صبحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ابو غنبسان بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و ابو غیله بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ابو کاسب بسین مهمله و ابو مذقه بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح قاف و ابو معطه بضم میم و سکون عین مهمله و فتح طا و طبقه و ابو نسله بفتح نون و سکون سین مهمله و ابن الارض **بهیڑنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و را هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بهیڑنی بزیادت تحتانی بعد از را ماده گرگ بعربی ذئبه بکسر ذال معجمه و سکون همزه و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و القه بکسر همزه و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی ماده گرگ و کنیت او ام سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ام عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین مهمله و لام در آخر از عسلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و نیش رآمدست و بعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و لام در آخر **بهیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون

و سکون تحتانی معروف و کاف تازی در آخر بمعنی گدائی بعربی کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و تکدی از باب تفعل و بفارسی گدیه بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله نیز گویند شاعری گفته **شعر** تا از لب لعل تو گدیه کنم بوسه + نقد روان میدهم گوهر ان بر سری + **بهیک کا ٹهیکرا** بکسر تا هندی مخلوط التلفظ بها و سکون یا تحتانی معروف و را مهمله با الف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسهٔ گدائی و کجکول و کشکول و طاس گدائی گویند و گدایان عرب بجای کاسه زنبیلی دارند بعربی آنرا اشلاق بشین معجمه و لام و قاف بر وزن شیلا گویند **بهیکمنگا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بحذف آن هم و کاف تازی و فتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه و حا مشدد و با الف و ذال معجمه در آخر بفارسی گدا و تلنگی و بترکی تیلامچی بکسر تا فوقانی و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند **بهیگنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی تر شدن بعربی ابتلال ببا موحده و بتکرار لام بر وزن افتعال و ابغلال ببا موحده و غین معجمه از افعلال و ازبغلال بزا معجمه و غین معجمه نیز از افعلال گویند ابغل الثوب ای ازبغل تر شد جامه **بهینس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفا نون و سین مهمله در آخر مادهٔ گاو میش را گویند بعربی جاموسه بسین مهمله و تا تانیث در آخر **بهینسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفا نون و سین مهمله بالف رسیده گاو میش نر را گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بر وزن قاموس گویند جوامیس جمع آن معرب گاو میش و کهنه سال را کهبگ گویند بفتح کاف و سکون ها و با موحده در آخر **باب با موحده با یا تحتانی** + **بیا** + بفتح اول و دوم بالف رسیده مرغی ست کوچک مانند گنجشک که آشیانه بشکل جورب از خس و خاشاک نرم سازد و از شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تا فوقانی و فتح نون و بتشدید واو مکسور و طا مهمله در آخر گویند و بر وزن تقبل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته و دمیری در حیوة الحیوان گوید یجوز فی واوه الضم و الفتح تنوطه بزیادت تا و گی اصمعی گوید که نامیده شد بآن بسبب آویختن رشته مانند تار از شاخ درختان چه نوط بمعنی آویختن ست انتهی بفارسی کیتو بکاف عربی و تا فوقانی بر وزن تیهو و گورباف بضم کاف فارسی گویند **بیاج** بکسر اول و تحتانی بالف و جیم در آخر زیاده گرفتن از اصل مال و احکام و اقسام آن در کتب فقهیه گویند بعربی آنرا ربا بکسر را مهمله و با موحده بالف و عینه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی سود **بیاج خور** اول معلوم و خور بضم خا معجمه و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر کسیکه سود گیرد بعربی آنرا آکل الربوا و مربی بضم میم و سکون را مهمله و کسر با موحده و سکون تحتانی گویند در نهایه ست یقال اربی الرجل یربی فهو مرب انتهی و بفارسی ربا خوار و سود خوار گویند **بی ادب** کسیکه ادب نداشته باشد و حفظ مراتب نکند لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل صائب گوید **شعر** نگاه بی ادب در چشم قربانی نمی باشد + بخاک ماجرای پردهٔ ای قاتل نمی آئی + بعربی تارک الادب و سیّ الادب گویند و بفارسی ناتراشیده و نافرهنجیده و بی اندام گویند **بی ادبی کرنا** حفظ مراتب نکردن بعربی اساءة الادب و بفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید **شعر** ز بسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد + سر خجالت او تا بحشر در پیش ست + **بیالاجی** بفتح اول و دوم بالف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بمعنی خواهش زن حامله هر دم بچیزی بعربی وحم بفتح واو و حا مهمله و میم در آخر گویند و در لغت اکونی بضم الف و کاف عربی که لغت مردم قصبات ست گذشته **بیانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف در آخر اندک زری که مشتری بوقت عقد بیع ببائع میدهد تا بآن انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم عین مهمله و سکون را مهمله و با موحده بالف و نون در آخر و عربون بضم و بالتحریک گویند و در همه لغتها بجای عین همزه نیز آمده

دمسکان بضم میم و سکون سین مهمله و کاف با الف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند نظیری گوید **بیت** سخن چو دست گران بود فراوان گسودم + جان به بیعانه بباریدگار ازان کردم + و ربون بفتح رای مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید **بیت** خصم تو در رزم بمردار خوار + دیده ربون داده دل مردکار + **بیاه** بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و ها در آخر بمعنی شادی کدخدائی بعربی عرس بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بضمتین نیز آمده بفارسی دادی عروسی کدخدائی و بترکی طوی گویند **بیت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر درختی ست بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر و سامه بسین مهمله با الف و فتح میم و ہا در آخر و سام بحذف تا گویند و بفارسی بید **بیپاری** بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و جز آن کند بعربی آنرا بیع بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش **بیٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف و تای هندی در آخر فضله مرغان را گویند بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی پخال گویند **بیٹا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای هندی بالف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام بالف و فتح لام دوم و تا در آخر و سلیل بر وزن امیر و عاقبه بعین مهمله و قاف و بای موحده بر وزن فاعله گویند لیست لفلان عاقبة ای ولد و خلف بفتح خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس ست خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و هرگاه فاسد باشد بسکون لام گویند هو خلف صدق من ابیه و خلف سوء من ابیه و گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند و اخفش فرق نمیکند و میگوید هر دو یکی ست و بعضی در هر دو معنی فتحا بالتحریک می آرند و بعضی بالسکون و لیث گوید بالتسکین در اشرار مستعمل ست و بالتحریک در ضد آن و بفارسی فرزند و پسر و پور و رود گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام **بیٹھنا** بفتح اول و سکون دوم و تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف بمعنی نشستن بعربی نشستن مردم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر بعد از قیام نشینند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن یا بسجده رفتن بنشینند جلوس گویند و نشستن گوسفند را بعربی ربوض بضم رای مهمله و بای موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را بروک بضم بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر و استناخه بنون و خای معجمه بر وزن استغاثه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید **بیت** شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت + و نشاندن شتر را بعربی ابراک بر وزن افعال و اناخه بنون و خای معجمه بر وزن اغاثه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید **بیت** دامن ز غبار ره بیفشاند + اشتر بکنار چشمه خواباند + و نشستن درنده را اقعا بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم و ثای مثلثه و میم در آخر گویند **بیٹی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف فرزند مادینه بعربی بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و تکرار لام بر وزن کریمه گویند و بفارسی دختر و دخت و بترکی قیز بکسر قاف گویند **بیج** بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاه دارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب را بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین و بقول را بزر بزای معجمه گویند انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افگندن و پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال کنند و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور ست **بیچ** بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیز بعربی وسط بالتحریک گویند و بفارسی میان و میانه و نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا اوسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس ست وسط الشی محرکة ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان ظرفا او هما فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاءه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین و الا فبالتحریک

بیچون بیچ بکسر اول و سکون دوم معروف و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و نون و بیچ معلوم یعنی وسط هر چیز را گویند بعربی بحبوحه بضم با موحده و سکون حاء مهمله و ضم با موحده و سکون واو و فتح حاء مهمله و تا در آخر و حاق بحاء مهمله و قاف مشدد گویند **بیحیا** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مردی و زنی که شرم نداشته باشد بعربی مرد بیحیا را وقح بفتح واو و کسر قاف و حاء مهمله در آخر و جلع بفتح جیم و کسر لام و عین مهمله در آخر و جالع بروزن فاعل و جلعم بزیادت میم گویند و زن بیحیا را بعربی جلعة بفتح جیم و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر و جالعه بروزن فاعله گویند و بفارسی بی شرم و بی آزرم **بیحیائی** بمعنی بی آزرمی و بی شرمی بعربی وقاحة بواو و قاف و حاء مهمله بروزن سخاوة گویند **بید** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر کسیکه دوا بیماران کند بعربی آنرا طبیب و آسی بکسر سین مهمله و نطاسی بکسر نون و طاء مطبقه باالف و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی بچشک بکسر با تازی و کسر جیم فارسی و بزشک بزاء فارسی گویند خاقانی گوید **بیت** همرنگ زرشک شد سرشکم + بگرفت رگ مجس بچشکم + و بترکی ایمچی بکسر همزه و فتح میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف در آخر **بیر** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را مهمله در آخر بار درخت کنار بعربی نبق بفتح نون و کسر با موحده و قاف در آخر و نبق بفتح نون و کسر آن و سکون با موحده گویند نبقة یکی بفارسی کنار گویند در درجه اول سرد و در دوم خشک + **بیری** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند سدره بزیادت ها یکی **بیربهوٹی** بکسر اول و سکون دوم و را مهمله و ضم با موحده و فتح ها و کسر تاء هندی مشدد و سکون تحتانی معروف کرمکی است سرخ که جسمش مانند مخمل بود و در ایام برشگال بر زمین پدید آید بعضی آنرا عروسک نوشته اند اما پیش مولف به تحقیق نرسیده ظاهرا در عرب و فارس نیست **بیڑا** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و را مهمله هندی بالف رسیده چوبها باهم پیوسته در آب روان کنند و بران نشسته از دریا بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح را مهمله و میم و ثاء مثلثه در آخر گویند ارمات بروزن احساب جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر گویند و طوف بفتح طاء مهمله و سکون واو و فا در آخر و آن آنست که خیکها را دمیده با یکدیگر پیوندند و مانند سطح هموار ساخته بران نشسته از دریا بگذرند و صاحب صحاح گوید که گاهی از خشب سازند پس طوف و رمث یکی بود بفارسی مرجاده بفتح میم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله گویند و آن جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بربالای آن اسباب گذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند و در محاوره حال فارسیان شناز بفتح شین معجمه و تشدید نون و در آخر زای معجمه گویند **بیڑیہ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ بها بلغت مردم قصبات ستورانی که آنرا دشمنان رانده ببرند بعربی آنرا سیقه بفتح سین مهمله و کسر تحتانی مشدد و فتح قاف و تا در آخر گویند **بیڑیہ لیجانا** بلغت مردم قصبات راندن دشمن ستوران را بعربی استیاق بروزن افتعال از سوق بمعنی راندن **بیڑی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف زنجیری که در پای مجرمان کنند بعربی قید بفتح قاف و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و ادهم بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح ها و میم در آخر و کبل بفتح کاف و سکون با موحده و لام در آخر و مرمل بکسر میم و سکون را مهمله و فتح میم دوم و لام در آخر و بفارسی بند پا و زنجیر و سلسله و زاولانه بفتح زای معجمه بالف کشیده و فتح واو و لام بالف کشیده و نون مفتوحه در آخر های مختفیه و زولانه بحذف الف گویند و در نسخه وفائی زاولانه بند آهنی را نیز گویند که بر پای ستور بندند ابو منصور ثعالبی گوید بند پائی که از چرم سازند آنرا طلق بفتح طاء مطبقه و سکون لام و قاف در آخر گویند و اگر از چوب باشد

آنرا مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء مطبقه و راء مهمله و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و اگر از آهن باشد آنرا نکل بکسر نون و سکون کاف و لام در آخر و کبل واو هم گویند و اگر از رسن و دوال چرم باشد آنرا ربق بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و قاف در آخر و صفد بفتح صاد مهمله و فا و دال مهمله در آخر گویند **بیکار** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف عربی با الف و راء مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه کاری نداشته باشد بعربی متعطل بضم میم و فتح تاء فوقانی و عین مهمله و کسر طاء مهمله مشدد و لام در آخر و در اساس ست تعطل فلان بقی بلا عمل و هو یشکو العطلة و بیگار بکاف فارسی هم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی کار بی مزد بعربی تسخر بسین مهمله و خاء معجمه و راء مهمله بروزن تفعل و تسخیر بروزن تفعیل گویند بفارسی مجرک بمیم و جیم فارسی بروزن تاگرگ گویند در صحاح ست سخره از باب تفعیل و تسخره از باب تفعل کار بی مزد گرفت از وی **بیکاری** کسیکه از وی کار بی مزد گیرند بعربی آنرا سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست فلان سخره یتسخره فی العمل یقال خادمة سخرة در اساس ست هولاء سخرة للسلطان یتسخرهم یستعملهم بلا اجرة **بیل** بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربوزه و هندوانه و کدو و خیار بعربی یقطین بفتح یاء تحتانی و سکون قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بروزن شراره و ویره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و هاء مختفیه در آخر و پاپیچان گویند و بیل بفتح اول نرگاو را گویند بعربی ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند اثواره بالفتح ثیار بروزن کتاب و ثوره بکسر ثاء مثلثه و فتح واو و راء مهمله و ثیره بکسر ثاء مثلثه و فتح تحتانی و راء مهمله و ثیره و ثیران بروزن جیره و جیران جمع آن و کنیت او ابو عجل و بترکی اوکوز بضم همزه و کاف فارسی و سکون زای معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد ثور لهق بفتح لام و کسر ها و قاف در آخر گویند و بفارسی گاو سفید **بیلچه** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر آله باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین را شیار کنند بفارسی بیل بروزن فیل گویند **بیلن** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان کنده که بآن نان را پهنا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام با الف و جیم در آخر و مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طاء مطبقه و حاء مهمله در آخر و محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو و راء مهمله در آخر و مرقاق بکسر میم و سکون راء مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر و مدمک بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مطملة بکسر میم و سکون طاء مطبقه و فتح میم و لام و تا در آخر و شوبق بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و قاف در آخر گویند و این معرب ست بفارسی چوبه بضم جیم فارسی و نغروج بضم نون و سکون غین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و جیم فارسی در آخر و دستوره و وردنه بفتح واو و کسر دال مهمله و کرنه بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله و چوچه بضم جیم فارسی و سکون واو و جیم فارسی دوم مفتوح و هاء مختفیه در آخر گویند **بیمارداری** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بمیم و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند مرضته فعل از آن یعنی بیمارداری او نمودم و بفارسی رنجورداری هم گویند و کسیکه خدمت بیماران کند او را رنجوردار گویند سعدی گوید **بیت** نگو تندرست ست رنجوردار + که می پیچد از غصه رنجور وار + **بی محاسبه** کسیکه محاسبه با او بازپرس از و نبود بعربی آنرا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بر و قلم نیست فغانی

نغفانی گوید مارند خرابانی و معشوق پرستیم + برما تلی نیست که دیوانه و مستیم + **بلیت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تاء هندی در آخر دسته را گویند بعربی انصاب بکسر نون و صاد مهمله با الف و بای موحده در آخر و مقبض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه بروزن منبر گویند و دسته درفش را بعربی جرزة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و قاف در آخر گویند اجزاء بروزن افعال دسته نهادن و دسته تبر را بعربی ید الفاس گویند **بلینڈا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفاء نون و دال هندی با الف رسیده چوبی که از پس در اندازند تا کشوده نشود بعربی آنرا شجار بکسر شین معجمه و جیم با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی مترس بفتح و تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و فدرنگ بفاء و دال و راء مهملتین و نون و کاف بروزن خرچنگ گویند و بنیڈا بسکون یاء معروف و خفاء نون بمعنی پشتاره بعربی حزمه بضم حاء مهمله گویند و تفصیل آن در لغت پشتاره خواهد آمد **بین** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر نکوهیدن مرده را یاد کرده بر او گریستن بعربی ندبه بضم نون و سکون دال مهمله و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی مویه بضم میم **بیونتنا** بکسر اول و سکون دوم و ضم همزه ملینه و نون غنه و تاء فوقانی و نون با الف رسیده بریدن جامه نو بعربی فصل بفتح فاء و سکون صاد مهمله و لام در آخر و قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جامه بریدن **بلیگن** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فتح کاف فارسی و نون در آخر باره درختی ست بعربی آنرا باذنجان بذال معجمه گویند و آن معرب بادنگان است و حدقه بفتح حاء و دال مهملتین و فتح قاف و تاء در آخر و انب بفتح همزه و نون و باء موحده در آخر و کهکب گویند گرم و خشک ست در دوم **بین تهما** بفتح اول و سکون دوم و خفاء نون و فتح هاء و تاء فوقانی مشدد مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند عسراء بروزن حمراء گویند و الفت بفتح همزه و سکون لام و فتح فاء و تاء فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی آنرا اعسر یسر گویند **بیتی** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون تحتانی رسیده لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی چوبی که در تخته در نصب کنند تا هر دو تخته با هم سخت خورند و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد بعربی رتاج بکسر راء مهمله و تاء فوقانی با الف و جیم در آخر و الف الباب گویند و بفارسی بینی در تاثیر گویند شعر کار کشایان ز حادثات مصون شوند + بینی در آفت رعاف ندارد + **بیوقت سونا** خفتن در غیر وقت خواب بعربی گویند نام فلان و لم ینم عصراً و یعصراً ای فی وقت نوم چنانکه در اساس است بفارسی بی هنگام خفتن **بیوقت کام کرنا** کار کردن در غیر وقت کار در اساس است ما فعلت ذلک عصراً و یعصراً ای فی وقته **بیوقوف** کسیکه عقل ندارد بعربی آنرا احمق و دغثر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول بضم کاف فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابله گویند و اگر با این حمق در کارهای خود رفق و نرمی نکند آنرا اخرق بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند و اگر با این همه تعجیل و درازی قد داشته باشد اهوج بفتح همزه و سکون هاء و فتح واو و جیم در آخر گویند و اگر دانش نداشته باشد که با آن رجوع نماید او را مأفون بمیم با الف و ضم فاء و سکون واو و نون در آخر و مأفوک بکاف در آخر گویند و اگر عقل او کهنه و پاره پاره شده باشد بمرتبه که محتاج باصلاح شود او را رقیع براء مهمله و قاف و عین مهمله بروزن امیر گویند و اگر از این هم زیاده شود او را مرقعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله با الف و نون در آخر گویند و مونث او را مرقعانه پس اگر حمق او بزیادتی رسد او را بوهه بضم باء موحده و سکون واو و فتح هاء و تاء در آخر و عباماء بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و میم با همزه ممدوده و یهفوف بفتح تحتانی و سکون هاء و ضم فاء و سکون واو و فاء در آخر گویند و اگر حمق او سخت شود و بنهایت رسد او را خنقع بضم خاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و عین مهمله در آخر و هبنقع بضم هاء و فتح میم مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر

ہلباجہ بکسر ہا و سکون لام و با موحدہ با الف و فتح جیم و تا در آخر و عفنجج بفتح عین مہملہ و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و ہر گاہ حمق نحو و بمرتبۂ نہایت رسیدہ باشد او را عفنیک بفتح عین مہملہ و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفنیک بلام و فا و کاف بروزن امیر گویند و در قاموس ست اعفک بروزن احمر و عفک بروزن کتف و عفیک بوزن امیر و الفک بفتح ہمزہ و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفیک بوزن امیر بمعنی احمق **بیہڑ** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح ہا و را ہندی در آخر زمینی کہ شگافہا و نشیب و فراز دارد و این اکثر در قرب دریاہا باشد بعربی آنرا اجبوب بفتح جیم و ضم با موحدہ و سکون واو و با موحدہ دوم در آخر و صیدا بصاد مہملہ و تحتانی بروزن حمرا و کلد بفتح کاف و لام و دال مہملہ در آخر و بفارسی جر جر بتکرار جیم بروزن صرصر گویند زیرا کہ جر شگاف ہر چیز عموماً و شگاف زمین مثل آبکند خصوصاً و آچار بالف ممدودہ و جیم فارسی بالف کشیدہ و را مہملہ در آخر فخر کرکانی گوید **قطعہ** زمینی نیست در عالم سراسر + ازین پژمردہ تر وین بس عجیب تر + چگونہ جای باشد صعب و دشوار + یکی دریا دگر آچار و کہسار + و زمین ناہموار نیز گویند استاد ابو الفرج سعودونی در مدح سلطان محمود گفتہ **قطعہ** گر شود ریگ بیابان حوادث ہمہ کوہ + توسن قدر تو آسودہ رود صرصر وار + آسمان را چہ تفاوت کند اندر حرکت + گر زمین باشد از اندازہ برون ناہموار +

باب با فارسی با الف + **پاٹا** بتا ہندی بالف رسیدہ تختہ یا سنگی کہ گازران بروی جامہ را زنند و شویند بعربی مرحاض بکسر میم و سکون را مہملہ و حا مہملہ با الف و ضاد معجمہ در آخر گویند و عضبار بکسر عین مہملہ و سکون ضاد معجمہ و با موحدہ بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر و بفارسی جامہ کوب و تختۂ گازران و سنگی کہ بر آن جامہ را زنند آنرا بفارسی گورب بکاف عجمی اول بروزن ہوبک و سنگ گازران گویند **پاٹ** بتا ہندی در آخر یک تخت را از دو تخت چادر گویند بعربی آنرا الفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک تخت از دو تخت آسیا را ضرہ بفتح ضاد معجمہ و را مہملہ مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پرہ آسیا و سنگ زبرین و زیرین و ہر دو را بعربی ضرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثقال بفتح ثا مثلثہ و فا با الف و لام در آخر گویند **پاٹنا** بسکون تا ہندی و نون بالف رسیدہ پر کردن چاہ و مغاک و مانند آن را بخاک بعربی کبس بفتح کاف و سکون با موحدہ و سین مہملہ در آخر و بفارسی انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب فعل از ان و طم بفتح طا مطبقہ و میم مشدد در آخر گویند طم الرکیۃ از باب نصر و ضرب فعل از ان کبس بالکسر خاکی کہ بآن پر کنند **پاٹھا** بفتح تا ہندی مخلوط التلفظ بہا و الف در آخر بچۂ فیل بعربی دغفل بفتح دال مہملہ و سکون غین معجمہ و فتح فا و لام در آخر و بفارسی فیل بچہ گویند **پاجی** بکسر جیم تازی تحتانی معروف رسیدہ مردم اجلاف و فرومایہ بعربی رذیل برا مہملہ و ذال معجمہ و لام بروزن امیر و سفلہ بکسر سین مہملہ و طغام بفتح طا مطبقہ و غین معجمہ با الف و میم در آخر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمہ و دال مہملہ در آخر بفارسی دون فرومایہ لفترہ بفتح لام و سکون فا و فتح تا فوقانی و را مہملہ و ہا در آخر گویند عطار گوید **بیت** جام زر بر دہر کس میہی + لفترہ را مجلس میکنی + و فرومایہ بیمروت را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مہملہ و لام در آخر گویند **پاخانہ** بخا معجمہ با الف و فتح نون و ہا مختفیہ در آخر مکانی کہ برای قضای حاجت معین کنند بعربی آنرا بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی و فا در آخر و مذہب بفتح میم و سکون ذال معجمہ و فتح ہا و با موحدہ در آخر و مخرج بفتح میم و سکون خا معجمہ و فتح را مہملہ و جیم در آخر گویند و بفارسی ادبخانہ و آبخانہ و بیت الفراغ و آفتابہ خانہ و خلاجای گویند **پاد** بدال مہملہ در آخر بادی کہ از اسفل بر آید بعربی آنرا ضراط بضم ضاد معجمہ و را مہملہ با الف و طا مطبقہ در آخر گویند در بخاری و مسلم ست اذا نودی للصلوٰۃ ادبر الشیطان و لہ ضراط حتی لا یسمع التاذین و ردام بضم را مہملہ و دال مہملہ با الف

نقابیس

با الف و میم در آخر و خبیج بفتح خای معجمه و بای موحده و جیم در آخر گویند در حدیث ست اذا اقیمت الصلوة ولی الشیطان وله خبیج کخبیج الحمار و بفارسی گوز و تیز بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و زای معجمه در آخر گویند و بادی که بی صدا بر آید بعربی آن را فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سین مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوز حیوانات را صیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را دام و گوز خر را حصاص بضم حای مهمله و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را حبق بفتح حای مهمله و کسر بای موحده و قاف در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حبق بالکسر و حباق بر وزن غراب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز شتر و گوسفند ست حبقه بزیادت تای گوز **پادری** بسکون دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست که گروهی از نصاری اند در زبان اردو مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعربی آن را قسیس بکسر قاف و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قس بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بر وزن حشیش گویند و رئیس کشیشان را بعربی اسقف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و فا مشدد و اسقف به تخفیف بر وزن قطرب و سقف بر وزن قفل گویند **پادنا** بسکون دال مهمله و نون با الف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و ضرط بر وزن کتف و ضریط بر وزن امیر و ضراط بر وزن غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل از ان بفارسی گوزیدن و گوز زدن و گوز دادن و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح اوباشان با دبرانی او گردهان را برباد کرده حکایت گوز زدن نمایند و این فعل کسی سخریه کنند گویند اضرط به یصلیا از باب افعال گوز کرد بدهان از راه سخریه و استهزا ابو منصور ثعالبی گوید اگر گوز بسختی بر نیاید گویند انبق بها بنون و بای موحده و قاف در آخر از باب انفعال و اگر زیاده از ان بود گویند عفق بها بعین مهمله و فا و قاف از باب ضرب و خبج بها بخای معجمه و بای موحده و جیم از باب ضرب و بجای مهمله نیز آمده و اگر سخت و با شدت بر آید گویند رقع بها برای مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع **پارا** برای مهمله با الف رسیده جوهری ست معدنی بعربی آن را زیبق بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح بای موحده و قاف در آخر و زاووق بزای معجمه با الف و ضم واو اول و سکون واو دوم و قاف در آخر و زوق بضم زای معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب و جیوه و ژیوه بر وزن میوه و بترکی زیوه بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و های وقفی در آخر گویند سرد و تر ست در درجه دوم **پارسال** بسکون رای مهمله و سین مهمله با الف و لام در آخر بمعنی سال گذشته بعربی السنة الماضیة و السنة السالفة بسین مهمله و لام و فا و بفارسی پار به بای فارسی و رای مهمله و پیرار بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر گویند نظیری گوید **شعر** امسال گر اشک صلاح و دم زهدم + رنگ می پار و گل پیرار آورد + فغانی گوید **شعر** پار آن شجر حسن نهالِ گل نو بود + امسال چه شمشاد قد و سیم بدن شد + **پاڑه** برای مهمله هندی و های در آخر چوبهای که باهم بسته بنایان بران نشینند و تعمیر و کهگل نمایند بفارسی آن را خو بفتح خای معجمه و سکون واو گویند و بمحاوره حال چوب بست و چوب بندی وحید گوید **بیت** نخواهد بطاق دل ما نشست + که از زهد خشکش کند چوب بست + میرزا مهدی گوید انجمن آرای دوران بطاق نمائی طباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت و بمعنی دار بست نیز آمده **پاسنگ** بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندوستان مستعمل آنچه در یک کفه ترازو برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آن را عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در تهذیب الاصطلاح تبریزی ست و فی المیزان عین اذا حجت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پای سنگ نیز گویند کاتبی گوید ع لیک در میزان حکمت کم بود از پای سنگ + **پاسی** بکسر سین مهمله و تحتانی معروف رسیده شخصی که شبها گرد محلات و لشکر گردد و نگهبانی کند بعربی آن را حارس بحای مهمله با الف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر و عاس بعین مهمله با الف و سین مهمله مشدد در آخر

عَسَس بالتحریک و عسیس بروزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجه بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد و با الف و فتح جیم و ها در آخر گویند نظامی گوید ع نیاسود دراجه از بانگ پاس + و بیتاقی بفتح تحتانی و تا فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معروف گویند **پاش پاش کرنا** بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی تفتیت بفتح تا فوقانی و سکون فا و کسر فوقانی دوم و سکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن **پاک دامن** لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز **پال** بلام در آخر سه معنی دارد اول خیمه کوچک بعربی آنرا حفش بکسر حا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم معنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جل بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم معنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید ع کند سوی سیب را خانه رس + **پالا** بلام با الف رسیده شبنمی است که در ایام سرما بشب بارد و از ان زراعت و درختان بسوزند بعربی آنرا صِر بکسر صاد مهمله و را مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است الصر بالکسر برد یضر بالنبات و الحرث و در قاموس است صر النبات بالضم اصابه الصر و مولانا رفیع الدین دهلوی و برادرش مولانا عبدالقادر در تفسیر کریمه کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنی پرورده بعربی آنرا مربوب بفتح میم و سکون را مهمله و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل انچه بر پشت خر و شتر اندازند و بران سوار شوند بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف و فا در آخر و وکاف با واو گویند و پالان شتر را رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند ارحل بروزن افلس و رحال بروزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف و تا فوقانی و با موحده در آخر گویند اقتاب بروزن احباب جمع آن و فرق درمیان رحل و قتب آن است که رحل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب **پالان باندهنا** اول معلوم و باندهنا با با موحده با الف و نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی پالان بستن پس اگر بر پشت خر بندند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف و فا در آخر گویند آکفت الحمار و اوکفته ای شددت علیه الاکاف فعل ازان و اگر بر پشت شتر بندند رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و ارتحال بروزن افتعال و اقتاب بقاف و تا فوقانی و با موحده در آخر بروزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب افتعال و اقتب البعیر از افعال فعل ازان بفارسی پالان نهادن و کشیدن و افگندن و انداختن نیز گویند **پالک** بفتح لام و کاف عربی در آخر سبزی معروف و بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ است و تر است در درجه اولی کذا فی القانون و بعضی گفته اند که معتدل است بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفناج و اسپناج بروزن اصفهانک گویند **پالنا** بسکون لام و نون بالف کشیده بمعنی پروردن بعربی ربّ بفتح را مهمله و با موحده مشدد و تربیه بروزن تفعله و بفارسی پرورش دادن نیز آمده مشهدی گوید **شعر** تمامی عمر صرف گریه کردم از نم اشکی + نه گل در باغ نی خاری بهامون پرورش دادم + و نیز پالنا چیزی که دران طفل را نشانیده یا غلطانیده جنبانند بعربی آنرا مهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در آخر گویند مهود بالضم جمع آن شاعری گوید **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان + و بفارسی گهواره گویند فردوسی گوید **بیت** چو کودک لب از شیر مادر بشست + ز گهواره محمود گوید نخست + **پالیز** بکسر لام و تحتانی مجهول و زا معجمه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خربزه زار بعربی خضریج بکسر خا معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهمله به تحتانی رسیده و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون با موحده و فتح طا مطبقه و خا معجمه و تا در آخر و بفارسی

فالیز و پالیز گویند در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید **بیت** بپالیز بلبل بنالد همی + گل از ناله او ببالد همی + **پاکهر** بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عربی آهن جامه که آنرا سوار در روز جنگ بپوشد و اسپ را پوشانند آنرا تجفاف بکسر تاء فوقانی و سکون جیم و فا بالف رسیده و فاء دوم در آخر گویند فی القاموس التجفاف بالکسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان لیقیه فی الحرب و جفف الفرس البسه ایاه و بفارسی برگستوان و برگستان بروزن انگشتان و کجیم با جیم بروزن قدیم و کجین بروزن کمین گویند و آن برگستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم پر کنند **پاموز** بضم میم و سکون واو مجهول و زای معجمه در آخر کبوتری که بالش پر باد دارد بعربی حمامة مسرولة و بفارسی کبوتر پرپا گویند طغرا گوید **شعر** بسکه ریشه دوانید از رطوبت می + بط شراب برنگ کبوتر پرپاست + **پانچ** بخفاء نون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد عدد چهار آید بعربی آنرا خمس بفتح خاء معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج **پانچوان** عددی که چهار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم و پنجمین گویند **پانڈ** بخفاء نون و دال هندی در آخر زنی که پستان و شیر ندارد بعربی آنرا ضهیاء بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح تحتانی و الف ممدوده در آخر و ضهیاة بروزن دحرجه گویند فی القاموس الضهیاء کعسجد التی لا تحیض و التی لا لبن لها و لا ثدی کالضهیاة **پانس** بخفاء نون و سین مهمله در آخر پلیدی خاک شده که در زراعت و درختان برای اصلاح اندازند بعربی سماد بفتح سین مهمله و میم بالف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم کلم انبار بنون و بای موحده بروزن نگار و محاوره حال کود گویند و صاحب این عمل را کودکش **پانس ڈالنا** بفتح دال هندی بالف رسیده لام و نون بالف کشیده اصلاح کردن زمین را بپلیدی خاک شده بعربی آنرا دبل بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و دبول بالضم گویند دبل الارض از باب نصر فعل ازان و دمل بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر و دملان بالتحریک و زبل بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و لام در آخر گویند زبل الارض از باب نصر و زبل زرعه از باب ضرب فعل ازان و تسمید بسین مهمله و میم و دال مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی و دلون زمین را و سیر کردن زمین را **پانسا** بخفاء نون و سین مهمله بالف قرعه که بآن نرد بازند و قرعه که رمالان اندازند بعربی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و کعبه بزیادت ها گویند کعب بضمتین و کعاب بروزن کتاب و کعبات جمع آن کعبتین تثنیه آن **پانسا پهینکنا** کعبها را انداختن بوقت باختن نرد بعربی جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حاء مهمله در آخر گویند جبح القوم بکعابهم از باب نصر فعل ازان و صبن بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر گویند صبن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را و بفارسی کعبتین غلطانیدن و افگندن و انداختن حسن دهلوی گوید **شعر** کعبتین چشم غلطانی و بازی همی + تو حریف شوخ چشمی بازی توان باختن + **پانی** بکسر نون و تحتانی معروف رسیده عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ماء گویند و میاه بالکسر و امواه بالفتح جمع آن و بفارسی آب گویند و بترکی ارین بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون نون و آب شیرین را بعربی عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر گویند و آب شور را مالح بکسر لام گویند و اگر تلخ باشد زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بجای زای معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه و چاه همیشه ماند و منقطع نشود آنرا بعربی عد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد گویند و اگر بمرتبه بود که یک جانب و را بجنبانند جانب دیگر بجنبد آنرا کر بضم کاف و را مهمله مشدد در آخر گویند و اگر بسیار بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا و اگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر گویند و اگر زیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و هرگاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و اگر بر زمین جمع شود و نوشیده شود بدلو و دولاب آنرا سیح بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و اگر آشکارا و روان بر روی زمین بود آنرا معین بعین

مهمله بروزن جبین و سنم بفتح سین مهمله و کسر نون و میم در آخر گویند در حدیث است خیر الماء السنم و اگر میان درختان روان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم در آخر گویند و اگر در حفره ها و کوه ها مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه بر آورده شود آنرا نبط بفتح نون و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر سیلاب پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بغین معجمه و دال و راء مهملتین بروزن امیر گویند و اگر تا کعبین و تا نیمی ساق انسان تنها بود آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمه اول و سکون حاء مهمله اولی و ضاد دوم با الف و حاء مهمله دوم در آخر گویند و اگر قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضهل بها گویند و اگر بسیار کمتر بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثاء مثلثه و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص بود و چیزی در ان نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف و راء و حاء مهملتین بروزن سحاب گویند و اگر ستوران در آب آمده آب را تیره کرده باشند آنرا طرق بفتح طاء و راء مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا سجس بفتح سین مهمله اولی و کسر جیم و سین مهمله دوم در آخر و سجیس بروزن امیر گویند و اگر بدبو شود لیکن نوشیده بشود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبه بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند و اگر خنک و بدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه و سین مهمله مشدد و قاف بروزن شداد گویند قال الله تعالی الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و نون در آخر و سخین بروزن امیر و سخین بروزن سکین و مسخن بروزن معظم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم و لا فعاليل غيره حار انتهی و اگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله و تکرار میم بروزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و فتح غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود آنرا فاتر بفا و تاء فوقانی و راء مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قار بقاف و بتشدید راء مهمله گویند و اگر زیاده از آن خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بعد از آن شبم بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف و راء و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر روان بود آنرا سرب بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر نمکین باشد آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر سخت نمکین بود آنرا حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر نمکین بود و تلخی هم داشته باشد آنرا اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود و مردم آنرا بنوشند پس آنرا شریب بفتح شین معجمه و راء مهمله و باء موحده در آخر بروزن کریم گویند و اگر از آن هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود آنرا فرات بضم فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون و قاف با الف و خاء معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا نمیر بنون و میم و راء مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار و باسانی فرو رود از لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله و تکرار لام بروزن جعفر و سلسال بروزن زلزال گویند و اگر تشنگی را فرو نشاند آنرا مسوس بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صافی بود آنرا زلال بضم زای معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که بشفاه یعنی لبها کشیده باشند آنرا مشفوه یعنی شفاه رسیده گویند و اگر اندکی مانده باشد آنرا مثمود بثاء مثلثه و میم و دال مهمله بروزن محمود گویند بعد از آن مضفوف بضاد معجمه و تکرار فاء بروزن مفعول گویند در صحاح است ماء مضفوف اذا کثر علیه الناس مثل مشفوه بعد از ان مجموم بجیم و تکرار میم بروزن محمود گویند بعد از ان منقوص بنون و قاف و صاد مهمله بروزن مفعول گویند **پانی بهر آنا منهه مین** آب در دهان گردیدن از حرص و طمع خیزی

بفارسی بهان برآب گشتن و آب در دهان گم دیدن صائب گوید شعر حدیث تیغ تو هرجا که در میان آید + دهان زخم شهیدان پرآب میگردد + مشرب گوید ع گرد مدهن آب دو گر زخم کهن را + **پانی پینا** اول معلوم و پینا بکسر با فارسی و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپایه نوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین و کرع بکاف و را و عین مهملتین و اگر مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و با موحده مشدد **پانی پانی هونا** اول بتکرار معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده گداختن از شرم بعربی ذاب من الحیا یعنی گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن **پائنچه** بنجفار نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ها در آخر یعنی از شلوار که یک پا دران باشد بعربی رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پایچه **پائنچی چڑھانا** بنجفار نون و کسر همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و را هندی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده بالا زدن پایچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تا فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پایچه بالا زدن و بالا کردن و بر ساق مالیدن امیر خسرو گوید شعر برگل و لاله تر میدود اینک قمری + پای آلوده بخون پایچه بالا کرده + و هم او گوید بیت ساخته طاؤس ملایک نگار + پایچه بالا زده طاؤس وار + میرزا صائب گوید شعر چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد + که سر از خاک بیرون ساق بر مالیده می آید + **پانی سوکهه جانا زمین مین** بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین و جز آن بعربی النضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و نضوب بالضم و غیض بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین و فرو کشیدن زمین آب را **پانی گرانا** بکسر کاف فارسی و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده آب بر زمین انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر فعل از ان و صب بفتح صاد مهمله و با موحده مشدد در آخر گویند صب الماء از نصر فعل از ان و اراقه بکسر همزه و را مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن

× **پاؤن** بضم همزه و سکون واو و بغنه نون در آخر خلاف دست و پانو بنجفار نون بعد الف و همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر و پای حیوانات را قائمه بقاف و میم بر وزن فاعله گویند قوائم جمع آن و بفارسی پای و در هندی نیز این از توافق لسانین است **پاؤن پڑنا** اول معلوم و پڑنا بفتح با فارسی و سکون را هندی و نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بنون و کاف و بتکرار با موحده بر وزن انفعال و حط بفتح حا مهمله و طا مطبقه مشدد گویند انکب علی قدمیه و حط راسه علی قدمیه یعنی افتادن **پاؤن جهنانا** اول معلوم و جهنانا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و نون مشدد با الف و نون و میم بالف رسیده بی حس و بی حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدر الرجل بفتح خا معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث ابن عمر است خدرت رجله فقیل له اذکر رجلک قال اجتمع عصبها و مذل بفتح میم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند مذلت رجله از باب سمع فعل از ان بفارسی خواب رفتن و خفتن پا **پاؤن چلنا لڑکی کا** بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده و باقی معلوم برفتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تا فوقانی و را مهمله و سکون عین مهمله اولی و ضم را مهمله و عین مهمله دوم در آخر و بفارسی پا واشدن و باز کردن طفل **پاؤن چپی کرنا** اول معلوم و چپی بفتح جیم فارسی و کسر با فارسی مشدد و سکون تحتانی معروف و بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی دلاکی کردن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و

معجمه در آخر در اساس ست وله جاریة غمازة حسنة الغمز للاعضا و هو عصرها بالید بفارسی شتمال و شتمالی کردن **پاؤں دابنا** اول معلوم و دابنا بدال مهمله بالف رسیده و سکون بای موحده و نون بالف کشیده لاکی کردن یعنی مالیدن اندام را بهشت و آن در پای جپی بگذشت **پاؤں سو جانا** اول معلوم سو جانا بضم سین مهمله و سکون واو مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی بخواب رفتن پا و آن در پاون جهنا گذشت **پائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پاچه گوسفند و گاو و جز آن را گویند بعربی کراع بضم کاف و رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند اکرع بفتح همزه و ضم رای مهمله بروزن افلس و اکارع بروزن اصابع جمع آن و بالغار ببای موحده بالف و کسر لام و غین معجمه با همزه ممدوده معرب پاچه چنانکه در قاموس ست و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره حال عرب مقادم بفتح میم و قاف بالف و کسر دال مهمله و میم در آخر نیز گویند و نیز پای بمعنی پایه های تخت بعربی آنرا قوائم بقاف و اُسُس بضم همزه و سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند **پای تخت** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمکان بودن سلاطین صائب گوید **شعر** ز تاج پادشهان پای تخت میسازد + کسیکه همچو گهر پا بآب بر دارد + بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند **پای تراب** نقل مکان و آن عبارت ست از آن که از جای خود بجای دیگر رود باراده سفر و این غلط عوام فارسی گویان هند ست در کلام اساتذه چه در نظم و چه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه درین بیت **بیت** گرد خط نیست بر خسار تو ای جان دریاب + میکند حسن تو برعزم سفر پای تراب + و بعضی از محققین نوشته اند که صحیح پینترست بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و خفای نون و فتح فوقانی و رای مهمله بالف کشیده عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گوید **شعر** طاقت نقل مکان نبود ازان خس پی سیل ست + در سفر باخانه میگردد مسافره سیار + **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل و بفارسی شلوار و تنبان و پاچه گویند و در عرف حال ازار جامه گویند و پایجامه زنان را میان پا و میان پاچه گویند میر شاهی گوید **شعر** سلیم میان پاچه ادبش کشید + زیرا که میان پاچه ز کس تنگ ترست + **پائل** بکسر همزه و لام در آخر زیوری ست که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پا برنجن و پا برنجن و پاورنجن گویند و نیز کسیکه نگون یعنی از طرف پا زاده باشد بعربی مرحول بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر و میتون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی نگون سار زاده و باژگونه زاده **باب بای فارسی با بای عربی** + **پبیانا** بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون بالف بزبان مردم قصبات بمعنی ریمناک شدن زخم و قرحه بعربی استمکات بسین مهمله و تای فوقانی و میم و کاف و تای فوقانی دوم در آخر بروزن استفعال و قیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و تقیح بروزن تفعل و تقییح بروزن تفعیل گویند استمکت البثرة و تقیح الجرح و قیح و قاح الجرح از باب ضرب و نصر فعل از آن واوی و یائی هردو آمده و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود و شروع در طراوت کند گویند صحح الجرح بصاد مهمله و حا از باب منع و اگر چیزی از آن روان شود گویند نص الجرح بفا و صاد مهمله مشدد و فز الجرح بفا و زای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر آب از آن برآید گویند نج القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند گویند امد الجرح بهمزه و میم و دال مهمله مشدد و اغث الجرح بغین معجمه و ثای مثلثه از باب افعال گویند و آن ریم را مدة و غثیثة بروزن کریمة گویند **باب بای فارسی با بای فارسی** + **پپیانا** بهر دو بای فارسی بزبان مردمان شهر بروزن و معنی پبیانا تحقیقش بالا گذشت **پپوٹا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای هندی بالف رسیده بمعنی بام چشم بعربی جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان بالفتح و جفون بروزن عیون جمع آن بفارسی بام چشم و پلک بکسر اول و سکون لام و کاف تازی در آخر گویند داراب بیگ

دار ابگیست گویا گوید شعر از پلک دو چشم تر بر دمیم + گویا که رباعی سحابی ست + جمال الدین سلمان گوید شعر پلک کشیده نرگس چشم پر آب من + نیلوفریست کو بکند سیل آفتاب + و امیر خسرو علیه الرحمة در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید شعر تیر مژه ات ز چشم عدو حک کند چنانکه + نی آگهی بدیده و نی و پلک بود + هم او فرماید شعر پلک همی زند و دل همی برد چشمت + چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند + **پپری** بفتح اول و سکون دوم و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشاره بضم قاف و شین معجمه با الف و رای مهمله و تا در آخر و قشر بالکسر گویند **پاپ** بای فارسی یا تای فوقانی + **پت** بالکسر و سکون تای فوقانی خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا و مره بکسر میم و رای مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی تلخه گویند و پت بالفتح بمعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند **پتا** بکسر اول و سکون دوم مشدد با الف رسیده عضوی ست که در آن تکون صفرا شود بعربی آنرا مراره بفتح میم و رای مهمله با الف و فتح رای دوم و تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم بمعنی برگ درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو و رای مهمله و قاف در آخر گویند و اوراق بالفتح جمع آن و بترکی یپراق بضم یای تحتانی و سکون قاف و فتح رای مهمله و سکون قاف دوم و نیز پتا بفتح و تخفیف دوم بمعنی نشانی که با آن پی بمطلب برند بعربی علامة بعین مهمله و لام و میم بر وزن سحابة و علامه بر وزن نابه و اعلومه بضم همزه و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم با الف و سیمیا بر وزن کیمیا گویند در اساس ست فیه سیما الصلاح و سیمیاره بفارسی سراغ و نشان **پت جهار** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و رای هندی در آخر موسمی که در آن برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بر وزن و معنی برگ ریزان و پاییز بیای فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زای معجمه در آخر و پایز بر وزن جایز و آن مخفف اول ست و مهرگان بر وزن مهرجان **پتهر** بفتح اول و دوم مشدد و رای مهمله در آخر آهن و مس پهنا و جز آن که بر تختهای در و غیر آن زنند بعربی آنرا ضبه بفتح ضاد معجمه و فتح بای موحده مشدد و تا در آخر گویند **پترا** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای مهمله با الف رسیده کتابی که در آن احکام یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا تقویم گویند **پتلا** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا دقیق بدال مهمله و بکسر ثانی و قاف بر وزن امیر گویند و نیز بمعنی خلاف غلیظ بعربی آنرا رقیق برای مهمله بکسر ثانی و قاف بر وزن مذکور گویند و بفارسی تنک بضم تای فوقانی و ضم نون و هر چیز خشک که بسبب آب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلا اگر خمیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا وریخه بفتح واو و کسر رای مهمله و خای معجمه بر وزن کریمه گویند و پتلا بالضم تصویری که سایه ندارد باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن بفارسی آنرا پیکر گویند **پتلی** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دارد بعربی آنرا لعبت بضم لام گویند و نیز بمعنی سیاهی چشم که محل بینائی ست بعربی آنرا انسان العین گویند و بفارسی آنرا انکوک و مردم چشم و مردمک گویند شمس شیرازی گوید ع انکورک چشم ماست خالت گوئی + و بترکی قراغ بالفتح و رای مهمله و قراموق بفتح قاف و رای مهمله و فتح میم اول و ضم میم دوم **پتلی کا سانگ** پتلی کا معلوم و سانگ بسین مهمله با الف رسیده و غنه نون و کاف فارسی در آخر عبارت از آن است که شخصی هنگام شب خیمه استاده کرده و پارچه زده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پردهٔ تنک که در آن چراغ روشن باشد بنماید چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها باهم جنگ می کنند یا از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی آن را شب بازی گویند و آن شخص را شب باز و اگر بقفا و بی سایه دار باشند آن را

لعبت بازی گویند و آن شخص را لعبت باز مخلص گوید **بیت** شیخ شهرم که کنند منع ز لعبت بازی + گر بدستش فتد آن زلف کنند شب بازی + سعید اشرف گوید **شعر** تا سحر در عشقبازان حرف نهاد بر پرده داشت + شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من + **پتنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بلغت بهاکها کرانهٔ فرج زن را گویند بعربی آنرا اشفر بضم شین معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر و شافر بر وزن فاعل گویند و هر دو کناره را اسکتان بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و مثناة فوقانی بالف رسیده و نون در آخر گویند اسکه بالکسر یا بالفتح یکی اسک بالکسر و بالفتح و بر وزن عنب جمع آن جریر در هجو مادر فرزدق گوید **شعر** لَهَا بَرَصٌ بِاَسْفَلِ اَسْكَتَيْهَا + كَعَنْفَقَةِ الفَرَزْدَقِ حِيْنَ شَابَا + **پتنگ** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال بر ریسمان بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا در محاوره حال طائره بفتح طای مهمله با الف و کسر تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی کاغذ هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد باضافت و فک اضافت گویند مخلص کاشی گوید **شعر** زاهد بخت عقل خود را برد بمعراج + گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی + نصیرای همدانی گوید **شعر** رسن گداخته عشقم بزور رشته آه + سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم + غنی گوید **شعر** کسیکه عشق بود ز اول استادش + کتاب حرف هوائی ست کاغذ بادش + **شعر** بطفلی شوخ گیتی داده ام فطرت دل خود را + که کاغذ باد هست از رعنائی پرواز رنگ او + اسیر گوید **شعر** بیاد رفته طفلی ست گرد هستی من + که نامه های مرا کاغذ هوائی کرد + و باد پر و باد پرک نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری ست و نیز پتنگ چوبی ست سرخ که جامهٔ ابریشم را بآن سرخ کنند بعربی آنرا بقم بفتح بای موحده و قاف مشدد و میم در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری گوید **بیت** هر که در دنیا شود قانع بکم + سرخ رو باشد بعقبی چون بکم + **پتنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی بالف رسیده عبارت از آنست که چون آتشی در خانهٔ کاه پوش افتد گلوله های کاه سوخته که بهوا آتش در میانش باشد بزور باد بهوا رود بعربی آنرا شرارة التبن بشین معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن حرارت مضاف بسوی تبن گویند و بفارسی کالهٔ آتش و پلفیته بضم بای فارسی و لام و سکون فا و فتح تای فوقانی و های مختفیه در آخر گویند و پتنگا نیز بمعنی کرمی پرنده که بر چراغ و آتش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا و رای مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تای یکی و بفارسی پروانه گویند + **پتوار** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی دنبالهٔ کشتی بعربی آنرا سکان بضم سین مهمله و کاف مشدد با الف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعد واعلی السکان هو ذنب السفینة بفارسی دنبال کشتی گویند + **پتواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و سین مهمله در آخر دو چوبی که در زمین نصب کنند و چوب دیگر بر آن گذارند تا مرغان شکاری مثل باز و مانند آن بر آن نشینند بعربی آنرا میقعه بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و کندره بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح و اساس البلاغة است بفارسی آنرا آوه و پتوار بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز گویند و آن اعم از آنکه مرغان شکاری بر آن نشینند یا غیر آن و پدوار بدال مهمله بجای فوقانی نیز آمده + **پتهر** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی سنگ است معروف که بعربی آنرا حجر بالتحریک گویند احجار بالفتح و حجار بر وزن کتاب و احجر بر وزن افلس و حجاره بر وزن کتابه جمع آن و بفارسی سنگ ثعالبی گوید یرمع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب درخشد و بلیع بلام بحتنین و برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطبقه و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ دراز براطیل جمع آن و مهاة بفتح میم و ها با الف و تا در آخر سنگ بلور را گویند و مرمر سنگ رخام را گویند و دملق بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و قاف در آخر و دمالق بر وزن علابط و دملوق بر وزن عصفور سنگ مدور و املس را گویند صلاح بفتح صاد مهمله و لام با الف رسیده و حای مهمله در آخر سنگ پهنا را گویند صیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و سکون واو و دال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند و صفا بفتح صاد مهمله و فا با الف رسیده و

صفوان بر وزن رحمان و صفوا بر وزن حمرا نیز بمعنی سنگ سخت **پتهراؤ کرنا** مخفف پتهراؤ کرنا چنانکه خواهد آمد **پتهر کا مکان** مکانی که از سنگ بر آورده
باشند بعربی آنرا رضیم براء مهمله و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و مرضوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین **پتهر مارنا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط
التلفظ بها و سکون را مهمله و میم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح را مهمله و سکون جیم و میم در آخر در اساس است
رجمه رماه بالرجام و هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن **پتهراؤ کرنا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و ها بالف کشیده و همزه بلینه مضموم و فتح
کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده کسی را پیاپی سنگ زدن بعربی امطار الحجر و تتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعل ازان بفارسی
سنگ باران کردن **پتهری** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بران تیز کنند بعربی آنرا مشحذ بکسر
میم و سکون شین معجمه و فتح حا مهمله و ذال معجمه در آخر و مسنه بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر گویند و نیز پتهری بمعنی سنگی که ازان بچقماق آتش بر آرند بعربی آنرا مضبحه
بفتح میم و سکون ضاد معجمه و ضم با موحده و سکون وا و فتح حا مهمله و تا در آخر و قداح بفتح قاف و دال مهمله مشدد و بالف و حا مهمله در آخر و قداحه بزیادت تا گویند و نیز
پتهری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد شود بعربی آنرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض
میشود آنرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز پتهری بمعنی سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله و صاد مهمله بالف و تا در آخر گویند حصی بحذف تا و حصیات بر وزن
بقرات جمع آن و حصبه بفتح حا و صاد مهملتین و با موحده و تا در آخر و حصبا بر وزن حمرا گویند **پتی** بفتح اول و دوم مشدد مکسور و سکون تحتانی معروف
برگ که چک را گویند بعربی اعم ازینکه کلان باشد یا کوچک ورق بالتحریک گویند بفارسی برگ و هر برگی که پهنا نبود و تافته بود مانند برگ گز و سرو و مانند آن بعربی
آنرا هدب بفتح ها و دال مهمله و با موحده در آخر و هداب بر وزن رباب و عبل بفتح عین مهمله و با موحده و لام در آخر گویند فی الصحاح الهدب بالتحریک و العبل بالتحریک
کل ورق مفتول لیس بعرض مثل ورق الاثل و السرو و الارطی و الطرفا و نحو ذلک و کذا فی القاموس و پتی بالکسر مرضی ست و آن دانهای خرد ست که یکباره
بر اندام بر آید و خارش پیدا کند بعربی آنرا شری بفتح شین معجمه و را مهمله و الف مقصوره در آخر و بفارسی ایر بکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع
فعل ازان **پتی جهاڑنا** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و جیم مجهول مخلوط التلفظ بها با الف و را هندی و نون بالف کشیده برگها را از
درخت فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشد بیای مجهول میگویند و اگر خرد بیای معروف و بعربی هش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند هش الورق از باب نصر و ضرب فعل ازان
قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام و اهش بها علی غنمی و عبل بفتح عین مهمله و سکون با موحده و لام در آخر گویند عبل الشجره از باب ضرب و عبله
از باب تفعیل فعل ازان و حت بفتح حا مهمله و تا فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت افشاندن و شورانیدن نیز گویند و اگر شاخهای درختان را
بسته برگ ازان فرو ریزند بعربی آنرا خبط بفتح خا معجمه و سکون با موحده و طا مطبقه گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل ازان **پتی جهڑنا** بفتح اول و دوم مکسور مشدد
و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف کشیده ریختن برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حا مهمله و تکرار تا فوقانی بر وزن
انفعال و تحاتت بر وزن تفاعل و تحتت بر وزن تفعل گویند در حدیث ست ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضرا وسط الشجر الذی تحات ورقه من الصرید **پتیلا** بفتح اول و کسر
دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده دیگ مسینه دهن فراخ را گویند بعربی عموما دیگ را قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ مطلق را

پتیله بفتح بار فارسی وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف وفتح لام وها در آخر و پتیل بروزن سبیل و پاتله بفتح تار فوقانی گویند **پتیلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف وکسر لام وسکون دوم معروف در آخر بمعنی دیگ سینه کوچک بعربی آنرا کفت بکسر کاف وسکون فا وتا در آخر گویند **باب بار فارسی با تار هندی** + **پٹ** بفتح اول وسکون دوم بمعنی نگون بعربی مکب بضم میم وکسر کاف و بار موحده مشدد گویند ومنکب بضم میم وسکون نون وفتح کاف و بار مشدد در آخر گویند ونیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا مصراع بکسر میم وسکون صاد مهمله و را مهمله بالف رسیده وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی تخته در + **پٹا** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده گلوبندی را گویند که در گردن جمیع اناث کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم وسکون خا معجمه وفتح نون وقاف وتا در آخر گویند در اساس البلاغه تست وفی جیدها المخنقة وفی اجیادهن المخانق وهذه مخنقة الکلب وگلوبندی که در گردن سگ اندازند بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند حافظ گوید **شعر** شنیده ام که سگانرا قلاده می بندند + چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی + اما قلاده بعربی حمائل و هار را گویند وگلوبندی که در گردن گربه و آهو بره کنند بعربی آنرا اخضاض بفتح خا معجمه وضاد معجمه با الف وضاد معجمه دوم در آخر گویند **پٹارا** بکسر اول ودوم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده ظرفی طبق دار کلان از پوست کشیده یا بانه بعربی آنرا اسله بفتح سین مهمله ولام مشدد وتا در آخر و سل بحذف تا گویند سلال بروزن کتاب جمع آن وظرفی که بار گیران دارند بفارسی آنرا اسله بار گویند نظامی گوید ع که در سله بارست یا زهر بار + **پٹاری** بکسر اول ودوم بالف رسیده وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق دار از پوست کشیده یا بانه بعربی آنرا جونه بضم جیم وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند در قاموس است جونة بمعنی سلیله یعنی طبلگه کوچک از پوست کشیده شده انتهی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آمده فوجدت لبیده برداوریحا کانما اخرجها من جونة عطار و عتیده بفتح عین مهمله وکسر تار فوقانی وسکون تحتانی وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند در حدیث ام سلیم آمده ففتحت عتیدة تها فی القاموس العتیدة الطبلة و شریطه بفتح شین معجمه وکسر را مهمله وسکون تحتانی وطا مطبقه در آخر **پٹپر** بفتح اول وسکون دوم وفتح بار فارسی و را مهمله در آخر بیابانی که در آن گیاه ودرخت وآب نبود بعربی آنرا صفصف بفتح هر دو صاد مهمله وسکون فا اول و قفر بفتح قاف وسکون فا و را مهمله در آخر وجرد بالتحریک و اجرد و مرت بفتح میم وسکون را مهمله وتا در آخر و مصراد بکسر میم وسکون صاد مهمله و را مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند وبفارسی دشت ساده و بیابان ساده گویند **پٹخنا** بفتح اول ودوم وسکون خا معجمه ونون بالف رسیده فرو شدن آماس بعربی اسماخ بمیم وسین مهمله وخا معجمه بروزن افعال گویند اسخ الورم فعل از ان وانفشاش بفا وتکرار شین معجمه بروزن انفعال گویند وبفارسی فرونشستن آماس **پٹرا** بفتح اول وسکون دوم و را مهمله بالف چوب پایه پهنا وتحقیق آن در لغت تخته ذکر کرده خواهد شد **پٹکا** بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف جامه که بر کمر بندند بعربی آنرا منطقه بکسر میم وسکون نون وفتح طا مهمله وقاف وتا در آخر و نطاق بروزن کتاب گویند تنطق از باب افتعال و تنطق از باب تفعل فعل از ان وبفارسی کمر وکمربند گویند وبترکی بیلباغ بکسر بای موحده وسکون لام وفتح با موحده وسکون غین معجمه در آخر گویند + **پٹکنا** بفتح اول ودوم وسکون کاف عربی ونون بالف کشیده چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام وسکون با موحده وطا مهمله در آخر و لبج بفتح لام وسکون با موحده وجیم در آخر و رمی بفتح را مهمله وسکون میم وتحتانی در آخر گویند لبط به الارض و لبج به الارض از باب نصر و رمی به الارض از باب ضرب زد آنرا بزمین ونیز بمعنی فرو شدن آماس ومعنی آن در لغت پٹخنا که مرادف آنست گذشت **پٹوا** بفتح اول وسکون دوم وهمزه ملینه دو واو بالف رسیده کسیکه ابریشم برای زیور وجز آن بافد بفارسی بمحاوره حال علاقه بند گویند **پٹھا** بفتح اول ودوم مشدد و مخلوط التلفظ بها والف در آخر عضویست بسیط سفید که منبت آن دماغ ونخاع

تخلع ست بعربی عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده در آخر و بفارسی پی و بترکی سینکر بکسر سین مهمله و نون و کسر کاف و نیز پٹها مخفف پاٹها بمعنی پچهرغان بعربی آنرا فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوژه گویند **پٹی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف جامه پاره دراز که بر سر وقت درد سر بندند یا بر زخم نشتر و یا بر جراحت و دمل وا نهاده بالای آن بندند بعربی همه را عصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح با موحده تا در آخر و عصاب بر وزن کتاب گویند چنانکه در قاموس است و علامه زمخشری میان عصابه و عصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد راسه بعصابة و غیره بعصاب فی القاموس تعصب از باب تفعل شد العصابة و فی الصحاح تعصب ای شد العصابة و عصب راسه از باب تفعیل بست سر را بعصابه بفارسی آنچه بر سر بندند آنرا سربند گویند و آنچه بر زخم نشتر بندند آنرا رگ بند گویند و آنچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند و زخم بند گویند **پٹیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بلغت اهل قصبات چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی آنرا ماله و بزن بفتح با عربی و زای معجمه و نون در آخر و تبکن بکسر با موحده و سکون تا فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و کرا بفتح کاف عجمی و را مهمله مشدد و بالف کشیده نیز اما این آهنی باشد پهن دسته دار که در هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را هموار کند

باب با فارسی با جیم عربی

پجاوا بفتح اول و جیم بالف رسیده و فتح واو با الف جائی که خشت آنجا پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند و بفارسی داش خشت پزی و پزاوه و کوره فخار خانه گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** زند از روزنش آتش زبانه + بسان کوره فخار خانه + **پچوڑا** بفتح اول و دوم و سکون واو و را هندی بالف رسیده تصغیر پاجی یعنی مردم ناکس بعربی رذیل برا مهمله و ذال معجمه و لام بروزن امیر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و طغام بفتح طا مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و بفارسی فرومایه و کمینه و دون گویند

باب با فارسی با جیم فارسی

+ **پچانا** بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح ها و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل از آن **پچپتانا** بفتح اول و سکون دوم و تا بالف رسیده و نون بالف کشیده دریغ خوردن برای چیزی بعربی حسرة بفتح حا مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر و حسر بالتحریک و تلهف و تاسف و تفکن بفا و کاف و نون بر وزن تفعل گویند در قاموس است التفکن التاسف و التلهف علی ما یفوتک بعد ظنک الظفر به بفارسی افسوس خوردن و کف کردن و کف زدن گویند **پچر** بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله در آخر چوبکی پهنا که برای تنگی سوراخ پایه پلنگ و سوراخ تبر و امثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود بعربی شکه بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تا در آخر و بفارسی پایه و فانه گویند **پچر لگانا** اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده پاره چوب را در سوراخ پایه پلنگ و تبر و مانند آن برای تنگی زدن عموماً اما چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وشظ بفتح واو و سکون شین معجمه و ظا معجمه در آخر گویند وشظ الفاس از باب ضرب فعل از آن **پچکاری** بکسر اول و سکون دوم و کاف عربی بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی پاره که در جوف آن چوبکی کرده آب زنند بعربی آنرا مضخه بکسر میم و فتح ضاد معجمه و خا معجمه مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آبگیر و نیز ماشوره کوچکی بود و سوراخی تنگ دارد در جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن در صماخ گوش و احلیل دوا زنند بعربی آنرا منضخه بکسر میم و سکون نون و فتح ضاد و خا معجمتین و تا در آخر و زراقه بفتح زای معجمه و را مشدد بالف کشیده و فتح قاف و تا در آخر و مزرقه بر وزن مکنسه گویند

پچلونا بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده دوا های که طعام را هضم کند بعربی آنرا هاضوم بهاء و الف و ضم ضاد معجمه و سکون واو دوم در آخر و مهضوم بروزن صبور گویند **پچپنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام بنون و ها و ضاد معجمه و میم بروزن انفعال گویند **پچهاڑی** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و کسر رای هندی و سکون تحتانی رسنی که بر عقب پای اسپ و استر و خر بندند بعربی آنرا شطن بفتح شین معجمه و طاء مهمله و نون در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و شکال بکسر شین معجمه و کاف با الف و لام در آخر گویند و بفارسی تاتوره بهر دو تای فوقانی بروزن باشوره و چدار بجیم فارسی بروزن جدار گویند و این رسنی که بآن هر دو دست اسپ بندند نیز اطلاق کنند طالب آملی گوید **شعر** ز شکیلش پاسبان ساق خلخال آشنا + در چدارش دست همچون ساعد سیمینه دار + و در عرف حال پابند گویند **پچهاڑین کهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و بکسر رای هندی و سکون تحتانی و خفا نون و بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون بالف کشیده خود را از غم و یا از درد بار بار بر زمین زدن بتقال فلان یضرب بنفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم در عربی تجعجع بدو جیم و بتکرار عین مهمله گویند **پچهلی پانو پهیرنا** بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی با الف و خفا نون و همزه ملینه مضموم و کسر بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بمجرد رسیدن بجای بر گشتن بعربی رجوع علی العود گویند رجع عوده علی بدءه و رجع عوداً علی بدءٍ و رجع علی عقبه و بفارسی بقفا بر گشتن **پچهانهه** بفتح اول و دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بهاء و الف و خفا نون و ها در آخر و پچهانو بهمزه ملینه مضمومه بعد نون مختفی و **پچهم** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بهاء و میم ساکن در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید **بیت** چو مهر آورد سوی خاور گریغ + هم از باختر بر زند بار تیغ + و گاهی بعکس هم استعمال کنند انوری گوید **شعر** دی ز خاک خاوران چون ره مجهول آمده + گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری + و بعضی از فضلا گفته اند که تحقیق آنست که باختر مخفف باخترست و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاورست و خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند **پچهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف رسیده نشتری که آنرا بر عضو زنند تا خون بر آید بعربی آنرا مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و طاء مطبقه در آخر و مشراط بروزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزغ بکسر میم و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند بفارسی کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر **پچهنی دینا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر و استره بر عضوی مکرر زدن برای بر آوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و طاء مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب فعل از آن و بزغ بفارسی کلک زدن چه کلک بفتح کاف تازی اول و لام و کاف تازی دوم در آخر بمعنی نشترست **پچهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و واو با الف و را در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند **پچهوڑنا** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده غله ابغله افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب فعل از آن بفارسی غله افشاندن **پچهوڑن** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح رای هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله بغله افشان بر آید بعربی

آنرا انسافه بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند **چھپیا** و بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و همزهٔ ملینه مضمومه در آخر بادی که از مغرب وزد و بیانش در لغت چھپوا گذشت **باب بای فارسی با دال مهمله** **پدانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را بعمل گوز رانیدن بعربی تضریط بضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل و اضراط بر وزن افعال گویند و بفارسی گوز رانیدن **پدوڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را هندی با الف رسیده کسیکه بسیار گوز زند بعربی آنرا ضراط بضاد معجمه و را و طا مهملتین بر وزن شداد و ضروط بر وزن صبور و ضرط بر وزن سنور گویند و بفارسی گوز زن و نیز در هندی این کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ضراط بدین معنی مستعمل است **پدوڑی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوز زند بعربی آنرا ضراطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد با الف و تا در آخر گویند و نیز دشنامی است که کنیزان را در هند بعربی گویند یا حباق بفتح حا مهمله و با موحده با الف و کسر قاف بر وزن یا فساق **باب بای فارسی با رای مهمله** **پر** بفتح اول و سکون دوم بمعنی بلکه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و با اتوافق لسانین است وحشی گوید **بیت** آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد + گر چه گستاخی است میگوئیم پر خوبی نکرد بعربی لیکن گویند و آن برای استدراک است و نیز پر در اردوی هندوستانی بمعنی پر مرغان مستعمل است بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند **پر** بضم اول و سکون دوم بمعنی دلو بزرگ که به زرگاوان از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند **پرانا** بضم اول و را مهمله با الف و نون بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و رث بفتح را مهمله و ثا مثلثه مشدد در آخر و بفارسی دیرینه و پارینه و کهنه ابو منصور ثعالبی گوید جامهٔ کهنه را طمر بکسر طا مهمله و سکون میم و را مهمله در آخر گویند اطمار بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و مشک کهنه را شن بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر گویند و استخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند در صحاح الرمه بالکسر العظام البالیة و الجمع رمم و رمام تقول منه رم العظم یرم بالکسر رمة ای بلی فهو رمیم و انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام و هی رمیم لان فعیلا و فعولا قد یستوی فیهما المذکر و المونث و الجمع مثل رسول و عدو و صدیق و فی القاموس رم العظم از باب افعال نیز آمده انتهی و ابو منصور در صفات اشیاء کهنه میگوید شیخ هم بکسر ها و میم مشدد پیر کهن سال ثوب هدم بکسر ها و سکون دال مهمله و میم در آخر جامهٔ کهنه برد سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر چادر کهنه ربطة جرد چادر ریگ تخت کهنه چه ربطه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله و تا در آخر چادر ریگ تخت و جرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر بمعنی جامهٔ کهنه نعل نقل بفتح نون و سکون قاف و لام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر بفتح نون و کسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارس بدال و را و سین مهملات بر وزن فاعل کتاب کهنه ربع داثر بدال مهمله با الف و کسر ثا مثلثه و را مهمله در آخر منزل کهنه رسم طامس بطا مهمله با الف و کسر میم و سین مهمله در آخر نشانهای کهنه و در تقسیم اشیاء قدیمه گوید بنا قدیم بنا کهنه دینار عتیق دینار کهنه رجل دهری مرد دیرینه ثوب عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی مشدد جامهٔ دیرینه و فی القاموس العدمل و العدملی و العداملی و العداملی مضمومات کل مسن قدیم انتهی شیخ قلنسری بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد پیر دیرینه عجوز قنفر بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر پیر زال دیرینه مال متلد بضم میم و سکون تا فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال دیرینه شرف قدموس بضم قاف و سکون دال و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر شرف دیرینه حنطة خندریس بفتح خا معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گندم دیرینه خمر عاتق بعین مهمله با الف و کسر تا فوقانی و قاف

در آخرمی دیرینه قوس عاتکه بمعین مهمله بالف وکسر تا فوقانی وفتح کاف وتا در آخر کمان دیرینه انتهی در قاموس است ثوب سمل بفتح سین مهمله ومیم ولام جامه کهنه سمل الثوب از باب نصر سمولا وسمولة بضمهما واسمل از باب افعال وسمل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح وسملة بالتحریک وسمل بروزن کتف وسمیل بروزن امیر وسمول بروزن صبور جامه کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر البا رو بالقصر وبلاء بالفتح وبالمد کهنه شد جامه وابلی الثوب از باب افعال وبلاه از باب التفعیل کهنه کرد جامه او رسن کهنه را بعربی حبل رث بفتح را مهمله وثا مثلثه مشدد گویند **پریال** بفتح اول وسکون دوم وبا موحده بالف ولام در آخر موئی که اندرون پلک برآید بعربی الشعر المنقلب گویند وبفارسی موی بدیده وموی چشم **پرچھاڑنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها والف وراء هندی ونون بالف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند نسل الطائر از باب نصر وضرب متعدی ولازم هردو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پر را وافتاد پر یا می غان وانسل ریش الطائر وانسل الطائر ریشه از باب افعال همچنین متعدی ولازم هردو آمده کذا فی الصحاح وبفارسی گریز وگریج شدن مرغ گویند ونیز بمعنی افشاندن مرغ پر را بعربی نفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه در آخر وتنفش بنون وفا وشین معجمه بروزن تفعل گویند **پرجھڑنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها وسکون راء هندی ونون بالف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسول بالفتح گویند وتحقیق آن در لغت بالا گذشت **پرچھی** بفتح اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف کلیمی یا کرباسی که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در آن متاع نهاده بر پشت ستور اندازند بعربی آنرا خرج بضم خا معجمه وسکون راء مهمله وجیم در آخر گویند **پردادا** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف ودال مهمله دوم بالف رسیده بمعنی پدر جد بعربی جد الاب وبفارسی جد بفا وراء مهمله وجیم ودال مهمله بروزن ابجد گویند وفرجد نیز پدر پدر پدر را گویند **پردادی** بکسر دال مهمله دوم وسکون تحتانی معروف زوجه جد پدر را گویند بعربی جدة الاب وبفارسی جده پدر گویند **پرده** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن حجابی باشد خواه از کرباس خواه از جامه بعربی آنرا ستر بکسر سین مهمله وسکون تا فوقانی وراء مهمله در آخر گویند استار بالفتح وستور بالضم جمع آن وسدل بضم سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند اسدال بالفتح وسدول بالضم جمع آن وحجاب بکسر حاء مهمله گویند حجب بضمتین جمع آن واگر پس پرده زن بود آن پرده را بعربی خدر بکسر خا معجمه وسکون دال مهمله وراء مهمله در آخر گویند والاستر **پرده اٹھانا** بضم الف وتا هندی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده پرده را برداشتن بعربی رفع بفتح راء مهمله وسکون فا وعین مهمله در آخر وکشف بفتح کاف وسکون شین معجمه وفا در آخر گویند وبفارسی پرده برکشیدن وبرگرفتن **پرده ڈالنا** بفتح دال هندی بالف ولام ونون بالف کشیده بمعنی فروهشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند سدل الستر از باب نصر وضرب واسدله از باب افعال فرو هشت پرده را وارخاء بکسر همزه وسکون راء مهمله وخاء معجمه با همزه ممدوده وبفارسی پرده افگندن وانداختن **پردیکی بی بی** زنیکه پرده را لازم گیرد واز خانه بیرون نیاید بعربی آنرا مخدره بضم میم وفتح خا معجمه وفتح دال مهمله مشدد وراء مهمله مفتوح وتا در آخر ومحجوبه ومستوره وبفارسی پرده نشین وپردگی گویند **پردیس** بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وسین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب ودار الغربة و بلاد الغربة وبلد الغربة بضم غین معجمه وسکون راء مهمله وفتح باء موحده وتا در آخر **پردیسی** بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر سین مهمله وتحتانی ساکن معروف وکسیکه از وطن بمسافرت رود بعربی آنرا غریب ومسافر وابن السبیل گویند وبفارسی غربت زده وغربت دیده صائب گوید **بیت** رنگ وبو پرده بینائی بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + هم از و **شعر** جای عنبر را کف بمغز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است + **پرس** بضم اول وسکون دوم وسین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آنرا البطحه بفتح باء موحده وسکون طاء مهمله وفتح حاء مهمله وتا در آخر گویند بطحه رجل مقدار بالای یک مرد

یک مرد **پرسون** بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنی روز پیش از دیروز بعربی قبل الامس و بفارسی پریروز و بترکی اوزاوگون بضم همزه و سکون زای معجمه و ضم همزه دوم و ضم کاف فارسی و سکون نون گویند و نیز بمعنی روزیکه بعد از فردا بیاید بعربی آنرا بعد غد و بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندین بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون نون در آخر **پرسونکی رات** شبی که پیش از شب گذشته بود بعربی آنرا قبل البارحة الاولی گویند و بفارسی شب پریروز و پریدوش و پرندوش و پرندوشین و پرندشین و پریشینه گویند **پرسه** بضم اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی عزا پرسی و ماتم پرسی آصفی گوید **شعر** رفتن جان مرا پرسه مکن روز وداع + بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست + و بعربی تعزیه بفتح تاء فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی و تاء در آخر بمعنی صبر دادن چه عزا بالمد بمعنی صبر است و تعزیة از باب تفعیل صبر دادم او را **پرکٹ** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون تاء هندی مرغ بریده پر بعربی مقصوص الجناح چه قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد بمعنی بریدن است و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر و پر بریده گویند **پرکترنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تاء فوقانی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پر بریدن بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی بال بریدن و پر بریدن **پرکهنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و راهم سره را از ناسره دریافتن بعربی سحل بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و لام در آخر و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند سحل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر و انتقد از باب افتعال سره کردن درم را و بفارسی سره کردن **پرکار** بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آله از آهن که بآن دوائر کشند بعربی آنرا دواره بفتح دال مهمله و واو مشدد و با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند و فرجار معرب پرکار **پرگیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند بعربی آنرا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و تاء در آخر و ریش السهم گویند و بفارسی پر تیر **پرگیری لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف کشیده و نون بالف کشیده چسپانیدن پر بر تیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه و اقذاذ بر وزن افعال و ریش بفتح راء مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذذت السهم و ریشت السهم فعل از آن و بفارسی پر بر تیر نشاندن و نهادن **پرگنه** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند و این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که از آن خراج گیرند **پرمٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون تاء هندی در آخر جائی که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی در محاوره حال فرضه بضم فا و سکون راء مهمله و فتح ضاد معجمه و تاء فوقانی در آخر گویند و در قاموس است الفرضة بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها انتهی چون این مکان اکثر بر لنگرگاه کشتیها بود ممکن که باین سبب بر آن اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا قمرق بفتح قاف و سکون میم و فتح راء مهمله و قاف دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد **پرمیو** بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن مرضی است که بسبب آن در مجرای بول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ماده در انجا ریشی افتد بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند **پرنالا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و لام بالف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بزمین ریزد بعربی آنرا میزاب بکسر میم و سکون تحتانی و زای معجمه با الف و باء موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون راء مهمله و زای معجمه با الف و باء موحده در آخر و بفارسی ناودان و بترکی تبراجی بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و کسر جیم فارسی گویند **پرنالی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف فاصله و جوبکی که از فربهی میان گوشت هر دو کفل و سرین اسپ افتد و بفارسی ناو کفل گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** زین سان اگرچه او گذشت ال

چون عرقش ریخت زنا دکفل + **پرنانا** بفتح اول و سکون دوم و نون اول و دوم بالف رسیده پدر جد مادری را گویند بعربی اب الجد للام و بفارسی فرجد بروزن ابجد گویند **پرند** بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بحذف های مختفیه مستعمل بمعنی حیوان پردار بعربی طائر گویند و بفارسی مرغ و بترکی قوش بفتح تای فوقانی و ضم دال و واو و سکون قاف **پرنوچنا** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و جیم فارسی و نون بالف کشیده پر مرغ را از بیخ بر آوردن بعربی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره او ریشه از باب ضرب و نتفه از باب تفعیل فعل از آن بفارسی پر برکندن **پروار** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند **پروانه** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی فرمان بادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان و غیره از دفتر و غیره نوشته میشود مانند پروانه راهداری و پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیانست چنانچه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند کی ندیم گوید **بیت** امشب بمجلس شه صاحبقران شمع + پروانه ها مسوده شد از زبان شمع + امیر خسرو گوید **شعر** از شام تا سحر که چون شمع می بسوزم + ای وای اگر نیابم پروانه وصالت بعربی آنرا مرسوم بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند مراسیم جمع آن و پروانه که امیران مسافران را نوشته دهند تا احدی در راه متعرض نشود بعربی جواز بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر گویند فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی گذر روانی و کاغذ روانی گویند و نیز پروانه کرمی ست پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی آنرا فراش بفتح فا و رای مهمله بالف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی شاعر گوید **شعر** لعیب الخد حین بدا العینی + هوی قلبی علیه کالفراش + فاحرقه فصار علیه خالا + وها اثر الدخان علی الحواشی + و نیز جانوریست که پیش پیش شیر فریاد کنان میرود تا جانوران دیگر آگاه گشته پرحذر باشند و خود را بکناری کشند خاقانی گوید **شعر** شاها غضنفری تو و پروانه تو من + پروانه در پناه غضنفر نکوترست + بعربی آنرا فرانق بضم فا و رای مهمله بالف و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پروانک ست **پروائی** بضم اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق وزد بعربی صبا گویند و بفارسی باد مشرق **پروتا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف رسیده پسر پسر را گویند بعربی ابن الابن و بفارسی نوندول بضم نون و واو و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و لام در آخر گویند **پره** بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بتخفیف رای استعمال کنند و آن عبارت از خطی ست که از صف زدن سواران و پیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی رده بفتح را و دال مهملتین و ها در آخر نیز گویند و بترکی یسیل بفتح یای تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند هاتفی در تیمورنامه گوید **بیت** ز برلاس دارالات بیش از شمار + نمودند چندین یسل از شمار + سنجر کاشی در صفت اسپ گوید **شعر** لشکری منهزم از راکب او چون نشود + که ز شوخی همه جا فوجی از آن بشکند یسل + **پره باندهنا** بفتح اول و دوم و سکون ها و بای موحده عربی بالف رسیده و سکون نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بر وزن تفعیل گویند اصاف القوم و صففهم و تصافوا و اصطفوا و صافوهم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن و بستن و رده کشیدن و زدن گویند **پرهیز کرانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه و فتح کاف تازی و را مهمله بالف کشیده و نون بالف رسیده مریض را به پرهیز گفتن بعربی حمیه بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و حموه بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل از آن **پرهیز کرنا** خود را یکی

یکسو داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حا مهمله و ذال معجمه و را مهمله در آخر و احتراز بجا مهمله و تا فوقانی و را مهمله و زای معجمه و اجتناب بجیم و نون و با موحده بروزن افتعال و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید **شعر** تو بخویشتن جمع کردی کم بها کنی نظیری + بجدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن + و نیز پرهیز کرنا بمعنی احتراز کردن مریض از طعامی که ضرر کند بعربی احتما بروزن افتعال و تحمی بروزن تفعل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال و تحمی از باب تفعل فعل از آن و بفارسی پرهیز کردن وحشی گوید **شعر** مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه + علاج رنج تغافل و روزه پرهیزست + **پرهیزی کهانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده طعامیکه برای خوردن بیمار دهند بعربی مزوره بضم میم و فتح زای معجمه و واو مشدد مفتوح و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی آش پرهیز و آش تزویره پرهیزانه گویند مولانا فائز گوید **بیت** برده دل را زگست از گردش مستانه + هست بیمار ترا این مرغ پرهیزانه + **پری** لغت فارسی است ترجمه جن اعم از آنکه مذکر باشد یا مونث و در اردوی هندی بمعنی زن خوبصورت از جن مستعمل است بعربی جنیه بکسر جیم و کسر نون مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند اعم از خوبصورت و بدصورت جنیات جمع آن **باب با فارسی با را هندی** + **پڑاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و همزه ملینه مضمومه در آخر جای فرود آمدن لشکر و قافله و کاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح کاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی لشکرگاه و فرودگاه لشکر گویند و جای فرود آمدن قافله و کاروان را بعربی محط القافله و السیاره بفتح میم و حا و طا مهمله مشدد و مضاف بسوی قافله و سیاره بفارسی فرودگاه قافله و کاروان گویند **پڑاو مارنا** اول معلوم و مارنا بفتح میم بالف و را مهمله و نون بالف کشیده بر حریف در حالت غفلت زدن پس اگر در روز زنند بعربی گویند اغار علی العدو نهارا و بفارسی روز خون گویند و اگر در شب تازند بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون زدن بیت العدو از باب تفعیل فعل از آن **پڑوس** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر نزدیکی میان دو کس باعتبار خانه بعربی جوار بکسر جیم و واو و الف و را مهمله در آخر و بالضم نیز آمده در صحاح است جاورته مجاورة و جوارا و الکسر افصح و بفارسی همسایگی گویند **پڑوسن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح سین مهمله و نون در آخر زنی که در همسایگی بود بعربی جاره بجیم بالف و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی زن همسایه همسایه زن گویند **پڑوسی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف مردیکه در همسایگی بود بعربی جار گویند جیره بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و جیران بکسر جیم بروزن دیدان و اجوار بالفتح جمع آن یقال هم جیرتی و جیرانی و اجواری بفارسی همسایه گویند **پڑهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده کسی را خواندن گفتن بعربی اقرا بقاف و را مهمله بروزن افعال گویند اقراته الکتاب فعل از آن و نیز پڑهانا کسی را علم آموختن و چیزی را تعلیم دادن بهر دو معنی بعربی تعلیم آمده است و نیز کسی را سبق دادن بعربی تدریس بدال و را و سین مهملات بروزن تفعیل گویند در اساس است درس الکتاب للحفظ کرر قراءته درسا و دراسة و درس غیره و بفارسی درس دادن و گفتن و آموختن **پڑهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده بمعنی خواندن بعربی قراءة بقاف و را مهمله بروزن کتابة بفارسی خواندن و اگر آهسته آهسته در دل خوانند بعربی عبر بفتح عین مهمله و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند در اساس است عبرت الکتاب عبرا قراته فی نفسی و لم ارفع به صوتی و نیز پڑهنا بمعنی علم آموختن بعربی تعلم و نیز از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مهمله و سکون را مهمله و سین مهمله در آخر گویند در قاموس است درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة قراه بفارسی درس خواندن و درس گرفتن گویند **پڑیا** بضم اول و سکون دوم و فتح تحتانی بالف رسیده پاره کاغذی که در آن چیزی نهاده پیچند بفارسی آن را کپچینه بجیم فارسی

بروزن عطسه گویند و کاغذی که دران توتیا بندند بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند فغانی گوید **شعر** نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود + گر بکرشمه سر دهی کس سرمه سای را + و کاغذی
که دران غبار بندند غبار بند گویند نصیرای همدانی گوید که من هیچ دانم که مسوده نامهای من کاغذ توتیای کدام پیر زن شده غبار بند کدام عروس گشته + و کاغذیکه دران شکر و امثال آن پیچند
شکر پیچ گویند امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ خام بود شکر پیچ + کاغذ پخته بود معنی پیچ + **باب بای فارسی با زای معجمه** + **پزاوه** بفتح بای
فارسی و زای معجمه با الف و فتح واو و های مختفیه در آخر لغت فارسیست بمعنی داش و کوره که دران ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی را گویند که دران خشت پزند
و تحقیق آن در لغت پجاوه گذشت **باب بای فارسی با سین مهمله** + **پسائی** بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف
بمعنی مزدی که برای آرد کردن در هند بعربی آنرا برکه بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند چنانکه در فقه اللغة و مهذب است و بفارسی مزد آرد کردن
پسته بکسر اول و سکون دوم هم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف و بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب است
و مقشر بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدد و رای مهمله در آخر گویند در اساس است فلان تفکه بالمقشر ای بالفستق المقشور و اسم غالب علیه گرم است در درجه دوم و خشک در
اول و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته گویند **پسلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو
بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی دنده بفتح دال مهمله
و سکون نون و فتح دال مهمله دوم در آخر گویند مختاری گوید **شعر** بجای سینه دهان و بجای گردن چشم + بجای دندش تارک بجای کتف غدار + و مشهور است که میگویند دندش
نرم کردند یعنی پهلویش کوفتند **پسنهار** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و رای مهمله با الف کشیده کسیکه غله را آرد کند بعربی طحان
بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد با الف و نون در آخر و بفارسی آسیاکش و آسیاگردان و آرد ساز و آردگر گویند **پسنهاری** بکسر اول و فتح دوم
و سکون نون و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که غله را آرد کند و پیشهٔ آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد با الف
و فتح نون و تا در آخر گویند **پسو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمی است کوچک تر از شپش بعربی آنرا قذه بضم قاف و تشدید ذال معجمه مفتوح و تا در آخر و قذذ
بروزن ظفر گویند قذان بکسر قاف و تشدید ذال معجمه جمع آن و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و طامر بطای مهمله و میم و رای مهمله بروزن
فاعل گویند و بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو طامر و ابو ثابت **پسوج** بفتح اول و ضم دوم بواو معروف رسیده و جیم
در آخر درخت اول را گویند بعربی مله بضم میم و تشدید لام و تا در آخر گویند بلت الثوب بفتح لام فعل از ان **پسینا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون با الف کشیده
نمی که از مسام بدن براید بعربی آنرا عرق بفتح عین مهمله و رای مهمله و قاف در آخر و نجد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و رشیح بفتح رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و بفارسی
خوی گویند و عرقی که از تب بر آید بعربی آنرا مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و ملیله بروزن جلیله و ملال بروزن غراب گویند و عرقی که بعد از مفارقت تب بر آید بعربی آنرا رحضا
بضم رای مهمله و فتح حای مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه عرق از تعب و یا از تب بر آید آنرا رشح بفتح رای مهمله و شین معجمه و حای مهمله و نضیح بفتح نون و کسر ضاد معجمه
و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و نضح بالتحریک گویند و هرگاه بسیار بر آید بمرتبه که حاجت بپاک کردن افتد آنرا مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و هرگاه بدن
خشک شود آنرا عصیم بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند **پسیو** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزهٔ ملینه و در آخر آب جوبی که قریب بتخته بر نخ

وامثال آن برارند بعربی فواره بضم فا و واو مخفف با الف و بعد فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سرجوش **باب با فارسی با شین
معجمه** + **پشتاره** بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل و آن مقداری بود از هر چیز که بر پشت توان برداشت و آن را پشتواره بزیادت واو میان تا فوقانی و الف گویند شیخ عطار گوید شعر
هر که او روی چون گلش خواهد + مدتی خار پشتواره کند + بعربی حزمه بضم حا مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر و ضباره بضم ضاد معجمه و با موحده بالف رسیده
و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده و پشتاره کتابها را بعربی اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و با موحده با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفتح
همزه نیز آمده اضابیر جمع آن **پشت خار** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی یا دندان فیل یا شاخ و
مانند آن بصورت پنجه آدمی که به آن پشت خارند **پشتک مارنا** بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و کاف عربی ساکن و میم بالف رسیده
و را مهمله و نون بالف کشیده لگدکی اسپ و شتر و امثال آن بهر دو پا زدن بعربی آنرا مرح الرجلین بفتح را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و
ضرح الرجلین بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضراح الرجلین بر وزن کتاب مضاف به رجلین گویند ضرحت الدابة برجلیه ضرحاً
از باب منع و ضرحت الدابة برجلیه ضراحاً از باب نصر فعل از آن بفارسی جفته زدن بفتح جیم و بضم آن و سکون فا و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند **پشته** بضم
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پشته که در پای دیوار برای استحکام دیوار برآرند بعربی آنرا اطارة البیت بکسر همزه و طا مطبقه با الف و
فتح را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی بیت گویند و بفارسی ازاره بکسر الف و زای معجمه با الف و فتح را و ها در آخر و پشت پناه گویند **پشتیبان**
بضم اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و با موحده با الف و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چوب پشت در را گویند بعربی آنرا لزاز بکسر
لام و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در آخر و لز بالتحریک گویند و چوبی که زیر تخت برای استحکام زنند بعربی آنرا اشجار بکسر شین معجمه و جیم با الف رسیده و
رای مهمله در آخر گویند در صحاح است الشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت **پشتنویسی** بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و سکون
تحتانی و فتح نون و سکون واو و مجهول و خفا نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول بعربی اباً عن اب و جداً عن جد و بفارسی زاد بر زاد و توشه بر توشه
و پشت بر پشت گویند و اگر بجای کلمه سی که بمعنی ابتدای غایت است کلمه تک که بمعنی انتهای غایت است آرند بمعنی فرزندان بعد فرزندان باشد بعربی
بمعنی نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن گویند و بفارسی تخمه در تخمه **پشیمان** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح
خا معجمه و کسر جیم و لام در آخر و نادم و متندم بضم میم و کسر دال مشدد بر وزن متقبل و بفارسی شرمسار و ندامت زده و شرمنده و ندامت کش و چشم پیش گویند
نزاری گوید ع کنون از تنگدستی چشم پیشم + **پشیمان هونا** اول معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده شرمنده شدن بعربی
خجالت و ندامة و تندم بر وزن تفعل و فکنه بضم فا و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر و تفکن بر وزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن و چشم پیش کردن
و شرمساری کشیدن و ندامت کشیدن و پشیمان خوردن سنجر کاشی گوید شعر نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد + آنکه فتوای هلاک دوست از دشمن گرفت ++
باب با فارسی با کاف عربی + **پکا** بفتح اول و دوم مشدد با الف کشیده بمعنی پخته پس اگر از قسم گوشت و امثال آن پخته بود

بعربی آنرا نضیج بفتح نون و کسر ضاد معجمہ و سکون تحتانی و جیم در آخر و ناضج بروزن فاعل و مطبوخ بطار مہملہ و بار موحدہ و خار معجمہ بروزن مفعول گویند و اگر از قسم اثمار است بعربی آنرا نضیج بروزن امیر و ناضج بروزن فاعل و یانع بتحتانی باالف و کسر نون و عین مہملہ در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و عین مہملہ در آخر و مدرک بضم میم و سکون دال مہملہ و کسر را مہملہ و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیدہ و نیز پکا فعل ماضی ست یعنی پختہ شد بمحاورہ عربی بدین معنی نضج از سمع و انطبخ از باب انفعال و اطبخ از باب افتعال آمدہ و اگر از قسم اثمار است گویند نضج الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر و منع و اینع و ادرک از باب افعال و بفارسی رسیدہ شد و نیز پکا بمعنی پختہ رای و استوار کار بعربی آنرا نضیج الرای گویند و بفارسی پختہ کار و گاہی تنہا لفظ پختہ: مطلق پختہ بدین معنی آرند چنانکہ در گلستان در وصف پیر پختہ و پروردہ و جہاندیدہ آوردہ **پکانا** بفتح اول و دوم بالف کشیدہ و نون بالف رسیدہ چیزی را پختن بعربی انضاج بنون و ضاد معجمہ و جیم بروزن افعال و طبخ بفتح طار طبقہ و سکون بار موحدہ و خار معجمہ در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل از ان یعنی پخت گوشت را **پکنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیدہ بمعنی پختہ شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند آن باشد بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن و سکون ضاد معجمہ و جیم در آخر و انطباخ بروزن انفعال و اطباخ بروزن افتعال گویند و اگر از قسم اثمار است ینع بفتح یار تحتانی و سکون نون و عین مہملہ در آخر و ینوع بالضم و ایناع و ادراک بروزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکار کی کہنا** بضم اول و دوم بالف رسیدہ و سکون را مہملہ و کسر کاف عربی و تحتانی مجہول ساکن و فتح کاف عربی دوم و سکون ہا و نون بالف رسیدہ باواز بلند گفتن بعربی جہر بفتح جیم و سکون ہا و را مہملہ در آخر و اجہار بروزن افعال جہر الکلام و بالکلام از باب منع و اجہر الکلام و بالکلام از باب افعال فعل از ان و نیز صریح و بی پردہ گفتن بعربی علن بفتح عین مہملہ و لام و نون در آخر و علانیہ بروزن کراہیہ گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل از ان و بفارسی برہنہ حرف زدن و فاش گفتن و برہنہ گفتن مخلص کاشی گوید **شعر** برہنہ ہر کہ زند حرف در برابر خصم + حریف خویش بخاک افگند چو کشتی گیر + خواجہ حافظ گوید **بیت** فاش میگویم و از گفتہ خود دلشادم + بندہ عشقم و از ہر دو جہان آزادم + **پکھیرو** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و ضم را مہملہ و سکون واو معروف بزبان بہاکہا جانور پردار را گویند بعربی طائر و بفارسی پرندہ گویند و جمع طائر طیور بروزن شرور است و فارسیان طیوران ہم آرند حکیم حاذق گوید **شعر** بدام زلف تو گاہ آدمی گاہ پلنگ + گہی چو وحش گرفتار و گہ طیور اند +

باب بار فارسی با کاف فارسی + **پگڑی** بفتح اول و سکون دوم و کسر را ہندی و سکون تحتانی معروف جامہ کہ بر سر بندند بعربی آنرا عمامہ بکسر عین مہملہ گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و بترکی چالمہ بفتح جیم فارسی و میم و قولوق بضم قاف و لام گویند **پگڑی باندھنا** دستار بر سر پیچیدن بعربی تعمم بعین مہملہ و تکرار میم بروزن تفعل و اعتمام بروزن افتعال و استعمام بروزن استفعال و بفارسی دستار بستن **پگڑی رکھنا** دستار بر سر نہادن بعربی وضع العمامہ قال الشاعر متی اضع العمامۃ تعرفونی + و بفارسی دستار زدن

باب بار فارسی با لام + **پل** بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی طاقی و بنائی باشد کہ بر رودخانہ آب بندند تا مردم از ان بگذرند بعربی آنرا قنطرہ بفتح قاف و سکون نون و فتح طار مہملہ و را مہملہ و تا در آخر گویند و گاہی از تختہ ہا و کشتیہا سطحی بر سر آب گسترند و از ان بگذرند و ہر گاہ خواہند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مہملہ و را مہملہ در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمدہ و پل بفتح اول و سکون دوم بمعنی ششم حصہ از درجہ بعربی آنرا دقیقہ گویند **پلا** بکسر اول و دوم مشدد بالف رسیدہ بچہ سگ را

گویند بعربی جرو بکسر جیم و سکون را مهمله و واو در آخر و بفارسی سگ بچه و در قاموس است جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را گویند حتی که بچه خربزه و حنظل و مانند آنرا گویند
و بچه شیر و سگ را نیز گویند که اجریه بفتح همزه و کسر را مهمله و اجراء بر وزن احباب و جراء بر وزن کتاب جمع آن و پلا بفتح اول و تشدید دوم با الف در آخر نیز بمعنی باری که بر پشت یا
کشند بعربی آنرا حمل بکسر حای مهمله و سکون میم و لام در آخر و نیز بمعنی یک تیغه مقراض بعربی آنرا جلم بفتح جیم و لام و میم در آخر گویند جلمان و بفارسی جفت مقراض را گویند
وحید در شعر خود آورده بیت بچشم نباشد گران چشم یار + چو مقراض لب جفت افتد لکارا دیر پرداز دوی هندوستانی بمعنی بُعد و مدی آید بعربی آنرا مسافة بفتح میم و
سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند و نیز پلا بمعنی حد انداز تیر و تفنگ بعربی آنرا مسافة السهم و مسافة البندوق گویند و بفارسی تیر رس و پرتاب تیر و پرتاب تفنگ نظامی
گوید بیت ز پرتاب تیرش وران ترک تاز + فلک تیر پرتابها مانده باز + و حد انداز گلوله را بفارسی تیر رس گلوله نیز گویند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید + همین که به تیر رس
گلوله رسیدند توپچیان فرنگی نژاد آتش دست بدستیاری سوار قبیله امر والا را برسم سرگوشی بگوش توپ عذر خروش رسانیدند پلپیرنا بکسر اول و سکون دوم و فتح
با فارسی و سکون را هندی و نون با الف رسیده بمعنی برای فساد و جراحت بر آن بر زور آمدن بعربی دمور بضم دال مهمله و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و بفارسی بر زور بر آمدن
در آمدن و مرعلیه از باب نصر فعل ازان پلپلانا بضم اول و سکون دوم و ضم بای فارسی دوم و لام با الف و نون با الف کشیده چیزی را بسبب بی دندانی به لثه یا بسبب
کندی دندانها طوری بدندان پیشین خاییدن و نرم نمودن تا در حلق فرو بردنش آسان شود یا چیزی سخت را مثل فوفل و غیره در دهن تعلل بی دندان گردانیدن
بعربی آنرا لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ او مضغ صلب و در نهایه است اللوک ادارة الشیء فی الفم و منه حدیث فلم
نوت الا بالسویق فلکناه پلڑا بفتح اول و سکون دوم و را هندی با الف رسیده بمعنی یکطرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف و فای مشدد و تا در آخر گویند و بفتح نیز
ج بفارسی پله ترازو و حکیم سوزنی گوید بیت بوم به پله نیکی من از سپندان کم + به پله بدی اندر هزار چندانم + پلک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر
در اردو هندی بمعنی موی که بر کنارهای لحاف چشم بود بعربی آنرا هدب بضم ها و سکون دال مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند اهداب بر وزن احباب
جمع آن بفارسی مژ و مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم است پلک لگنا اول معلوم و لگنا بفتح اول و سکون کاف فارسی و نون با الف کشیده کنایه از
خواب خفیف بفارسی مژه بر مژه خوردن بعربی انطباق الاهداب و انطباق الجفون گویند پلک مارنا اول معلوم و مارنا بمیم با الف رسیده و را مهمله و نون با الف
کشیده مژه بر مژه سودن بعربی طرفة العین بفتح طا مطبقه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر مضاف بسوی عین گویند در قاموس است طرف بعینه حرک جفنیها
المرة منه طرفة بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان برهم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان بر هم کشیدن و مژه خوابانیدن پلنگ بفتح اول و
دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر چهار پایه چوبی که بریسمان و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان شهرت تمام دارد سلیم گوید بیت جز هند و
گلرخانش جای دگر نباشد + آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد + اشرف گوید شعر پی خواب بهاری فرش کردند + پلنگ بید باف از سایه بید + پلیتهن بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که گلوله نان را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا الواثه
بضم لام و واو با الف و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و لواث بحذف تا گویند و بفارسی پرسم بفتح بای فارسی و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و میم در آخر ابو اسحق اطعمه گوید
بیت نمک گشت چون سر که رویش سیاه + خمیرش ز پرسم بسر بخت کاه + و بترکی اورباغ بضم همزه و سکون را مهمله و فتح با موحده و غین معجمه در آخر گویند

پلیتهن لگانا اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده گلوله نان را بار خشک آلودن تا بکف نچسپد بعربی آنرا تدمیق بفتح تاء فوقانی و سکون دال مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند دمق العجین از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی به پرویشه آلودن **باب باء فارسی با نون** + **پنبئی** بضم اول و سکون دوم و فتح باء موحده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه کرده باشند بعربی قطنی بضم قاف و سکون طاء مطبقه و کسر نون و تحتانی مشدد و بمحاوره حال گویند و مضربه بضم میم و فتح ضاد معجمه و راء مهمله مشدده و فتح باء موحده و تاء در آخر و بفارسی پنبگی گویند **پنهته** بفتح اول و سکون دوم و تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی پیشه بعربی حرفه بکسر حاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح فاء و تاء در آخر گویند **پنجره** بکسر اول و سکون دوم و جیم و راء مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خانهٔ مشبک و ارکه در آن مرغان را گذارند بعربی قفص بفتح فاء و صاد مهمله گویند و بسین مهمله هم آمده و بفارسی کوفجان بضم کاف تازی و فتح فاء نیز گویند منجنیک گوید **شعر** گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا + همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند + **پنجری** قفصی کوچک که صیادان صید در آن گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و باء موحده در آخر گویند و بفارسی قفس صیاد + **پنجه** بفتح اول و سکون دوم و جیم مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی نیز مستعمل کف با انگشتان مردم و حیوانات دیگر را گویند اما چنگل درندگان مانند سگ و شیر را بعربی برثن بضم باء موحده و سکون راء مهمله و ضم ثاء مثلثه و نون در آخر گویند براثن جمع آن و بعربی چنگل شیر را فقط مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و باء موحده در آخر و قناب بر وزن کتاب و مقناب بر وزن محراب و قنب بضم قاف و نون مشدد مفتوح و باء موحده در آخر گویند و چنگل مرغان شکاری مانند باز و شاهین را مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده در آخر گویند مخالب جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل و چنگال و چنگ گویند مگر لفظ چنگ و پنجه عام ست خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید **بیت** تو دانی که شاهی دل و چنگ من + بچنگ اندرون گرز و آهنگ من + و لفظ چنگال اکثر استعمال آن در حیوانات ست سعدی گوید **بیت** که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی + **پنجه کرنا** بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پنجه خود را در پنجه کسی آویختن و بیک دیگر در آوردن بعربی تشبیک و مشابکه و منه حدیث التشبیک بفارسی پنجه کردن و پنجه در پنجه کسی زدن سعدی گوید **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد + ساعد سیمین خود را رنجه کرد + عنایت خان آشنا گوید **شعر** پنجه در پنجه بجانان زده است + شوخی رنگ حنا را دیدی + **پنجه لیچانا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن بفارسی پنجه بر و برون پیچیدن و تافتن و تابیدن نعمت خان عالی گوید **شعر** از زور حسن پنجه خورشید برده است + پیش تو در فروغ نگردد سفید صبح + تاثیر گوید **بیت** یکی دلم شیشه چون پری لعل لبت شراب را + تافته مهر عارضت پنجه آفتاب را + صائب گوید **شعر** صائب آهسته روی پیشهٔ خود ساز که آب + پنجه آتش سوزان بمدارا برد + و در میان هروی گوید **بیت** چو موج از سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم + بسر ما بیقراری پنجه بسیماب می پیچم + **پنج** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر شخصی که میان دو خصم حکم کند و آنها حکومت او را قبول کنند بعربی حاکم و حکم بالتحریک و بفارسی داور گویند **پنجا** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی بالف رسیده چوبی دسته دار که بهنگام خرمن دارد و دهقانان غله کوفته شده را بآن حرکت می دهند تا کاه از دانه جدا شده بهوا رود و بعربی آنرا مذری بکسر میم و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و الف مقصوره در آخر گویند در صحاح ست المذری خشبه ذات اطراف یذری بها الطعام و ینقی بها الاکداس انتهی و عضم بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند عضم

بفتح همزه و کسر ضاد معجمه و عضم بالضم جمع آن بفارسی سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف عربی بود چار شاخ و چک بفتح جیم فارسی و کاف تازی بود آخر و بواشه بفتح بای عربی و واو بالف و فتح شین معجمه و ها در آخر و افشون بشین معجمه بر وزن افسون گویند **پنچایت** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی بالف رسیده و کسر همزه لینه و تاء فوقانی در آخر حکمی که حکم میان دو خصم کند بعربی آنرا حکومة بضم حاء مهمله و کاف و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی داوری **پنچکی** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و کسر کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و در آخر آسیایی که به آب بگردد و بعربی طاحونة بطاء مهمله بالف و ضم حاء مهمله و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی آسیاب و آسیای آب و مهندب است الطاحونة آس آب **پنچورا** بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و را مهمله بالف رسیده ظرفیست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد یا سوراخهای تنگ که چون آب در آن پر کرده سوراخ سرش را بانگشت محکم کنند آب از ته آن نریزد و اگر از بالا بگشایند آب از ته آن بریزد و بعربی آنرا سراقه بفتح سین مهمله و را مهمله مشدد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب دزد چنانکه میر سید شریف در شرح مواقف گوید السراقة هی الآنیة الضیقة الراس فی اسفلها ثقبة ضیقة و یسمی فی الفارسیة آب دزد **پنڈبّی** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر بای موحده مشدد و سکون تحتانی معروف مرغابی است بمقدار کبوتر یا اندکی کلان از آن در هوا می پرد و از آنجا خود را بر آب انداخته ماهی را می رباید و غیر از ماهی چیزی دیگر نمیخورد و بعربی آنرا زمج الماء بضم زاء معجمه و میم مشدد مفتوح و جیم در آخر مضاف بسوی ماء گویند و مردم مصر آنرا نورس بفتح نون و سکون واو و فتح راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از آن است که بر سر چشمها نشیند و به آب غوطه زده ماهی بر می آرد بعربی آنرا غواص بغین معجمه و واو و صاد مهمله بر وزن شداد گویند و اهل مصر آنرا غطاس بغین معجمه و طا و سین مهملتین بر وزن شداد گویند چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده **پنڈلی** بکسر اول و سکون دوم و دال هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف از مفصل زانو تا شتالنگ بعربی آنرا ساق بسین مهمله بالف و قاف در آخر گویند سیقان بالکسر جمع آن و بفارسی کلک پا و بترکی بالدیر ببای موحده بالف و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون را مهمله گویند **پنڈکھجور** بکسر اول و سکون دوم و دال هندی و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و ضم دال مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر بمعنی خرمای تر بعربی رطب بضم راء مهمله و فتح طاء مهمله و بای موحده در آخر گویند **پنساری** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه ادویه و تخمها فروشد بعربی آنرا بزار بفتح بای موحده و زای معجمه مشدد بالف و راء مهمله در آخر و بفارسی دارو فروش و عقاقیر فروش گویند اما دارو فروشی که خریطه ها بر دوش گرفته در کوچه ها بگردد و بفارسی آنرا پیلهور بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و واو بر وزن شیشه گر گویند و پیلور بسکون لام نیز آمده چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا آورده و صاحب بهار عجم گوید بمحاوره تتبع تفحص را گویند که مسی و سفیدآب و غیره که آرایش زنان است به کوچه ها بفروشد مخلص کاشی گوید شعر این مسئله از هم طلبان معرکه گیرند + این فرقه پشمینه کشان پیله ورانند + و در کتب لغت طبیب و دارو فروش **پنکھا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر چیزیست که برای تحریک باد جنبانند بعربی آنرا مروحه بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله و تا در آخر و بفارسی بادزنه و بادبیزن و بادبیزن گویند اما بادزنی بزرگ که آنرا از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا باد به همه جا رسد بعربی آنرا خیش بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند شیخ ابن حجه حموی در شرح بدیعیه خود آورده که سبب حدوث مروحه خیش آن بود که هارون رشید روزی بخانه خواهر خود علیه دختر مهدی در روز گرم در آمد و او جامها بصندل و زعفران تر کرده برای خشک شدن بر معلاقی آویخته بود هارون بر جامها نشست و بوی عنبر آمیز آن جامها بتحریک هوا بدماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از آن باز فرمود که برای او بادزنی کلان سازند و شریسی در شرح مقامات گوید که این مروحه شبیه بادبان سفینه است

بآن رسنی بست از سقف خانه آویزند و آنرا بماءالورد تر کرده در کشاکش آرند و آن در طول خانه میرود و می آید و از ان نسیمی جان پرور بمشام جان رسید و حرارت غریزی را در انتعاش می آرد منتهی و این قسم باد زن در بلاد هندوستان بسیار مروج ست و همچنین در بلاد عراق بفارسی بادفر و بادفره و بادپره و بادپره و بادپرک و خشت باد گویند **پنیر** بفتح اول و کسر دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بضمتین بتخفیف نون و تشدید آن نیز آمده و پنیر را بعربی انفحه بکسر همزه و سکون راء مهمله و دو نون و تا در آخر گویند **پنیر والا** کسیکه پنیر فروشد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و باء موحده مشدد و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش **باب باء فارسی با واو** * **پوپلا** بضم اول و سکون دوم مجهول و باء فارسی و لام با الف رسیده کسیکه دندانش افتاده باشند بعربی آنرا ادرد بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند در حدیث ست امرت بالسواک حتی خفت لادردن مراد از خوف ظن ست بفارسی دندان ریخته و دندان کنده و افتاده دندان گویند سعدی گوید **بیت** شنیدم که در دشت صنعا جنید * سگی دیده افتاده دندان صید * **پوپلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و باء فارسی و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که دندانش افتاده باشند بعربی آنرا درداء بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و دال مهمله دوم با همزه ممدوده در آخر گویند **پوپھٹنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح باء فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تاء هندی و نون با الف شگافته شدن عمود صبح یعنی نمود شدن سپیدهٔ صبح بعربی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق بفتح فا و تاء فوقانی و سکون آن و قاف در آخر و انشقاق الفجر گویند و در اساس ست انظر الی فتق الفجر و هو انشقاقه بفارسی صبح دمیدن **پوتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء فوقانی با الف رسیده یعنی پسر زاده بعربی نافله بنون و فا و لام بر وزن فاعله و حافد بحاء مهمله و فا و دال مهمله بر وزن قاصد و حفید بر وزن امیر و سبط بکسر سین مهمله و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواده و نواسه گویند نیز پوتا بمعنی گل آبه که بالای کاه گل اندایند بفارسی آنرا سیم گل بکسر کاف فارسی گویند **پوتی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده و حفیده و بفارسی نواده گویند **پوٹا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی با الف رسیده چیزیست تا به معده بر مرغان بعربی آنرا حوصله بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام و تاء در آخر و حوصل بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام در آخر و حوصلا با همزه ممدوده در آخر و بفارسی چینه دان و جاغر بجیم و غین معجمه و راء مهمله و زاغر بزاء فارسی بر وزن لاغر و شکانک بفتح شین معجمه و کاف تازی با الف رسیده و فتح نون و کاف در آخر گویند **پوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول شیتواره بعربی شیتواره کتابها را اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و باء موحده با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند **پوٹلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف گره کوچک که در آن چیزی نهاده بندد بعربی عقده بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی گرهچه بکسر کاف فارسی و فتح جیم فارسی گویند تاثیر گوید **بیت** پی وجود تو ایجاد آسمان کردند * وزین گرهچه چه گوهر نهان کردند * **پوجا** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم با الف رسیده عرف هنود ان بمعنی بندگی خدا بعربی عبادة بکسر عین مهمله و باء موحده و با الف و فتح دال مهمله و تاء در آخر و بفارسی پرستش گویند **پودها** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر یعنی درخت نو نشانده بعربی ودی بفتح واو و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فسیل بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر چنانکه ثعالبی گفته در قاموس ست الفسیلة النخلة الصغیرة جمعها فسائل و فسیل و فسیلان انتهی بفارسی نهال و نهاله بکسر نون گویند و خرما بن کوچک را بعربی اشاء بفتح همزه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند **پودینه** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتی ست بعربی آنرا نعناع بفتح نون و سکون عین مهمله و نون با الف رسیده و عین مهمله دوم در آخر و نعنع بر وزن جعفر و نعنع بر وزن هدهد نیز آمده و بفارسی پودنه نیز گویند گرم و خشک ست در دوم **پور** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله در آخر فاصله که میان دو پوینی و نیشکر و جز آن بود بعربی آنرا انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم باء موحده و سکون واو و باء موحده دوم در آخر گویند انبوبه بزیادت تا یکی انابیت جمع

آن بفارسی بندی و بندخانه نیز و بندنشینگر گویند **پورا** بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله با الف بمعنی تمام بعربی تام بتشدید میم و وافی بواو و فا بر وزن قاضی کامل گویند پورا با
اول معلوم و باٹ بباء موحده بالف و تاء هندی در آخر سنگ ترازو که بکم وزن نبود بعربی صنجه وافیه ترکیب توصیفی گویند و اساس ست وزن له بالصنجة الوافية اى بالصنجة التامة
پورا تولنا اول معلوم و تولن بضم تاء فوقانی و فتح آن و سکون واو مجهول و لام و نون بالف رسیده کم نکردن در وزن بعربی ایفاء بکسر همزه و سکون یاء تحتانی و فا با همزه ممدوده توفیه بر وزن
تفعله گویند اوفی المیزان و وفاه فعل ازان **پورب** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء مهمله و باء موحده در آخر جانبی که ازان جانب آفتاب طلوع کند بعربی مشرق و بفارسی باختر
و خاور مغرب و گاهی عکس این نیز استعمال کنند و تحقیق آن در لغت پچهانه و پچهم گذشت **پوره** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء مهمله و ها در آخر گاهی بمعنی تخفیف و او را حذف
سازند پاره زمین آباد کرده بعربی معموره گویند **پوری** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک فطیری که در روغن بریان کنند بفارسی چلپک بجیم فارسی
و باء فارسی و چربک بجیم فارسی و سکون راء مهمله و فتح باء موحده گویند اما فرق میان چلپک و پوری همین قدر است که چلپک و چربک نان خمیری است که در روغن بریان کنند و آن در مغلیه رواج دارد
که در شب عید یا روز عید در خانها همه بجز و فرستند و پوری نان فطیری تنک است که در روغن بریان کنند طغرا گوید بیت منعمی را چو سعادت گدا را چه نشاط + که بما تحفه داشتی چلپک و حلوا
پوزمال بضم اول و سکون دوم معروف و زاء معجمه بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسپ چموش و خر سرکش نهند و
بپیچند تا وقت نعل بستن سرکشی نکند بفارسی آنرا لواشه بفتح لام و واو بالف و فتح شین معجمه و هاء مختفیه در آخر لبیشه بفتح لام و کسر باء موحده و سکون تحتانی مجهول و فتح
شین معجمه و ها در آخر لبیشن بر وزن گشتین بشین معجمه و سین مهمله هر دو گویند **پوسالا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و لام بالف کشیده بزبان بهاکها وقف کردن آب را
بعربی سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و بفارسی سبیل کردن و گشادن **پوست** در اردوی هندی غلاف خشخاش را گویند بعربی قشر الخشخاش و بفارسی
کوکنار و پوست خشخاش نیز گویند و تخم آن خشخاش و آن گرم تر است **پولا** بضم اول و سکون دوم معروف دسته کاه بعربی حزمة التبن بضم حاء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح میم و تاء در آخر
مضاف بسوی تبن بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و نون در آخر گویند و پولا بواو مجهول بمعنی نرم و خلاف تکاثف بعربی بمعنی اول لین بر وزن سید گویند و بمعنی دوم
متخلخل بضم میم و کسر خاء معجمه دوم گویند **پولاد** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف و دال مهمله در آخر آهنی است سخت جوهردار بعربی آنرا فولاذ بضم فا و ذال معجمه گویند و آن معرب
پولاد است **پولی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف دسته جو و گندم درو کرده که با خوشه باشد بعربی خرمة الحنطة و خرمة الشعير و جرزة الحنطة و
جرزة الشعير بضم جیم و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و تاء در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر و بفارسی گرزن بضم کاف فارسی و بسدک بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله و کاف در
آخر گویند **پونجی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف آن قدر مالی که مردم آنرا راس مال گردانیده بیع و شرا کنند بعربی بضاعة بکسر باء موحده و ضاد
معجمه بالف رسیده و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی مایه و سرمایه بعربی راس المال نیز گویند و آن بفارسی هم مستعمل است قبول گوید بیت تا بدستم از سر زلف تو راس المال بود +
از غلامان کمینم دولت و اقبال بود + **پونچهه** بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و جیم فارسی و هاء در آخر دم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه و نون و باء موحده در
آخر و بفارسی دنبه و دنب نیز گویند و دم اسپ را ذنابی بضم ذال معجمه و نون بالف و باء موحده بالف مقصوره در آخر گویند قال الثعالبی الذنب عام و الذنابى للفرس خاص و فی القاموس
الذنابى و الذنبى بضمهما و الذنبى بالكسر الذنب و دم مرغان را بعربی زمکی بکسر زاء معجمه و میم و کاف مشدده و الف مقصوره صاحب قاموس گوید الزمكى بكسر الزاء و الميم مقصورة
منبت ذنب الطائر او ذنبه كله او اصله كالزمك لیکن صاحب صحاح و اساس بمعنی نشستنگاه دم مرغان نوشته و حق این است که اطلاق زمکی بر هر دو آمده

پونگنا بضم اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و کاف عربی و نون بالف رسیده پلید رقیق ریدن بعربی ثلط بفتح تا مثلثه و سکون لام و طا مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر و البعیر از باب ضرب فعیل ازان و بفارسی شکم رفتن در حدیث است انهم کانوا یبعرون بعرا و انتم تثلطون ثلطا **پونی** بضم اول و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی پنبهٔ حلاجی کرده که برای رشتن در دست گرفته چرخه را چرخ داده تار ازان برآرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله و کسر با موحده و سکون تحتانی و خا معجمه در آخر سبیخه بر وزن قبیله و عمیته بفتح عین مهمله و کسر میم و تحتانی رسیده و فتح تا فوقانی اول و دوم در آخر گویند اما عمیته عام است خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود و سلیله بسین مهمله و تکرار لام و ضریبه بضاد معجمه و را مهمله و یا تحتانی و با موحده هر دو بر وزن کریمه آنچه از مو بود و بفارسی آنرا پاغند و پاغنده بباء فارسی و ضم غین معجمه گویند و صاحب برهان بفتح هم گفته **پونی کرنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده پنبه حلاجی کرده را پیچیدن برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله و سکون میم و تعمیت و تسبیخ بسین مهمله و با موحده و خا معجمه در آخر هر دو بر وزن تفعیل گویند عمت الصوف والقطن از باب ضرب و عمّت و سبّخ از باب تفعیل فعل اول **پوئی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از رفتار اسپ و شتر بعربی آنرا خبب بفتح خا معجمه و با موحده اول و دوم در آخر گویند و بفارسی پویه **پوئیون جانا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و ضم تحتانی و سکون واو مجهول و خفا نون و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده نوعی از دویدن اسپ و شتر که عبارت از قدم برداشته دویدن است بعربی خبب بفتح خا معجمه و با موحده مشدد در آخر و خبیب بر وزن امیر بفارسی پویه رفتن و پویه زدن خب الفرس از باب نصر و اختب الفرس افتعال فعل ازان

باب با۔ فارسی با ہا

پھاٹک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح تا هندی و کاف در آخر بمعنی دروازهٔ کلان بعربی رتج بفتح را مهمله و تا فوقانی و جیم در آخر و رتاج بر وزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم و کذلک الرتاج قال و یقال الرتاج الباب المغلق و علیه باب صغیر انتهی و کذا فی القاموس و بفارسی باب کلان و در کلان هم گویند و بترکی ایرکنه بکسر همزه و سکون را مهمله و فتح کاف تازی و نون و ها در آخر **پھار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه بالف و را مهمله در آخر بمعنی باران ضعیف و نرم بعربی آنرا رذاذ بفتح را مهمله و ذال معجمه بالف و ذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایه است الرذاذ اقل مایکون من المطر و قیل هو کالغبار انتهی و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طا مهمله و لام مشدد در آخر گویند بعد ازان رذاذ براء مهمله و تکرار ذال معجمه بر وزن سحاب و بعد ازین نسبت طل قوی تر است بعد ازان بغش بفتح با موحده و سکون غین معجمه و شین معجمه و بغشه بزیادت تا در آخر و دث بفتح دال مهمله و تشدید تا مثلثه و دثاث بر وزن کتاب و رک بفتح را مهمله و تشدید کاف و دیمه بضم را مهمله و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و بفارسی ارکاک بکسر الف و سکون را مهمله و کاف بالف رسیده و کاف دوم در آخر و باران ریزه گویند شهاب الدین خطاط گوید شعر یک قطره ز ارکاک کف راد تو شاها + تشویر ده قلزم و عمان محیط است + **پھاڑ** بفتح اول و دوم بالف رسیده و را هندی در آخر بمعنی کوه بعربی آنرا جبل بفتح جیم و با موحده و لام در آخر گویند اجبل بر وزن افلس و اجبال بر وزن اصحاب و جبال بر وزن کتاب جمع آن و طود بفتح طا مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند اطواد بر وزن احباب و طوده بکسر طا مهمله و فتح واو و دال مهمله و تا در آخر گویند جبل شامخ و طود شامخ بشین معجمه و میم و خا معجمه بر وزن فاعل بمعنی کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن **پھاڑنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و را هندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و قاف در آخر و هرت بفتح ها و سکون را مهمله و تا فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زا معجمه و قاف در آخر گویند خرق الثوب از باب

نصر و ضرب و مزق الثوب از باب ضرب و تفعیل دریدن جامه را ابو منصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی شکافتن میگوید فلع الراس بفا و لام و غین معجمه از باب منع شکافت سر را بعج البطن
بباء موحده و عین مهمله و جیم از باب منع دریدن شکم را عط الثوب بعین و طاء مهمله مشدد از باب نصر دریدن جامه را و در قاموس ست عط الثوب دریدن جامه را در طول یا عرض یا آنکه از یکدیگر
جدا شود عططه از باب تفعیل همچنین و در بعض قراات آمده فلما رای قمیصه عط من دبر تعطط از باب تفعل و انعطاط از باب افتعال دریده شدن جامه انتهی و بط بباء موحده و طاء مهمله مشدد
از باب نصر شکافت جراحت را شک الدرع بفتح شین معجمه و کاف مشدد از باب نصر دریدن زره را هتک الستر بها و تاء فوقانی و کاف از باب ضرب دریدن پرده را افری الجلد بفا و راء مهمله
از باب افعال شکافت چرم را و نیز دریدن درنده جانور را بعربی تمزیق بمیم و زاء معجمه و قاف بوزن تفعیل و فرفره بتکرار فا و راء مهمله بروزن دحرجه گویند و در نهایه ست یقال
الذئب یفرفر الشاة ای یمزقها **پهاڑی** بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی کوه کوچک بعربی آنرا ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر راء مهمله و
باء موحده در آخر گویند ظراب بوزن کتاب و اظرب بوزن افلس جمع آن و در حدیث عاصر باران ست اللهم علی الآکام والآجام والظراب والاودیة و منابت الشجر

پهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر آهنی که در چوب قلبه نصب کرده زمین زراعت را بآن شیار کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و باء موحده
در آخر و سکه بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد و تاء در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و تاء در آخر گویند و بمحاوره حال عرب هم مستعمل ست و بفارسی آهن گاو و آهن جفت
و آهن اماج و گاو آهن گویند **پهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده چوبکی که کفشگران مابین کفش و قالب نهند تا کفش کشاده شود و درودگران
در شگاف چوبی که آنرا پاره می شگافند می نهند تا زود شگافد بفارسی آنرا پانه بباء فارسی و فانه بفا و بغاز بکسر باء فارسی و غین معجمه بالف و زاء معجمه در آخر گویند **پهاندنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و دال مهمله و نون بالف کشیده بمعنی برجستن بعربی وثوب بالضم واو و ثاء مثلثه و سکون واو دوم و باء موحده در آخر و وثاب بروزن
کتاب و وثب بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و وثیب بروزن امیر و طفره بفتح طاء مطبقه و سکون فا و فتح راء مهمله و تاء در آخر و طمور بالضم گویند **پهاندی** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی بسته نیشکر بعربی خرمة قصب السکر و بفارسی بند نیشکر نیز گویند و بسته نی و مانند آنرا بعربی طنه بضم
طاء مهمله و نون مشدد و تاء در آخر و طن بحذف تا گویند و بفارسی بسته نی و بندی **پهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و سین مهمله در آخر خسی سر تیز
که در ناخن و جز آن فرو رود و بعربی آنرا شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظاء معجمه و تحتانی مشدد و تاء در آخر گویند شظایا جمع آن و بفارسی آنرا خس گویند چنانکه خس در ناخن
فلان فرو خلید **پهانسی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ریسمان حلقه دار که راه زنان در گردن مسافران
انداخته بکشند بعربی آنرا خناق بکسر خاء معجمه و نون بالف کشیده و قاف در آخر گویند و در اساس البلاغه ست القی الخناق فی عنقه و هو ما یخنق به من حبل و غیره انتهی و بفارسی کمندیل
بکاف تازی بروزن قندیل گویند و بدین معنی کمند نیز آمده نظیری گوید **شعر** لب پاک از ترشح آب حرام کرد + طرف ردا بگردن صوفی کمند کن + و گلوگیر نیز گویند و بترکی
سرتمق بکسر سین مهمله و راء مهمله و بسکون تاء قرشت **پهانک** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کاف تازی در آخر پاره از خربزه و خیار و جز آن بعربی آنرا قطعه
بالکسر و بفارسی لاهوره بها و راء مهمله بروزن عاشوره و کرج بکاف تازی و سکون راء مهمله و جیم در آخر و تراشه و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر
و برش بضم باء موحده گویند مولوی روم گوید **بیت** چون بدید او را یکی برین + همچو شکر خورد و شد چون انگبین + و حیدرا در تعریف قاش فروش گوید **بیت**
مرا نیست غیر از غم او خورش + ز دنیا مرا بس بود یک برش + و بترکی قاش و قاج گویند و در زبان فارسی قاش مستعمل ست میرزا صائب گوید **بیت**

لختی برواز دل گذرد هر که به پیشم + من قاش فروش دل صد پاره خویشم + **پهانگنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفا نون و کاف تازی و نون بالف کشیده دوا خشک و هر چیز خشک که مانند سفوف باشد آنرا فرو بردن بعربی استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال بفارسی بکف خوردن و کف کردن میر یحیی شیرازی گوید **بیت** سفوف آسا اگر یکمشت نان را + کس آوردی بکف کف کردی آنرا **پهاؤڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و را هندی بالف رسیده دست افزاری که بآن زمین و عمارت را کنند بعربی آنرا منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر گویند و بفارسی کلند بضم کاف و فتح لام و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر و صاحب برهان بضم اول و دوم آورده **پهاؤڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن خاکروبه و سرگین و جز آن از روی زمین بردارند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح را مهمله و فا و تا فوقانی در آخر و مجراف بر وزن محراب گویند در اساس ست جرف الطین و الزبل من وجه الارض سحاه بالمجرفة و در مهذب ست المجرفة و المجراف پاروب و مسحاة بکسر میم و سکون سین مهمله و حا مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی پارو و بیا فارسی و ضم را مهمله و سکون واو معروف نیز گویند **پهپهوندی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی شیره و آب و سرکه و نان افتد بعربی آنرا کرج بفتح کاف و را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف عربی و را مهمله و بیبچه بیا فارسی و جیم بر وزن کلیچه و بوزک بفتح با موحده و سکون واو و فتح زا معجمه و کاف تازی گویند سراج الدین راجی در وصف بخیلی گوید **شعر** تا تواند گفت نان را می خورم با نان خورش + می گذارد تا بر آن از کهنگی بوزک فتد **پهپهوندی لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده سبز شدن و زنگار بستن نان و جز آن بسبب دیر ماندگی بعربی تسنه بفتح تا فوقانی و سین مهمله و نون مشدد مضموم و ها در آخر و تکرج بکاف و را مهمله و جیم بر وزن تفعل و تعشیش بعین مهمله و بدو شین معجمه بر وزن تفعیل و بفارسی کره بر آوردن بفتح کاف عربی و را مهمله گویند **پهپهولا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام بالف کشیده آبله که از کار کردن دست افتد و یا از بیماری بعربی نفاخ بنون و فا و خا معجمه و نفاخه بر وزن رمانه و نفطه بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طا مطبقه و تا در آخر و نفطه بفتح نون و کسر فا گویند و فی بحر الجواهر النفاخات و النفاخات و الاطباء یطلقون النفاطات علی بثور تحدث من مائیة تجتمع فی ذلک الموضع و النفاخات علی بثور تحدث من ریح غلیظة تجتمع فیما دون ظاهر العضو فینتو سطحه الظاهر و ربما قالوا للبثور المائیة نفاخات ایضا لمشابهتها لها فی ان لون الجلد فیها لا یختلف کما لا یختلف فی البثور الخلطیة **پهپهی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف خواهر پدر بعربی عمه بفتح عین مهمله و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند عمات جمع آن **پهٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی طاق و یکه و تنها **پهٹپهٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و بفتح با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و تا هندی در آخر آواز یکه از کفش خیزد بعربی خط بفتح دال و سکون خا معجمه و طا مهمله در آخر گویند در حدیث ابی امامه است فلما سمع خط نعاله ای صوتها علی الارض و خفق بفتح خا معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید آواز یکه وقت رفتن از کفش خیزد بعربی آنرا صریر بفتح صاد مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله دوم در آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش **پهٹکارنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا هندی و کاف فتحه بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و دور نمودن بعربی خسا بفتح خا معجمه و سکون سین مهمله و همزه در

آخر و خسو بروزن دخول گویند **پهٹکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاے ہندی و کسر کاف فارسی و کسر راے مهمله و سکون تحتانی معروف جوہریست کانی شبیه نمک بعربی آنرا الزاج الابیض نام
معجمه باالف و جیم در آخر بفارسی شب یمانی بفتح شین معجمه و تشدید موحده و زاج بلور و زاک سفید گویند گرم و خشک ست در دوم درجه **پهٹکن** بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و سکون تاے ہندی و فتح کاف و نون در آخر هرچه از گندم و جز آن ماند دانهای سیاه و امثال آن وقت افشاندن برآید بعربی آنرا سعبره بفتح سین مهمله و سکون
عین مهمله و فتح باے موحده و تا در آخر و نسافه بضم نون و سین مهمله باالف و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی افشانده **پهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح تاے ہندی
و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده غله را پاک کردن غله افشاندن از آمیزش بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف از باب ضرب و فعل ازان
بفارسی غله افشاندن و پهٹکنا بسکون تاے ہندی و فتح کاف تازی چیزیکه از ریسمان میان هر دو گوشه کمان کرده بافند و بندقه دران نهاده اندازند و در دیار عرب از چرم سازند
بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی القاموس العین الجلدة التی تقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس
التی تقع فیها البندق **پهٹکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاے ہندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف ظرفیکه صیادان دانه دران نهند بعربی آنرا مقنب
بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و باے موحده در آخر گویند و بفارسی قفس صیاد سالک یزدی گوید **شعر** صیاد گلفروش و غارتگر چمن + این یک سبد گرفته و آن یک قفس بدوش +
و پهٹکی بضم اول پاره از خون بسته بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند **پهٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تاے ہندی و نون بالف رسیده شگافته شدن
بعربی انشقاق بشین معجمه و تکرار قاف بروزن انفعال و تشقق بروزن تفعل و بفارسی کفیدن و ترکیدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شگافته شود گویند تشققت الارض و اگر گل شگافته شود
گویند تفلق الطین بقاف و لام و فا از باب تفعل و اگر خربزه شگافته شود گویند تفلقت البطیخة بفا و لام و قاف از باب تفعل و اگر بیضه شگافته شود گویند تفقأت البیضة بفا و قاف و همزه از باب
تفعل و اگر دست کفیده شود گویند تزلعت الید بزاے معجمه و لام و عین مهمله از باب تفعل و اگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف و لام و عین مهمله از باب تفعل انتهی و در قاموس ست
کلعت رجله از باب منع چرکین و کفیده شد پای او و اگر جامه دریده شود گویند تخرق الثوب بخاے معجمه و راے مهمله و قاف از باب تفعل و در نهایه ست انصاح الثوب بنون و صاد مهمله و حاے معجمه از باب
انفعال انشق الثوب من قبل نفسه و الالف منقلبه عن الواو و نیز پهٹنا بمعنی از هم پاشیدن شیر بطوریکه آب از وی جدا شود و پاره ها او جدا گردد بعربی آنرا اذقرار میم و ذال معجمه و قاف و تا بکسر
راے مهمله بروزن اقشعرار و تفلق بفا و لام و قاف بروزن تفعل و تقطع بقاف و طاے مهمله و عین مهمله در آخر بروزن آن گویند و آن شیر را فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و متفلق بصیغه اسم فاعل
از باب تفعل گویند **پهٹیل** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و فتح تاے ہندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و لام خلاف جفت بعربی فرد و بفارسی طاق و تنها و یکه و تحقیقش در لغت پهٹ گذشت
پهچارا و پچارا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و بحذف ها جیم فارسی بالف رسیده و راے مهمله بالف رسیده و راے مهمله بالف کشیده خرقه یا پشم پاره که بآن روغن مالند یا پشم پاره
که بآن روغن بر شتران و مشک مالند بعربی آنرا ثمله بضم تاے مثلثه و سکون میم و فتح لام و تا در آخر و ثمله بالتحریک گویند **پهر** بفتح اول و دوم و سکون راے مهمله در آخر
چهارم حصه از شب یا از روز بعربی چهارم حصه شب را ربع اللیل و هزیع بفتح ها و کسر زاے معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار و بفارسی
پاس اعم ازینکه روز باشد یا شب و استاد فرخی بسکون ها آورده است و ازاینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال ہندیانست **شعر** چو شب دو پهر گذشت اندر و گونه
مست شدم + یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار + و پهر بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و راے مهمله در آخر بمعنی باز بعربی ثم بضم تاے مثلثه و میم مشدد و مفتوح در آخر گویند
پهرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون راے مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف و چیزی و از چرم و جز آن که کودکان رشته دران کرده بهر دو دست

می گردانند تا صدایی از آن برآید بعربی آنرا خذروف بضم خاء معجمه و سکون ذال معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و فاء آخر و بفارسی باد فر و فرفره گویند خاقانی گوید شعر بدو خیط طون شب و روز
در کشاکش بسان باد فرفرست + و نیز چیزیست که کودکان از کاغذ سازند و در نی پاره تعبیه کرده برابر روی هوا کنند و آن مانند آسیا میگردد بعربی آنرا طراوة الریح بکسر طاء مهمله و راء
مهمله با الف و فتح واو دال مهمله و تاء در آخر مضاف بسوی ریح و ابو الریاح گویند چنانکه ابومنصور موهوب در تکمله و صاحب کتاب المرصع گفته بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما
گوید شعر وقت سحر بقطب فلک بنات نعش + چون نافه شگفته در گلستان وطن گردان بسان مثال که از کاغذ آسیا + آرند کودکان بسوی بالا ز باد خن **پھرکنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء مهمله و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده جنبیدن عضوی از اعضا بسبب رگ بعربی خلوج بضم خاء معجمه و لام و جیم در آخر و اختلاج بروزن افتعال
فی الاساس خلجت عینه و حاجبه و تخلجا و فی القاموس خلجت العین تخلج و تخلیج خلوجا طارت و بفارسی پریدن و نیز پھرکنا بمعنی جنبیدن کودک در شکم بعربی ارتکاض براء مهمله و ضاد معجمه
بروزن افتعال گویند **پھرنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و نون با الف اول بمعنی گردیدن و گشتن بعربی طواف و طوف بطاء مطبقه و واو و فاء دور بفتح دال مهمله و سکون واو
و راء مهمله و سیر بالفتح گویند و بفارسی گشت دوم باز آمدن و باز گشتن و برگشتن از جائی بعربی رجوع بضم راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر
گویند سوم بمعنی برگشتن از سفر بعربی قفول بضم قاف و فاء و بفارسی از سفر باز آمدن و برگشتن و رسیده و برگردیدن گویند قفل از باب نصر و ضرب فعل از آن قافل کسیکه از سفر باز آید و نیز پھرنا بمعنی جنبیدن
کودک در شکم مادر بعربی ارتکاض براء مهمله و کاف و ضاد معجمه بروزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک **پھرہرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء مهمله و سکون هاء و راء
مهمله با الف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن و بفارسی بیرق خوانند انوری گوید شعر بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه + ز مهر و ماه کشاده
رامیان بیرق **پھرہری** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء مهمله و سکون هاء و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی لرزه خفیف که موی از آن بر تن خیزد بعربی قشعریره بضم قاف و فتح شین
معجمه و سکون عین مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و هاء و تاء در آخر و بفارسی فرخیدن بروزن ترشیدن **پھرہری لینا** خود را افشاندن پرنده و چرنده بعربی تنفش بنون و فاء و شین بروزن
تفعل گویند تنفش الطائر از باب تفعل فعل از آن و اگر سگ خود را بیفشاند گویند ازبار الکلب بزاء معجمه و راء مهمله از باب افعلال **پھڑکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء هندی
و سکون کاف بمعنی طپیدن مرغ در دام وقت گرفتن بعربی اضطراب بروزن افتعال گویند و نیز پھڑکنا بمعنی طپیدن کشته و مذبوح بعربی تشحط بشین معجمه و حاء مهمله و طاء مهمله بروزن تفعل
گویند فی الاساس القتیل یتشحط فی الدم والولد یتشحط فی السلا یضطرب **پھڑیا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء هندی ریشی خورد که بر عضو از ورم برآید بعربی آنرا خراج بضم
خاء معجمه و راء مهمله با الف و جیم در آخر گویند و اگر دهن وا کرده باشد آنرا قرحه بضم قاف و فتح آن و سکون راء مهمله و فتح حاء مهمله و تاء در آخر گویند **پھسکی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله
و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و بادیکه از اسفل بی صدا برآید بعربی آنرا فسو بفتح فاء و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله در آخر گویند
چنانکه صاحب بهار عجم ذکر کرده و هم از صاحب زبان بتحقیق پیوسته و گوز حیوانات را که بی صدا برآید بعربی آنرا صیق بکسر صاد مهمله و سکون التحتانی و قاف در آخر گویند **پھسلانا**
بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی لغزانیدن بعربی استزلال بزاء معجمه و تکرار لام بروزن استفعال و ادحاض بدال و حاء مهملتین و ضاد معجمه
بروزن افعال و ازلاق بزاء معجمه و لام و قاف بروزن آن گویند و بفارسی لخشانیدن بفتح لام و سکون خاء معجمه و شین معجمه با الف رسیده بروزن رنجانیدن و پھسلانا بضم اول فریب دادن
بیگانه را بعربی مطلق فریب دادن را اعم از آنکه کودک باشد یا جوان غر بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم و خدع بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و ختل بفتح خاء معجمه و سکون
تاء فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب دادن **پھسلن** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون بمعنی لغزش بعربی زلل بفتح زای معجمه و لام

لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح زا معجمه و لام و لام دوم در آخر **پھسلنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و فتح سین مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده لغزیدن پا بسبب نمی زمین یا کشانی آن بعربی زلق بفتح زا معجمه و لام و زلة بفتح زا معجمه و لام مشدد و زلة بفتح زا معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بر وزن امیر و زلول بضم و زلق بفتح زا معجمه و لام و قاف و دحض بفتح دال و حا مهملتین و ضاد معجمه در آخر گویند و دحوض بر وزن دخول در اساس ست دحضت رجله دحضا و دحوضا و بفارسی لخشیدن بفتح لام و سکون خا معجمه و کسر شین معجمه چنانکه گویند از خردان لخشیدن و از بزرگان نخشیدن **پھسلنی جگہہ** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح جیم و کاف فارسی و ہای آخر جائیکه آنجا لغزند بعربی مدحضه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح حا مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر و دحض بفتح دال مهمله و سکون حا مهمله و ضاد معجمه در آخر و دحوض بر وزن صبو گویند در اساس ست وقعوا فی المداحض والادحاض و هذه مدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دحض و دحوض و یحرک دحض و زلق جمعه دحاض و مزلقة بفتح میم و سکون زا معجمه و فتح لام و ضمها و تا در آخر و مذلق بحذف تا و زلق بر وزن کتف و مزله بفتح میم و زا معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلخ بفتح زا معجمه و سکون لام و فتح آن و خا معجمه در آخر گویند در قاموس ست الزلخ المزلة تزل منه الاقدام لندوته او ملاسته و بفارسی لغزش گاه و جا لغزش **پھسنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تشبک بشین معجمه و بای موحده و کاف در آخر بر وزن تفعل گویند پس اگر استخوان در حلق بگیرد بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و نشب بفتح نون و شین معجمه و بای موحده در آخر و نشبه بضم نون و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند در صحاح ست نشب الشی فی الشی نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای عَلِق و عَلَق بفتح عین مهمله و لام و قاف در آخر گویند علق الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل ازان و اگر شمشیر در نیام گرفته شود وقت کشیدن بر نیاید گویند لحج السیف فی غمده بلام و حای مهمله و جیم در آخر از باب سمع در اساس ست که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود گویند لحج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند استلحج القفل از باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل **پھکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده عضویکه در ان بول فرج حیوانات بود بعربی آنرا مثانه بفتح میم و تا مثلثه بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی بولدان و کمیزدان و پیشابدان و شاشدانه گاو در آب بعربی فوف بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند **پھکنی** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که اکثر آهنگران و زرگران با آن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خا معجمه در آخر و حملاج بکسر حا مهمله و سکون میم و لام بالف و جیم در آخر گویند اما صاحب قاموس گوید که منفاخ زرگر را حملاج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند و بفارسی عموما هر منفاخ را آتش افروز و دمه و دم گویند خاقانی گوید شعر گاو دمه که آذر دندان بر ضحاک تنگ + کی شود خوش پای بند کوره و سندان دم **پھل** بفتح اول مخلوط التلفظ و سکون لام بمعنی بر درختان بعربی حمل بفتح حا مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر حا نیز آمده و ثمر بفتح ثا مثلثه و میم و را مهمله در آخر و فاکهه بفا و کاف و ها بر وزن باصره گویند فواکه جمع آن و بفارسی بار و بر و میوه **پھلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف چیزیکه پیش از همه باشد بعربی اول و بفارسی اولین و نخستین **پھلا پھل** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده میوه که پیش از میوه ها برسد بعربی آنرا باکوره بباء موحده بالف و ضم کاف و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر و بکسر میم بر وزن کریمه و مبکار بر وزن محراب و بکور بر وزن صبور و بفارسی نوباوه و نوبر و نو ثمر و پیش رس گویند وحشی گوید شعر تا نچشید انبه غنچه خرید + نوباوه لیمانع به بازار نیاید + ظهوری گوید شعر که من نخل این باغ را نوبرم + لب

خسک نگذاشت شعر ترم + مسیح الزمان گوید شعر کم لذتم وقیمتم افزون زشمامیت + گوی ثمر پیش رس باغ جانم + پھلپھلا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بہا ولام بالف رسیده ہر چیزیکه آموده نباشد وتخلخل دارد بتعریف آنرا متخلخل بضم میم وفتح تای فوقانی وفتح خای معجمه وسکون لام اول وکسر خای معجمه دوم ولام گویند پھلجھڑی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح جیم مخلوط التلفظ بہا وکسر رای ہندی وسکون تحتانی معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز وگل افشان وگلفشان این نامند وحید در تعریف آتشباز گوید بیت چو بینند یار مرا گلرخان + شوند روی گلفام شان گلفشان + وگلریز وگلریز آتشباز نیز گویند - ثابت گوید شعر زبسکه داغ سلسل زمغز من بارد + غلط کنند گلریز استخوان مرا + سالک یزدی گوید شعر نوبهار آتش شوق از دل ما جوش زند + از فغان گلریز آتشباز شد منقار ما پھلڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام ورای ہندی بالف رسیده آہن شمشیر وخنجر وامثال آنرا گویند که قبضه ودسته بران نچسپانیده باشند بتعریف آنرا نصل بفتح نون وسکون صاد مہمله گویند وبفارسی تیغه + پھلکھانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا والف ونون بالف کشیده میوه خوردن بتعریف تفکه وبفا وکاف وها برون تقبل وبفارسی برخوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چه گفتند نیکان بآن نیکمرد + تو برخور که بیدادگر برنخورد + پھل لگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح لام دوم وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده بار آوردن درخت بتعریف اثمار بکسر ہمزه وسکون ثای مثلثه ومیم بالف ورای مہمله درآخر وبفارسی ثمر وبار ومیوه بستن وشدن گرفتن گویند ابوالبقا گوید شعر بصحرای غمت ہر جا فشانم دانه اشکی - بامیدیکه گردد نخل امیدم ثمر بندد + نظیری گوید شعر یارب چه آفت است درخت امید را + امسال ہم شگوفه نشاند وثمر نشد + محمد رضا کشمیری گوید شعر محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل چون پیوند به از اول ثمر گیرد + پھلو بالفتح ہر دو جانب از یمین ویسار سینه مردم لغت فارسیست ودر اردو وہندی مستعمل بعربی جنب بفتح جیم وسکون نون وبای موحده درآخر گویند پھلواری بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وواو بالف وکسر رای مہمله وسکون تحتانی معروف درآخر جائیکه در آن درخت گلہا نشانده باشند بتعریف آنرا روضة الازہار وبفارسی گلزار گویند پھلی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وکسر لام مشدد وسکون تحتانی معروف نقطه سفید که در چشم افتد بتعریف آنرا بیاض العین وبفارسی نخک بفتح خای معجمه وجیم وکاف تازی درآخر وگل چشم وگل دیده گویند جلالای کاشی گوید شعر زنہار که از عیب کسان چشم بپوشی + حیف است که این آئینه گلدار شود + منیر گوید بیت آنکه کسی ہمچو تو بیمہر ندید + در دیده روشن تو گل نیست پدید اشکی است که در چشم تو براحوالم + تا کام رسیده بود لیکن نچکید + وپھلی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکسر لام وسکون تحتانی معروف بمعنی غلاف بتعریف آنرا غلاف الثمر ووعاء الثمر بکسر واو وعین مہمله بالف ممدوده وبفارسی غلاف وپوست ثمر گویند پھلی پڑنا آنکھه مین نقطه سفید افتادن در چشم بتعریف ابیضاض العین قال الله تعالی وابیضت عیناه من الحزن فہو کظیم وبفارسی گل افتادن بچشم صائب گوید شعر بچشم شبنم این بوستان گل افتادست + ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو + پھن بفتح اول مخلوط التلفظ بہا ونون درآخر سر مار که وقت خشم وتلذذ بشکل کفچه گردد بعربی راس الحیه وبفارسی کفچه مار گویند پھنچا بفتح اول وضم مختلسه ہا وخفا نون وجیم فارسی بالف رسیده بند دست تا آرنج بعربی ساعد بسین مہمله بالف وکسر عین مہمله ودال مہمله درآخر گویند وآن مرکبست از دو استخوان یکی که منتہای وی سوی نر انگشت است آنرا زند اعلی گویند ودیگری که منتہای وی انگشت کوچک است آنرا زند اسفل گویند وبترکی ساعد را بیلاک بکسر بای موحده وفتح لام وسکون کاف فارسی گویند پھنچنا بفتح اول وضم دوم ونون غنه وسکون جیم فارسی ونون بالف رسیده بمعنی رسیدن بتعریف وصول بضم اول وصاد مہمله وسکون واو ولام درآخر وصله بروزن عده گویند وصل الشی والی الشی فعل از آن وانتہاء بنون وتای فوقانی وہا بروزن افتعال وبلوغ بضم بای موحده ولام وسکون واو وغین معجمه درآخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل از آن پھنچانا بفتح اول وضم

اختلاس ضم دوم و نون غنه و جیم فارسی بالف و نون بالف کشیده بمعنی رسانیدن بعربی ایصال بکسر همزه و سکون تحتانی و صاد مهمله بالف و لام در آخر گویند اوصله الیه فعل از آن و ابلاغ بباء موحده و لام و غین معجمه بر وزن افعال و تبلیغ بر وزن تفعیل گویند **پهنچی** بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون غنه و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف منسوب به پهنچا یعنی ساعد و آن زیوریست که زنان بر ساعد بندند بمحاوره حال بعربی آنرا شوالی بفتح شین معجمه و واو بالف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینه و دست بند طالب آملی در وصف اسپ گوید **شعر** در شکیلش با بسا ساق طلخال آشنا + در چدارش دست همچون ساعد دستینه دار + **پهنسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف جوشش که بر اعضای مردم پدید آید بعربی آنرا بثر بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و بفتحتین و راء مهمله در آخر و بثره بزیادت تا در آخر گویند و بثور بالضم جمع آن در حدیث است دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد خرج فی اصبعی بثرة قال الامام النووی فی الاذکار قلت البثرة بفتح الباء الموحدة و اسکان الثاء المثلثة و بفتحها ایضا لغتان وهی صغار خراج و یقال بثر وجهه بکسر الثاء المثلثة و ضمها و فتحها ثلث لغات و بفارسی رمیدگی و جوشش اندام و پروش بباء فارسی بر وزن سروش گویند **پهنکار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کاف تازی بالف رسیده و راء مهمله در آخر دم بر آوردن حیوانات و دم بر آوردن مار را باواز بعربی فحیح بفا و تکرار حاء مهمله بر وزن صحیح و تفاح بفتح تاء فوقانی و فا و سکون فا و حاء مهمله بالف و حاء مهمله دوم در آخر و فحّ بفتح فا و حاء مهمله مشدد گویند فحت الافعی از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی فشت بکسر فا و شین معجمه مشدد و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند **پهنکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف چیزیکه بر کف نهاده فرو برند بعربی آنرا قمیحه بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و فتح حاء مهمله و تا در آخر و سفوف بفتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و فاء دوم در آخر گویند و بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کاف فارسی نوک بینی را گویند بعربی نخره بضم نون و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر و ارنبه بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح نون و باء موحده و تا در آخر و عربیه بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح تاء فوقانی و باء موحده و تا در آخر و عرتمه بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح فوقانی و میم و تا در آخر و روثه بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و تا در آخر گویند و آنچه از آن نرم ست آنرا بعربی مارن بمیم و راء مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی نرمه بینی نیز بمعنی سر شاخ و سر تازیانه بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و ذال معجمه و باء موحده در آخر گویند **پهننک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و سکون نون دوم غنه و کاف فارسی در آخر سر شاخ درختان و طرف تازیانه را گویند بعربی عذب بفتحتین عین مهمله و ذال معجمه و باء موحده گویند **پهنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر نون مشدد و تحتانی ساکن در آخر چوبیکه درودگران در شگافتن پاره در شگاف چوب می نهند بفارسی پانه و فانه و بغار گویند و تحقیقش در پهانه بگذشت **پهوٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی در آخر بمعنی نقیض اتفاق بعربی خلاف بکسر خاء معجمه و لام بالف و فا در آخر و اختلاف بر وزن افتعال و شقاق بکسر شین معجمه و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و نیز قسمی از خیار بعربی آنرا قثاء البر و قثد البر بالتحریک و بفارسی خیار دشتی گویند **پهوٹ بهنا آنسو کا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح باء موحده سکون ها و نون بالف رسیده و تردد ی و به بسیار روان شدن اشک چشم گویا از طغیانی چشم را شگافته بعربی آن شد بعربی بثق بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و قاف در آخر گویند بثقت العین از باب نصر فعل از آن **پهوٹ بهنا پانیکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح باء موحده و سکون ها و نون بالف رسیده و روان شدن آب از شگافته شدن کرانه نهر و امثال آن بعربی آنرا انبثاق بنون و باء موحده و ثاء مثلثه و قاف بر وزن انفعال گویند انبثق النهر از باب انفعال فعل از آن **پهوٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و نون بالف

رسید و بمعنی شکسته شدن بعربی انکسار بنون و کاف و سین و را مهملتین بروزن انفعال گویند و نیز بمعنی شگافته شدن و بعربی انفجار بنون و فا و جیم و را مهمله بروزن انفعال گویند **پهوٹ ڈالنا** اول معلوم و ڈالنا بدال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف رسیده خلاف انداختن میان مردم بعربی تفریق بفا و را مهمله و قاف بروزن تفعیل گویند فرق بینهم از باب تفعیل فعل از ان **پهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی بالف رسیده شیی که بر بدن مردم بر آید بعربی آنرا دمل بضم دال مهمله و فتح میم مشدده و لام در آخر و بفارسی بناد بفتح با موحده و نون بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و دانه که دهن واکند بعربی آنرا قرحه بضم قاف و بفتح آن و بفارسی ریش خوانند و اگر دهن واکند بعربی آنرا دمل و خراج بضم خا معجمه و را مهمله بالف و جیم در آخر و بفارسی دانه گویند و پهوڑا عام است **پهوسڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و سین مهمله و را هندی بالف رسیده ریشه ها که از درزهای جامه و جز آن نمودار شوند اما انچه از درزهای جامه نمودار شوند بعربی آنرا زئبر بکسر زا معجمه و سکون همزه و فتح با موحده و را مهمله در آخر و زوبر بفتح زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و را مهمله در آخر و زوبر بضم زا معجمه و با موحده و زغبر بفتح زا معجمه و سکون غین معجمه و فتح با موحده و را مهمله در آخر گویند بضم با موحده نیز آمده و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و بفتح آن و با را مهمله در آخر و ریشه جامه را مطلقا هدب بضم ها و سکون دال مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و هدب بسکون دال و هداب بوزن زبان گویند و بفارسی ریشه و پرزه جامه گویند **پهوسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر سین مهمله و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات بمعنی سپیدی که اندرون پوست نره کودکان پیش از ختنه بر می آید بعربی آنرا لخن بفتح لام و سکون خا معجمه و نون در آخر گویند **پهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف عربی در آخر انچه از ثفل از فشردن باقی ماند بعربی معصور بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عصیر بروزن امیر گویند **پهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر مطلق گل را گویند و بعربی ورد بفتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله بالف و نون در آخر و زهر بفتح زا معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و چون مطلق لفظ ورد و ریحان را ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب و از ریحان سپرغم باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت معروف طیب الرائحة و گل نبت کذلک و الورد من کل شجر نورها و غلب علی الحوجم و همچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از ان گل گلاب باشد کما لا یخفی علی من تتبع و فرق میان انوار و ازهار آنست که اکثر اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار اکثر بر گلهای سرخ و زرد چنانکه علامه حسن چلپی در حاشیه مطول روایت کرده و قال الاقسرائی الزهرة بالفتح تکون فی الریاحین و مافی الاشجار یسمی قبل التفتق جماعة و بعده فقاحا و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم و کلابتون و مانند آن بر کفش دوزند بفارسی آنرا گل کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید **شعر** آسمان از مه نو نعل در آتش دارد + که گل کفش تو ابر سر دستار زند + نصیرای بدخشانی گوید **شعر** نرگس بدین دیده خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده گلشن گل پاپوش + دگر خار بتخانه بر راه بت من + از فخر کند قشقه برهمن گل پاپوش + و گلی را نیز گویند که بر شبیه سر تعبیه بفارسی آنرا گل سر نامند **پهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف کشیده وا شدن غنچه بعربی تفتق بفا و تا و قاف و تبسم بموحده و سین مهمله و میم و بفتح بفا و تا فوقانی و حا مهمله بروزن تقبل و بفارسی شگفتن و گل کردن گویند و نیز بمعنی دمیده شدن و آماسیدن بعربی انتفاخ بنون و فا و خا معجمه بروزن افتعال گویند + **پهنو** بضم اول مخلوط التلفظ بها و ضم نون مشدد و سکون واو مجهول نره کودک را گویند بعربی زب الصبی بضم زا معجمه و با موحده مشدده گویند چنانکه ثعلبی گفته و صاحب قاموس و صحاح بمعنی مطلق نره انسان آورده **پهونک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و کاف تازی در آخر بادی که از

که از وهان بر چیزی زنند بعربی اُفّ بضم همزه و تشدید فا گویند و تخفیف فا نیز آمده سراج ورّاق گوید شعر بنی افتدی بالکتاب العزیز افدت سرورا و زاد ابتهاجا + فما قال لی اُفّ فی عمره + لکونی ابا و لکونی سراجا + و بفارسی پف ببا فارسی گویند اشرف گوید بیت نی همین ز اخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند + شد چراغ هر که روشن در زمانش پف کنند + **پهونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و فتح کاف تازی و نون بالف کشیده دمیدن آن بعربی نفخ بفتح نون و سکون فا و خا معجمه در آخر گویند و نیز بمعنی سوختن چیزی آید بعربی احراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن افعال گویند و بفارسی سوختن **پهوهڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح ها دوم و را هندی در آخر زن بی سلیقه و بی شعور بعربی آنرا اخرقاء بخا معجمه و قاف بر وزن حمرا گویند **پهیپهڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی بالف رسیده عضویست در سینه متخلخل بعربی آنرا ریه بکسر را مهمله و فتح همزه و تا در آخر و آن عوض یاست گویند رئته زدم بر ریه او و رئین بکسر را مهمله و همزه جمع آن و سحر بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر گویند و بالتحریک و بالضم نیز آمده سحور بالضم و اسحار بالفتح جمع آن و بفارسی شش بضم شین معجمه اول و سکون ثانی گویند **پهیر دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و با معلوم چیز گرفته را واپس دادن بعربی رد بفتح را مهمله و دال مهمله مشدد در آخر گویند رده علیه از باب نصر فعل از آن و بفارسی باز دادن میرزا صائب گوید **شعر** درهم خویش بدشنام میالا صائب + کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد + **پهیر لانا** کسی را باز گردانیدن بعربی رد بفتح را مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و رجع بفتح را مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و صرف بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و استرداد بر وزن استفعال گویند رده علیه از باب نصر و رجعه الیه و صرفه الیه از باب ضرب و ارجعه الیه از باب افعال فعل از آنست و بفارسی باز گردانیدن و باز آوردن **پهیر لینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده داده را باز گرفتن بعربی رجوع و رد بتعدیه فی گویند رجع فی الهبة و رد فی الهبة و استرداد بر وزن استفعال گویند استرده از باب استفعال فعل از آن و بفارسی پس ستاندن و باز گرفتن و باز پس گرفتن و باز پس ستاندن و باز ستاندن و پس گرفتن گویند امیر خسرو گوید **شعر** بوسه بمن دادی و رنجیده + باز ستان گر نه پسندیده + مرزا امین واصف گوید **شعر** من آن خوبان عاشق کش نگار طفل خو دارم + که گاهی گر دهد بوسه بمن فی الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید **شعر** پس ستاند کریم داده خود را + ابر گوهر امید آب نداد + **پهیکا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف رسیده بمعنی طعامیکه نمک نداشته باشد و میوه که شیرین نبود بعربی مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و خا معجمه در آخر گویند **پهیلانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده گشادن جامه و مانند آن بعربی مد بمیم و تشدید دال قال الله تعالی والارض مددناها و نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و بسط بفتح با موحده و سکون سین مهمله و طا مهمله در آخر گویند نشر الثیاب و بسطه از باب نصر فعل از آن و بفارسی وا کردن و وا گشادن گویند **پهیلاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف و ضم همزه ملینه در آخر بمعنی گشادگی بعربی بسطه بفتح با موحده و سکون سین مهمله و فتح طا مطبقه و تا در آخر و سعه بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بالفتح و بالتحریک **پهیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام و نون بالف رسیده پراگنده شدن بعربی انتشار بنون و شین معجمه و را مهمله بر وزن افتعال و شیوع بضم شین معجمه و تحتانی و سکون واو و عین مهمله در آخر و انبساط گویند **پهیلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کلامیکه در آن امری را پوشیده باشند و نشان و صفات آن ذکر کنند بعربی آنرا لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زا معجمه در آخر و بضمتین و بالتحریک و بالضم اول و فتح دوم گویند و لغیزا بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زا معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و غین معجمه مشدد و سکون تحتانی و زا معجمه بالف مقصوره و الغوزه بضم همزه و سکون لام و ضم غین و سکون واو و زا معجمه و تا در آخر گویند و جمع هر چهار لغت اولی الغاز بفتح اول آمده الغز کلامه و الغز فی کلامه فعل از آن و احجیه بضم همزه و سکون حا مهمله

و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند احاجی بفتح اول و تشدید یای تحتانی جمع آن بفارسی چیستان و کردک بروزن خرسک بکاف اول فارسی و عربی و کاف دوم عربی **پهین** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کفک آب و مانند آنرا گویند بعربی زبد بفتح زای معجمه و بای موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی کف و کفک گویند کف شیر را بعربی جفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم ثای مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوه بحرکات ثلثه رای مهمله و سکون غین معجمه و فتح واو و تا در آخر و رغاوه بضم رای مهمله و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر و رغایه بتحتانی بجای واو گویند و مهر و بکسر را نیز آمده و کفی که وقت جوشیدن بالای شیر بر آید بعربی آنرا نشافه بضم نون و شین معجمه با الف بفتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون شین معجمه گویند استنشفی نشافه از باب افتعال بنوشیدم انشافه و کفک دیگ را طفاحه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند **پهینکدینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و خفای نون و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف سیده چیزی را از دست انداختن بعربی نبذ بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه در آخر گویند نبذت الشیء از باب ضرب افگندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند طرحت الشیء و بالشیء از باب منع فعل از آن و لفظ بفتح لام و سکون فا و ظای معجمه و رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القا بلام و قاف بر وزن افعال گویند

باب با فارسی با یای تحتانی + **پیاده** بکسر اول و دوم با الف سیده و فتح دال مهمله و های مختفیه در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل خلاف سوار بعربی راجل برای مهمله با الف و کسر جیم و لام در آخر و رجل بر وزن کتف و رجل بفتح رای مهمله و ضم جیم و رجیل بر وزن امیر و رجل بالفتح و رجلان بر وزن رحمان گویند فی الصحاح الرجل خلاف الفارس و الجمع رجل مثل صاحب و صحب و رجالة و رجال و الرجلان ایضا الراجل و الجمع رجلی و رجال مثل عجلان و عجلی و عجال و یقال ایضا رجل و رجالی مثل عجل و عجالی و امراة رجلی مثل عجلی و نسوة رجال مثل عجال و رجالی مثل عجالی انتهی و تیر پیاده نوکر کوتوال و مانند آنرا گویند بعربی آنرا شرطی بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح آن و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشرط کصرد و طائفة من اعوان الولاة و هم شرطی کترکی و جهنی سموا بذلک لانهم اعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها و مهره را از مهرهای شطرنج نیز گویند بعربی آنرا بیذق بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن معرب پیاده است بفارسی پیاده شطرنج **پیار** بکسر اول و دوم با الف سیده و رای مهمله در آخر بمعنی مهربانی بعربی شفقة بفتح سین معجمه و فا و قاف و تا در آخر گویند و محبة بفتح میم و حای مهمله و بای موحده مشدد و تا در آخر و انس بضم همزه و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند **پیاز** بکسر اول برادر سیر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بعربی بصل بفتح بای موحده و صاد مهمله و لام در آخر گویند بعضی پیازکی و دو فص بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح فا و صاد مهمله در آخر و بترکی سوغان بسین مهمله و فتح غین معجمه گویند بقول ابن بیطار گرم و خشک است در درجه چهارم و بقول بعضی در سوم **پیاس** بکسر اول و دوم با الف سیده و سین مهمله در آخر بمعنی خواهش نوشیدن آب بعربی عطش بفتح عین و طای مهملتین و شین معجمه در آخر و ظما بفتح ظای معجمه و سکون میم و همزه در آخر و ظماء بر وزن سحاب گویند و بفارسی تشنگی عطش و ظماء از باب سمع فعل از آن ابو منصور ثعالبی گوید حاجت اول را آب عطش گویند و بعد از آن ظما و بعد از آن صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر بعد از آن غله بضم غین معجمه و لام مشدد و تا در آخر بعد از آن لهبه بفتح لام و سکون ها و فتح بای موحده و تا در آخر بعد از آن هیام بضم ها و تحتانی با الف سیده و میم در آخر بعد از آن اوام بضم همزه و واو با الف و میم در آخر بعد از آن جواد بضم جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر گویند و آن کشنده است **پیاسا** بکسر اول و تحتانی با الف سیده و سین مهمله با الف کسیکه اشتهای نوشیدن آب دارد بعربی آنرا عطش بفتح عین مهمله و کسر طای مهمله و شین معجمه در آخر و عطشان بفتح عین و ضم طای و عطشان بر وزن رحمان هر سه بمعنی تشنه فی الحال کسیکه فردا تشنه خواهد شد او را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن سکری و عطاشی

و عطاشی بروزن نصاری و عطاش بروزن کتاب جمع آن و ظمیٔ بظاء معجمه و میم و همزهٔ آخر بروزن امیر و ظمآن بروزن سمان گویند ظماء بروزن کتاب جمع آن بفارسی تشنگان **پیاسی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف و بمعنی زن تشنه بعربی عطشه بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بروزن سکری و عطشانه بروزن سکرانه گویند عطشان بالکسر و عطشانات بالفتح جمع آن و ظمانه بفتح ظاء معجمه و سکون میم بروزن سکرانه گویند **پیاله** بکسر اول لغت فارسیست در اردو و هندی هم مستعمل ظرفی که دران آب و شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که دران آب نوشند بعربی آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بکسر میم و سکون شین معجمه گویند و ظرفی که دران می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهوری گوید **شعر** زدریاکشانم باین تنگ ظرفی + فرو رفته خمها بگرداب جامم + و بترکی ایاغ و ایاق بالفتح گویند و بدین نیز آمده و پیالهٔ کلان را که از شیشه بود بعربی آنرا قدح بفتح قاف و دال و حاء مهملتین گویند چنانکه ثعالبی گفته و پیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بضم صاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و آن آن مقداری بود که یک کس را سیر کند و اگر آن مقداری باشد که دو کس را سیر کند بعربی میکله بکسر میم و سکون تحتانی و فتح کاف و لام و تا در آخر گویند و اگر چهار و پنج کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله و فتح فا و تا در آخر و قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و اگر از هفت کس تا ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم و سکون فا و فتح نون و تا در آخر گویند و آن بزرگترین پیاله هاست و بعضی گویند دسیعه بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر بزرگترین پیاله هاست و غضاره بغین و ضاد معجمتین و راء مهمله بروزن سحابه از لغات مولده است چرا که آن از سفال است و پیالهای عرب چوبین بودند کذا قال الثعالبی و فی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة ثم الصحفة ثم المیکلة ثم الصحیفة و پیالهٔ چوبین را بعربی قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر گویند فی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر و جمجمه بهر دو جیم مضموم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تا در آخر گویند و فی القاموس الجمجمة بالضم قدح من خشب **پیالی** بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف و پیالهٔ کوچکی بعربی سومله بفتح سین مهمله و سکون واو و فتح میم و لام و تا در آخر و فنجان بکسر فا و سکون نون و جیم بالف و نون و فنجانه بزیادت تا گویند و در محاورهٔ حال عرب هم مستعمل است **پیپ** بکسر اول و سکون دوم معروف و باء فارسی در آخر بزبان مردم شهر و باء موحده نیز آمده بموجب لغت اهل قصبات زرد آبی که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و قیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند لیکن ارباب لغت میان مده و قیح فرقی کرده اند و آن آنست که قیح ریمی را گویند که خون آمیخته نبود و مده اعم از آنست بفارسی زرد آب و ریم گویند **پیپل** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح باء فارسی و لام در آخر و آن ثمر درختی است مانند شگوفهٔ درخت گز بعربی آنرا دار فلفل و بفارسی فلفل دراز گویند گرم و خشک است در درجهٔ سوم و بعضی گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم **پیلا** بکسر اول و سکون دوم معروف و باء فارسی و لام بالف کشیده مقدار بدستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم و سکون معجمه و کسر راء مهمله و باء موحده و مضربه گویند در صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه و یقال مضربة السیف بفارسی شیر شمشیر **پیلامول** بکسر اول و سکون دوم معروف و باء فارسی و لام بالف رسیده و ضم میم و سکون واو معروف و لام در آخر بیخ درخت فلفل بعربی فلفلمویه بکسر هر دو فا و سکون هر دو لام و ضم میم و سکون واو و فتح یا گویند **پیتل** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر مس زرد بعربی آنرا شبه بفتح شین و باء موحده گویند و بکسر شین نیز آمده

وبفارسی برنج گویند پیٹ بکسر اول وسکون دوم مجهول وتا هندی در آخر بمعنی شکم بعربی بطن بفتح بار موحده وسکون طا مهمله ونون در آخر گویند وبترکی قارین بفتح قاف وکسر
را مهمله وتحتانی بمعنی بار شکم بعربی حمل بفتح حا مهمله وسکون میم ولام در آخر وحبل بفتح حا مهمله وسکون بار موحده گویند پیٹ پهاڑنا اول معلوم وپهاڑنا بفتح
بای فارسی مخلوط التلفظ بها بالف کشیده ورا هندی ونون بالف کشیده بمعنی شکم دریدن بعربی بعج بفتح بار موحده وسکون عین مهمله وجیم در آخر وتبعیج بروزن تفعیل گویند
مبعوج بروزن مقتول وبعیج بروزن امیر شکم دریده پیٹ چلنا اول معلوم وچلنا بفتح جیم فارسی وسکون لام ونون بالف کشیده روان شدن شکم بعربی مشی بفتح
میم وسکون شین معجمه وتحتانی در آخر مشی بطنه از باب ضرب فعل از ان واستطلاق البطن بطا مهمله ولام وقاف بروزن استفعال گویند وبفارسی شکم رفتن پیٹ رہنا
اول معلوم ورہنا بفتح را مهمله وسکون ها ونون بالف کشیده بمعنی بار دار شدن زن بعربی حبل بفتح حا مهمله وفتح بار موحده وحمل بفتح حا مهمله وسکون میم وعلوق بالفتح گویند
وبفارسی آبستن شدن وبار گرفتن وشکم داشتن طغرا گوید شعر لبنت العنب بسوخت آخم حفظا ومسکین + که تا غافل شدی این دختر از مینا شکم دارد + حملت المراة از باب
ضرب وحبلت وعلقت از باب فرح فعل از ان حامل بحا مهمله ومیم ولام بروزن فاعل وحامله بروزن فاعله وحبلی بروزن کبری آن زن بار دار وبفارسی آبستن وآبست وآبستنه
وآبستان نیز گویند پیٹ گرانا اول معلوم وگرانا بکسر کاف فارسی ورا مهمله بالف ونون بالف کشیده بقصد افگندن بار شکم را بعربی اسقاط بسین مهمله وقاف
وطا مطبقه بروزن افعال گویند ودر معنی لازم هم مستعمل ست چنانکه در لغت آینده مذکور خواهد شد پیٹ گرنا اول معلوم وگرنا بکسر کاف فارسی وسکون را مهمله ونون
بالف کشیده بچه نارسیده از شکم افتادن بعربی اسقاط بسین مهمله وقاف وطا مهمله واملاص بمیم ولام وصاد مهمله بروزن افعال گویند اسقطت المراة والناقة واملصت
المراة بولدها از باب افعال فعل از ان وآن زن مسقط بضم میم ومملص بضم میم گویند واگر عادت بچه ناتمام افگندن کرده باشد بعربی آنرا مسقاط ومملاص بروزن محراب گویند
وآن بچه را بعربی سقط بحرکات ثلثه سین مهمله وسکون قاف وطا مطبقه در آخر گویند وافتادن بچه را از شکم ناقه بعربی اجهاض بجیم وها وضاد معجمه بروزن افعال گویند و
آن ناقه را مجهض بضم میم وکسر ها گویند واگر عادت افگندن کرده باشد آنرا مجهاض بروزن محراب گویند وآن بچه را مجهض بضم میم وفتح ها وجهیض بروزن امیر گویند وبفارسی این چنین
بچه را اعم از انکه بچه حیوان باشد یا انسان آبگانه با بای تازی وکاف فارسی وآفگانه با فا وکاف فارسی بروزن آبخانه وفگانه بفتح فا بروزن یگانه گویند مسعود گوید شعر
شکم حادثات آبستن + از نهیب تو آفگانه فگند + شمس فخری گوید شعر عجب گر دشمن ملکت ورا ز رحام + نگردد نیست مانند فگانه پیٹهو بکسر اول وسکون دوم مجهول
وضم تا هندی وسکون واو معروف کسیکه بسیار خورد ودر اهتمام خوردن مانند بعربی بطن بفتح بار موحده وکسر طا مهمله ونون در آخر واکول بروزن فعول وجراضم بضم جیم ورا مهمله
بالف وکسر ضاد معجمه ومیم در آخر وجرضم بفتح جیم وضاد معجمه وهیدام بفتح ها وسکون تحتانی ودال معجمه بالف ومیم در آخر وبفارسی لنبان بفتح لام وتای فوقانی وسکون
نون وبا موحده بالف ونون وبسیار خوار وشکم بنده وشکم خوار وشکم خواره گویند پیٹهیه بکسر اول وسکون تحتانی معروف وتا هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف شکم
بعربی ظهر بفتح ظا معجمه وسکون ها ورا مهمله در آخر ومتن بفتح میم وسکون فوقانی ونون در آخر وبفارسی پشت گویند وبترکی آلا شا بفتح الف وشین معجمه گویند وغارب بغین معجمه
ورا مهمله وبا موحده در آخر وکاهل بکاف وها ولام هر دو بروزن فاعل میان دوشانه را گویند پیٹهیه پیچهے برا کهنا کسی بطور غیبت او بد گفتن وقبایح او را بیان کردن
بعربی اغتیاب بغین معجمه وبای تحتانی وبار موحده واقتراض بقاف ورا مهمله وضاد معجمه بروزن افتعال گویند غابه از باب ضرب واغتابه واقترض عرضه از باب افتعال فعل از ان
پیٹهه دکهنا اول معلوم ودکهنا بالضم اول وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده درد گردن پشت بعربی ظهر جعی از باب افعال وقام فی ظهری

ظهری گویند **پٹهیه لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده پشت ریش شدن ستور از زین و جز آن بعربی اعتقار بعین مهمله و قاف و را مهمله بروزن افتعال و انعقار
بروزن انفعال گویند **پٹهیه لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده سه معنی دارد اول پشت ریش کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف
و را مهمله در آخر و ادبار بکسر همزه و سکون دال مهمله و باء موحده بالف و را مهمله در آخر گویند عقر ظهر الفرس و البعیر عقر از باب تفعیل و ادبر از باب افعال فعل از آن دوم نیز پٹهیه لگانا در اصطلاح
کشتی گیران حریف را بزمین انداختن بطوریکه پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند در صحاح ست طعنه فسلقه اذا القیته علی
ظهره و گاهی بالزیاده کنند و گویند سلقیه سلقاء و بفارسی پشت بر زمین آوردن و رسانیدن فردوسی گوید **بیت** بجز گرد سهراب و دشت کین نیاورد کس پشت او
بر زمین + و هم بمعنی تدبیر ساختن خواه بسخن خواه بکار کردن و خواه در تدبیر امور بعربی غلبه و قهر و اعجاز گویند و بفارسی زبون گرفتن و زبون ساختن و زبون کردن **پیچ** بکسر اول و سکون دوم
معروف و جیم فارسی در آخر آبی که برنج را جوش داده بر آرند بعربی آنرا فوارة الارز بضم فاء و واو مخفف بالف و فتح را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ارز و بفارسی آب جوش برنج گویند
پیچش بالکسر بمعنی درد روده و آن مرضی ست معروف یا درد شکم بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند **پیچهی کو پهرنا** بر سبیل پشت برگشتن
بعربی نکوص بضم نون و کاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر و رجوع القهقری **پیر چهوٹنا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و ضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و تاء هندی و نون بالف رسیده عبارت ست از آمدن خون کم یا زیاده از ایام عادت زنان بعربی استحاضه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و حاء مهمله بالف و فتح ضاد
معجمه و تا در آخر گویند استحیضت المرأة مجهولا فعل از آن مستحاضه صفت از آن یعنی زنیکه استحاضه دارد **پیڑ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و راء هندی در آخر بمعنی درخت بعربی درخت
ساق دار را شجر بفتح شین معجمه و جیم و را مهمله در آخر و شجر بروزن عنب و شجراء بروزن صحراء و تیسیر تحتانی بروزن عنب گویند اشجار بالفتح جمع آن بدانکه هر درختی که خار داشته باشد
بعربی آنرا عضاهه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه بالف و فتح ها و تا در آخر گویند و هر درختیکه خار نداشته باشد بعربی آنرا سرح بفتح سین مهمله و را مهمله و حاء مهمله در آخر گویند و هر
گیاهی که بی ساق باشد بعربی آنرا نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر گویند و درختیکه بر زمین فراخ شود و ساق ندارد مانند خربزه و خیار و کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون
قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بفتح باء موحده و یاء تحتانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر گویند **پیڑا** بکسر اول و سکون دوم و راء
هندی بالف رسیده پاره از خمیر که برای یک قرص نان گرد و گلوله کرده باشند بعربی آنرا فرزدقه بفتح فا و را مهمله و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله و قاف
و تا در آخر و بفارسی پروازده و پرازده بفتح باء فارسی و فتح زاء معجمه و دال مهمله و زواله بفتح زای معجمه و لام گویند **پیراک** بفتح اول و سکون دوم مجهول و راء
مهمله بالف رسیده و کاف تازی در آخر کسیکه در آب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله و باء موحده و حاء مهمله در آخر بروزن فاعل و سبوح بروزن صبوح و سباح
بروزن شداد و عائم بعین مهمله و میم بروزن قائم و بفارسی آب شناگر و شناور و آشنا باز و آشنا و آب باز گویند طغرا گوید **شعر** طفل اشک از بحر چشمم خود بخود دیگر قرار +
آب بازان را تلاش دست و پا تا معبر ست + **پیرنا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و نون بالف کشیده شنا کردن بعربی سبح بفتح سین مهمله و سکون باء
موحده و حاء مهمله در آخر و سباحه بروزن کتابه سبح فی النهر و بالنهر از باب منع فعل از آن و عوم بفتح عین مهمله و سکون واو و میم در آخر در حدیث ست علموا صبیانکم
العوم فی النهایه هو السباحه و بفارسی شناوری کردن و شنا زدن **پیڑو** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم باء هندی و سکون واو جائی است میان ناف و زهار بعربی رکب
بفتح را مهمله و کاف و باء موحده در آخر در صحاح ست الرکب بالتحریک منبت العانه قال الخلیل هو للمرأة خاصه و قال الفراء هو للرجل و المرأة و بفارسی زهار بروزن

انزار گویند **پیسہ** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ہا در آخر در زبان هندی بمعنی فلس سین یعنی مس مسکوک ست و بمعنی مطلق زر هم مستعمل میشود و در زبان فارسی نیز بمعنی مطلق زر مستعمل بمعنی سنج که از توافق لسانین باشد وحید گوید **شعر** کله پر زا پیسه داد م کله وه او پاچه داد + هر که با کم مایه سودا میکند یا می خورد + و پول سیاه هم میگویند ملا طاهر گوید **بیت** چسان بلبل از غنچه یابد خسی + ز تو کیسه همت نه بندد کسی + مگو کیسه غنچه را پیسه نیست + که پول سیه تاب این کیسه نیست **پیسنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی سائیدن دوا و مانند آنرا بر سنگ بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و قاف در آخر و دلک بفتح دال مهمله و سکون میم و کاف در آخر گویند و نیز پیسنا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی طحن بفتح طاء مهمله و سکون حاء مهمله و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن و در آسیا سائیدن گویند **پیشاب** بکسر اول و سکون دوم و شین معجمه بالف رسیده و باء موحده در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آبی که از راه نره بر آید بعربی آنرا بول گویند و بفارسی شاشه و کمیز بکسر کاف فارسی گویند و بعضی بضم گفته و سروری بکاف تازی نیز گفته **پیشاب بند ہونا** بند شدن بول بعربی اُسر بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر و احتقان بحاء مهمله و قاف و نون بروزن افتعال و احتباس بحاء مهمله و باء موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند و بفارسی کمیز گرفتن یا سور و محقق پیشاب گرفته **پیش خیمه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خیمه که پیشا پیش سلاطین برود تا منزل رسیده انتظار خیمه زدن نکنند بعربی آنرا سبق بفتح سین مهمله و باء موحده و قاف در آخر گویند و این لغت یکبار در کلام ابن مطروح واقع ست قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده و تفسیر آن هم کرده **پیشکار** بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه در کارها از جانب کسی اختیار دارد و بجای او کار کند بعربی نائب بنون و باء موحده بروزن فاعل و بفارسی پیشدست و پیشیار نیز گویند **پیشگی** بالکسر بکاف فارسی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی زریکه پیش از کار بکارگر و ملازمان دهند بعربی سلف بفتح سین مهمله و لام و فاء و سَلَم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و بفارسی پیشداد و پیشادست و تقدمه بفتح تاء فوقانی و قاف و سکون دال و فتح میم گویند عسجدی گوید **شعر** زبس حرص بخشش نکرده سوال + بسائل دهد جود او پیشداد + ظهوری گوید **شعر** جناس تناز السلم هست خریدار + جو تو دهد تقدمه ارباب سخن را **پیشوائی** بالکسر خبر آمدن کسی شنیده برای آوردن او رفتن بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن و پیشواز رفتن گویند **پیغام** لغت فارسیست در اردو و هندوستانی مستعمل از زبان کسی گفتنی گفتن و آنرا پیغام زبانی هم میگویند بعربی رساله بکسر راء مهمله و فتح آن و رسیل بروزن امیر رسول بروزن صبور و بلاغ بباء موحده و لام و غین معجمه بروزن سحاب و رسالت بلغ الرجل بلاغه رسانید آن مرد پیغام او را **پیغام پہنچانا** رسانیدن پیغام بعربی ابلاغ الرساله بباء موحده و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ الرساله گویند و بفارسی پیغام رسانیدن و پیغام ادا کردن **پیغام بہیجنا** فرستادن پیغام بعربی ارسال الرساله گویند **پیغام دینا** برای پیغام رسانیدن بکسی فرمودن و بفارسی پیغام دادن کمال خجند گوید **شعر** پیامی بده گهگهی با کمال + گر از لب بگوشم خطاب آرزوست + **پیغام آنا** پیغام کسی آوردن بعربی المجئ بالرساله **پیغام لیجانی والا** کسیکه پیغام برد بعربی رسول بروزن صبور و مرسل بفتح سین مهمله و بفارسی پیغام بر و پیغام آور گویند **پیغام لیجانا** پیغام بردن بعربی الذهاب بالرساله گویند **پیک** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل قاصد تیز رو را گویند بعربی فیج بفتح فاء و سکون تحتانی و جیم در آخر و آن معرب پیک ست و پیک بکسر اول آب دهنی که بعد خوردن برگ تنبول از دهن اندازند بعربی آنرا بزاق التنبول گویند **پیکدان** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال مهمله بالف رسیده و نون در آخر ظرفیکه در آن آب دهن اندازند بعربی متفله بکسر میم و سکون تاء فوقانی و فتح فاء و لام و تاء در آخر و مبزق بکسر میم و سکون باء موحده و زاء معجمه بالف و قاف در آخر و بفارسی در محاوره حال تفلدان بضم تاء مثلثه و سکون فاء

گویند اشرف گوید **شعر** سفله را دولت نمی آرد زبیقدری برون + ثقل آن گر از طلا باشد که بروی تف کنند + **پیلا** بکسر اول و سکون دوم معروف و لام بالف کشیده رنگ زرد و بعربی اصفر گویند **پیلو** بکسر اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو معروف درختیست که از شاخ و بیخ آن مسواک سازند و بعربی اراک بفتح همزه و را مهمله بالف و کاف در آخر گویند و بفارسی جال بجیم **پیلهیڑ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر بلغت مردم قصبات خایه ها را گویند و بعربی خصی و خصیه بضم خا معجمه و کسر آن و سکون صاد مهمله و فتح یای تحتانی و تا در آخر و خصیان و خصیتان تثنیه آن و انثیین بضم همزه و سکون نون و حسکلتان بکسر حا مهمله و سکون سین مهمله و کسر کاف و فتح لام و تا فوقانی بالف و نون در آخر و بفارسی گند بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی **پیمان** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مشهور است بعربی عهد بفتح عین مهمله و سکون ها و دال مهمله در آخر و ال بکسر همزه و لام مشدد و اصر بکسر همزه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند **پیمان توڑنا** اول معلوم و توڑنا بضم تا فوقانی و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده پیمان شکستن و بعربی نکث بفتح نون و سکون کاف و ثا مثلثه در آخر و نقض العهد بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند و بفارسی پیمان گسستن نیز آمده **پیمانه** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفی که بآن پیمایند و بعربی کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم و سکون کاف و تحتانی بالف و لام در آخر و بفارسی پیمونه گویند و تلک نیز در زبان شیراز گویند شخصی از زبان خاتون بشوهرش نوشته شنیده شد که ده تلک بنگ و سه من بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که بنگ میخورند و بریش گندیدهٔ خود میخندند **پینا** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون بالف کشیده بمعنی نوشیدن و بعربی شرب بضم شین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن شوربا را بعربی حسو بفتح حا مهمله و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و در قاموس است حسا الطائر الماء حسوا و لا تقل شرب و حسا زید المرق شربه شیئا بعد شیء و احتساه از باب افتعال و حسیته انا و احسیته ایاه و حسیته گویند و نیز پینا ثقل گنجد را گویند و بعربی ثجیر السمسم بفتح ثا مثلثه و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر مضاف بسوی سمسم و بفارسی کنجاره کنجد بضم کاف تازی گویند **پینٹهه** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تا هندی مخلوط التلفظ بها و روز معین از ایام هفته که در ان روز غله و امتعه در بازار آورده فروشند و این اکثر در قریها و قصبات باشد و بعربی آنرا یوم السوق و بفارسی روز بازار گویند **پیندا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و دال مهمله بالف پائین ظروف را گویند و بعربی سافل بسین مهمله و فا و لام بروزن فاعل و سافله بروزن فاعله گویند و بفارسی بن بضم با موحده گویند چنانچه از صراح بتحقیق رسید **پینک** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر غنودگی باشد سبک یا مقدمهٔ خواب است و این اکثر تریاکان را می باشد و بعربی آنرا نعاس بضم نون و عین مهمله بالف و سین مهمله در آخر و وسن بفتح واو و سین مهمله و نون در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی پینکی بزیادت تحتانی بعد کاف گویند باقر کاشی گوید **شعر** ریزد ز دهانش آب حیوان + گر دوهر گاه پینکی ان + **پیوڑی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف آبی است زرد که بآن رنگ کنند و بعربی آنرا الطین الاصفر گویند **پیوسی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف شیر حیوان نوزاییده که اول دوشند و آن شیر غلیظ و سطبر باشد و تا دو سه روز میماند و بعربی آنرا اللبا بکسر لام و فتح با موحده و همزه در آخر گویند و بفارسی فله بفتح فا و لام و آغوز بالف ممدوده و بضم غین معجمه و سکون واو معروف و زا معجمه در آخر و فرش بضم فا و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر و زهک بفتح زا معجمه عربی و سکون ها و اول شیر گویند **پیوند** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پاره جامه و جز آن که بآن جامه و غیر آن پیوند کنند و بعربی رقعه بضم را مهمله و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی درپی بفتح دال مهمله

وسکون رای مهمله وکسر بای فارسی و تحتانی در آخر و در به معنی پینه بکسر بای فارسی و گرزنه بکاف عربی و زای فارسی گویند و پیوند ظروف ار دو بضم رای مهمله وسکون همزه و فتح بای موحده و تای آخر گویند پیوند لگانا پیوند کردن جامه را بعربی رقع بفتح رای مهمله و سکون قاف و ترقیع بروزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع و رقع از باب تفعیل فعل از ان و بفارسی رپی و پیوند کردن جامه و نیز بمعنی پیوند کردن شاخ یک درخت بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند و شاخ پیوست کردن علی نقی کمره گوید شعر درخت عیش ما پیوسته بار محنت آرد بر + کند گر بوستان پیرای شاخ خلد پیوستش + و آن شاخ را شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید شعر زبس بیگانه ام از آشنایان + غریبم در وطن چون شاخ پیوند + و نیز پیوند کردن یک درخت را بدرخت دیگر و بفارسی آنرا نخل پیوند کردن گویند **پیوندی** بزیادت تحتانی در آخر درختیکه با درخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آنرا نخل پیوندی گویند سلطان علی بیگ رهی گوید بیت دو نهال از عشق چون با هم شوند یکی گردد و چون نخل پیوند +

باب تای فوقانی با الف + **تاب تلی** بتای موحده و کسر تای فوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی بیماری سپرز و آن عبارت ست از زیاده شدن سپرز و بسبب آن حرارت عارض شود و بدن لاغر گردد بعربی مرض الطحال گویند و صاحب آن را طحل بروزن کتف و مطحول بروزن مفعول گویند **تاپنا** بسکون بای فارسی و نون با الف کشیدن گرد آتش برای کسب گرمی نشستن بعربی اصطلاء بصاد مهمله بروزن افتعال گویند **تاج** بجیم تازی لغت عربی ست تیجان بالکسر جمع آن و در اردو و هندستانی بمعنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف و لام و سکون نون و ضم سین مهمله و فتح واو و تا در آخر و قلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوة والقلنسیة اذا فتحت القاف ضممت السین واذا ضممت کسرت تهما فی الصحاح و قلبت الواو یاء مجد الدین توسی گوید که تاج درین ایام کسوتی را گویند که دوازده ترک دارد و صاحب مرآة جهان نما در احوال هرمز آورده که اول کسی ست که تاج اختراع کرده و بسر نهاد و زبان بدعوی الوهیت گشاده و این که بقیصر و قباد و اسفندیار نسبت میدهند بنابر عظمت شان ست انتهی و نیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود مستعملست بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک بفارسی تاج خروس و تاج دیک گویند **تاج رکهنا** تاج بر سر نهادن بعربی تتوج بروزن تفعل و بفارسی تاج پوشیدن و بر سر تاج نهادن و گذاشتن **تاره** بفتح رای مهمله و ها در آخر لغت فارسیست مخفف ستاره و در اردو و هندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف و نجم بفتح نون وسکون جیم و میم در آخر و دری بضم دال مهمله و کسر رای مهمله مشدد و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی ستاره و ورشان و اختر و بترکی یلدوز بضم یای تحتانی و سکون لام و ضم دال مهمله و سکون زای معجمه گویند بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دومی سیارات اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند و چون حرکت آنها بسیار بطی ست موسوم بثوابت شدند و سیارات و آن هفت ستاره متحرک اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند و هر روز هفته را بآن منسوب داشته اند اول از آنها قمر ست آنرا بفارسی ماه و بزبان هندی علی سوم بضم سین مهمله وسکون واو و میم در آخر گویند و آن بر فلک اول ست و دوشنبه منسوب بآن دوم از آنها عطارد ست و آنرا بفارسی تیر و بهندی بده بضم بای موحده و دال مهمله و های مختفیه در آخر گویند و آن بر فلک دوم ست و منسوب بآن چهارشنبه سوم از آنها زهره ست و آن بر فلک سوم ست بفارسی آنرا ناهید و بهندی سکر بضم شین معجمه و فتح کاف تازی مشدد و رای مهمله و بسین مهمله هم آمده و سوکه بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ بها گویند و منسوب بآن جمعه چهارم از آنها شمس ست و آن بر فلک چهارم ست بفارسی آنرا آفتاب و بهندی ادتی بهمزه و کسر دال مهمله و تای فوقانی مشدد و یای تحتانی خفی گویند و به سورج بضم سین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و جیم در آخر شهرت دارد و منسوب بآن یکشنبه پنجم از آنها مریخ بفارسی آنرا بهرام و بهندی منگل بفتح میم و سکون نون غنه و فتح کاف فارسی و لام در آخر گویند و آن بر فلک پنجم ست و منسوب داشته اند بآن سه شنبه را ششم از آنها مشتری بفارسی آنرا برجیس و بهندی برهسپت بکسر بای موحده و رای مهمله و فتح ها و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و تای فوقانی در آخر و برسپت بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی گویند و آن بر فلک ششم ست و منسوب داشته اند بآن پنجشنبه را هفتم از آنها زحل و آن بر فلک هفتم ست بفارسی آنرا کیوان و بهندی شنیچر بفتح شین معجمه و کسر نون و سکون

وسکون تحتانی وفتح جیم فارسی وراء مهمله در آخر گویند و منسوب است بآن روز شنبه و نیز بسوی هریکی از سیارات سبعه مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول را بزحل اقلیم دوم را بمشتری اقلیم سوم
بمریخ اقلیم چهارم را بالشمس اقلیم پنجم را بزهره اقلیم ششم را بعطارد و اقلیم هفتم را بقمر **تارتا** براء هندی وطاء مهمله و نون بالف کشیده چیزیرا گویند یافتن بی آن کسی نشان داده بمعنی بی تفطن بفا وطاء مهمله و نون
و تفرس بفا و راء مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و وارسیدن گویند **تازه** بزاء معجمه لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز
بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طاء مطبقه و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بران شب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت
تازه را خبز طری و لحم طری بطا و راء مهملتین بر وزن غنی و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه و گوشت تازه
گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بالجیم و نون بترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده گویند **تافته** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل نوعی از قماش ابریشمی
گنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند **تاک** بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی
رصد بفتح راء مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تقبل گویند و نیز بمعنی نگاهداشتن فرصت بعربی نهزه بضم نون و سکون ها و فتح زاء
معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی هنگام **تاک میں رہنا** در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تاء فوقانی و ها بالف و زاء معجمه در آخر و افتراص
بکسر همزه و سکون فا و کسر تاء فوقانی و راء مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل از آن بفارسی در انتظار فرصت ماندن و بودن و هنگام
فرصت نگاهداشتن **تاکنا** بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن بعربی معان بمیم و عین مهمله و نون و نعام بتقدیم نون بر عین مهمله بر وزن فعال گویند
و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیه و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند **تاگا** بکاف فارسی بالف رسیده رشته که بآن جامه دوزند بعربی خیط بفتح خاء معجمه
و سکون تحتانی و طاء مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی درزن بفتح دال مهمله و سکون راء
مهمله و زاء معجمه و نون و الف و نون در آخر منسوب بسوی درزن بمعنی سوزن و دشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و کاف در آخر گویند **تال** بلام در آخر عبارت از نمودن ضرب در علم موسیقی
بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و راء مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند **تالا** با لام بالف رسیده آله ایست آهنین که بر
در زنند تا کشوده نشود و این بهندی بازاریان ست بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف و قاف در آخر و مغلوق بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زاء معجمه و
لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق بیان این هر دو آنست که مزلاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود در اساس ست کان فلان مفتاحا للخیر مغلاقا للشر و المغلاق و الغلاق
و الغلق ما یغلق به الباب و یفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهور ست **تار** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن
و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ بعربی و تر بفتح واو و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر گویند او تار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آنرا شرع بکسر شین معجمه و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه
بزیادت تا در آخر گویند و شرائع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند مادامی که بر بربط کشیده بود **تالو** بضم لام و سکون واو معروف و سقف دهان را از داخل گویند بعربی حنک بفتح حاء مهمله
و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و نیز یافوخ شیرخواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا رماعه بفتح راء مهمله و میم مشدد با الف و عین مهمله و تا در آخر و بفارسی تارسر و تشنگ
بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر و جانجانه گویند **تالو اٹھانا** اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ
بها و الف و نون بالف کشیده عبارت از آنست که چون طفل بوجود آید ماما که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند کام او را بر دارد بعربی دغر

بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کام برداشتن و بناگوش کردن و آن را کام بردار گویند **تالی بجانا** بکسر لام و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده و جیم بالف کشیده و نون بالف بهم زدن کفها تا صدا ازان بر آید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بر وزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین بر وزن تربیه گویند و بفارسی دست بر دست زدن و خنبک زدن بضم خای معجمه و سکون نون و فتح بای موحده و کاف تازی در آخر و خمک زدن بضم خای معجمه و میم مشدد و کف زدن گویند نظامی گوید **شعر** آمد بشوش دم گاو دم بخمک زدن طاس روئینه خم وحشی گوید **شعر** عشوه پرست من بپاچی زده مست و کف نان + حسن تو پرده کو بدر پردگیان را بازار **تانبا** بنخفای نون و بای موحده بالف رسیده جوهریست کانی بعربی نحاس بضم نون و حای مهمله بالف و سین مهمله در آخر صاد بصاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند در اساس ست و عنده قدور من الصاد و در صحاح و در قاموس ست الصاد الصفر و النحاس و بفارسی مس بکسر میم گویند و تیز تانبا بمعنی طعمه که بر غان شکاری دهند بعربی لحمه بضم لام و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی مسته بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و های در آخر گویند **تانت** بنون غنه و تای فوقانی تاریست که از روده گوسفند تافته چله کمان سازند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله در آخر و بفارسی زه گویند **تانه** بفتح نون و های مخفیه در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل خلاف بود بعربی سدی بفتح سین و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر و اسدی بر وزن ترکی گویند و بالفتح نیز آمده و سداة بفتح سین مهمله بر وزن حیاة و بفارسی تار و تاره و تان و فرت بفتح فا و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر و فلات و فلاته بفتح فا نیز گویند **تانا تنا** اول معلوم و تنا بفتح تای فوقانی و نون مشدد و بالف رسیده بمعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله بالف و همزه در آخر و تسدیه و تسدی گویند اسد الثوب از باب افعال و سدی از باب تفعیل و تسدی از باب تفعیل فصل از **تاوان** لغت فارسیست و در اردو و هندوستان مستعمل و تحقیق آن در لغت ڈانڈ که هندیست خواهد آمد **باب تای فوقانی با بای تازی** + **بتر** بفتح اول و بای موحده و رای مهمله در آخر لفظ فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبر زین گویند و تبری که در کمر دارند آنرا تبر کمر گویند و آن از تبر زین کوچک بود + **باب تای فوقانی با بای فارسی** + **تپ** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی حرارتی که بسبب عفونت ماده و غیر آن در بدن افتد بعربی آنرا حمی گویند **تپ دق** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی حرارت غریبه که ازان در اعضای اصلیه سرایت کند و رطوبات بدن را فنا نماید بعربی آنرا حمی الدق گویند و بفارسی رنج باریک و بیماری باریک و تب استخوانی گویند ظهوری گوید **بیت** به طنبور غم دور و نزدیک را + زتارش دوا رنج باریک را کمان محبند گوید **شعر** سر به بیماری باریک نهد آخر کار + هر که آزرده ی مژگان تو ابرو بود ظهوری گوید **بیت** تب جا سوزان استخوانی شد ست + گل شرم مهر آن آخر شد است + وصائب حب دق را مدقوق گویند و بفارسی تب دق گویند **تپاک** بفتح اول مخفف تا پاک لغت فارسیست بمعنی تپش و اضطراب دل و در اردو و هندی بمعنی اظهار مهربانی و محبت بعربی اظهار الشفقه بفتحتین شین معجمه و فا و قاف اظهار الالفه بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرم جوشی **تپش** بفتح اول و کسر دوم و شین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب و حرکت که از گرمی در اردو و هندی بمعنی شدت گرمی بعربی معمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله اول و فتح میم و عین مهمله بالف و نون در آخر و ودیقه بواو و دال مهمله و قاف بر وزن حدیقه گویند **تپک** بالفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر بر جهیدن ریش و جراحت از شدت درد و جوش ماده بعربی نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان بالضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن خفقان بفارسی تیر کشی زخم گویند تاثیر گوید **بیت** چسان نبود چنین میوان مسلم حبت + کشید تیر چو زخمت زپشت مرهم جست + اسیر گوید **بیت** خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو + موتیر میکشد زخم صیدگاه کو + **باب تای فوقانی با تای فوقانی** + **تتر بتر** بکسر اول و فتح دوم و سکون بای مهمله و کسر بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر بمعنی

متفرق و پریشان بعربی شَذَر مَذَر بفتح شین معجمه و ذال معجمه و را مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین در هوا تحت کل کوکب بفارسی تار و مار و تال و مال گویند **تتلانا** بضم اول و سکون دوم و لام بالالف و نون بالف کشیده برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلاً از سین بسوی تا و ثا مثلثه و از را بسین و غین بالام یا یا و تیز زبان را بسبب گرانی بر و آمدن نتوانستن بعربی لثغه بضم ثا مثلثه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند لثغ از باب سمع فعل از آن لثغه از باب نصر گردانید او را صاحب اللغه **تتلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی ست که دو پر پهن و رنگهای گوناگون دارد بعربی آنرا مروحة الجن یعنی بادزن پری گویند و نیز گیاهیست دوائی مانند پودنه بعربی آنرا فیجن بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون در آخر و بفارسی سداب بضم سین مهمله و دال مهمله بالف و با موحده در آخر گویند و سذاب بفتح سین مهمله و ذال معجمه معرب آن گرم و خشک ست در دوم **باب تا فوقانی با جیم عربی** + **تج** بفتح اول و سکون دوم نوعی از دار چینی ست بعربی آنرا قرفه بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند گرم و خشک ست در سوم **تجاری** بکسر اول و دوم بالف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و بلغت بهاکها بتی که یک روز در میان دو آید بعربی آنرا غب بکسر غین معجمه و با موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی روزافگن **باب تا فوقانی با خا معجمه** + **تخت** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی آنرا سریر بسین مهمله و تکرار را مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و دیهیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید تختی که بران شاه نشیند آنرا عرش بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران عروس بود و بران حجله هم باشد آنرا اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر گویند و تختی که بران جامهارا بترتیب نهند آنرا النضد بفتح نون و ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و در اساس ست وضعت الثیاب علی النضد و هو السریر الذی ینضد علیه الثیاب **تخته** بالفتح چوب پاره پهن لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا لوح بفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر گویند الواح بر وزن ارواح جمع آن و نیز تخته و تخته چوب باشد که در آن پشمینه و دیگر قماشه را نگاه دارند و بعضی لطفا بسخت بندند تا از آفت کرم خوردن محفوظ مانند بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان فیه الثیاب و بفارسی تخته قماش گویند تاثیر گوید **شعر** افتاده ام بقید تجمل ز اهل حال + چون تخته قماش که بندند با طناب + **تختی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی تخته که اطفال مشق نوشتن بران کنند بعربی آنرا لوح بالفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون لام و میم و تخته مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید **شعر** لاجوردی سلم گردون راهی + طفل جاه او گرفته در بغل + صائب گوید **شعر** لوح دل کاینه دار عالم ست + حیف ست حیف تخته مشق هوس کنی + شاعر گوید **شعر** بر لوح دل چو تخته تعلیم کودکان + هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد + **تخمینا** بالفتح بمعنی تخمین ست و آن لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن بوهم و قیاس و در اساس ست قیل فیه بالتخمین ای بالوهم و خمن کذا اذا حزره و خمنه تخمینه خمنا و فی القاموس خمن الشی از نصر و خمنه از تفعیل قال فیه بالحدس و الوهم انتهی پس اگر جامه دوز جامه را قبل از بریدن اندازه کند گویند خلق الثوب و همچنین اگر پینه دوز چرم را تخمینه کند گویند خلق الخراز الادیم و اندازه کردن غله زمین و بار درخت را بعربی حرز بفتح حا مهمله و سکون زا معجمه و را مهمله در آخر و خرص بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و خرص بالکسر اسم از آن گویند کم خرص ارضک یعنی غله زمین تو در اندازه چه قدر ست **باب تا فوقانی با را مهمله** + **تُر** بضم اول و سکون دوم چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران می پیچند بعربی آنرا منوال بکسر میم و سکون نون و واو بالف و لام در آخر و منول بر وزن منبر و نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند انوال بر وزن اموال جمع آن بفارسی آنرا نورد بفتح نون و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند **ترازو** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آله ایست

کہ بآن موزونات را وزن کنند بعربی میزان بکسر میم و تحتانی و زاء معجمہ با الف و نون گویند و ترازوی کہ یک پلہ اش کم و یک پلہ زیادہ بفارسی آنرا ترازوی قلب و ترازوی
سنگ ن گویند و بعربی مرجح بفتح میم و سکون رای مہملہ و ضم جیم و سکون واو و حاء مہملہ در آخر **ترائی** بفتح اول و دوم با الف رسیدہ و کسر ہمزہ بتحتانی معروف رسیدہ زمینی
کہ بر کرانہای دریا واقع شود و دہقان زراعت کنند بعربی آنرا برغیل بکسر بای موحدہ و سکون رای مہملہ و کسر غین معجمہ و سکون تحتانی و لام در آخر گویند براغیل جمع آن **تربوز**
بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحدہ و سکون واو و زای معجمہ در آخر ہندوانہ را گویند بعربی حبحب بفتح حاء مہملہ و سکون بای موحدہ و فتح حاء مہملہ دوم و بای موحدہ در آخر والبطیخ الزقی
بکسر زاء معجمہ و کسر قاف مشدد و تحتانی در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی تربزو تربزہ سردست در درجۂ اول و ثانیہ و در آخر **ترت** بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی
در آخر بمعنی جلد و شتاب بعربی فور بفتح فا و سکون واو و راء مہملہ در آخر و بفارسی ہمان دم و حالی گویند مولوی جامی گوید بیت چون خیمہ ز غیر گشت خالی + لیلی بسرش دوید حالی +
ترچھی نگاہ سی دیکھنا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف بسوی کسی از گوشۂ چشم دیدن بعربی شزر بفتح شین معجمہ و سکون زاء معجمہ و راء مہملہ در آخر
در اساس ست نظر الیہ شزرا وہو نظر فی اعراض کنظر المبغض و بفارسی بنیم نگاہ دیدن **ترش رو** و لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل کسیکہ اظہار کراہیت نماید ترش روی
کند بعربی عبوس بفتح عین مہملہ و ضم بای موحدہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و کالح بکاف و الف و کسر لام و حاء مہملہ در آخر و باسر بباء موحدہ با الف و کسر سین مہملہ و راء مہملہ در
آخر و مکفہر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ہا و راء مہملہ مشدد در آخر و بفارسی تیموک بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و کاف تازی در آخر و اخمہ رو بفتح الف
و سکون خاء معجمہ گویند طغرا گوید شعر میکند نازک دلان را صحبت بدخو ملول + مرد را چین جبین از اخمہ روی مستطر + و اگر ترش رو از ہم و غم باشد بعربی آنرا ساہم بسین مہملہ
با الف و کسر ہا و میم در آخر گویند و اگر از خشم باشد و آن مید روہم در آن گشتہ باشد او را مبرطم بضم میم و فتح بای موحدہ و سکون رای مہملہ و کسر طاء مہملہ و میم در آخر گویند کذا فی فقہ اللغۃ +
ترخنا بفتح اول و دوم و سکون خاء معجمہ و نون با الف رسیدہ **ترقنا** بفتح اول و دوم و سکون قاف و نون با الف کشیدہ شگافتہ شدن چیز خشک بعربی انشقاق بنون و شین معجمہ
و تکرار قاف بروزن انفعال و تشقق بروزن تفعل و انصداع بصاد و دال و عین مہملات بروزن انفعال و تصدع بروزن تفعل بفارسی ترکیدن گویند **ترکش**
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی تیردان بعربی جعبہ بفتح جیم و سکون عین مہملہ و فتح بای موحدہ و تا در آخر و کنانہ
بکسر کاف و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند کنیت آن ام نبین چہ نبین او تیرہا اند و بفارسی شغا بالفتح شین معجمہ و غین معجمہ با الف و کیش و شگا و شکاہ بفتح شین و کاف
فارسی با الف گویند فخر گوید بیت ایا شہی کہ بہنگام کینہ بیلک تو + کند ز سینہ و پہلوی خصم کیش و شگا + سوزنی گوید شعر ہمچون کمان کنند سر کلک ہی از شکوہ + تیر
عدوی مملکت شاہ در شگا + و ترکی سداق بفتح سین و دال مہملتین گویند **ترکش اونڈیلنا** ترکش معلوم و اونڈیلنا بضم الف و خفای نون و کسر دال ہندی
و سکون تحتانی مجہول و لام و نون با الف کشیدہ نگون کردن تیردان برای فرو ریختن تیر بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و بای موحدہ در آخر گویند فی الاساس
نکب کنانتہ نکبہا فاخرج ما فیہا **ترکی تمام ہونا** عبارت از آخر شدن غرور کسی و ظاہر شدن عجز در کار کہ دعوی آن کنند بفارسی ترکی تمام شدن و کردن
ظہوری گوید شعر چو در ترکتازی کند اہتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + **ترمتی** بضم اول و سکون دوم و ضم میم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف پرندہ ایست
شکاری از جنس سیاہ چشم بفارسی ترمتا بضم تاء فوقانی و سکون رای مہملہ و میم و فوقانی با الف کشیدہ و بتحتانی ازدہ و سنگ بفتح سین مہملہ و سکون نون و فتح کاف فارسی
و کاف تازی در آخر **ترنج** بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل و آن نوعی از لیمون کلان بعربی آنرا اترج بضم ہمزہ و

همزه و سکون تاء فوقانی و ضم راء مهمله و جیم مشدد و در آخر دال ترنجه بزیادت تاء و ترنجه گویند پوست او در دوم گرم و خشک ست و تخمش در اول سوم گرم و در دوم خشک و برگ و شگوفه او در آخر دوم گرم و ترشی او در آخر دوم سرد و خشک و گوشت او را شحم نامند در اول سرد ست + **ترئی** بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و تحتانی ساکن در آخر و ترهی بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نای باشد که در جشنها نوازند بفارسی آنرا سرنای و سرغین بفتح سین مهمله و کسر عین معجمه و سرغینه و نای ترکی گویند فردوسی گوید **بیت** بر آمد خروشیدن کرّنای + دم نای سرغین و هندی درای + **تریزه** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و راء معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پارچه اوریب برید که در دامن آستین اندازند بعربی دخریص بکسر دال مهمله و سکون خاء معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تاء فوقانی و سکون خاء معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریصه بزیادت تاء در آخر معرب تریز و بفارسی شاخ جامه نیز گویند **باب تاء فوقانی با راء هندی** + **ترپنا** بفتح اول و دوم و سکون بای فارسی و نون با الف کشیده دست و پا زدن کشته و بیقرار از درد بعربی سهف بفتح سین مهمله و سکون ها و فا در آخر گویند سهف از باب نصر فعل آن است بفارسی طپیدن و آن در اصل بتاء فوقانی ست چنانچه تپ بمعنی اضطراب و بیقرار ست + **ترکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده وقت سپیده صبح بعربی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد ازان فجر بفتح فا و سکون جیم بعد ازان صبح بضم صاد مهمله و سکون باء موحده و صباح بالفتح گویند و بفارسی پگاه بفتح باء فارسی و بیاء عربی بقول بعضی اصح ست و بامدادان پگاه و بامداد و پگاه نیز گویند فردوسی گوید ع چو بر خاست از بامدادان پگاه + و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند و گاهی لفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیای گیلانی گوید **شعر** فغان بلبل وقت سحرگاه + حیا و ناله‌ای شبها + سعید اشرف گوید + دلبرم وقت سحر چون بخانه رسید + همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید + غواصی دکهنی گوید **شعر** تا ماه تمام داشت بر تو لارف حسن + زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب + **تریڑا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و راء هندی با الف رسیده آبی که دوا با هاوان انداخته جوشیده هند برعضو آفت رسیده ریزند بعربی آنرا النطول بفتح نون و ضم طاء مهمله و سکون واو و لام در آخر و سکوب بسین مهمله و کاف و باء موحده بر وزن صبور گویند و بفارسی آنرا سپرم بکسر الف و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و راء مهمله و میم در آخر گویند **باب تاء فوقانی با سین مهمله** + **تسمه** بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی دوال چرم بعربی سیر بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی دوال نیز گویند **باب تاء فوقانی با عین مهمله** + **تعبیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر باء موحده و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر لغت عربی ست در اردو و هندوستانی مستعمل بمعنی تفسیر خواب کردن عبر بالفتح و عبارت همچنین عبرت الرؤیا از باب نصر و از باب تفعیل فعل آن قال الله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون و لفظ تعبیر بفارسی با لفظ کردن و رفتن و زدن و راندن مستعمل معزی گوید **شعر** خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب + معبرش همه نیک اختری کند تعبیر + خواجه حافظ گوید **شعر** دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود + تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود + **تعویذ** بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن معروف ست بعربی عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و معاذه بفتح میم بر وزن سحابه گویند و بفارسی آنرا بکمابه بضم کاف تازی بر وزن دوابه **باب تاء فوقانی با غین معجمه** + **تغاری** بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی ظرفی ست معروف بعربی آنرا مرکن بکسر میم و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی تغار و تغاره گویند **باب تاء فوقانی با فا** + **تفنگ** بضم اول و فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن چوب میان تهی باشد که گلوله گلین در و کرده یا تیری کوچک انداخته بزور دم بر گنجشک می اندازند و از آهن نیز میسازند بعربی زبطانه بفتح زاء معجمه و سکون باء موحده و طاء مهمله با الف و فتح نون و ها در آخر و سبطانه بفتح سین مهمله و سکون باء موحده و طاء مهمله

بالف و فتح نون و تا در آخر و متاخرین بطانه را ربطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید **شعر** لها فی سرها بعر صغار + علی مقدار حب السیسبانه + به ترمی لحی مستنشقیها + کما یرمی الفتی بالزربطانه + جوالیقی در تکمله و حریری در درة الغواص گوید زربطانه غلط ست و صحیح سبطانه ست چرا که اشتقاق آن از سبوطه است بمعنی طول و امتداد انتهی و بفارسی تفنگ بحذف نون نیز گویند **باب تا فوقانی با کاف تازی** + **تگ** بضم اول و سکون دوم در زبان هندی بهاکها سجع را گویند و بعربی اگر در نظم ست قافیه گویند و اگر در نثر ست سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و تمامی آیات قرآن را فاصله گویند **تک تک** بکسر هر دو تا و سکون هر دو کاف تازی کلمه ایست که وقت راندن گاو و بهلیبان گویند و بعربی سق سق بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو قاف گویند و بکسر هر دو سین نیز آمده **تکش** بضم اول و فتح دوم مشدد و شین معجمه در آخر بمعنی ترکش ست و تحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده آله باشد که بان ریسمان ریسند و بعربی آنرا مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زا معجمه و لام در آخر و بفارسی دوک گویند **تکمه** بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست بمعنی گوی گریبان و در اردو و هندی بمعنی حلقه گوی گریبان مستعملست و بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فتح واو و تا در آخر مضاف بسوی قمیص و جز آن گویند و عله بفتح واو و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی انگله بکاف عجمی بروزن حنظله و انگل بروزن خنجل و انگلک بروزن مردمک گویند **تکه** بضم اول و فتح کاف عربی مشدد و ها در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی داشته باشد و در هندی هر تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور النصل گویند و بفارسی بمعنی تکه تکمار بضم تا فوقانی و سکون کاف فارسی و میم بالف و را مهمله در آخر و تکمر بروزن دختر هم آمده چنانکه رشیدی گفته و صاحب برهان بکاف تازی گفته و تخمار بضم تا فوقانی و سکون خا معجمه هم بمعنی تکه آمده و تکه بکسر اول پاره گوشت که برای کباب و جز آن می برند بعربی آنرا مزعه بضم میم و سکون زا معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تکه پاره هر چیز را گویند عموماً **تکینی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر نون بتحتانی معروف رسیده تکیه خورد را گویند بعربی آنرا حسبانه بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و محسبه بکسر میم و زربی بکسر زا معجمه و سکون را مهمله و کسر با موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و بضم آن نیز آمده و زرابی جمع آن و نمرق بحرکات ثلثه نون و سکون میم و ضم را مهمله و قاف در آخر نمرقه بزیادت تا در آخر گویند نمارق جمع آن و بفارسی بالش کوچک گویند **تکیه** بالفتح لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی بالش بعربی وساده بکسر واو و سین مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند وسائد جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل وسائد و تقسیم آن گوید مصدغه بکسر میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله و غین معجمه و تا در آخر و مخده بکسر میم و فتح خا معجمه و دال مهمله مشدد و تا در آخر تکیه که زیر سر گذارند منبذ بکسر میم و سکون نون و فتح با موحده و ذال معجمه در آخر تکیه که زائرین پیش نهند نمرقه بضم نون و سکون میم و ضم را مهمله و فتح قاف و تا در آخر نمارق جمع آن تکیه های که همه برابر چینند مسنده بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح نون و دال مهمله و تا در آخر تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در آخر بالشی که بران تکیه کنند و صاحب قاموس گوید که از چرم سازند انتهی حسبانه بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و با موحده بالف و فتح نون و تا در آخر و محسبه بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله و با موحده و تا در آخر تکیه کوچک و اطلاق وساده بهمه آمده انتهی و تکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آنرا پاتکیه گویند مفید بلخی گوید **بیت** آسودگی ز سیر گلستان نیافتم + یا تکیه چو گوشه دامان نیافتم + و نیز تکیه در فارسی و اردو و هندی مکانی را گویند که فقرا در انجا مانند تاثیر گوید **بیت** یاد حق منزل آرام فقیرانست + تکیه لطف خدا تکیه درویشانست + **تکیه کلام** حرفیکه در کلام بعض مردم بی قصد و اراده موقع و بیموقع واقع شود و تا در هر جمله او را نیارند حرف زدن نتوانند بفارسی آنرا حرف بارگیر گویند تاثیر گوید **بیت** هر جا که هست بیهوده گو خورد و ابتر ست + چون حرف بارگیر زیاده و مکرر ست **تکیه لگانا و دینا** بر چیزی تکیه کردن بعربی سنود بضم سین مهمله و نون و سکون واو و

دال مهمله در آخر و استناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بروزن افتعال و تسند بروزن تفعل و اتکا بروزن افتعال و رکح بفتح را مهمله و سکون کاف و حاء مهمله در آخر و ارکاح بروزن افعال و ارتکاح بروزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تسند الیه از باب تفعل و اتکا علیه از باب افتعال و رکح الیه از باب منع و ارکح الیه از باب افعال و ارتکح الیه از باب افتعال فعل آن و توسد بروزن تفعل تکیه زیر سر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه زیر سر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن و زدن و نهادن و وحشی گوید بیت تکیه کردم بر وفای او غلط کردم غلط + باختم جان در هوای او غلط کردم غلط + شفائی گوید شعر زند چون تکیه بر بالین من افسانه میگوید + باین تقریب احوال دل دیوانه میگوید + ستانی تکلو گوید **شعر** میان گلخن و خاکستر مرچه داند حال + کسیکه پهلوی او تکیه بر سمور دهد **باب تای فوقانی با لام** + **تل** بکسر اول و سکون لام نقطه سیاه که بر روی بود بعربی آنرا خال و شامه بشین معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی خال مستعمل است و تل تیر دانه ایست سیاه و سفید که روغن از آن کشند بعربی آنرا سمسم بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی کنجد بکاف عربی گویند گرم و تر است در درجه اولی **تلاش** بفتح اول لغت ترکیست بمعنی سعی در استعمال فارسیان در اردوی هند بمعنی جستجو است حافظ شیرازی گوید **شعر** ز بیابان عدم تا سر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + بعربی فحص بفتح فا و سکون حاء مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بروزن تفعل گویند **تلاشی** بکسر شین معجمه و سکون تحتانی معروف بمعنی جوینده در فارسی و اردوی هندی مستعمل است نور العین واقف گوید **بیت** دل تلاشی است آن شکر لب را + شکر الله سعیه ابداً + بعربی آنرا فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بروزن فاعل و متفحص بروزن متقبل و مفتحص بروزن مجتنب و باحث بباء موحده و حاء مهمله و ثاء مثلثه گویند و بعضی از مردم هندوستان که بجای تلاشی تلاشیه استعمال میکنند غلط است صحیح تلاشی است **تلچهٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی در آخر چیزیکه فرو نشیند در آب و روغن و جز آن بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و را مهمله در آخر و ثفل بضم ثاء مثلثه و سکون فا و لام در آخر و بفارسی ته نشین و دُرد گویند و ته نشین شوربا را حتفل بضم حاء مهمله و سکون تای فوقانی و ضم فا و لام در آخر گویند و بثاء مثلثه نیز آمده که ته نشین روغن را نیز حتفل و دُردی بضم دال مهمله و سکون را مهمله و کسر دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند **تلک** بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه پیشواز که زنان پوشند و این لفظ ترکی است در قصبات هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آنرا ترلیک و درلیک بکسر دال و را مهمله گویند و زنان ترک پوشند لیکن تلک و ترلیک و درلیک هر سه یکی است فتنبه تلک مخفف ترلیک است و در هندوستان شهرت یافته و درلیک مبدل ترلیک است و هر سه در فارسی آمده بمعنی جامه و قبای آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامه پیشواز زنان مستعمل هندوستان و نیز تلک نشانی که هندوان از صندل و جز آن بر جبین کنند بترکی آنرا قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها در آخر گویند ارادتخان واضح گوید **شعر** بکر حل کرده خورشید سیما فروزاد + که آن غنچه قشقه کافر شعله در چین جبین دارد + **تلوا** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده باطن قدم را گویند بعربی اخمص بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح میم و صاد مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید **شعر** رنگ حنا بر کف پا مبارک است + یا خون عاشقی است که پامال کرده **تلوار** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و را مهمله در آخر آله مشهور از آلات جنگ بعربی سیف و بفارسی تیغ و شمشیر و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند و در زبان عرب اسمای و صفات آن بسیار است از آن جمله صفیحه بصاد مهمله و فا و حاء مهمله بروزن کریمه شمشیر پهن را گویند و خشیب بخا و شین معجمتین و باء موحده شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیر را گویند که در ساختن آن شروع کرده باشند از تحسین و صیقل آن فارغ نشده و مفصل بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم و سکون خاء معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و را مهمله با الف و زاء معجمه در آخر و عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و باء موحده در آخر و حسام بضم حاء مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قاضب بقاف

وضاد معجمه و با موحده بروزن فاعل و قضیب بروزن امیر و هذام بضم ها و ذال معجمه با الف و میم در آخر و هیذام بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف رسیده و میم در آخر شمشیر های برّان و صمصم بصاد مهمله و تشدید میم دوم بروزن محدث تیغی که با استخوان خورد و رسوب بفتح را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر تیغی که در گوشت فرو رود و غائب شود و مطبق بضم میم و فتح طا و مطبقه و کسر با موحده مشدد بروزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله اولی و سکون میم و صاد مهمله دوم با الف و میم در آخر و صمصامه بزیادت تا در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثا مثلثه بروزن معمور تیغی که بر پشتش نشانها بود و در قاموس ست و سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث شفرته حدید ذکر او هو الذی یعمله الجن انتهی و قضیم بقاف و ضاد معجمه و میم بروزن کریم و قضم بروزن کتف شمشیر کهنه که دمش ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که هر دو صفحه او از آهن پخته بود و پشتش از آهن خام و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان ست و فی القاموس المذکر من السیف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون لام و تاء فوقانی در آخر و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تا در آخر تیغ مصقول و فرورنده در گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند و بارقه ببا موحده با الف و کسر را مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس ست رائیت فی یده بارقه و هی السیف و الجنة تحت البارقة ای تحت السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون و فتح دال مهمله و واو با الف رسیده و کسر نون و تحتانی مشدد شمشیر که در هندستان ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن چادر پوشند ظاهر نشود کهام بفتح کاف و ها با الف و میم در آخر و دان بتکرار دال بروزن جان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس ست که کهام بمعنی تیغ کند و بران هر دو آمده و این از قبیل اضداد ست و عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که اصناف عالیه سیوف قواضب و فواصل و قواطع و بواتر و باترات و بوائک و لوامع و لوازن و بارقات و بیض بکسر با موحده و مناصل جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر را مهمله و مرهفات بضم میم تیغهای باریک و شمشیر چوبین را بفارسی بکونک بفتح با عربی و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بکونه بروزن نمونه و بلونک و بلونه بلام هم آمده چنانکه در فرهنگ جهانگیری ست تلوار پر هاتهه رکهنا دست بقبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن آن بعربی اخلاف بکسر همزه و سکون خا معجمه و لام با الف و فا در آخر گویند و در صحاح ست اخلف الرجل اذا اهوی بیده الی سیفه لیستله و بفارسی دست بشمشیر بردن تلوار کهینچنا بر آوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مهمله و لام مشدد در آخر و استلال بروزن افتعال و امتلاخ بکسر همزه و سکون میم و کسر تاء فوقانی و لام با الف و خاء معجمه در آخر و انتضاء بنون و ضاد معجمه بروزن افتعال و اصلات بصاد مهمله و لام و تاء فوقانی بروزن افعال در اساس ست و اصلت السیف جرده و امتیار بمیم و تاء فوقانی و یاء تحتانی و را مهمله بروزن افتعال و شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و را مهمله و تشهیر بروزن تفعیل و اخترط بخاء معجمه و را و طاء مهملتین بروزن افتعال گویند و بفارسی بر آهیختن شمشیر و بر کشیدن و بر آوردن آن گویند تلوار کلمنا زنگ از روی شمشیر زدودن بعربی جلو بفتح جیم و سکون لام و واو در آخر و جلاء بروزن سماء و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشن کردن و جلا دادن و زنگ زدودن تلوار میان مین کرنا شمشیر در نیام کردن بعربی غمد بفتح غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و اغماد بروزن افعال و اقراب بقاف و را مهمله و با موحده در آخر بروزن افعال گویند تلی بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی عضوی است محل تکون سودا و بعربی طحال بکسر طاء مهمله و حاء مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سپرز و تلی بفتح اول و کسر لام مخفف و سکون تحتانی معروف و سم شتر را گویند بعربی آنرا

فرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن و بفارسی سپل بفتح سین مهمله و بای فارسی و لام در آخر گویند **باب تای فوقانی**
با میم + **تماشا** بفتح اول و میم بالف کشیده لغت عربیست اصلش تماشی بر وزن تفاعل بود فارسیان یا را با الف بدل کردند
چنانکه در تقاضا و تولی و تمنا و معنی لغوی آن با هم مشی کردن لیکن در اردو و هندی و در فارسی بمعنی هنگامه و چیز عجیب و غریب مستعمل نعمتخان عالی
گوید **بیت** غنچهٔ دلها ز شوقت هر طرف وا می شود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا می شود + میرزا بیدل گوید **بیت** نو بهار است و جهان سیر چمنها دارد +
وضع دیوانهٔ ما نیز تماشا دارد + نادم لاهیجی گوید **شعر** بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم + بازیچهٔ اطفال تماشای دگر داشت + بعربی نزهه بضم نون و سکون زای معجمه و
فتح ها و تا در آخر و فرجه بضم فا و سکون رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بمعنی دیدار و نظاره هم استعمال کنند فغانی گوید **بیت** ز خون خوردن نیاسودم شب
آنجای که من بودم + هلاک خویش دیدم در تماشاگه که من بودم + حزین گوید **بیت** رفتیم و بآن قامت رعنا نرسیدیم + ما جلوه پرستان بتماشا نرسیدیم + **تماشا**
دکهانا اول معلوم و دوم کهانا بکسر دال مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده کسی را چیز عجیب و غریب نمودن بعربی اراءة الفرجة و بفارسی
تماشا نمودن شانی تکلو گوید **شعر** بران سر دارم از سودا که دست افشان و پا کوبان + در آیم وز جنون در شهر بنمایم تماشائی + **تماشا دیکهنا** اول معلوم و دیکهنا
بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده تماشا را مشاهده کردن بعربی تنزه بنون و زای معجمه و ها و تفرج بفا و رای مهمله و جیم
بر وزن تفعل گویند یقال تنزهها و تفرجها بفارسی تماشا کردن و دیدن سلیم گوید **شعر** ز یک طرف عجز و نیاز و ز ان طرف دشنام و ناز + در میان ما و او قاصد تماشا می کند +
حزین گوید **شعر** حسن تابان بسادهٔ دلها نمی رسد + آئینه خاطران تماشا چه دیده اند + **تماشا بین** کسیکه تماشا بیند بفارسی آنرا تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید
شعر شود حیران چو طوق قمریان چشم تماشائی + سهی بالای من دلها نگهبان کرده می آید + شانی تکلو گوید **شعر** نزدیک با آتش نتوان رفت همان به + کز دور تماشاگر
گلزار تو باشیم + بعربی متفرج بضم میم و کسر رای مهمله مشدد گویند فلان یتفرج علیه از باب تفعل فلان کس تماشا میکند و متنزه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون و کسر زای معجمه مشدد
و ها در آخر نیز گویند **تماشی کی جگهه** + جائیکه آنجا برای تماشا روند بعربی آنرا متنزه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون و زای معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و متفرج
بضم میم و تای فوقانی و فتح فا و رای مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه گویند میر نجات گوید **شعر** فرصت
گریه ندارم تماشاگه و دمت + سوخت نظاره مرا آب شده نهادی + شوکت گوید **بیت** گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + تکمهٔ گل نگه دیدهٔ
حیرت شده است + حافظ گوید **شعر** حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست + جان صد صاحب دل اینجا بستهٔ آن مو ببین + **تماکو** بفتح اول و دوم بالف و ضم
کاف عربی و سکون واو بعرف و گیاهیست که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید **تمسک** بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف در آخر
لغت عربیست بمعنی چنگ زدن و هندیان و فارسیان بمعنی کاغذیکه هنگام قرض گرفتن از کسی نوشته دهند تا هنگام طلب انکار کردن نتواند و آن دیگر را برای اثبات
دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیر الامرا شایسته خان آصف جاه میگوید **شعر** ز پرسش گنهم روز حشر آخر شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنید + و **تخفیف**
نیز آمده علی خراسانی گوید **شعر** دستگیری ز کسی نمی یابم + بقضا بسته ام از آن تمسک + از قفا دیده اش بر آید زود + هر که جوید بنقص تو تمسک + و بعربی سجل
بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن جامه ست **تمیز** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت عربیست و در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنے

جدائی کردن بعربی تمییز بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیہ شرح جامی ذکر کردہ کہ تغییر و تمییز در اصل تغییر و تمییز بود بکسرۂ یا را بما قبل دادہ و یا را بسبب التقائے ساکنین انداختند انتہی و فیہ ما فیہ و حق آنست کہ صرف یا از تصرف فارسیانست **باب تا ر فوقانی با نون** + **تبناکو** بفتح اول و سکون دوم و با موحدہ بالف رسیدہ و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاہیست کہ دود آنرا در حقہ کشند و برگش را خشک کردہ خورند ماثر رحیمی آوردہ کہ تبناکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از انجا در عہد اکبر بادشاہ رواج یافت انتہی و صاحب دارا شکوہی آوردہ کہ در ہندستان در سال نہصد و چہاردہ ہجری در انتہائے عہد سلطنت جلال الدین اکبر پادشاہ از جانب فرنگ آمدہ اکنون ہمہ جا اشتہار یافتہ است انتہی بعربی تنباک بضم تا و سکون نون و تتن بضم ہر دو فوقانی و نون در آخر و فاحق بحا مہملہ و قاف در اول و آخر گویند و تنباکو در فارسی با لفظ کشیدن و بستن و قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید شعر آن یکی پہلو زند کاینک بستر قلیان ناز + کردہ ام تنباکو منعی کہ از من نگذری + و دیگری گوید بیت آن جوانانیکہ تنباکو کشند + اولش اللہ و آخر ہو کشند + حکیم علی گیلانی گوید کہ حار و یابس است و بعضی بارد و یابس نوشتہ اند **تنبو** بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحدہ و سکون واو معروف لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل نوعی از خیمہ بزرگ سنجر کاشی گوید شعر بادو در و چوب در غربال + خاک بر فرق این کہن تنبو + بعربی آنرا مضرب بکسر میم و سکون ضاد معجمہ و فتح را مہملہ و با موحدہ در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید خیمہ را کہ از پشم شتر سازند آنرا خباء بخا معجمہ و با موحدہ بروزن کسا گویند و خیمہ کہ از پشم گوسفند سازند آنرا بجاد بکسر با موحدہ و جیم با الف و دال مہملہ در آخر گویند و خیمہ کہ از کرباس سازند آنرا سرادق بضم سین مہملہ و را مہملہ با الف و کسر دال مہملہ و قاف در آخر گویند و خیمہ کہ از مو سازند آنرا فسطاط بضم فا و سکون سین مہملہ و طا مہملہ با الف و طا مہملہ دوم در آخر گویند و خیمہ کہ از پوست سازند آنرا طراف بکسر طا مہملہ و را مہملہ با الف و فا در آخر گویند **تنبورا** بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحدہ و فتح را مہملہ با الف سازیست معروف و بعربی آنرا طنبورہ بضم طا مہملہ و سکون نون و ضم با موحدہ و طنبار بکسر طا مہملہ و سکون نون و آن معرب دنبہ برہ است و فی القاموس الطنبور و الطنبار بالکسر معرب اصلہ دنبہ برہ شبہ بالیۃ الحمل انتہی و بفارسی دنبرہ و دنبورہ گویند اصلش دنب برہ بود بسبب مشابہت بدم برہ **تنخواہ** بالفتح لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی تنکہ و اجرت ہر ماہہ ہند سلیم گوید شعر غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد + ہمچو ماہی خوش درے مارا جہان تنخواہ داد + بعربی مشاہرہ بضم میم و شین معجمہ با الف و را مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی ماہیانہ و ماہانہ و در ماہہ ہم گویند **تندور** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مہملہ و سکون واو و را مہملہ در آخر محل نان پختن بعربی تنور بفتح تا ر فوقانی و نون مشدد مضموم و سکون واو و را مہملہ در آخر گویند بروزن سنور تیر آمدہ و بفارسی بالتخفیف مستعمل است سعدی گوید ع تنوری چنین گرم و نانی نپخت + **تندور گرم کرنا** تنور را برای نان پختن گرم کردن بعربی حمم بفتح حا مہملہ و میم مشدد در آخر حم التنور فعل از ان و احمار بحا مہملہ و میم بروزن افعال و سجر بفتح سین مہملہ و سکون جیم و را مہملہ در آخر گویند سجر التنور احماہ و بفارسی تنور گرم کردن و تافتن سعدی فرماید بیت تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نایافتن + **تندہی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مہملہ و کسرہ ہا و سکون تحتانی معروف بمعنی کوشش در کار بعربی جہد بفتح جیم و سکون ہا و دال مہملہ در آخر و سعی بفتح سین و سکون عین مہملتین و تحتانی در آخر **تنگ** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد معجمہ و کسر تحتانی مشدد و قاف در آخر گویند مکان ضیق مکان تنگ صدر ضیق و حرج بفتح حا مہملہ و کسر را مہملہ و جیم در آخر و بفتحتین سینہ تنگ معیشۃ ضنک بفتح ضاد معجمہ و سکون نون و کاف در آخر عیش تنگ طریق لزب بفتح لام و کسر زا معجمہ و با موحدہ در آخر راہ تنگ جحر زقب بفتح زا معجمہ و قاف و با موحدہ در آخر جوف تنگ **تنگ ہونا** اول معلوم ہونا بضم ہا و سکون واو و نون با الف رسیدہ ملول شدن از چیزی بعربی عجز بفتح عین مہملہ و سکون جیم و زا معجمہ در آخر و سام بفتح سین مہملہ و سکون ہمزہ و میم در آخر و ساآمۃ

سامه بروزن رحمة و سامه بروزن سحابة و سأم بروزن سحاب بفارسی تنگ آمدن و تنگ شدن

باب تای فوقانی با واو

✤ **توا** بفتح اول و دوم بالف رسیده ظرفی باشد پهن از آهن که بران نان پزند بعربی آنرا طابق بطاء مهمله بالف و بفتح با موحده و قاف در آخر گویند و بکسر با نیز آمده طوابق و طوابیق جمع آن بفارسی تابه و بترکی ساج بسین مهمله بالف رسیده و جیم در آخر گویند و اهل مکه بسبب مخالطت ترکان حالا در محاوره خود استعمال می نمایند **توباه** بفتح اول و سکون دوم و با موحده بالف و ها در آخر عهدی که با خدا از برای باز آمدن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه بفتح تا فوقانی و سکون واو و فتح با موحده و تا در آخر گویند **توبڑه** بضم اول و سکون واو مجهول و با موحده و را مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوے و هندی ای هندی مستعمل بمعنی کیسه که دران دانه انداخته بخورد اسپان دهند بعربی آنرا مخلاة بکسر میم و سکون خا معجمه و لام بالف و تا در آخر و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی تبره بحذف واو نیز آمده خواجه حافظ گوید **شعر** بسته بر آخر او استر من جو می خورد ✤ تبره افشانده و لمن گفت مرا امیدی ✤ **توبه** بالفتح لغت عربیست در اردوے و هندی فارسی مستعمل و بیان آن در لغت توباه بگذشت **توبه توڑنا** اول معلوم و توڑنا بالضم تا فوقانی و سکون واو هندی و نون بالف رسیده از توبه برگشتن بعربی نقض التوبه و بفارسی توبه گسستن و توبه شکستن عرفی گوید **شعر** به بدور کینه آخر ✤ تا نگسلد از شراب توبه ✤ طالب آملی گوید **شعر** بر ما گنه توبه شکستن منویسید ✤ کین توبه بفرمان مغان شکستیم **توبه کرانا** بفتح کاف تازی کسی را به توبه امر کردن بعربی استتابه بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی اول و دوم بالف و فتح با موحده و تا در آخر گویند و در اساس ست استتاب الحاکم فلانا عرض علیه التوبة والمرتد یستتاب و بفارسی توبه دادن و توبه فرمودن کمال اسمعیل گوید **شعر** پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد ✤ دیگران را زمی و نقل چرا توبه دهد ✤ سعدی فرماید ع مرا توبه فرمای ای خود پرست ✤ **توبه کرنا** باز آمدن از گناهان و عهد کردن با خدا برای باز ماندن بعربی توب بفتح تا فوقانی و سکون واو و با موحده در آخر و متاب بمیم بروزن سحاب و تتوبه بروزن تفعلة تاب الی الله از باب نصر فعل از آن و در اساس ست تاب العبد الی الله من ذنبه و تاب الله علی عبده و الله تواب والی الله المتاب و بفارسی توبه کردن عرفی گوید **بیت** کردم ز شراب ناب توبه ✤ از کرده ناصواب توبه ✤ **توپ** بضم اول و سکون دوم و با فارسی در آخر لغت فارسیست در اردوے و هندی مستعمل و آن یکی از آلات جنگ ست که از هفت جوش سازند بعربی آنرا مدفع بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح فا و عین مهمله در آخر گویند مدافع جمع آن و بفارسی بادلیج بدال مهمله و کسر لام و جیم در آخر نیز گویند طغرا گوید **شعر** بادلیج سحر چرخ چون گلوله گذارد ✤ شود خزینه باروت بیدرنگ ستاره ✤ در بعضی از تاریخ انگریزان مذکور ست که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد و سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که فرنگستان را سیر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود می نویسد که صانع توپ برنجی از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد و سی و پنج عیسوی ست لیکن توپ در سنه یکهزار و صد و چهل و شش عیسوی بوده و توپ آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحی شده و الله اعلم **توپ پر رکھنا** بفتح با فارسی دوم و سکون را مهمله و فتح را مهمله دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده کسی را به توپ کشتن بعربی گویند عرض فلانا علی المدفع و بفارسی از دم توپ گذرانیدن و بدم توپ دادن **توپ چلانا** بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف و **توپ چھوڑنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند و این در محاوره حال عرب شائع است و در کتب تواریخ عربی متاخرین نیز موجود چنانکه گویند ضربوا مدافع یعنی سر کردند توپها را و بفارسی توپ زدن و انداختن و سر کردن و سر دادن گویند **توپ ڈھالنا** بفتح

دال هندی مخلوط التلفظ بها یا الف و سکون لام و نون بالف کشیده توپ را در قالب کشیدن بعربی صب المدفع بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده مضاف بسوی
مدفع و افراغ المدفع بفا و رای مهمله و غین معجمه بر وزن افعال مصدر بسوی مدفع گویند صب المدفع فی القالب و افرغه فی القالب فعل اول بفارسی توپ بستن و ریختن
محمد طاهر نصیر آبادی نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرده هم او گوید شعر غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی + بنجف قلی که کند جان نثار در میدان + برای ریختن
توپ تانه شد تعیین + بشاه راه عقیدت تصدق شد پویان **توت** بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن بار
درختیست معروف و بعربی آنرا توث بثای مثلثه در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ بود و بعربی آنرا فرصاد بکسر فا و سکون رای مهمله و صاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر و
بفارسی خر توت گویند شیخ در قانون گوید توت شیرین گرم و تر است و ترش شامی مایل به برودت و رطوبت **توتلا** بضم اول و سکون واو مجهول و تای فوقانی و ضم لام
بالف رسیده کسیکه زبانش از حرفی بحرف دیگر برگردد بعربی آنرا الثغ بفتح همزه و سکون لام و فتح ثای مثلثه و غین معجمه در آخر گویند و بترکی سقو بفتح سین مهمله و قاف
توتلی بزیادت تحتانی در آخر زنی که در زبانش لثغه بود بعربی آنرا لثغاء بلام و ثای مثلثه و غین معجمه بر وزن حمرا گویند **توتا** بضم اول و سکون واو مجهول و تای فوقانی و تای
مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مرغیست معروف که آنرا طوطی نیز گویند و متاخرین طوطا بطای مطبقه می نویسند بعربی آنرا ببغاء بفتح بای موحده اولی و تشدید دوم
و غین معجمه بالف رسیده و دوره بضم دال و رای مهمله مشدده و تا در آخر گویند **تور** بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر آبیکه از دوغ برآید بعربی آنرا ماء الترب و ماء الرائب و بفارسی
آب دوغ گویند **تورا** بضم اول و فتح رای هندی چیزیکه بآن باروت تفنگ را آتش دهند بعربی آنرا فتیله گویند و بفارسی پلیته و نیز تورا بمعنی کمی چیزی بعربی قلت و بفارسی کم یابی
نیز گویند و نیز تورا بمعنی کیسه درم و دینار بعربی بدره بفتح بای موحده و سکون دال مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند **تورنا** بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده
بمعنی شکستن بعربی کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و آن بر اشیای مختلفه و قطع شتی و شج الرأس بشین معجمه و جیم مشدد از باب نصر سر شکستن و اهشم الانف بها
و شین معجمه و میم در آخر از باب ضرب بینی شکستن و اهتم السن بها و تای فوقانی و میم در آخر از باب ضرب دندان شکستن و اقض العنق بقاف و ضاد معجمه مشدد از باب نصر شکستن
گردن و اقصم الظهر بقاف و صاد مهمله و میم در آخر از باب ضرب شکستن پشت و اقضقض الاعضاء بتکرار قاف و ضاد معجمه شکستن عضوها و احطم الانف
بحا و طای مهملتین و میم در آخر از باب ضرب شکستن بینی و اناض العظم بها و الف و ضاد معجمه شکستن استخوان بعد از پیوستن و رتم الحجر برای مهمله و تای فوقانی و میم از باب ضرب
شکستن سنگ را و قصف الحطب بقاف و صاد مهمله و فا در آخر از باب ضرب شکستن هیزم و هصر الغصن بها و صاد مهمله و رای مهمله از باب ضرب شکستن شاخ را بی آنکه جدا شود و هصم القصب
بها و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکستن نی را و شدخ راس الحیة بشین معجمه و دال مهمله و خای معجمه از باب منع شکستن سر مار را و نقف الهامة عن الدماغ بنون و قاف و فا از باب نصر شکستن
سر او را و دماغ بر آوردن و ثرد الخبز بثای مثلثه و را و دال مهملتین از باب نصر ریزه ریزه کردن نان را و فقص البیض بفا و قاف و صاد مهمله در آخر از باب ضرب شکستن بیضه را و فدغ البصل
بفا و دال مهمله و غین معجمه از باب منع شکستن پیاز را و فضخ البطیخ والبسر بفا و ضاد و خای معجمتین از باب منع شکستن خربوزه و غوره خرما را و رضخ النوی برای مهمله و
ضاد و خای معجمتین از باب منع و ضرب شکستن خسته را و بحای مهمله نیز آمده و هبد الهبید بها و بای موحده و دال مهمله از باب ضرب شکستن حنظل را و فض الختم بفا و ضاد معجمه
مشدد از باب نصر شکستن مهر را و فصم الحلی بفا و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکستن زیور را و سهک العطر بسین مهمله و ها و کاف از باب نصر شکستن خوشبو را مانند عنبر و مشک و امثال آن
گوید معنی سهک شکستن خوشبو را و بعد از آن سائیدن است و ابو زید گوید سهک بفتح رای معجمه و سکون ها و کاف در آخر مانند سهک ست و آن عبارت است از کوفتن میان

نفایس

میان و سنگ و ابن اعرابی گوید هت بها و تای فوقانی مشدد و ریزه ریزه کردن چیزی را لیث گوید هض بفتح ها و ضاد معجمه مشدد کمتر از هد و زیاده از رض ست و هضهضه فلان
ها و ضاد معجمه همچنین مگر دران سرعت بود بخلاف هض که دران مهلت باشد و نیز گوید قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی که از هم جدا شود و فصم بفا شکستن چیزی که از هم
جدا نشود و ازهری روایت از شمر کرده که ثلغ بثاء مثلثه مفتوح و سکون لام و غین معجمه در آخر شکستن چیز تر را بچیز خشک نامد ذکره ابو منصور الثعالبی فی فقه اللغة در قاموس ست شدخ
بفتح شین معجمه و سکون دال و خاء معجمه در آخر بمعنی شکستن هر چیز تر و بعضی گویند شکستن هر چیز خشک و فحض بفتح فا و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه در آخر بمعنی شدخ ست
یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال فحض در شکستن چیز ترست مانند خیار و خربزه انتهی و توڑنا بتای هندی بمعنی چیدن بار از درخت نیز آمده بعربی آنرا جذ بفتح جیم
و ذال معجمه مشدد در آخر و صرم بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و میم در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طاء مهمله و فا در آخر و جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی بار
چیدن و بار از درخت شکستن و توڑنا در زبان هندی نیز بمعنی غنچه و گل از درخت چیدن بعربی جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر گویند و بفارسی غنچه شکستن و چیدن گل
شکستن و چیدن و غنچه کندن و گل کندن حیاتی گیلانی گوید **شعر** برگلی را که بشکنند ز شاخ + جای برگوشه گریبانست + سالک یزدی گوید بیت اهل محبت چرا خلد خاری
به غنچه بشکستند نه گلی چیدند + زلالی گوید **بیت** دلی گوبی غم عشق ست مانده + بود چون غنچه از شاخ کنده + وحید قمی گوید **شعر** گل کند نقش از شاخ بود قطع ترقی
حاشا از گل کند کسی کام برآرد + **توشک** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح شین معجمه و کاف تازی در آخر لغت ترکیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی گستردنی که
بر آن خواب کنند بعربی حشیه بفتح حاء مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی برخوابه و زیرافگن و زیرافگند و زیرگستر و نهالی گویند **تول** بضم اول و سکون واو
مجهول و لام در آخر معروفست بعربی وزن بفتح واو و سکون زاء معجمه و نون در آخر و مثقال بکسر میم و بفارسی سنگ گویند **تولنا** بضم اول و سکون واو مجهول و لام و نون بالف کشیده
وزن کردن چیزی را بعربی زنه بکسر زاء معجمه و فتح نون و تا در آخر و وزن و بفارسی سختن بضم سین مهمله بر وزن سفتن و سنجیدن و کشیدن گویند **تومبڑی** بضم اول و سکون واو مجهول
و میم و بای موحده و کسر رای هندی و تحتانی معروف و تونبا و تونبڑی آن بجای میم نون ست نوعی از کدوی تلخ بعربی آنرا القرع المر و بفارسی کدوی تلخ گویند گرم و خشک ست **تومنا** بضم
اول و سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده بهندی بانگشتان تار تار کردن بعربی مشع بفتح میم و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر و مزع بفتح میم و سکون زاء معجمه و عین مهمله در آخر
و تمزیع بر وزن تفعیل و تفشش بالاصابع گویند و بفارسی بشکنید کردن چنانچه از صاحب زبان بتحقیق رسید مشع القطن و مزعه از باب منع و مزعه از باب تفعیل فعل ازان **توندھی**
بضم اول و سکون واو مجهول و نون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی موضعی که از انجا ناف کودک ابریده بعربی آنرا سره بضم سین مهمله و راء مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ناف
توندیلا بضم اول و سکون واو مجهول و خفاء نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده کسیکه شکمش کلان بود بعربی آنرا البطین بفتح باء موحده و کسر طاء
مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی کلان شکم و شکم دار گویند **باب تاء فوقانی با ها** + **تهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده مغاکچه
که گرد درخت برای سیرابی آن کنند بعربی آنرا شربه بفتح شین معجمه و راء مهمله و باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کولاب و کودان **تهان** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و الف و نون در آخر جامه کامل نابریده را گویند بعربی طاقه بطاء مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی توب بتای فوقانی و سکون واو و باء موحده در آخر
و طاق نیز گویند ملا طغرا خطاب بساقی میکند **بیت** ز طراریت صد کدو گشت داغ + که شد توب اطلس نصیب ایاغ + و نیز تهان بمعنی جای علف دادن
اسپان بعربی آنرا معلف بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و بفارسی آخور بمد الف و بواو معدوله در آخر و تجدو گویند امیر خسرو در صفت تیغ گوید **بیت** هر آن جنگ

سوسنی و شمن + جای سازد تا آخر کردن + و جائی که اسپان را آن حا نبندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون باء موحده و لام در آخر گویند **تهان مین آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده غلطیدن اسپ بخاک بعربی آنرا تمرغ بمیم و راء مهمله و غین معجمه بر وزن تقبل گویند و بفارسی مراغه کردن و بخاک غلطیدن **تهانگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفاء نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان و محرم راز آنها بود و امداد و رعایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آن را دزد افشار و دزد افشرده گویند **تهاه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و هاء مخفیه در آخر بمعنی نهایت عمق چاه و دریا و مانند آن بعربی آن را قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی تگ بکاف فارسی **تهپڑ مارنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی مشدد و سکون راء هندی و میم بالف رسیده و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده کف دست بر روی کسی زدن بعربی صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد در آخر گویند صک علی وجهه فعل از نصر کذا فی فقه اللغة للثعالبی و بفارسی روی دستی بر روی آن **تهپکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی و سکون کاف عربی و نون بالف رسیده دست بر کودک آهسته آهسته زدن تا خواب کند بعربی تربیت بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس التربیة ضرب الید علی جنب الصبی قلیلاً قلیلاً لینام **تهتکارنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کاف تازی بالف و راء مهمله و نون بالف کشیده اندکی تف انداختن مانند دمیدن بعربی نفث بفتح نون و سکون فاء و ثاء مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیه بالنفخ و هو اقل من التفل و قد نفث الراقی ینفث ینفث **ته خانه** بفتح اول و سکون دوم و خاء معجمه بالف و فتح نون و هاء مخفیه در آخر مکانی که زیر زمین سازند و در ایام گرما در آنجا نشینند بعربی آنرا مطموره بفتح میم و سکون طاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و سرداب بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و دال مهمله بالف و باء موحده در آخر گویند و آن معرب سردابه است و بفارسی نهانخانه نیز گویند میرزا صائب گوید **شعر** سبک روان به نهانخانهٔ عدم رفتند + بر آستانه چو نعلین ماند قالبها **ته کرنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی ته کردن قماش و رخت بعربی تثنی بفتح تاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و تطبیق بطاء مهمله و باء موحده و قاف بر وزن تفعیل گویند ثنی الثیاب اربع ثنیات او باربع ثنیات چهار ته کرد جامه را و طبق الثیاب از باب تفعیل فعل از تطبیق ته کردن شاعری گوید **بیت** صبا از شرم می آید بروی گل نگه کردن + که رخت غنچه را وا کرد و نتوانست ته کردن + **تهکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و نون بالف رسیده مانده شدن بعربی لغب بفتح لام و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر و لغوب بالضم از باب سمع و منع و کرم و عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و اعیاء بر وزن افعال و کلال بکاف و لام مکرر بر وزن سحاب و کلاله بر وزن کراهة و بفارسی کوفته شدن و ماندن و مانده شدن گویند **تهکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده مانده کردن بعربی اعیاء بعین مهمله و تحتانی و الغاب بلام و غین معجمه و باء موحده بر وزن افعال و اعجاز گویند **تهل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بلغت بهاکها جای بودن شیر بعربی عرین بعین و راء مهملتین بر وزن امیر و عرینه بزیادت تاء و عریس بکسر عین مهمله و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و عریسه بزیادت تاء در آخر و تامور بتاء فوقانی بالف و ضم میم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند **تهلتهلانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح تاء فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده

بجنبیدن کفل و سرین و جز آن تغر بهی بعربی رجرجه بتکرار را مهمله و جیم بر وزن دحرجه و ارتجاج بر وزن افتعال و ترجرج بر وزن تفعلل گویند **تهمنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و نون با الف کشیده بمعنی توقف کردن و بعربی توقف کردن باد و ما سکون بضم سین مهمله و رکود بضم را مهمله و کاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و بدون بضم با و دال مهمله و تهم بفتح فوقانی و ها هوز و میم در آخر گویند و توقف کردن باران از باریدن اشجاذ بشین معجمه و جیم و ذال معجمه بر وزن افعال و انجام بکسر همزه و سکون نون و جیم با الف و میم در آخر و بفارسی ایستادن باران و گذشتن باران امیر خسرو گوید **شعر** ز می‌ها و گریه می آید مرا + ساعتی بنشین که باران بگذرد + **تهمت** بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربیست بمعنی گمان بد و در اردو و هندی و فارسی لیکن با مستعمل ست و در عربی عضیهة بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر و بهیته بفتح با موحده و کسر ها و سکون تحتانی و فتح فوقانی و تا در آخر و بهتان بر وزن غفران نیز گویند **تهمت لگانا** کسی را متهم ساختن بعربی اتهام بکسر همزه و تا فوقانی مشدد و ها با الف و میم در آخر و اتهام بر وزن افعال گویند فی القاموس اتهمه بکذا اتهاما و اتهمه کافتعله و اوهمه ادخل علیه التهمة کهمزة ای ما تهم علیه فاتهم هو و فی الصحاح اتهمت فلانا بکذا و الاسم التهمة بالتحریک و اصل التا فیه واو علی ما ذکرناه فی وکل قال ابو زید یقال للرجل اذا اتهمته اتهمت اتهاما مثل اوات ادواء یقال اتهم الرجل علی افعل اذا صارت به الریبة و بفارسی تهمت کردن و انداختن و نهادن و بستن میرزا طاهر وحید گوید **بیت** پیش شهنشه تو تهمت کنم + شه چو کند حکم سیاست کنم + خواجه حافظ گوید **شعر** خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی + صائب گوید **بیت** منکران چون پی بدیدند شرم و حیا برهم نهند + تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند + عالی گوید **شعر** عالی دل دوست لب خود یاک تو انداخته هست + تهمت زده آن عیان را چه کند کس + شاپور گوید **شعر** کشند تیغ و بدنام سازد قضا را + ز تدبیر تهمت بتقدیر بندد + و کسیکه بر او تهمت نهند بعربی آنرا متهم بضم میم و فتح تا مشدد و ها و میم در آخر و بفارسی تهمت زده و تهمت آلوده و تهمتی گویند قدسی گوید **شعر** آلودگی و تهمتی خویش مشو + در آب مزن کوزه که خام ست هنوز + **تهن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون بمعنی پستان حیوانات بعربی پستان گوسفند و ناقه و گاو و مثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و پستان ناقه را خصوصاً خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و نیز سر پستان ناقه را گویند و بطبی بکسر طا و را مهمله و سکون با موحده و تحتانی در آخر سر پستان گوسفند و ناقه و گاو و سپ و درنده را گویند و بضم طا نیز آمده **تهن ٹٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم تا هندی اول و دوم مشدد با الف رسیده بچه که در ایام رضاعت شیر کم یافته باشد و بآن سبب لاغر و کم قوت مانده و این لغت از محاورات مردم قصبات ست بعربی آن بچه را مقرقم بضم میم و فتح قاف و سکون را مهمله و فتح قاف دوم و میم در آخر گویند و بفارسی شیر زده **تهنال** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آهنی و جز آن که در اسفل نیام شمشیر و کارد باشد بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند **ته نشان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن آن ست که بر قبضه شمشیر و مانند آن نقشها کنند و بعد از ان طلا یا جواهر بر صفتی که در نهایت صفا باشد نشانند و بعد از ان سوهان تا کنند بطوریکه زمین نهایت سیاه و طلا نهایت تابان و خوشنما شود و همچنین نوعی از ان کوفت ست لیکن ته نشان نمیرسد و نوعی از ان زر نشان ست که بوته آن از زمین بلند میباشد و آنرا مطلا کنند و آنچه بجواهر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید **شعر** شدم اشرف گرفتار گل اندامی که از خونم + غلاف خنجر نازش جواهر نشان باشد + بعربی همه انواع را مرصع بالجواهر گویند **تهو تهنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تای فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی پیرامون دهان حیوانات بعربی خطم بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و بفارسی

بتفوز بفتح بای موحده و سکون فوقانی و ضم فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بتپوز بتای فارسی بجای فوقانی و بدفوز بدال مهمله و بدبو بهر دو بای تازی و بدبوس بهر دو بای عربی و بسین مهمله در آخر و بپوز بضم بای فارسی **تهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی بالف رسیده بمعنی اندک از هر چیز بعربی قلیل و یسیر بیای تحتانی و سین مهمله و رای مهمله در آخر بروزن امیر و نزر بفتح نون و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر و نزیر بروزن امیر و منزور بروزن مفعول و نبذ بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه در آخر گویند **تهوڑا تهوڑا اداکرنا** بتکرار کلمه اولی و اداکرنا بفتح الف و دال بالف رسیده و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده اندک اندک ادا کردن بعربی نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و تنجیم بروزن تفعیل گویند نجم المال از باب نصر و تفعیل اندک اندک ادا کردن مال **تهوڑی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف کلمه ایست که وقت تنفر از کسی و یا ملامت استعمال نمایند بعربی اف و تف و تفا بضم همزه و تای فوقانی و بفای تفو بضمتین و اخ تفو فردوسی گوید **بیت** ز شیر شتر خوردن و سوسمار + عرب را بجایی رسیدست کار + که دیهیم شاهان کنند آرزو + تفو بر تو ای چرخ گردان تفو + و نزاری گوید **شعر** حق یاری چنین گذاشته اند + اخ تفو بر زمانه ریمن **تهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی آب دهن بعربی بزاق بضم بای موحده و زای معجمه بالف و قاف در آخر و بصاق بضم بای موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کغراب و البساق و البزاق ماء الفم اذا خرج منه و مادام فیه فریق و تفل بضم تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تفال بروزن غراب گویند تفل از باب نصر و ضرب و بصق و بزق از فعل آن از الفارسی تف و تفو گویند ابو منصور ثعالبی گوید آب دهن مادامی که در دهن باشد آنرا ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رضاب بضم رای مهمله و ضاد معجمه بالف و بای موحده در آخر گویند و هر گاه غلیظ شود عصیب بعین و صاد مهملتین و بای موحده بروزن امیر گویند و چون روان شود آنرا لعاب بضم لام گویند و چون بیرون اندازند آنرا بصاق بضم بای موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر و بزاق گویند و آب دهن انسان را بزاق و آب دهن شتر را لغام بضم لام و غین معجمه بالف و میم در آخر گویند و آب دهن ستوران را روال بضم رای مهمله و واو بالف و لام در آخر گویند **تهوکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح کاف و نون بالف رسیده تف انداختن بعربی تفل بفتح تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر و بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و قاف در آخر گویند و فی الصحاح التفل شبیه بالبزق و هو اقل منه و اوله البزق ثم التفل ثم النفث ثم النفخ و بفارسی تف و تفو افگندن و زدن و کردن و آب دهن انداختن و ریختن گویند نظام دست غیب شیرازی گوید **شعر** مگر بدو رخت لاله که وقت سحر + صبا بروی گل از لاله ریخت آب دهن + **تهوک نگلنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف فارسی مفتوح و لام ساکن و نون بالف رسیده فرو بردن آب دهن بعربی نغب بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر و بلع بفتح بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند نغب الریق از باب منع و نصر و ضرب و بلع الریق از باب سمع فعل آن **تهونی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چوبی که چهپر و جز آن بر آن اعتماد کنند بعربی عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بروزن کتاب و دعمه بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم و تای در آخر و دعامه بالکسر و عامه بروزن کتاب و بفارسی ستون گویند **تهوهڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف بفتح الف و سکون رای هندی و رای در آخر درختیست خاردار بعربی آنرا زقوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند در اساس است تقول من انکر ان الزقوم اطعم الله الرحوم و بفارسی زقونیا بفتح زای معجمه و ضم فا و سکون واو و کسر نون و تحتانی بالف رسیده گویند و اکثر بقاف گفته اند امیر خسرو گوید **شعر** دایه نگهبان جای کشته خواره + آب شکر شمارد شیر زقونیا را + **تهوهی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و فتح واو و تحتانی ساکن در آخر کیسه که معماران بنا کنند بعربی آنرا بناء بفتح بای موحده و نون مشدد با

همزه ممدوده و معمار بکسر میم و سکون عین مهمله گویند و آبر بمعنی بالف و رای معجمه در آخر بمعنی رئیس معماران در قاموس ست الرازی رئیس البنائین جمعه الرازة و حرفته الرزازة انتهی و در اردو و هندی راز
بمعنی مطلق معمار مستعمل ست و بفارسی معمار را ازره گر و گلکار و گلگر گویند اول بکاف و دوم تازی و ثانی هر دو کاف فارسی سیفی گوید بیت تن خاکی ست گل اندر گره بسیار هرا
آه گر دست نگیر و بت گلکار مرا + **تهیلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف سید کیسه کلان که از جامه یا از چرم و غیره دوزند بعربی آنرا خریطه بفتح خاء
معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و تاء در آخر گویند و کیسه که از برگ خرما بشکل کدو سازند بعربی آنرا قفه بضم قاف و فتح فاء مشدد و تاء در آخر و زبیل بفتح
زاء معجمه و کسر باء موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و زبیل بر وزن سکین و زنبیل بر وزن قندیل گویند و کیسه که در آن مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و راء مهمله بالف و باء
موحده در آخر و مزود بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه برگ خرما بافته باشند و هنوز از آن زنبیلی نساخته باشند آنرا سفیف
بسین مهمله و بتکرار فاء بر وزن امیر گویند و هر گاه از آن زنبیلی سازند و بر آن دستها نساخته باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فاء و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و هر گاه
برای آن دستها سازند آنرا محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر گویند و هر گاه زنبیلی بزرگ
از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حفص زنبیلی کوچک از چرم که برای پاک کردن چاه ها ساخته باشند **تهیلی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کیسه کوچک که از پارچه و غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و
صره بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل ست **باب تاء فوقانی با یاء تحتانی** **تیپچی** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و باء فارسی
و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی دوخت اول بعربی مل بفتح میم و لام مشدد در آخر گویند **تیتر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح فوقانی و راء مهمله در آخر مرغیست
کوچک تر از کبک و شبیه بآن بعربی دراج بضم دال مهمله و راء مهمله مشدد و بالف و جیم در آخر گویند و کنیت او ابو الحجاج و ابو ضبر بفتح ضاد معجمه و باء موحده مشدد و قاف در آخر ست
و بفارسی تیهو گویند **تیر** بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل آن کلکی باشد که در آن پیکان و سوفار زده در چله کمان نهاده افکنند بعربی سهم بفتح
سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند اسهم بر وزن افلس و سهام بر وزن کتاب جمع آن و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد بالف و باء موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی
گوید مرماة بکسر میم و سکون راء مهمله و میم بالف و تاء در آخر تیری که بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر تیری دراز که چهار پر داشته باشد
و لجیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فاء در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و رهب بفتح راء مهمله و سکون ها و باء موحده در آخر تیر بزرگ و منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم
بالف و باء موحده در آخر تیری که پر ندارد و افوق بفتح همزه و سکون فاء و فتح واو و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و جماح بضم جیم و میم مشدد بالف و حاء مهمله در آخر تیری که پر ندارد و بجای
پیکانش گل چسپانده بر مرغ اندازند تا بیفتد و کشته نشود و تیر انداز آنرا بر دارد و در قاموس ست الجماح کرمان سهم بلا نصل مدور الراس یتعلم به الرمی انتهی و نکس بکسر
نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیری که اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی کنند و خلط بکسر خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله در آخر تیری که کج رسته باشد هر چند پر اوراست کنند کج ماند و
عیسی ابن ابراهیم در نظام الغریب می آرد که رهیش بفتح راء مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر باریک را گویند و منزع بکسر میم و سکون نون و فتح زاء معجمه و عین مهمله
در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیری که پر ندارد و مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب قاموس گوید تیر پهنا پیکان را گویند
و امزع بفتح همزه و سکون ها و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر تیری که از تیر کش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرها ست چه تیر انداز اول تیرهای کم بها می افگند پس تیری که

باقی می ماند بهترین تیرهاست نکس بکسر نون بدترین تیرهاست چه آن تیری می بود که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی میگردانند تا بر کار آید یا دشمنی انداز ند خطا نکند در قاموس ست اقذ بفتح همزه و قاف و ذال معجمه و مشدد تیر بکه پر و ناشته باشد و نیز تیر که پر نداشته باشد این از اضداد است و نوعی از تیر ست که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها دورتر رود چنانکه پیش ماهران فن شهرت دارد و بفارسی آنرا تیر خاکی گویند محسن تاثیر گوید **شعر** خدنگ مطلب تاثیر دائم بنشان آید + اگر چون تیر خاکی خاکساری در نظر دار + و نوعی از تیر ست که چون از کمان کشاده یابد و بجا رسد از انجا جسته بجای دیگر خورد بفارسی آنرا تیر دو کمانه گویند سعید حکیم گوید **بیت** از شوخی ابروان قبا + تیرش دو کمانه خورد بر جان + و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند **تیر انداز** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه در فن تیر اندازی مهارت دارد بعربی رامی و راشق براء مهمله و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بفارسی کماندار نیز و بترکی اوقچی بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **تیر پهینکنا** بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون بالف رسیده **تیر چلانا** بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده **تیر چھوڑنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده تیر از کمان رها کردن بعربی رمی بفتح راء مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و رمایة بر وزن کتابة گویند در صحاح ست از ابن سکیت رمیت السهم عن القوس و رمیت علیها و نمیگویند رمیت السهم بالقوس و بفارسی تیر از کمان کشادن و فگندن و انداختن و ریختن وحید گوید **بیت** اگر چنین زان مژه ها تیر جفا خواهی ریخت + از رخ آئینه رنگ صفا خواهی ریخت + **تیر کمان مین کہنا** مهیا کردن تیر برای انداختن بعربی افاقه بکسر همزه و فا با الف و فتح قاف و تاء در آخر گویند در صحاح ست افقت السهم کردم سوفار تیر را در چله تا بیندازم و اوفقت السهم بفتح همزه و سکون واو و فتح فا و سکون قاف همچنین و نمیگویند افوقته بتقدیم فا بر واو و آن از نوادر ست انتهی و تقویس السهم بقاف و واو و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند فوس السهم از باب تفعیل فعل از آن بفارسی تیر در کمان شکستن و راندن و کشیدن و گرفتن و نهادن و بر کمان نهادن حسین ثنائی گوید **شعر** از نه سپر سپهر بگذشت + هر تیر که در کمان شکستم + ازرقی گوید **شعر** مخالف تو اگر تیر در کمان راند + چو خار پشت سر اندر کشد بتیر نصال + ملا حاج گوید **شعر** گشاد طره او بر کمین جان نهاده + کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر + بدر چاچ گوید **شعر** ای ابر از ستاره خنجر او چو خود نهیج + خورشید پاره پاره سهم چو در کمان گرفت صائب گوید **شعر** نظر بعاقبت حرف کن زبان بگشا + نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار + میر معزی گوید **شعر** بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمثل + که وعدات تو تیر بر نهد بکمان عجب نباشد اگر باز پس رود تیرش + کند زمانه ز سوفار تیر او پیکان + **تیر لگنا** بفتح لام و سکون گاف فارسی و نون بالف رسیده تیر بر نشانه یا بر چیز رسیدن بعربی اصابة السهم بکسر همزه و صاد مهمله با الف و فتح بای موحده و تاء در آخر گویند اصابه السهم از باب افعال فعل از آن بفارسی تیر بر چیزی خوردن و تیر افتادن نظیری گوید **شعر** حاجت و صد کرشمه مژگان چه سکینم + این تیرها تمام اگر بر نشانه خورند کمال گوید **شعر** لطفی کن و تیر و گرم سوی ال انداز + کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد **تیر مارنا** تیر بر کسی زدن بعربی رمی و رشق بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و اثاره بکسر همزه و ثاء مثلثه با الف و فتح همزه و تاء در آخر نصا بالف گویند رمیته بالسهم از باب ضرب و رشقته بالسهم از باب نصر و اثاته بالسهم از باب افعال زدم اورا تیر بفارسی تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید **شعر** پیوسته ابرو و درکشش هموار مژگان زدن + تا کی کسی دل خورد این ستمهای تیر را + وحشی گوید **بیت** مده از خنده فریبم و مزن از غمزه خدنگ + روکه مارا بتو من بعد نه صلح ست و نه جنگ × **تیری قسم تیری جان کی قسم** یعنی سوگند جان تو بعربی لعمرک بفتح لام و عین مهمله گویند و بفارسی بجان تو و بجان شما **تیری مونهه مین خاک** جمله الیست که در مقام بد دعا گویند مثلا اگر کسی گوید که چنین واقع شد و مخاطب که وقوع آن نمیخواهد بگوید تیری مونهه مین خاک یعنی خاک در دهن تو بعربی گویند بفیک التراب بفیک الکثکث در حدیث چنین ست قال ابو سفیان عند الجولة الا

بکمانت من المسلمین فلیبت والله هو اترن فقال صفوان بن امیه لبیک الکتانت در قاموس ست کنگث بتکرار کاف و تای مثلثه بروزن جعفر و زبرج خاک و سنگریزه یا **تیزپات** بکسر اول و سکون دوم مجهول و زای معجمه و بای فارسی بالف رسیده و تای فوقانی در آخر برگ درخت هندی ست باریک دراز تر از برگ بید و خوشبو و اندک تند مزه و زرد رنگ بعربی آنرا الساذج الهندی بسین مهمله بالالف و ذال معجمه در آخر گویند گرم و خشک ست در درجه دوم و بعضی گویند در سوم در دوم خشک **تیغا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه بالالف نوعی از شمشیر پهنا بعربی آنرا مخفق بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تای در آخر گویند صفائح بروزن مدائح جمع آن **آتیل** بکسر اول و دوم مجهول و لام در آخر بمعنی روغن بعربی دهن بضم دال مهمله گویند و روغن چراغ را بعربی سلیط بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و زیت بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و بفارسی روغن سیاه و روغن چراغ و روغن سوختنی و روغن تلخ گویند عرفی گوید ع غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت + و بر سوبا بضم سین مهمله و فتح یای تحتانی و کسر غین معجمه گویند **تیل کا برتن** ظرف که در آن روغن نهند بعربی مدهن بضم میم و سکون دال مهمله و ضم ها و نون در آخر و بفارسی روغن دان گویند **تیل لگانا** بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده روغن مالیدن بعربی دهن بفتح دال مهمله و سکون ها و نون در آخر و تدهین بروزن تفعیل و ادهان بروزن افتعال بفارسی روغن مالیدن و دادن **تیل نکالنا** برآوردن روغن از چیزی بعربی اخراج الدهن و بفارسی روغن گرفتن و کشیدن نیز گویند قاسم مشهدی گوید **شعر** گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن + میتوان از گل او روغن بادام گرفت + فغانی گوید **شعر** روغن کشد ز دانهٔ دلها نه از بار این خال نیلگون که بکنج دهان تست + **تیلی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر لام معروف و تحتانی رسیده کسیکه روغن فروشد بعربی آنرا عصار بفتح عین مهمله و صاد مهمله مشدد بالالف و رای مهمله در آخر و دهان بفتح دال مهمله و های مشدد بالالف رسیده و نون در آخر و زیات بزای معجمه و تحتانی و تای فوقانی بروزن شداد و بفارسی روغن فروش و روغن ساز و روغن کش و روغن گر گویند **تیمم کرنا** اول معلوم و کرنا بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالالف بخاک وضو کردن بعربی تیمم و بفارسی تیمم کردن و دادن ملا طغرا در تعریف مدینه معظمه گوید **بیت** بآن خاک که هر کس تیمم کند کف از آب رحمت چو قلزم کند + امیر خسرو گوید **شعر** بهر سجده پیش پایش هم ز خاک پای او + دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود + و با لفظ شکستن و برخاستن بمعنی زایل شدن تیمم طاهر وحید در تعریف گلزار گوید **بیت** چو نمود رخ قدر طاوس مست + ز آب رخش چمن تیمم شکست + و در مثل مشهورست آب آمد تیمم برخاست از عالم فتنه فرو نشست و نزاع برخاست **تی تی** بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کلمه ایست که بآن ماکیان را طلبند بعربی تج تج بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو جیم کذا فی لسان الادب **تیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر تیرگی که پیش چشم بسبب تعب و جز آن پدید آید بعربی آنرا ظلمة البصر گویند و نیز تیور بمعنی سرگشتگی بصر بسبب شدت گرمی و کلال بعربی آنرا اسدر بفتح سین مهمله و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سداره بروزن سحابه گویند سدر بصره از باب سمع فعل آنست در اساس سدر بصره و اسدر اذا تحیر قلم بحس الادراک و فی عینه سدر **تیوری چڑهانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه لینه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و رای هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده از ناخوشی چین بر جبین افگندن بعربی قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و قطوب بضم قاف و طای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و تقطیب بروزن تفعیل گویند و بفارسی گره بر ابرو زدن و افگندن و چین در جبین افگندن فغانی گوید **شعر** خوش آن حریف که هر چند درد در کشید + گره بگوشهٔ ابرو نزد ز غمین نشکست + وحشی گوید **شعر** هم سد وا در کار ابرو فگنده زین گره کامروز افگندست در ابروی خویش + فغانی گوید **بیت** آنکه بهر دیگران در زلف چین افگند + چون رسد نزدیک من چین در جبین افگند + **باب تای هندی بالالف** +

ٹاپ بفارسی در آخر بمعنی سم اسپ بعربی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحای مهمله بالالف و کسر فا و فتح رای مهمله در آخر گویند حوافر جمع آن و اطلاق حافر بر سم اسپ و خر و ستر آمده **ٹاپو** بضم بای فارسی و سکون واو معروف خشکی که میان دریا افتد بعربی آنرا جزیره بفتح جیم و کسر زای معجمه و سکون تحتانی

و فتح را مهمله و تا در آخر گویند جزائر جمع آن و بفارسی آداک بدال مهمله و کاف تازی بر وزن خاشاک و بیله بباء عربی بر وزن حیله گویند **ٹالنا** بلام و نون بالف رسیده کسی را بحیله از پیش خود دفع کردن بعربی الصرف والدفع بالحیلة صرفه و دفعه بالحیلة فعل آن و بفارسی بحیله برگردانیدن **ٹانکنا** بنون و کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دوختن و اندک چیز دوختن بند در قبا و یا دوختن سر کیسه را بعربی خیاطة بکسر خاء معجمه و تحتانی بالف و فتح طاء مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز ٹانکنا بمعنی عوید کردن کفش را بعربی خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خرز بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و زاء معجمه در آخر و فرطمه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح طاء مطبقه و میم و تا در آخر گویند چنانکه جوهری گفته و در قاموس ست خفاف و مقرطمة و قد قرطمها الخفاف ای قرعها صوابه بالفاء و غلط الجوهری و بفارسی دوختن **ٹانگی** بنون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف آله ایست بصورت بیل سر تیز که سنگ تراشان با آن سنگ را تراشند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و را مهمله در آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و ملطس بکسر میم و سکون لام و فتح طاء مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این نسبت معول گنده میباشد و بفارسی میتین بر وزن بشتین و تیشه گویند خسرو گوید **شعر** سینه ام باز شگافند میتین چون سنگ + کان جگر گوشه یاقوت ز معدن گم شد + وحید در تعریف سنگ تراش گوید **بیت** شود صلح عشاق حاصل ز جنگ + چو از تیشه هموار زخم سنگ + **ٹانکی لگانا** بنون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف رسیده زخم را دوختن بعربی خیاطة الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن و دهن زخم دوختن ابراهیم متخلص به نصیر گوید **شعر** تا گل زخمش ز بس نخندد بر رخ هر بوالهوس + خار بستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + نظیری گوید **شعر** خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوان دوخت + وه که صد بار فرو دوخته سینه ما + **ٹانگ** بنون و کاف فارسی در آخر از بیخ ران تا پا بعربی رجل بکسر راء مهمله و سکون جیم و لام در آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل **ٹانگ اوٹھا کی کتی کا موتنا** اول معلوم و اوٹھا کی کتی کا موتنا بضم همزه و تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی و کسر تاء فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون واو معروف و تاء فوقانی و نون بالف بول کردن سگ پا را برداشته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند در صحاح ست شغر الکلب ای رفع احدی رجلیه لیبول **ٹانگنا** بنون و کاف فارسی و نون بالف رسیده چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علقت الشی تعلیقا فعل آن

باب تاء هندی با بای فارسی + **ٹپکنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف و سکون طاء مطبقه و راء مهمله در آخر و تقاطر بر وزن تفاعل گویند قطر الماء و غیره یقطر از باب نصر و تقاطر از باب تفاعل فعل آن در صحاح ست قطر الماء و غیره یقطر قطرا و قطرته انا یتعدی و لا یتعدی **پٹہ ڈالنا** بفتح اول و دوم مشدد و هاء مختفیه در آخر و دال هندی بالف و نون بالف رسیده بخیهای دور دور که بطریق استعجال بر دو پارچه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاده نشود بعربی شصر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر و بفارسی کوک زدن گویند سوزنی گوید **شعر** خسن بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری + کوک زن سوزنی گر خوشتر آید لفظ خسن

باب تاء هندی با تاء هندی **ٹٹ پونجیا** بفتح اول و سکون دوم و ضم باء فارسی و سکون واو معروف و نون و کسر جیم و تحتانی بالف پیشه وری و تاجری که باندک مایه کار و بار کند بعربی آنرا قلیل البضاعة و بفارسی کم مایه گویند **ٹٹخارنا** بکسر اول و سکون دوم و خاء معجمه بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده نوک زبان را چسپانیده آواز بر آوردن برای راندن اسپ و خر بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و راء مهمله در آخر گویند نقرت بالفرس از باب نصر فعل آن **ٹٹو** بفتح اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف نوعی از اسپ کوتاه بعربی آنرا قلهزم بفتح قاف و لام و سکون ها و فتح زاء معجمه و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی آنرا یابو بتحتانی

بالف رسیده وضم بای موحده وسکون واو معروف گویند حکیم کاظما گوید **بیت** هست با بنده مرده یا بوئی + عنکبوتی تنیده هر موئی **ٹٹولنا** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ولام ونون بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را وبکف جستن نابینا بعربی تعیث بفتح تاء فوقانی وسکون عین مهمله وبکسر تحتانی وسکون تحتانی دوم وثاء مثلثه در آخر وبفارسی بدست جستن وبمحاوره حال دست مالیده جستن وبکف جستن ظهوری گوید **بیت** دران پرده مشاطگان را چه حال + که جویند کوران بکف خط وخال + **ٹٹی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف چیزی ست مانند پرده که از خس وخاشاک ونی بندند وآنرا بجای پرده بکار برند ودر عربی وفارسی برای آن نامی نیست چرا که خصوصیت بهندوستان دارد پس اگر صیاد این قسم پرده را ساخته برای شکار در پس آن نشیند بعربی آنرا قترة بضم قاف وسکون تاء فوقانی وفتح راء مهمله وتا در آخر وزرب بفتح زاء معجمه وسکون راء مهمله وباء موحده در آخر وزریبه بروزن عجیبه وبفارسی کاژه بکاف تازی وزاء عجمی گویند ونیز ٹٹی چوبهائی که آنرا باهم بسته انگور را بران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر وبفارسی داربست ودار انگور وطارم انگور نیز گویند شاعری گوید **شعر** داربست بهار وحدت من + بارور تر ز دار انگور ست + **باب تای هندی با خای معجمه** + **ٹخنا** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده استخوانی که میان بندگاه پا وساق واقع ست بعربی آنرا الکعب بفتح کاف وسکون عین مهمله وباء موحده در آخر وبفارسی شتالنگ وبجول بضم باء موحده وضم جیم وسکون واو ولام در آخر گویند **باب تای هندی با دال هندی** + **ٹڈی** بکسر اول ودوم مشدد وسکون تحتانی معروف کرمی ست پردار مشهور بعربی آنرا جراد بفتح جیم وراء مهمله بالف ودال مهمله در آخر گویند جرادة بزیادت تا یکی مذکر ومؤنث درو یکسان ست گویند جرادة ذکر وجرادة انثی وکنیت آن ام عوف بفتح عین مهمله وسکون واو وفا در آخر وبفارسی ملخ **باب تای هندی با سین مهمله** + **ٹسر** بفتح اول ودوم وراء مهمله در آخر نوعی از ابریشم بود وکم بها بعربی آنرا قز بفتح قاف وزاء معجمه مشدد در آخر گویند وآن معرب کژ بکاف وزاء عجمی ست وبفارسی نبنیک بباء موحده وکسر نون وکاف در آخر گویند **باب تای هندی با کاف تازی** + **ٹک** بضم اول وسکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی هنیه بضم ها وفتح نون وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وآن مصغر هنوة ست هنیهه بابدال یا با ها نیز آمده ولحظه ولمحه هم بمعنی زمان اندک مستعمل ست وبفارسی یکدم ودمی هم گویند **ٹکا** بفتح اول ودوم بالف رسیده ونوعی از نقد رایج هندوستان وآن دو فلس باشد بفارسی آنرا تنگه گویند ودر برهان ست تنگه مقداری از زر وپول باصطلاح هرجا وصاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که دران عصر یک قطعه طلا ونقره مسکوک را تنگه می گفتند وتنگه نقره پنجاه وچهل مس را می خواندند ومقدار وزن آن معلوم نیست از افواه شنیده شد که دو توله ربع کم بود ومن آن وقت چهل سیر بود هر سیر بست وچهار توله **ٹکٹکی لگنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح تاء هندی وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف وفتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده بازماندن چشمها بعربی شخوص بضم شین معجمه وخاء معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر گویند شخص از باب منع فعل از ان در صحاح ست شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینه وجعل لا یطرف ودر اساس ست شخص الیک بصری والابصار نحوک شاخصة وشواخص وتقول سمعت بقدومک فقلبی بین جناحی اقصو کری تحت حجاجی شاخص **ٹکر مارنا** بفتح اول ودوم مشدد مفتوح وسکون راء مهمله ومیم بالف وراء مهمله ونون بالف کشیده جنگ بسر وکله کردن چنانکه قوچ وآهو کنند بعربی مناطحه بفتح میم

و نون با الف فتح طا طبقه و حا مهمله و تا در آخر و مناطح بروزن تفاعل و نطاح بروزن کتاب گویند بفارسی سرکله زدن تاثیر گوید **شعر** چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان سرکله میزنند و آهوی جنگیش + و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند و راساس ست و بین العالمین والتاجرین نطاح و سمعت منهم من یقول جری بیننا فی السوق نطاح وای نطاح و بفارسی نیز سرکله زدن بدین معنی استعمال نمایند تاثیر گوید **شعر** نه شکر را لبش دلتنگ دارد + زند سرکله با هر جا که قند ست + **ٹکڑا** بضم اول و سکون دوم و را هندی بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و تا در آخر و کسار بضم کاف و سین مهمله با الف و را مهمله در آخر گویند و راساس ست نه اکسار الزجاج والعود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در صحاح ست کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفه من ثوبک بده مرا پاره از جامه کسف بکسر کاف و سکون سین و کسفه بفتح سین جمع آن بعضی گویند کسف و کسفه واحد ست و اخفش گوید کسیکه در قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده واحد گفته و کسیکه بفتح خوانده جمع گفته انتهی فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور ثعالبی گوید پاره نان را بعربی کسره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی گندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت را فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست بضعه بمعنی پاره از گوشت بالفتح آمده و اخوات آن مانند قطعه و فلذه و فدره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بحذف تا مانند تمر و تمره و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند بدره و بدر ست و بفارسی پارچه گوشت گویند و پاره شحم را بعربی هنانه بفتح ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره پاره جگر را بعربی فلذه بکسر فا و سکون لام و فتح ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پاره زر و سیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و پاره جامه را بعربی خرقه بکسر خا معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را فلعه بکسر فا و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پاره رسن را رمه بضم را مهمله و فتح میم مشدد و تا در آخر گویند و پاره شمشیر را فلقه گویند و پاره نیزه را قصده بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و پاره مسواک را قصمه بحرکات ثلثه قاف و سکون صاد مهمله و تا در آخر گویند و پاره آهن را زبره بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة بالضم القطعة من الحدید جمعها زبر و زبر + **ٹکری ٹکری کرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول تکرار کلمه و کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پاره پاره کردن بعربی قطع الشی قطعة قطعة و جعل الشی قطعة قطعة یقال قطعته قطعة قطعة و جعله قطعة قطعة **ٹکسال** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف رسیده و لام در آخر جایی که در آن سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی در عرف سرا و ضرابخانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که در ضرابخانه تقدیر بر لحظه سکه بنام امیری میزنند و منبر پایه چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگیری میخوانند **ٹکسال اما هر** زریکه در غیر دار الضرب سکه زنند بفارسی آنرا زر بیرون راهی و بیرون راهی گویند **ٹکور** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر خرقه که آنرا گرم کرده بر عضو نهند بعربی آنرا کماد بکسر کاف و میم با الف و دال مهمله در آخر **باب تای هندی با نون** + **ٹنا** بفتح اول و دوم با الف رسیده گوشت پاره زیاده که میان و لب و کنج زنان بود بعربی آنرا بظر بفتح با موحده و ظا معجمه ساکن و را مهمله در آخر و بظیر بزیادت تحتانی بروزن بدیر و بنظر بزیادت نون بروزن عنصر و بظاره بالضم بروزن سحابه و عنذوفه بفتح واو و ذال معجمه و فا در آخر و نوف بفتح نون و سکون واو و فا در آخر عنبل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم با موحده و لام در آخر و عنبله بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی خروسه بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و ها مختفیه در آخر و خروسک بروزن عروسک و چچله بضم جیم فارسی اول و جیم فارسی دوم

و فتح لام و ها در آخر و بترکی تلاق بکسر تای فوقانی و لام با الف و قاف در آخر گویند **ٹنڈا** بضم اول و سکون دوم و دال هندی با الف رسیده کسی که دستش از بند دست بریده باشد بعربی المقطوع الیدمن اگر ٹنڈ مطلق دست بریده بعربی اقطع بفتح همزه و سکون قاف و فتح طای مطبقه و عین مهمله در آخر گویند **ٹنهایا** بضم اول و سکون دوم و ها با الف رسیده و تحتانی بالف کشیده کسی که سحر کند و ٹنها بحذف یا نیز آمده بعربی ساحر و راقی برای مهمله با الف و قاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون خوان و فسون خوان و فسون ساز و جادوگر و جادو گویند فیضی گوید **شعر** وه چه جادوگری الشیخ که اندک اندک ٭ بیهوش و هوش من دل شد تا می آئی ٭ فغانی گوید **شعر** نیم زاهد که در خلوت بتیغ برطاعتش یابم ٭ نه جادویم که نام او کنم طومار فسون نقش شانی تکلو گوید **شعر** چشم تو جادو ویست که چون صورت فرنگ ٭ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ٭ **ٹنهائی** بضم اول و سکون دوم و ها با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادوگر گویند **باب تای هندی با واو** ٭ **ٹوپ** بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد پنبه دار بفارسی آنرا گلوته بضم کاف فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار ها ساکن گویند و گاهی با خفای ها هم آمده سوزنی گوید **شعر** صوفی شده ز صوف و کله شد لباس او ٭ چون صوفیان گلوته بسر بر عقیق رنگ ٭ بعربی متاخرین آنرا طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بصورت طاق سازند **ٹوپی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف کلاهی که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام اول و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره حال عربی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و بترکی بورک بضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله و کاف تازی و تاقی بتای فوقانی و کسر قاف و تاقین بزیادت نون گویند میر معزی گوید **شعر** ور در خور اقبال تو خدمت کندی چرخ ٭ هستی سپر او را سم اسپان تو تاقین ٭ تاقیه دین کین ست کلاه مرغان مثل باز و شاهین بترکی تمامه بضم تای فوقانی و میم با الف و فتح غین معجمه و دماغه بضم دال مهمله گویند **ٹوٹ پڑنا** بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و بای فارسی مفتوح و سکون رای مهمله و نون با الف رسیده یکبار از هر جای هر چیز بر چیزی فراهم آمدن بعربی انثیال بثای مثلثه و لام و انصباب بصاد مهمله و تشدید بای موحده بر وزن انفعال گویند در حدیث عبدالرحمن بن عوف انثال علیه الناس اجتمعوا و انصبوا من کل وجه و بفارسی از هر سو ریختن **ٹوکرا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و رای مهمله با الف رسیده سبدی که از شاخ گز و جز آن سازند و میوه ها در آن نهند و گاهی بر سر و گاهی بر دوش کشند بعربی باین معنی قفص بفتح قاف و فا و صاد مهمله مستعمل است بفارسی گواره گویند بفتح کاف تازی سید احمد مشهدی گوید **شعر** آید بهشت گواره گل ٭ روی گل سر گواره ٭ نوبان بضم نون و بای فارسی نیز گویند و آن سبدی بود که از بید فند بجای بای فارسی تحتانی نیز آمده و صاحب برهان بر وزن جوگیان گفته **ٹولا** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف رسیده خانه چند که منسوب بیک کس یا بیک جماعتی و قوم شود بعربی آنرا حاره بحای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر و حله بکسر حای مهمله و لام مشدد و تا در آخر و محله گویند **ٹونا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون با الف رسیده بمعنی افسون بعربی سحر بکسر سین مهمله و سکون حای مهمله و رقیه بضم رای مهمله و سکون قاف و بفارسی جادو و جادوی و فسون و فسون و فرهست بفتح فا و سکون سین مهمله گویند ابو نصر مرغی گوید **شعر** هست را نیست کند تنبل او ٭ نیست را هست کند فرهستش ٭ **ٹونٹی** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر تای هندی و سکون تحتانی ناوه کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی ماشوره و لوله و ناوچه و ناره گویند و در محاوره حال نول هم گویند **ٹونی اولٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و فتح لام و سکون تای هندی و نون با الف باطل کردن جادو کسی را بعربی ابطال السحر و بفارسی جادو زدن مسیح کاشی گوید **شعر** جادو زلف تو با مصحف رو همخانه است ٭ این چه جادوست که قرآن نتوان اندر و بشکست ٭ **باب تای هندی با ها** ٭ **ٹهاٹه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای هندی در آخر مخلوط التلفظ بها بمعنی آرایش بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزیین بزای معجمه و نون بر وزن تقبل

وزنیت بکسر زاء معجمه گویند **ٹھٹھا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء وتاء هندی مشدد مخلوط التلفظ بهاء والف در آخر بمعنی هزل وظرافت بعربی مزاح بضم میم وزاء معجمه با الف وحاء مهمله در آخر ومزاحه بزیادت تا در آخر ودعابه بضم دال مهمله وعین مهمله با الف وفتح باء موحده وتا در آخر وبفارسی گنگل بفتح هر دو کاف فارسی گویند نزاری گوید **شعر** بادمنیجو دیم گنگل نیز دم زاول شب تا بوقت صبحدم + **ٹھٹھا کرنا** با کسی ظرافت وهزل کردن بعربی مزح بالفتح ومزاح بکسر میم وزاء معجمه با الف وحاء مهمله در آخر گویند ودر صحاح وقاموس است که مزاح بالکسر مصدر از باب مفاعله است وبالضم اسم است انتهی ومداعبه بدال وعین مهملتین بر وزن ملاعبه وبفارسی گنگل زدن بفتح هر دو کاف فارسی **ٹھٹھرنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وفتح تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء وسکون راء مهمله ونون با الف کشیده شدن دست وپا ودیگر اعضا از سختی سرما بعربی تقفع بفتح قاف وضم فاء مشدد وعین مهمله در آخر گویند تقفیع بر وزن تفعیل متعدی آن ودر اساس است تقفع البرد اصابعه قبضها فتقفعت ونظر اعرابی الی قنفذة قد تقبضت فقال اتری البرد قفعها

ٹھٹھول بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء وضم تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء وسکون واو مجهول ولام در آخر کسیکه همیشه ظرافت ومزاح کند بعربی آنرا دعابه بفتح دال مهمله وعین مهمله مشدد با الف وباء موحده در آخر ومازح بمیم وزاء معجمه وحاء مهمله بر وزن فاعل گویند **ٹھٹھیرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء وکسر تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی مجهول وراء مهمله با الف رسیده کسیکه کار مس کند وظروف ودیگ وغیره در قالب ریزد بعربی آنرا نحاس بفتح نون وحاء مهمله مشدد با الف وسین مهمله در آخر وبفارسی مسگر وریخته‌گر گویند وحید در تعریف آن گوید **بیت** از بهم ریخته ریخته گر مرا + بود رنگم از رخ جدا جان جدا + چو در کوره امتحانم گداخت + مرا همچو خود شهره شهره ساخت + **ٹھڈھی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء وکسر دال هندی مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی معروف مجتمع اللحیین از اسفل بعربی ذقن بفتح ذال معجمه وقاف ونون در آخر گویند وبکسر ذال نیز آمده اذقان بالفتح جمع آن بفارسی زنخ وزنخدان گویند **ٹھڈھی کا گڑھا** بکاف تازی با الف وفتح کاف فارسی وراء هندی مخلوط التلفظ بهاء با الف گوی ومغاکچه که اکثر در زنخدان خوبان بود بعربی آنرا نونه بضم نون وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند در نهایه است وفی حدیث عثمان رضی الله عنه انه رای صبیا ملیحا فقال دسموا نونته کیلا تصیبه العین ای سودوها وهی النقرة التی تکون فی الذقن وبفارسی چاه ذقن وچاه زنخدان گویند وحشی گوید **شعر** خال مشکین که بر آن چاه زنخدان بینی + حبشی بچه افتاده ز شوخی بچاه + **ٹھڈھی ہاتھ پر ٹیکنا** بفتح ہا با الف وتاء فوقانی مخلوط التلفظ بهاء وفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وکسر تاء هندی وسکون تحتانی مجهول وکاف تازی ونون با الف زنخدان را بر دست نهاده دست را زیر زنخدان ستون کردن بعربی اشتجار بکسر همزه وسکون شین معجمه وکسر تاء فوقانی وجیم وراء مهمله در آخر گویند اشتجر از باب افتعال وذقن علی یده از باب نصر وتفعیل فعل آن بفارسی دست استون زنخ کردن نیز آمده **ٹھر** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون راء مهمله بمعنی نهایت سردی بعربی صر بکسر صاد مهمله وراء مهمله مشدد در آخر گویند **ٹھہرنا** بفتح اول درنگ کردن بعربی توقف ووقوف بضم واو وتلبث بلام وباء موحده وثاء مثلثه بر وزن تفعل ولبث بفتح اول وسکون دوم ولباث بر وزن کتاب ومکث بفتح میم وسکون کاف وثاء مثلثه در آخر وبفارسی استادن شاپور گوید **شعر** چون باد خدنگش بدلم لحظه بلحظه + در آمد ورفت است دمی ایست ندارد + ونیز ٹھہرنا بمعنی قرار یافتن بعربی تقرر بقاف وراء مهمله اول ودوم مشدد بر وزن تفعل گویند **ٹھسکی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون سین مهمله وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بادیکه از اسفل بی صدا بر آید بعربی فسو بفتح فاء وسکون سین مهمله وواو در آخر گویند وبفارسی چس بضم جیم فارسی وسکون سین مهمله **ٹھکانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وکاف تازی با الف ونون با الف کشیده جا بودن جسم بعربی ماوی بمیم وواو با الف مبدل از یا در آخر گویند ومقر بفتح میم وقاف وراء مهمله مشدد در آخر ومستقر بضم میم وفتح فوقانی وقاف وراء مهمله مشدد در آخر **ٹھگ** بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاء وکاف فارسی در آخر راه زنی که

مسافران را کشند خواه بنوشانیدن زهر و بنگ خواه بر رسن در گردن اندازند پس اگر رسن در گردن انداخته بکشند و بالفظ دینی بعربی آنرا اختناق بفتح خا معجمه و نون مشدد با الف و قاف در آخر گویند و در اساس البلاغه تبت لعن الخناقون هم قوم یسرقون الناس و یخنقونهم و اگر بنگ نوشانیده برند بعربی آنرا من یخل فی الشرب گویند چنانکه بدیع همدانی در مقامات خود ذکر کرده **ٹھلیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و تحتانی بالف رسیده آوندی گلین که در آن آب نهند بعربی جره بفتح جیم و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر بفارسی سبوچه گویند **ٹھمکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده کسیکه قدش کوتاه بود بعربی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پسته و پسته قد گویند و کوتاه و فربه را بعربی بلندح بفتح با موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حا مهمله در آخر و بفارسی پکینه بفتح با فارسی و سکون کاف تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید **شعر** آن دختر پکینه عصمة الدین + سرنامه زهد و نیکنامی + ابو منصور لغاتی گوید مرد کوتاه قد را قصیر و دحداح بفتح دال مهمله و سکون حا مهمله و دال مهمله بالف و حا مهمله در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود حنبل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و حزنبل بفتح حا مهمله و زا معجمه و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر گویند و بعد ازان خنزاب بکسر خا معجمه و سکون نون و زا معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و فی القاموس الخنزوب بالضم والخنزاب بالکسر الجری علی الفجور و خنزب بالفتح شیطان انتهی و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهمس والاسد والقبیح الوجه والناقة العظیمة السنام انتهی بعد ازان بحتر بضم با موحده و سکون حا مهمله و ضم فوقانی و را مهمله در آخر و حبتر بفتح حا مهمله و سکون با موحده و فتح فوقانی و را مهمله در آخر گویند و چون بمرتبه کوتاه بود که بمقدار یک بند انگشت بود آنرا حنتار بکسر حا مهمله بروزن قنطار و حنداب بروزن حنبل گویند و چون از بر خاستن چیزی زیاده نشود خترق بکسر حا مهمله و سکون نون و فتح زا معجمه و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و فی القاموس الخنزقرة کجروحلة القصیر الدمیم کالحزنقر **ٹھمکی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره و فنئل بکسر فا و سکون نون و کسر همزه و لام در آخر و بفارسی پکینه بفتح با فارسی و سکون کاف تازی گویند **ٹھنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی شاخ کلان بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بالضم و اغصان بالفتح و غصنة بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و نون و تا در آخر جمع آن **ٹھنڈ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی در آخر نقیض گرمی و گاهی در آخر شین مخلوط التلفظ هم لاحق سازند بعربی برودة بضم با موحده بروزن نبوة و برد بفتح با موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سردی و خنکی گویند **ٹھنڈا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی بالف رسیده نقیض گرم بعربی بارد و برود بروزن صبور و برد بروزن غرد و براد بروزن غراب و مبرود بروزن مفعول و خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سرد و خنک گویند برقفارس بقاف و را و سین مهملتین سردی سخت **ٹھنگنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف فارسی و نون بالف رسیده کوتاه بالا بعربی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت ٹھمکا گذشت **ٹھنی** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شاخ کوچک بعربی غصنة بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و فتح نون و تا در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند فنان بالفتح جمع آن و افانین جمع الجمع و بفارسی شاخ و شاخچه و قلم گویند چون قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نمیکارند و بار بباء موحده نیز بمعنی شاخ آمده فغانی گوید **شعر** میرم صد بار و گلزار و می آیم برون + و ز پریشانی نمیدانم که گل بر بار هست + و شاخ نرم و نازک را بعربی خوط بضم خا معجمه و سکون واو و طا مهمله در آخر و بفارسی ستاخ بکسر سین مهمله و تا فوقانی بالف رسیده و خا معجمه در آخر و ستاک بکاف گویند سیف گوید **شعر** ستاخ درختانش نقش معین + هوای گلستانش جان مصور + ازرقی گوید **بیت** بار دیگر بر ستاک گلبن برگی و بار + اسفرزین آورد و ابر مروارید بار + **ٹھوس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر چیزیکه جوف ندارد بعربی

مُصمت بضم میم و سکون صاد مہملہ و فتح میم و تا در آخر و بفارسی پر گویند **ٹھوکر** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و فتح کاف تازی و را مہملہ در آخر لغزش پا اگرچہ بعربی عثرہ بفتح عین مہملہ و سکون ثا مثلثہ و فتح را مہملہ و تا در آخر و عثار بروزن کتاب و سقاط بکسر سین مہملہ و قاف با الف و طا مہملہ در آخر و بفارسی پالغز و پالغز و شکوخہ بضم و بکسر شین معجمہ و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خا معجمہ و ہا در آخر و شکوخ بدون ہا و بپیش پا گویند و شکوخیدگی اسپ را سکندر گویند ظہوری گوید **شعر** گر سکندر رہ خلافتش راند ٭ زرخشش قباد دل در سکندر رفت ٭ یا **ٹھوکر کھانا** پیش پا خوردن بعربی عثر بفتح عین مہملہ و سکون ثا مثلثہ و را مہملہ در آخر و عثار بروزن کتاب و عثیر بروزن و تعثر بروزن تفعل گویند و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن پا و بسنگ آمدن پا بحذف پا از شعرا گوید **شعر** دو شینہ بکوی دوست از رشکم گشت ٭ مالیدن پای دل بسنگ آمدہ ٭ وحید گوید **شعر** دائم زسنگ آمدن پا روم برون ٭ گوئی کہ کوہ بر رہ من تیشہ ام ٭ و پالغز خوردن و سید طغرا در تعریف پیر مغان گوید **بیت** کہ دو گام گر خوردہ پالغز عقل ٭ ز بادہ بدستش دہد مغز عقل ٭ نظامی فرماید **بیت** مبادا کہ شہ را رسد پالغز ٭ کہ گردد سر ملک شوریدہ مغز ٭ عثر فی ثوبہ از باب ضرب و نصر و سمع و کرم و تعثر از باب تفعل فعل از ان عثرہ بہ فرس شکوخہ و پالغز داد و را اسپ را و شکوخہ خوردن اسپ را بعربی کبوۃ بفتح کاف و سکون بای موحدہ و فتح واو و تا در آخر گویند در مثل است لکل جواد کبوۃ و لکل سیف نبوۃ و بفارسی اسکندری سکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید **بیت** بود از بس باشد سبکتر ٭ سمند عمر خضر سکندری خورد ٭ مخلص کاشی گوید **شعر** دلا بصرفہ قدم نہ کہ در طریق معاش ٭ سکندری خورد از فاقہ ہر کہ دارا نیست ٭ و سکندری یافتن نیز آمدہ میرزا مہدی در نادر نامہ میگوید مرکب تازی نژاد در زیر پای آنحضرت دارا درایت سکندری یافت ٭ **ٹھوکر مارنا** پشت پا و سر پا زدن چنین یعنی بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نجلت الرجل نجلہ اذا ضربتہ بقدم رجلک شد حرج و بفارسی سرپا زدن و پشت پا زدن حزین گوید **شعر** سرپا زدہ ایم بر آستانہ سامان جہان و عالم را ٭ چرا از فکر صندل در خمار درد سر باشیم ٭ شاپور گوید **شعر** پشت پا بر ملک ہستی ہمت شاپور زد ٭ ترک سر ہر کس کہ چون او کرد درد سر ندید ٭ **ٹھونسنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفا نون و سین مہملہ و نون با الف گنسیدن و گنجانیدن چیزی بسختی چنانکہ لقمہ را در دہن کسی و چیزی بزور در دستگیری بعربی دس بفتح دال مہملہ و سین مہملہ مشدد در آخر گویند در نہایہ است دسہ یدسہ از باب نصر اذا ادخلہ فی الشیئ بقہر و قوۃ و در کشاف است و الذی یحکی ان فرعون حین قال امنت اخذ جبرئیل من حال البحر فدسہ فی فیہ یعنی بگرفت از لای دریا و در دہن او بگنجانید **ٹھونٹھ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفا نون و تای ہندی مخلوط التلفظ بہا بمعنی درخت خشک بعربی قفہ بضم قاف و فتح فا مشدد و تا در آخر و صریف بصاد و را مہملتین و فا بر وزن رغیف گویند **ٹھونگنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و خفا نون و کاف تازی و نون با الف سیدہ بمعنی کوبیدن بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوفتن و کستن بضم کاف تازی و سکون سین مہملہ گویند و نیز ٹھونگنا بمعنی ضرب شلاق نمودن کسی را بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد گویند و بمعنی اسم مستعمل و بفارسی کوبیدن فلانی را خوب کوبیدم **ٹھیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و کاف تازی در آخر چوبکی پہنکہ زیر ستون نہند تا راست ایستد و در سوراخ تبر یا سوراخ چوب یا سوراخ پایہ پلنگ زنند تا تنگ شود یا بند شود بعربی آنرا اشکہ بکسر شین معجمہ و کاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پانہ و فانہ و نیز ٹھیک بمعنی انبار غلہ بعربی بیدر و گدس بالضم و کدس بروزن رمان گویند و ٹھیک بکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست بعربی صحیح و سوی بفتح سین مہملہ و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر ٭٭ **ٹھیک بنانا** بفتح بای موحدہ و نون اول با الف و نون دوم بمعنی چیزی را کم و کاست ساختن بعربی تسویہ بسین مہملہ و واو بروزن تفعلہ قال اللہ تعالی فسوّٰہن سبع سمٰوات **ٹھیکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر را مہملہ و سکون تحتانی معروف ریزہای سبو

بعربی وقاق الخزف بضم دال مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر مضاف بسوی خزف بفتح خای معجمه و زای معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی خزف ریزه و خزف پاره و سفال ریزه مولوی جامی گوید بیت من نیز سفال ریزه چند ٭ کردم باهم بحیله پیوند ٭ و نیز ٹهیکری چیزی که مانند تابه از گل سازند و نان بر آن پزند بفارسی آنرا برزن بفتح بای تازی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و نون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید شعر بر سفره سخای تو خورشید مه و نان ٭ در مطبخ نوال تو افلاک برزن ست ٭ باب تای هندی با یای تحتانی ٭ ٹیپ ٹاپ بکسر اول و سکون دوم و بای فارسی و تای هندی دوم بالف رسیده و بای فارسی دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی و آنرا در ترکی طمطراق گویند و در فارسی بوش بفتح بای موحده و سکون واو و شین معجمه در آخر و بوچ بالفتح و بجیم فارسی گویند ولیکن ٹیپ ٹاپ در لباس و پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق عام ست و تکلف لباس را در عرف حال فارسیان تقطیع بر وزن ترجیع خوانند تاثیر گوید شعر گرچه یک پیرهن و عنانی آن قامت نسبت ٭ چون تقطیع کند مصرع موزون گردد ٭ ٹیس بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر درد که بار بار در اعضا اشفته خیزد و ساکن شود بعربی ضربان در اساس آمده است ضرب الجرح والضرس اشتد وجعه و فی الصحاح ضرب الجرح ضربانا و بفارسی تیر و تیر کشیدن گویند محسن تاثیر گوید شعر مرو میدان غمی آمد که از طغیان درد می کشد چون تیر تا سوفار سر بر هم مژه ٭ ٹیرها بکسر اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر بمعنی کج بعربی منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد در آخر و آود بمد همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و اود بر وزن حمرا ٭ و بفارسی کج و کژ بزای فارسی و خمیده و دوتا و کبوس بفتح کاف تازی و ضم بای موحده و سین مهمله در آخر گویند فخری گوید شعر اگر ز فرزین ناید شهی ندارد عجب ٭ که رمح خطی تابد ز چوبهای کبوس ٭ ٹیرها کرنا خم دادن چیزی را بعربی تاوید بفتح تای فوقانی و سکون همزه و کسر واو و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مطبقه و فا در آخر و حنو بفتح حای مهمله و سکون نون و واو در آخر و حنا بر وزن سما و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی خم دادن و خم کردن و خمانیدن و کج کردن و دوتا کردن ٭ ٹیرها هونا کج شدن بعربی اعوجاج بعین مهمله و واو و بکسر جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل و انحنا و تحنی و بفارسی خمیدن و خم خوردن و کج شدن ٭ ٹیره منها بکسر اول و سکون رای هندی مخلوط التلفظ بهاء و ضم میم و خفا نون و ها بالف در آخر کسیکه دهنش کج باشد بعربی آنرا متضاجم بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه بالف و کسر جیم و میم در آخر و معوج الفم گویند و بفارسی کج دهن گویند ٭ ٹیکا بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی بالف رسیده نشانی که هندوان از صندل و جز آن بر پیشانی کنند تبرکی آنرا قشقه گویند و نیز نوعی از زیور ست که زنان بر پیشانی چسپانند و فارسیان آنرا طبیطه بطای مهمله و تبیته بتای فوقانی گویند و نیز زبان بهاکها بمعنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح و بفارسی وستی بکسر واو و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و تحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین خطاط گوید شعر اگر داند و گرنه من نگویم چون کلم را بر ٭ کتاب تاز را هرگز که کرده در جهان وستی ٭ و صاحب برهان بر وزن مستی لغت ٭ ٹیکنا بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده بر چیزی تکیه کردن بعربی توکؤ بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی هی عصای اتوکؤا علیها ٭ ٹیلا بکسر اول و سکون دوم معروف و لام بالف کشیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی تپه بفتح تای فوقانی و بای فارسی مشدد و نیز راهد در ناودر نامی آرد ٭ بر منتهای کاهی آفتاب بعید بر فراز آن پیچه بلند که در آن ترنجی و اوج بر صعود نمود و ابو منصور ثعالبی گوید ٭ اگر زمین بلند و هموار مانند خانه بلند بود و عرض وسیع شود و منداح بود آنرا تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز و پهناتر از تل بود آنرا ربوه بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و فتح واو و تا در آخر و رابیه بر وزن قافیه گویند بعد ازان اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تا در آخر گویند بعد ازان زبیه بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند ٹب

بکسر اول و سکون دوم و مجهول و میم در آخر شعلهٔ چراغ که بشکل زبان بود بعربی آنرا لسان السراج و قراط بقاف و را و طای مهملتین بر وزن کتاب گویند فی القاموس القراط ککتاب المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید **بیت** در کشاکش از زبان آتشین بود دم چو شمع ٭ تا نه پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع ٭ **باب جیم تازی با الف** ٭ **جاٹ** بتاء هندی چوبیکه در چرخ عصاری بود و زیر آن دانهٔ فشرده می شود و روغن از دانها بر می آید بعربی آنرا سهم العصار و بفارسی غنگ بغین معجمه و تنگ بتاء فوقانی بر وزن رنگ و غن بحذف کاف گویند **جازم** بفتح زاء معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق پس مستعملست بلا ملاحظهٔ و بمعنی فرشی که از همه الوان و رزند جاجیم بزیادت تحتانی بشیع انتست شفائی در هجو شال مرسل گوید ع و هم گفته نه کهنه جاجمی هست ٭ و از شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود زیرا که مدار قافیه غزل بر ضمهٔ ماقبل وی ست چون مردم و انجم و امثال آن و آن اینست **شعر** اطلس و زربفت بآن طمطراق ٭ ریشخند قالی و جاجم شدند ٭ **جاڑا** بر هندی با الف رسیده نقیض گرمی بعربی برد بفتح با موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سرد و نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتاء بکسر شین معجمه و تاء فوقانی با همزهٔ ممدوده و بفارسی زمستان و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام با الف و قاف در آخر گویند **جاگتا** بکاف فارسی و تاء فوقانی با الف خلاف خفته بعربی یقظ بفتح تحتانی و کسر قاف و بضم آن و ظاء معجمه در آخر و یقظان بر وزن سکران و متیقظ بر وزن متقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسیکه بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا ساهر بسین مهمله و ها و را مهمله بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران بفارسی آنرا شب زنده دار و شب پیما گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بر وزن شداد و سهره بضم سین مهمله و فتح ها و را مهمله و تاء در آخر گویند **جاگتی رهنا** بکاف فارسی و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله و نون با الف کشیده بیدار ماندن و خواب نکردن بعربی سهر بفتح سین مهمله و ها و را مهمله در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل از آن و ارق بفتح همزه و را مهمله و قاف در آخر و ائتراق بر وزن افتعال ارق از باب سمع و ائترق از باب افتعال فعل از آن بفارسی بیدار ماندن و شب زنده داشتن و شب بر پا داشتن و شب پیمودن **جاگنا** بکاف فارسی و نون با الف کشیده از خواب برخاستن بعربی یقظ بفتح تحتانی و قاف و ظاء معجمه در آخر و یقاظه بر وزن کرامة گویند تیقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل از آن فی القاموس الیقظة محرکة نقیض النوم و قد یقظ ککرم و فرح یقاظة و یقظا محرکة و قد استیقظ و بنه بضم نون و سکون با موحده و ها در آخر و تنبه بر وزن تفعل و انتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه و انتبه منه فعل از آن بفارسی از خواب آمدن و برخاستن و بیدار شدن **جاگیر** بکاف فارسی لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل پارهٔ از زمین و دهها که سلاطین با مرا و غیر آنها دهند بعربی آنرا قطیعه بقاف و طاء مهمله و عین مهمله بر وزن کریمه گویند قطائع جمع آن بترکی تیول بضم تاء فوقانی گویند اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل دفاتر و دربار سلاطین هندست و تیول در هند جاگیر شاهزادگان می نویسند بخلاف امرا و دیگران که بر آن اطلاق جاگیر نمایند و در ایران بجای لفظ جاگیر قطاع می آرند **جاگیر دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده کسی را جاگیر دادن بعربی اقطاع بقاف و طاء مهمله و عین مهمله بر وزن افعال گویند قطعت فلانا قطیعة و ادم فلانا پارهٔ از زمین **جال** بلام در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی دام عبد الواسع جبلی گوید **بیت** از آن اغاثت گرفته طالب آمال مال ٭ بر رهٔ خصمت نهاده صد آجال جال ٭ بعربی مصیده بفتح و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تاء در آخر و مصید بحذف تاء و شبکه بفتح شین معجمه و با موحده و کاف و تاء در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن و فخ بفتح فاء و خاء معجمهٔ مشدد در آخر گویند فخاخ بر وزن کتاب جمع آن و شرک بفتح شین معجمه و راء مهمله و کاف و شرکه بزیادت ها گویند اشراک بالفتح جمع آن و حباله بکسر

حای مهمله و بای موحده بالف و تاء در آخر گویند و بفارسی جالی و تله بفتح تاء فوقانی و لام نیز گویند **جالا** بلام بالف بمعنی تنیده و بافته عنکبوت اما تنیده آنرا بعربی نسج العنکبوت گویند و بفارسی کلاشش خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه چه **کلاشش** بفارسی عنکبوت را گویند و انفست بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون سین مهمله و تنسته بفتح تاء فوقانی و نون و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی دوم و هاء در آخر و تنه بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و اما پرده سفید کاغذ مانند را که دران تخم نهند بعربی آنرا شع بضم سین معجمه و عین مهمله مشدد در آخر و وشع بضم واو و شین معجمه و عین مهمله در آخر و حق بضم حاء مهمله و قاف مشدد در آخر و عکاش بضم عین مهمله و کاف مشدد بالف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی تفنه بفتح تاء فوقانی و سکون فاء و فتح نون و هاء مخفیه در آخر و تفنی بزیادت تحتانی گویند و نیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث میشود بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة والقرنیة من انتساج شیء فیما بینهما کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع جلالة قدره والحق انها عبارة عن اجسام غرقیة شبیهة بالعرق فی غشاء رقیق متولد علی العین **جال لگانا** بلام و بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده دام بر زمین گستردن و ایستاده کردن برای شکار مرغان و جز آن بعربی بسط الشرک بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و طاء مطبقه و نصب الشرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده مضاف بسوی شرک و همچنین مضاف بسوی فخ و شبکه و غیر آن ابو تمام الطائی گوید **شعر** ظبی تقنصته لما نصبت له ٭ فی آخر اللیل اشراکا من الحلم ٭ فی الاساس نصب الصائد الشرکة والشرک والاشراک و نصبوا الشبکة والشبک والشباک و بفارسی دام و تله نهادن و گستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن حافظ گوید **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ٭ فرهانی گوید **بیت** دانه بگسسته و تله بر نهاد ٭ مرغک غافل به تله در فتاد ٭ مشهدی گوید **شعر** طرفه دامی چید بر ما هوشیاری بی سبب ٭ خویش را در خانهٔ خمار می باید کشید ٭ میر حسین علی اصفهانی گوید **شعر** هر که هست از ره بافسون خموشی میرود ٭ گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید ٭ نظیری گوید **شعر** دامیکه زلف انداخته بر گردن سیمین تنش بین ٭ خونیکه مژگان ریخته بر دامن پاکش نگر ٭ شیخ محمد علی حزین گوید **شعر** دمی به طاقتم مدد یار داشت ٭ دام کتان کمین گه مهتاب میزدم ٭ و اگر در آب اندازند رمی و طرح استعمال نمایند و گویند رمی بالشبکة فی الماء و طرح الشبکة فی الماء و بفارسی دام در آب انداختن و افگندن **جال مین پهنسنا** اول معلوم و پهنسنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و خفای نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده گرفتار شدن صید در دام بعربی نشب بفتح نون و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحبالة و بالحبالة از باب سمع فعل از آن و انشب الصائد و اعلق الصائد از باب افعال آویخته شده شکار در دام صیاد و بفارسی بدام افتادن و آویختن **جالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف ریسمانیکه کودکان بر سر گردنای پیچیده او را بر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی آنرا مکسع بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة هست کسع الغلام الدوامة بالکسع **جامه دانی** صندوق مانندی که از چرم دوزند و جامها دران نگاه دارند بعربی آنرا عیبه بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تاء در آخر و حقیبه بفتح حاء مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی جامه دان و جامه خانه **جان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جوهری که بقای تن باوست بعربی آنرا روح بضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و نفس بفتح نون و سکون فاء و سین مهمله در آخر و حوب بضم حاء مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و حوباء بر وزن حمراء گویند **جانچنا** بخفای نون و سکون جیم فارسی و نون بالف رسیده بمعنی آزمودن بعربی بلو بفتح بای موحده و سکون لام و واو در آخر و بلاء بر وزن سماء و ابلاء بر وزن افعال و ابتلاء بر وزن افتعال و تفصیل آن در لغت آزمانا گذشت **جانگهه** بنون غنه و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و بجدها معروف و بعربی آنرا فخذ بفتح فاء و کسر خاء معجمه و ذال معجمه در آخر افخاذ

بالفتح جمع آن اجنان بمعنی ماران گویند **جانگیا** بتحتانی نون و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده شلوار کوتاه بمقدار یک بدست که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحده مشدد و با الف و نون در آخر و بفارسی تبان و تنگه بضم تای فوقانی و نون و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفته اند و آن تنبان چرمی تا سر زانو باشد که کشتی گیران وقت کشتی گرفتن پوشند و چون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میر نجات گوید **بیت** تنگه در قدش ز زور هم میبالد * هر که رو بیش تنگ افتاد چنین می باشد **جانور** بلغت فارسیست مرادف هندی مستعمل بمعنی ذی روح یعنی جان دار بعربی حیوان گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر آنچه از جاندار بر روی زمین ست آنرا انام گویند و جن و انس را ثقلان و اولاد آدم را بشر و هر رونده را بر روی زمین دابه بتشدید بای موحده گویند عموماً و اسپان و استران و خران را خصوصاً و اب بتشدید بای موحده جمع آن و نعم اکثر شتران را گویند انتهی و در قاموس ست النعم و قد یسکن عینه الابل والشاء او خاص بالابل جمعه انعام و جمع الجمع اناعیم انتهی و کراع بضم کاف و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر سپاه را گویند و عوامل بفتح عین مهمله و کسر میم گاوان را گویند و ماشیه گاو و میش و شتر را گویند و جوارح بفتح جیم و کسر رای مهمله و حای مهمله در آخر درندگان شکاری و مرغان شکاری را گویند و ضواری بفتح ضاد معجمه و واو با الف و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر مرغان و درندگان شکاری آنها را گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند و حکل بضم حای مهمله و سکون کاف و لام در آخر از بهائم و مرغان آنرا گویند که آواز نداشته باشند و در صحاح ست الحکل مالا یسمع له صوت شاعر گوید **شعر** لو کنت قد اوتیت علم الحکل * علم سلیمان کلام النمل * **جاون** بفتح واو و سکون نون نوع چیزی که بآن شیر بندند بعربی آنرا روبه بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و تای در آخر گویند و بضم را نیز آمده بفارسی مایهٔ شیر گویند **جاهی جهی** بکسر های اول و سکون تحتانی معروف و ضم جیم و سکون واو معروف و کسر های دوم و سکون تحتانی دوم معروف گلیست سفید بعربی آنرا ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بر وزن فعلان و بفارسی یاسمین صحرائی چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده و تنها جوهی هم گویند چنانچه خواهد آمد **جاتهیل** بیای تحتانی و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و هیئت بعربی آنرا جوز بوا بتشدید واو گویند گرم و خشک ست در دوم **جای ضرور** مکان قضای حاجت بعربی مستراح بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله با الف و حای مهمله در آخر و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی و فا در آخر و بیت الخلا و بفارسی آبخانه و قدم جای و آبشتن گاه و آبشتنگه هر دو بشین معجمه و فتح تای فوقانی و بغیر مد نیز آمده مردم ایران جای ضرور را ضروری گویند و جای ضرور فارسی هندیانست

باب جیم عربی با بای موحده * **جبدا** بفتح اول و دوم و دال مهمله مشدد با الف کسیکه چست و چالاک نبود و گران باشد بعربی آنرا وخیم بفتح واو و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و وخم بر وزن کتف و وخوم بر وزن صبور و ثقیل گویند **جبڑا** بفتح اول و سکون دوم و فتح رای هندی با الف هر دو جانب کله را گویند بعربی لحیی بفتح لام و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی چانه بجیم فارسی گویند لحیان تثنیه آن

باب جیم عربی با تای فوقانی * **جتانا** بکسر اول و دوم با الف کشیده و نون با الف کشیده کسی را آگاه کردن بعربی اعلام بر وزن افعال و تنبیه بنون و کسر بای موحده و بای بر وزن تفعیل و بفارسی آگاهانیدن و آگاه کردن **جتن** بفتح اول و دوم و نون در آخر ترجمهٔ حیله و تدبیر ست **جتها** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی جماعتی از مردم که شریک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا حزب بکسر حای مهمله و سکون زای معجمه و بای موحده در آخر گویند بفارسی گروه **جتی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی کسیکه زن نکرده باشد بعربی آنرا حصور بفتح حای مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و مکسع بضم میم و فتح کاف و سین مهمله مشدد مفتوح و عین مهمله در آخر گویند

باب جیم عربی با تای هندی * **جٹادهاری** بفتح اول و دوم با الف کشیده و فتح دال مهمله و های با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و مار کهنه بعربی عرزم بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و میم در آخر گویند **جٹنا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده لغت مردم قصبات بمعنی زنگ نشستن بر آهن و غیره بعربی صدء بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و طبع بفتح طای مهمله و بای موحده و عین مهمله

در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثر ست و بفارسی زنگار و زنگ گرفتن اصدا بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیر خسرو گوید **بیت** گر خاک وجودم ز پس مرگ ببیزند ٭ زنگار گرفته همه پیکان تو یابند ٭ **باب جیم عربی با دال مهمله** ٭ **جدول** بفتح اول و کسر آن و سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب در اردو و هندی نالا و بفارسی بمعنی خطوطیکه از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید **بیت** چمن چون بیاضی بود بی بدیل ٭ در و جدول آب بحر طویل ٭ و با لفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید **شعر** گرفته پرتو رخسار تو بر ساغر می ٭ جدول نور کشد چون مژه گیهای مرا ٭ نظامی گوید **بیت** چو خطش قلم راند بر آفتاب ٭ یکی جدول انگیخت از مشک ناب و بمعنی جدول در فارسی تحریر هم مستعملست سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ٭ ور کشد همچو خطت تحریر نتواند کشید ٭ کاشی گوید **شعر** تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان ٭ پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریر است ٭ **باب جیم عربی با رای مهمله** ٭ **جریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا و بفارسی چوبدستی گویند ٭ **باب جیم عربی با های هندی** ٭ **جهڑ** بفتح اول و سکون دوم بمعنی بیخ هر چیز بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب را جرثومه بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و اروم بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم همزه نیز آمده و منصب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مهمله و بای موحده در آخر و محتد بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر و عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و رای مهمله در آخر و عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و نجار بکسر نون و جیم با الف و رای مهمله در آخر و ضئضئ بکسر ضاد معجمه اولی و سکون همزه و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر گویند و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان را غلصمه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم و تا در آخر و عکد بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان را سنخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جذم بکسر جیم و بفتح آن و سکون ذال معجمه و میم در آخر و خیم بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بیخ گردن را قصره بفتح قاف و صاد و رای مهمله و تا در آخر گویند و بیخ دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم مرغان را زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره در آخر گویند و بیخ درخت را جعثن بکسر جیم و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ کوه را حضیض بحای مهمله بتکرار ضاد معجمه بر وزن امیر گویند و بیخ هیمه را جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ نی را عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند ٭ **جڑا** بفتح اول و دوم بالف رسیده چیزی را گویند که در چیزی نشانده باشند مانند نگین در انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده شده ٭ **جڑاؤ** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه و سکون واو معروف و زیوری که در آن جواهر نشانده باشند بعربی آنرا مرصع بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مرصع کار و ته نشان گویند ٭ **جڑ پکڑنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کاف تازی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده در زمین فتن و استوار شدن بیخ درخت بعربی تاصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تاصل بر وزن تفعل گویند و بفارسی بیخ گرفتن و ریشه کردن و ریشه راندن و ریشه دواندن صائب گوید **شعر** خار نیست غم که در دل ما ریشه کرده است ٭ ماریست پیچ و تاب که در آشیان ماست ٭ ظهوری گوید **بیت** باحباب از شیره شهد چشاند ٭ که در کام شان چاشنی ریشه راند ٭ طالب آملی گوید **شعر** نهال همت طالب بعرش ریشه دواند ٭ ولی چه سود که نخل سعادتش پست است ٭ **جڑ سی کھودنا** از بیخ بر آوردن بعربی استیصال بر وزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله

در آخر، اقتلاع بروزن افتعال و اجتباح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و قعف بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا در آخر و جث بفتح جیم و ثای مثلثه مشدد در آخر و اجتثاث بروزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ برکندن و برآوردن و بیرون کشیدن و برانداختن **جرنا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقهٔ انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و بای موحده بروزن تفعیل گویند در اساس است رکب الفص فی الخاتم والسنان فی القناة و بفارسی نشاندن **جروان** بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر دو بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی هر دو را توامان گویند و هر یکی را توام بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر و مؤنث را توامه توائم بروزن کرائم و تؤام بروزن غراب جمع آن و بفارسی جنابه بضم جیم و نون با الف رسیده و فتح بای موحده و ها در آخر و همزاد و هم شکم گویند **باب جیم با زای معجمه** **جزء** بضم اول و سکون دوم و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی پاره از هر چیز و در اردو و هندی و فارسی بر هشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید **شعر** ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان گم شد ٭ کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد ٭ بعربی کراسه بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف سین مهمله و تا در آخر گویند کراس بحذف تا و کراریس بروزن مصابیح جمع آن و فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب و جزو سیم و فارسیان بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گوئی آمدند همه مردم جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید **بیت** جز آن گر سخنم نشانم گلی ٭ بر آن گل زنم ناله چون بلبلی ٭ کذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین **جزدان** بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون در آخر کیسه که کتاب را در آن گذارند بعربی آنرا کیس الکتاب و بفارسی جزودان گویند اشرف گوید **بیت** آمد شوخ و بر اوراق دلم گردید و رفت ٭ جزودان سینه را از یکدیگر پاشید و رفت **جزوکشی کرنا** عبارت از اکتساب علم است بخواندن و آموختن بعربی اکتساب و تعلم و بفارسی جزو کشیدن غنی کشمیری گوید **شعر** شب که پروانه به پیش دل من جزو کشید ٭ شمع آورد و سواد دل من روشن کرد ٭ **جزبندی** اجزای کتاب را باهم دوختن بفارسی ته بندی گویند اشرف گوید **بیت** ته بندی هوش من قرار است ٭ شیرازهٔ طبع پایدار است ٭ **باب جیم با سین مهمله** **جسبت** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی در آخر نوعی از فلز است بعربی آنرا خارصینی گویند و بفارسی روی توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته **جستجو** لغت فارسیست بمعنی تلاش بعربی فحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بروزن تقبل گویند **باب جیم عربی با فا** **جفت** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف طاق بعربی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند **جفتی کرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کرنا معلوم بر جستن مرغ بر ماده بعربی سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر گویند سفد الطائر از باب سمع و ضرب فعل از آن و بر جستن خروس را بر ماکیان بعربی قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله گویند قمط الدیک از باب نصر و ضرب فعل از آن کذا قال الثعالبی فی فقه اللغة و بفارسی جفت شدن و جفتی کردن و خوردن و بر جستن نر و جستن را و پرندگان را بر ماده قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله در آخر و قفط بفتح قاف و سکون فا و طای مطبقه در آخر و سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر و نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند و اسفاد بروزن افعال و تقریع بقاف و رای و عین مهملتین بروزن تفعیل بر جهانیدن شتر بر ماده و صاحب قاموس گوید بعضی گویند قفط مخصوص به بر جستن ذوات ظلف یعنی سم شگافته مانند گوسفند و آهو و گاو و امثال آن است و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید بر جستن همه درندگان نر بر ماده

سنغاو گویند و بر جستن شتر را بر ماده طرق بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و بر جستن دواب یعنی اسپ و استر و خر را نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند و ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان مباشرت کند گویند نکح الانسان از باب ضرب و هرگاه اسپ بر ماده جهد گویند کام الفرس بکاف و میم از باب نصر هرگاه شتر بر ماده جهد گویند قارع بقاف و را و عین مهملتین و هرگاه تیس و درنده بر جهد گویند نزا التیس و السبع بنون و زای معجمه از باب نصر و اگر خر بر ماده جهد گویند باک الحمار بباء موحده و کاف از نصر و اگر سگ بر جهد گویند عاظل الکلب بعین مهمله و ظای معجمه

باب جیم عربی با کاف تازی

جکڑنا بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده چیزی را سخت استوار بستن بعربی ایثاق بکسر همزه و سکون تحتانی و ثای مثلثه با الف و قاف در آخر گویند اوثق وثاقة از باب افعال محکم کردانید آنرا توثیق بر وزن تفعیل همچنین در اذکار امام نووی ست فمررت علی قوم عندهم رجل مجنون موثق بالحدید و بفارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن

باب جیم عربی با کاف فارسی

جگ بفتح اول و سکون دوم ماسوی الله را گویند بعربی آنرا عالم و دنیا و خلق و وری بفتح واو و رای مهمله بر وزن فتی و بفارسی گیتی بکسر کاف فارسی و جهان و گیهان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند و جگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز بعربی آنرا حقبه بکسر حای مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده و های آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال را گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن نزد بعضی چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح ترست چرا که سرور کائنات علیه افضل التحیات کودکی را دعا داده و فرموده عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا یکصد سال زندگانی کرد **جگادری** بضم اول و دوم بالف کشیده و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف هر جاندار کهنه و قدیم را گویند بعربی هر چیز کهنه را عموماً دهری بفتح دال مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و لام در آخر و عدملی و عدامل بضم عین و میم گویند و بفارسی باستانی و دیرینه و کهنه سال و دیرینه سال **جگالی** بضم اول و دوم بالف کشیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف و آن ست که شتر و گاو و گوسفند هر چه خورده باشند باز بدهان آرند و نیک خایند و فرو برند بعربی آنرا جره بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و تاء در آخر گویند در اساس ست نظم البعیر جرته و فی الصحاح الجرة بالکسر ما یخرجه البعیر للاجترار و منه قولهم لا افعل ذلک ما اختلف الجرة والدرة و اختلافهما ان الدرة تسفل و الجرة تعلو و بفارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو معدوله و نشخور بدون الف و نشخا گویند و بعضی بضم نون نوشته اند و قیاس همین میخواهد زیرا که مخفف نوشخوارست یعنی خوردن خورده **جگالی کرنا** باز خاییدن شتر و گوسفند و گاو خورده را از معده بدهن آورده بعربی اجترار بجیم و تکرار رای مهمله بر وزن افتعال و اجرار بر وزن افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخوار کردن و ورزدن مولوی روم فرماید **شعر** نشخوار غمت کنم چو اشتر * چون اشتر مست کف بر آرم * کمال اسمعیل گوید **شعر** دو سال شد که ز حرمان همی زنم نشخور * ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست * **جگانا** بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن بعربی ایقاظ بقاف و ظای معجمه بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن و نمودن و از خواب آوردن و از خواب بر داشتن و نیز جگانا کسی را از خواب باز داشتن بعربی تاریق با الف و رای مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند ارقنی کذا افعل ارقنی و اسهاد بسین و ها و دال مهمله و اسهار بسین و ها و رای مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی بیدار داشتن و از خواب باز داشتن **جگت** بفتح اول و دوم و سکون تای فوقانی گرداگرد چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قف البئر بضم قاف و فای مشدد منضم بسوی بئر گویند در حدیث موسی ست و دخلت علیه فاذا هو جالس علی راس البئر و قد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البئر هو الدکة التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لب چاه **جگت گرو** بضم کاف فارسی و رای مهمله

و سکون جیم و واو معروف و آخر لام بمعنی استاد جهان در علم بعربی آنرا اوستاد الانام و اوستاذ الکل قدوة العلماء و اسوة العلماء و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سر دانشوران و شاه دانشمندان گویند و دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند **جگر** بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة و جرأة و بفارسی تاب و جگر گویند طغرا گوید **شعر** دارد دو هزار دشنه چون تیغ × در کشتن خود جگر ندارم × وحید گوید **شعر** چو جام می لبش کام میتواند یافت × دل گداخته ام گر جگر تواند کرد × **جگنو** بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکی ست که بشب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا حباحب بضم حاء مهمله و باء موحده با الف و کسر حاء دوم و باء موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر مصروف و قال ابن البیطار یسمی بذا الطائر القطرب و قال الجوهری القطرب طائر و یراعه بفتح تحتانی و راء مهمله با الف رسیده و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغک و شب چراغه ×

باب جیم عربی بالام

جلاب بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده و باء موحده در آخر معرب گلاب است و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر مطبوخ بماء الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و مشو بر وزن عدو گویند در نهایه است یقال شربت مشیا و مشوا و هو الدواء المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد **جلاد** بفتح اول و دوم مشدد با الف و دال مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی شخصی را گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید **شعر** آنجا که کشد غمزهٔ جلاد تو شمشیر × خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد × بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و فاء در آخر در اساس است و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند **جلانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده چیزی را سوزانیدن بعربی احراق بکسر همزه و سکون حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام با الف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش دادن و در آتش افگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و باء موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن و بر کردن و نیز کسی را رنج و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی سوزانیدن فغانی گوید **شعر** می طپد در خون دل زنی صبر و یادم میدهد × هر دم از گلگشت مهتابی که می سوزد مرا × **جلاهه** بضم اول و دوم با الف و فتح ها و دوم مخفیه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بحاء مهمله و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد با الف و جیم در آخر گویند و بفارسی پاباف و جامه باف و جولاه و جولاهه و جوله **جل باندهنا** بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و باء موحده با الف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده اجزای کتاب را باهم دوخته و شیرازه بسته پوست بر دفتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند در اساس است جلد الکتاب البسه الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن سفید گوید **شعر** بهارستان دیوانم بطرزی تازگی دارد × که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن × و جلد کشیدن نیز آمده **جلدی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید **شعر** می بایدت ز غنا جلدی × از میان دو چشم ابرو را × بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تاء در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زودی نیز گویند **جلدی کا مار** کسیکه شتابی داشته باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بر وزن سحمان و عاجل بر وزن فاعل و عجیل بر وزن امیر و بفارسی شتاب خورده و شتاب زده گویند وحید گوید **بیت** وحشی از عدم در آمد جانان شتاب خورده × از باده تنگ مستی از شعله تاب برده × حزین گوید **شعر** من از شکیب تهی کیسه وضع او میگفت × که ای جمال طلب

عاشق شتاب زده **جلق مارنا** بفتح اول و دوم و قاف و میم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده عمل معروف است که بعضی از مجردان باستعانت دست
منی برمی آرند و بعربی الاستمنا بالید و جلد عمیره بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله و ضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند چه ابوعمیر کنیت ذکر است
و این کنایه است از آن و نکاح الید و خضخضه بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خا معجمه دوم و تا در آخر نیز گفته‌اند و بفارسی جلق بفتح و سکون لام مستعمل مفید گوید
بیت جلق می‌زن که جلق خوش باشد * جلق در زیر دلق خوش باشد * و این فعل نسبت بزنان آنست که جوانی را از دور دیده دل بوصالش داده مبتلای حکه شوند
شفائی گوید **شعر** خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق * در خانه مده راه غلام کبنی را * **جلمانش** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف و فتح نون و سین مهمله در آخر
نوعی از حیوانات است بصورت آدمی که در آب مسکون میشود و بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی **جلنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده معروف و بعربی
احتراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن افتعال بفارسی حلقن و آن لازم و متعدی هر دو آمده حزین گوید **بیت** آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت * جستم از جای
چنان گرم که دامانم سوخت * **جلندهر** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر مرضی است که بسبب آن شکم و دیگر اعضای
بدن آماس کند و آنرا بعربی استسقا بسین مهمله و قاف بر وزن استفعال گویند و صاحب مرض را مستسقی **جلیبی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر با
موحده و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی است مشبکه و آنرا بعربی زلابیه بفتح زا معجمه و لام بالف و کسر با موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در محاوره حال عرب
مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و با موحده مشدد و کاف در آخر هم گویند و بفارسی لیبیا **جلقچی** بفتح حا مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی بتحتانی رسیده گویند ابو اسحق
اطعمه گوید **شعر** در انتظار حلقه بر زنجیر جلقچی * احباب را دو دیده چو مسمار بر در است * **جلی پانون کی بلی** شخصی هرزه گرد و در بدر را گویند چه گربه پا سوخته سگ پا سوخته
یکجا قرار نگیرد و مضطربانه هر سو میدود و لیکن در فارسی بدین معنی سگ پا سوخته و تنها پا سوخته استعمال کنند تاثیر گوید * در دریا که سخن از رخ افروخته رفت * لاله بیرون ز چمن چون سگ پا سوخته
رفت * شانی تکلو گوید * شانی سگ پا سوخته بود دیبان را * امشب که بتمنا در حسرت صید حرم شد * امیر خسرو گوید **بیت** ریگ بیابان چو شد افروخته * شیر دود چون
سگ پا سوخته * ظهوری گوید **شعر** از ذره اگر کمترم از گرم روانم * خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست * **باب جیم عربی با میم** * **جمادی الاول و جمادی**
الثانی نام دو ماهی است از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخره گویند فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفه مونثه جمعها
جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادین فانهما مونثان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی و هی لا تکون الا
للمونث و لهذا قیل و جمادی الاولی و جمادی الاخرة فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیا بذلک لاتیانهما فی ایام الشتاء عند جمود الماء
اوائل التسمیة **جمال گوٹا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تای هندی بالف تخمی است مشابه بپسته خوردن آن اسهال افراط آرد و بعربی
آنرا حب السلاطین و حب الملوک و بفارسی روند بدال مهمله بر وزن چند و ماهودانه گویند گرم و خشک است در چهارم **جماهی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون
تحتانی معروف کشودن دهان بسبب کثرت خواب یا بسیاری خمار و کاهلی و سستی و بعضی بضم جیم و جهائی بمیم مخلوط التلفظ بها و همزه بجای یا میخوانند اما در شعر میر تقی ها است
و آن این است **شعر** اس میکدی مین هم بهی مدت سے هین ولیکن * خمیازه کهینچے هین پر دم جماهی هین * و بنا بر قافیه غزل بر بناهی و سراهی و کراهی است و بعربی تثاؤب
بضم تا مثلثه و فتح همزه و با موحده با همزه ممدوده و ثؤبا بالتحریک و بفارسی دهان دره و فازه و خمیازه و فاژه بجیم تازی گویند لیکن خمیازه مشترک است میان دهان دره

یعنی کشادن دهان و میان باسکد یعنی این کشیدن و ستهار را بالا از سستی و کاهلی **جماهی لینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کشودن دهان بسبب کثرت خواب و کاهلی و سستی و بعربی تثاءب بثاء مثلثه و همزه مشدد و بای موحده بر وزن تفعل و تثاوب بر وزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن و خمیازه آمدن **جمعدار** لغت فارسیست مخفف جماعه‌دار بمعنی سردار جماعت فرقه سپاهیان در اردوی هندی مستعمل ملا طغرا گوید شعر آخر جماعت دار وحشی خصلتان اند هر که چون مجنون درین صحرا تواند فرو شد **جمعه رات** روزیکه بعد از چهارشنبه آید یوم الخمیس و بفارسی پنجشنبه گویند **جمعه** بضم جیم و بمیم و فتح عین مهمله و تاء در آخر و بسکون میم نیز آمده لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی عروبه بفتح عین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و تاء در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه **جمنا** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون بالف رسیده بمعنی برآمدن گیاهها از زمین بعربی نبات بفتح نون و بای موحده بالف و تاء در آخر و در صحاح ست النبت و النبات یقال نبتت الارض و انبتت بمعنی و نبت البقل و انبت بمعنی و بفارسی روئیدن و رستن و دمیدن و نیز جمنا بمعنی بسته شدن آب و مانند آن بعربی آنرا انجماد بنون و جیم و میم و دال مهمله بر وزن انفعال گویند و نیز بمعنی چسپیده شدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بصاد مهمله گویند لزق به و لصق به از باب سمع و التزق به و التصق به از باب افتعال فعل ازان **جموگه** بفتح اول و ضم دوم و واو مجهول و کاف فارسی و های مخفیه در آخر نوعی از صرع ست که اطفال را عارض شود و بعربی آنرا ام الصبیان و ام الشیاطین گویند قال الامام الرازی هو صرع یعرض مع حمی حادة محترقة بالبتة قشفیة و قال بعضهم انه ضرب من الصرع یخص بهذا الاسم عند وضعه للصبیان و اما الحکیم ابو الفرج فقد قال فی المفتاح ان الصرع مطلقا سمی بام الصبیان الکثرة ما یعرض بهم و قال البعض هو الصرع الصفراوی

باب جیم عربی با نون

جننا بفتح اول و نون مشدد بالف رسیده بمعنی زادن بعربی ولاد بکسر واو و لام بالف و دال مهمله در آخر و ولادة بر وزن کتابة و وضع الحمل گویند و در فقه اللغة ست اگر زن زاید گویند ولدت المراة و اگر ناقه و گوسفند زاید گویند نتجت الناقة و الشاة و اگر اسپ ماده و یا دیگر ماده خر زاید گویند وضعت الرمکة و الاتان **جنازه** بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل و در قاموس ست جنازه بالکسر مرده و بالفتح نیز آمده و بعضی گویند جنازه بالکسر بمعنی مرده و بالفتح بمعنی تختی که بر آن مرده را بردارند و بعضی بعکس آن رفته اند و بعضی گویند بالکسر تختی که بر آن مرده باشد و در صحاح ست جنازه واحد جنائز و عامه جنازه بالفتح گویند و مراد ازان تختی که بر آن مرده باشد و اگر تخته بی مرده باشد آنرا سریر و نعش گویند انتهی و بعربی تابوت نیز گویند و اصلش تابوه بر وزن ترقوه بود واو را ساکن کردند و های تانیث بتا بدل کردند و لغت انصار تابوه بهاست و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه نیز گویند بفارسی سریر مرده و تخته تابوت **جنتری** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از اوزار زرگران باشد و آن تخته آهنی بود که سوراخها کم و بیش دارد و تارهای طلا و نقره برای دراز کردن ازان کشند بفارسی آنرا شفتاهنگ بفتح شین معجمه و سکون فا و تای فوقانی بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی در آخر و شفتاهنج بجیم گویند **جنتی جروا** بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون یای معروف و ضم جیم و سکون رای مهمله و واو بالف نیکه بچه ها زاید بعربی ولود بفتح واو و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند و بفارسی زاینده **جنگل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بیابان ابو منصور لغا گوید بیابان فراخ که دران درختان نباشند بعربی آنرا فضاء بفتح فا و ضاد معجمه با همزه ممدوده و براز بفتح بای موحده و رای مهمله بالف و زای معجمه در آخر و براح بفتح بای موحده و رای مهمله بالف و حای مهمله در آخر و صحرا و عراء بفتح عین مهمله و رای مهمله با همزه ممدوده و رهاء برای مهمله و ها بر وزن سماء و جهراء بجیم و ها بر وزن صحرا گویند و اگر با فراخی هموار بود خبت بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر و جدد بفتح جیم و بتکرار دال مهمله گویند بعد ازان صحصح بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله دوم و حای مهمله دوم در آخر بعد ازان صرح بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فتح

دال مهمله و حاء مهمله در آخر بعد ازان قاع بقاف با الف و عین مهمله در آخر و قرقر بدو قاف و بدو راء مهمله بروزن جعفر بعد ازان صفصف بفتح صاد مهمله اول و سکون فا و فتح صاد مهمله دوم و فا در آخر گویند و اگر با فراخی و همواری بعیدة الاطراف بود آنرا سهب بفتح سین مهمله و سکون ها و باء موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله و سکون باء موحده و فتح سین مهمله دوم و باء موحده دوم در آخر و سملق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با همواری و فراخی در اطراف آب ندارد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف و تا در آخر و مهمه بفتح میم و سکون ها و فتح میم دوم و هاء آخر گویند بعد ازان تنوفه بفتح تاء فوقانی و ضم نون و سکون واو و فتح فا و تاء آخر و فیفاء بفتح فا و سکون تحتانی و فا با همزه ممدوده گویند بعد ازان نفنف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فاء دوم در آخر و صحراء بفتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله و همزه ممدوده در آخر بروزن حمراء گویند و اگر با همه صفات مذکوره راه دران نیابند آنرا یهماء بفتح یاء تحتانی و سکون ها و میم با همزه ممدوده و غطشاء بعین معجمه و طاء مهمله و شین معجمه بروزن صحراء گویند و اگر سالک راه را گمراهی اندازد آنرا مضله بضم میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متیهه بضم میم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر دران هیچ علامتی و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و هوجل بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر دران اثر قدم نباشد آنرا غفل بضم عین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند پس اگر سالک را هلاک کند آنرا بیداء بفتح باء موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بروزن فیفاء و مفازه بفتح میم و فا با الف و فتح زاء معجمه و تا در آخر گویند و اگر دران گیاه نبود آنرا مرت بفتح میم و سکون راء مهمله و تاء فوقانی در آخر و ملیع بمیم و لام و عین مهمله بروزن امیر گویند و اگر دران درخت و گیاه و آب نبود آنرا مروراة بفتح میم و راء مهمله و سکون واو و راء مهمله با الف و تا در آخر و سبروت بضم سین و سکون باء موحده و ضم راء مهمله و سکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح باء موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند **جنم** بفتح اول و دوم و میم در آخر بمعنی پیدایش و بعربی فطرت بکسر فا و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و تاء فوقانی در آخر و خلقت بکسر خاء معجمه و سکون لام و بفارسی آفرینش گویند **جنم پترا** بفتح باء فارسی و تاء فوقانی مشدد مفتوح و راء مهمله با الف تقویمی که دران حال و احکام تمام عمر یک شخص نویسند و بعربی تقویم العمر و بفارسی زائچه گویند **جنم لینا** عبارت است از نقل کردن روح بعد از مردن بقالب دیگر خواه بقالب انسان یا حیوان دیگر موافق اعمال و این از عقائد هنود است و بعربی تناسخ بتاء و نون و سین مهمله و خاء معجمه بروزن تفاعل و بفارسی تناسخ زدن گویند **جنیو** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه و سکون واو معروف رشته که برهمنان حمائل آویزند و آتش پرستان بکمر بندند و بعربی آنرا زنار بضم زاء معجمه و نون مشدد با الف و راء مهمله در آخر گویند زنانیر بروزن دنانیر جمع آن و بفارسی هم زنار مستعمل است

باب جیم عربی با واو

جو بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن غله ایست معروف و بعربی آنرا شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و بترکی آرپه بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء فارسی و هاء وقفی در آخر سرد و خشک است در درجه اول **جوا** بفتح اول و دوم با الف یکدانه از سیر و بعربی آنرا سنه بکسر سین مهمله و نون مشدد و تاء آخر و فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی دانه سیر نقال اعطنی سنة من ثوم ای مرا یک پاره از سیر و اعطاه فصا من الثوم ای اسنانا **جوا** بضم اول و دوم با همزه ملینه با الف رسیده چوبیکه بر گردن گاو قلبه و گاو ارابه نهند و بعربی آنرا نیر بکسر نون و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی جغ بضم جیم تازی و سکون غین معجمه و جوغ بزیادت واو و توغ بتاء فوقانی و لباد بضم لام و باء موحده با الف رسیده و دال مهمله در آخر گویند نظامی گوید **بیت** کشاورز بر گاو بند لباد ** ز گاو آهنین گاو جوید مراد ** و نیز بمعنی باختن چیزی بگرو و بعربی قمار بکسر قاف گویند و بفارسی منگ بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و منگیا گویند **جواب** بفتح اول لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام شدن کلام متکلم گوید و جیبة بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح باء موحده و تا در آخر نیز آمده و در صحاح است تقال انه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب و بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند **جوار** بضم اول و همزه ملینه با الف رسیده و راء مهمله در آخر غله ایست و بعربی آنرا ذره بضم ذال معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر و آن عوض از واو است و مجاج بضم میم و جیم با الف رسیده و جیم دوم در آخر و بفارسی زرت و زرد بضم زاء معجمه و فتح راء مهمله گویند

و بعضی گویند بذال معجمه معرب ست لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود **جواب آنا** بمد همزه و نون بالف کشیده بمعنی رسیدن جواب از کسی بعربی وصول الجواب و مجی الجواب یقال جاء الجواب و وصل الجواب و بفارسی جواب آمدن اسیر گوید **شعر** بیش ازین تاب انتظارم نیست ٭ می رسم تا جواب می آید ٭ **جواب دینا** پاسخ دادن بعربی جابه بکسر همزه و جیم بالف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف و تقول اجابه و اجاب عن سواله و المصدر الاجابة و الاسم الجابة بمنزلة الطاعة و الطاقة یقال اساء سمعا فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف بفارسی جواب دادن و جواب گفتن صائب گوید **شعر** انتقام هرزه گو یا را بخاموشی گذار ٭ تیغ می گوید جواب زاغ بی هنگام را ٭ **جواری** بضم جیم و همزه ملینه بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه قمار بازی کند بعربی آنرا مقامر و متقامر بضم میم و تای فوقانی و قاف مفتوح و قاف بالف و کسر میم و رای مهمله در آخر و قامر بر وزن فاعل گویند و بفارسی منگیاگر بفتح میم و سکون نون و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر و قمار باز گویند و قمار بازی که خانه و متاع خانه هرچه باید آنرا در بازد آنرا خانه باز و پاکباز گویند عراقی گوید **شعر** بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم ٭ چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغائی ٭ و کسیکه با او قمار بازد بعربی آنرا مقامر بضم میم و قمیر بر وزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار **جوا کھیلنا** بضم جیم و واو با همزه ملینه بالف رسیده و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده قمار بازی کردن بعربی مقامره بر وزن مفاعله و تقمر بر وزن تفعل و قمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی قمار باختن **جوان** بفتح اول لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل کسیکه شباب دارد و آن سنی ست از بلوغ تا سی سال بعربی آنرا شاب بفتح شین معجمه بالف و بای موحده مشدد در آخر گویند شباب بوزن سحاب و شبان بضم شین معجمه بر وزن رمان جمع آن و شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بر وزن فاعل و حدث بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک و برناه نیز گویند و زن جوان را بعربی شابه بتشدید بای موحده و تای در آخر و فتاة و بفارسی زن جوان **جوانه مرگ مرنا** مردن در ایام جوانی بعربی مات عبطة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر و اعتراض بغین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه و اختضار بخای معجمه و تای فوقانی و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افتعال گویند در قاموس ست اختضر الشاب بالضم مات فتیا و در اساس ست اعترض فلان مات شابا و بالنحو اختضر و بفارسی جوانه مرگ و جوان مرگ گردن کمال خجند گوید **شعر** با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ٭ هم دیر نیست آمده زود میر ما ٭ وحید گوید **شعر** زهر پیری چو خورد شخص جوانی میرد ٭ پیر هر کس شود و زنده جوان مرگ شدست ٭ **جوانی** بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی شباب بفتح شین معجمه و تکرار بای موحده بر وزن سحاب و شبیبه بر وزن جلیبه و حداثه بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بر وزن سحابه و فتاء بفتح فا و تای فوقانی با همزه ممدوده گویند و بفارسی برنائی نیز گویند **جوبن** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای موحده و نون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مهمله و سکون نون و ضم فا و واو بالف و نون در آخر و ریعان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله بالف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر مضاف بسوی شباب بفارسی آغاز جوانی گویند **جوبن کا ماتا** بمیم بالف و تای فوقانی بالف کشیده مست جوانی بعربی سکر الشباب او الشبیبه بفتح سین مهمله و کسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب و ثمل الشباب بفتح ثای مثلثه و کسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی فیضی گوید **بیت** امروز نیست همچو تو مستی دست حسن ٭ مست شراب و مست جوانی و مست حسن ٭ **جوبن کی ماتی** زنیکه مست جوانی باشد بعربی آنرا سکرة الشباب او الشبیبه و سکری الشباب او الشبیبه و سکرانة الشباب او الشبیبه و نشوانة الشباب او الشبیبه بفتح نون و سکون شین معجمه و بفارسی مست حسن و مست جوانی گویند **جوبن کا نکالنا** بکسر نون و کاف تازی بالف کشیده و لام و نون بالف کشیده طفلیکه ببلوغ رسد و حسن جوانی پیدا کند بفارسی آب بپوست افگندن گویند و این ماخوذ از آب بپوست افگندن میوه ست زیرا که میوه چون بپختگی گراید آب انجوهر میوه بپوست آید و از خشکی برطوبت گراید **جوتری** بفتح اول

دو دوم و تاء فوقانی مشدد مفتوح و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف دو دو است مشهور بعربی آنرا السبسبات بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و باء موحده دوم بالف و سین مهمله دوم و تاء آخر گویند گرم و خشک است در دوم **جوتس** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تاء فوقانی و سکون سین مهمله در آخر بزبان هندی نام علمی که در آن از احوال ستارگان بر حوادث استدلال کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند **جوتکی** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه از حال ستارگان خبر حوادث دهد بعربی منجم و بفارسی ستاره شمر و ستاره شناس گویند **جوتنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون تاء فوقانی و نون بالف رسیده شگافتن زمین را و قلبه راندن در آن بجهت زراعت بعربی آنرا اثارة بکسر همزه و ثاء مثلثه بالف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند قال الله تعالی و لاتثیر الارض و از ینجاست که گاو زراعت را مثیره بضم میم و کسر ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و تاء آخر گویند بسبب اثاره یعنی شگافتن زمین و کرب بفتح کاف و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر و کراب بروزن کتاب گویند کربت الارض از باب نصر فعل از آن و فلاحه بفتح فاء و لام بالف و فتح حاء مهمله و تاء در آخر و بفارسی شیار زدن بروزن سگالیدن و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شومیز بضم شین معجمه و شومیز کردن گویند **جوتی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزیکه در پا پوشند بعربی آنرا النعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوث بفتح کاف و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند در قاموس است الکوث القفش یلبس فی الرجل انتهی و قفش بفتح قاف معرب کفش و در محاورهٔ حال عرب بابوج گویند بجیم و آن معرب پاپوش است و بفارسی کفش و پاپوش و پای افزار و پا اوزار و ترکی بشماق بکسر باء موحده و سکون شین معجمه و میم بالف و قاف ساکن در آخر و چاروق بجیم فارسی گویند **جوتی پهنا** بفتح باء فارسی و کسر هاء و نون مشدد بالف رسیده پاپوش در پا کردن بعربی نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و تنعّل بروزن تفعّل گویند نعل از باب فتح و تنعّل از باب تفعّل و انتعل از باب افتعال فعل از آن و بفارسی پاپوش پوشیدن و کفش پوشیدن شفائی در هجو گوید **بیت** تنبان جو چهره کرده کهن سال مادرت پوشیده کفش و گشت میان در اخواهرت **جوتی پهنانا** بفتح باء فارسی و سکون هاء و نون بالف رسیده و نون دوم نیز بالف کشیده پاپوش در پای دیگری کردن بعربی حذو بفتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه و واو در آخر و احذاء بروزن افعال گویند حذاه النعل از باب نصر و احذاه از باب افعال پوشانید او را کفش **جوتی ٹانکنا و گانٹھنا** ٹانکنا بتاء هندی بالف رسیده و خفا نون و کاف تازی و نون بالف رسیده و گانٹھنا بکاف فارسی بالف رسیده و خفا نون و تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف کشیده کفش کهنه را پیوند کردن بعربی خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء در آخر و خرز بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و زاء معجمه در آخر و بفارسی پینه دوختن و پاره دوختن گویند و کفش پینه دوخته را بعربی مخصوف بروزن مفعول و خصیف بروزن امیر گویند **جوتی مارنا** کسی را بپاپوش زدن بعربی خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء در آخر و خفق بفتح خاء معجمه و سکون فاء و قاف در آخر گویند خصفه بالنعل از باب ضرب و خفقه بالنعل از باب نصر و ضرب و ضربه بالنعل فعل از آن بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن مولوی جامی گوید **بیت** ای خاک ره کفش تو کحل بصر ما ه کفشت کنی ار بسر ما تاج سر ما **جورو** بضم اول و سکون واو مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو معروف بمعنی جفت مرد است بعربی زوج بالفتح و زوجه و صاحبه و بفارسی زن و همسر و همخوابه گویند **جوڑ** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء هندی در آخر بمعنی مانند بعربی مثل و شبیه و مماثل و مساوی و بفارسی همتا و همسر و نیز بند اعضا بعربی وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند اوصال جمع آن و مفصل بفتح میم و سکون فاء و کسر صاد مهمله و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن **جوڑا** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء هندی بالف رسیده جفت هر چیز را گویند بعربی زوج بفتح زاء معجمه و بفارسی جفت **جوڑنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء هندی و نون بالف رسیده پیوند کردن بعربی وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی وصالی نمودن نیز گویند و دوختن یک لخت جامه را با لخت دیگر بعربی لفق بفتح لام و سکون فاء و قاف در آخر گویند لفق الثوب از باب ضرب دوختن یک لخت چادر را با لخت دیگر و برگها را باهم پیوستن بعربی خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء در آخر و خصاف بروزن فعال گویند قال الله تعالی و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة **جوڑ**

بضم اول و سکون واو مجهول و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بمعنی مانند هر چیز بعربی شبه بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و ها در آخر و شبیه بر وزن امیر و مثل و مثیل بر وزن امیر
و مماثل بر وزن مقاتل و نظیر بفتح نون بفارسی همتا و همسر بواو معروف و تبی که بالرزه آید بعربی نافض بکسر فا و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی تب لرزه و تب بازه و تبری بیزگاک بکسر بای موحده
و سکون زای معجمه و فتح کاف فارسی و سکون کاف فارسی و واو معروف و میم گویند **جوڑی آنا** بمعنی آمدن تب لرزه بعربی اخذته حمی نافض و نفض الحمی گویند اخذته حمی نافض و حمی نافض و حمی نافض و نفض
الحمی بفارسی تب بازه و تب لرزه گرفتن و فتادن و زدن در اعضا گرز گویند **شعر** چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد * که گوئی گرفتست تب بازه او را * و انقطاع فرید **بیت** چنان زده تب بند برو
گرز راه که تب لرزه افتاد البرز را * عنصر گوید بگرمی ان کوه که بانگ نر عد * گرزان بانگ تب لرزه بر بانگ نر عد و بانگ بسیم ماه ر گویند **جوش مین آنا** در جوش آمدن بعربی فور بفتح فا و
سکون واو و رای مهمله در آخر گویند در اساس است فار الغضب و اخافان ایقور علی **جوکهم** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر و جوکهون
بواو مجهول و نون بمعنی زیان بعربی خسران بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و رای مهمله بالف و نون در آخر و خسارة بر وزن کرتة گویند و غبن بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و نون
در آخر گویند **جون** بضم اول و سکون واو معروف و نون غنه در آخر کرمیکه در موی سر مردم متجالس شود سبب چرک افتد بعربی آنرا قمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قملة زیادت
تا یکی قمال بر وزن سحاب و حمک بفتح حای مهمله و میم و کاف در آخر گویند و بفارسی سپش و شپش و ستیر از پاتشن تبانه نوتائی گویند و شپش کلان را بعربی قرع بفتح قاف و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و سکون را نیز آمده و دعه بالتحریک
جون پڑنا بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده شپش افتادن و بسیار در جای بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد شپش در سر او و بفارسی
شپش ناک شدن **جون دیکهنا** بکسر دال مهمله و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده کسی فرو دیدن تا سپش از سر بر آرد بعربی استفلا بفا و لام بر وزن
استفعال و تفالی بر وزن تفاعل گویند استفلی راسه و تفالی خواست که از سر او شپش بر آرد **جون بیکهنا** بکسر دال و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ
بها و نون بالف کشیده شپش جستن بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی شپش بر چیدن و برگرفتن و بر آوردن از سر و توبه از باب ضرب
و فلاه از باب تفعیل فعل ازان و فی الصحاح فلیت راسه من القمل جیدم شپش را از سر او **جونک** بضم اول و سکون واو مجهول و خفا نون و کاف تازی در آخر کرمی ست که چون بر بدن چسپد
خون می مکد بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تای در آخر گویند علق بالتحریک جمع آن و بفارسی زلو بفتح زای معجمه و ضم لام و زلوچه و زلوک و زالو و دیوچه گویند **جونک لگانا**
بفتح لام و کاف فارسی بالف کشیده و نون بالف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن افعال و ارسال العلق گویند علق العلق و
ارسل العلق از باب افعال فعل ازان بفارسی زلو چسپانیدن و زلو انداختن **جون مارنا** شپش را بناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند
قصع القملة از باب منع کشت شپش را بناخن **جوهر** بفتح اول و سکون واو و فتح ها و رای مهمله در آخر لغت عربیست و رائج هندی مستعمل چیزی که مانند پای مورچه بر آهن و شمشیر نمودار
شود صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید جوهر السیف ایتری فیه مثل دبیب النمل بعربی آنرا اثیر افرند فرند بکسر فا و رای مهمله و اثر بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند
و بکسر همزه نیز آمده و اثیر بر وزن امیر و وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی پرند بفتح بای فارسی و رای مهمله و پیلارک و پیلاک بفتح بای فارسی گویند نظامی گوید **بیت** ز خسروانی تیغ چون کشم
پیلارک بره توفت چون بر موی **جوهر کرنا** خود را کشتن با زن و فرزند خود را کشتن بعربی بخع بفتح بای موحده و سکون خای معجمه و عین مهمله در آخر گویند بخع نفسه از باب منع فعل ازان و بفارسی
جوهر کردن تاریخ معز الدین در وصف انگشت آتش گرفته میگوید گفتی انگشت آتش گرفته هندوئی ست که خویشتن جوهر کرده و بازنگیی ست بر در گرفتار آمده * و کلیم در کشتن جهار سنگه
مادر خود را وقت جنگ شاهجهان پادشاه گفته **بیت** بجا آورد حق پلوری انموز جوهر شد جوهری را * **جوهری** بضم اول و سکون واو معروف و کسر ها و سکون تحتانی معروف

گلیست سفید خوشبو نیز آنرا طیبان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بر وزن فعلان بفارسی یاسمین ستی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده باب

جیم عربی با ها

جهاڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی در آخر بمعنی درخت بسیار در هم و کلان نیز آنرا دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام در آخر گویند و نیز پیکری که از آبگینه بصورت درخت در هم سازند و دران فتیلها روشن کرده از سقف خانه آویزند نیز در محاوره حال آنرا ثریا بالضم ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد با الف در آخر گویند **جهاڑ الینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی رسیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده اسباب و جامهای کسی را دیدن تا اگر چیزی پوشیده کرده باشد بر آید نیز آنرا استنفاض بنون و فا و ضاد معجمه بر وزن استفعال و تنفض بر وزن تفعل گویند استنفضته و تنفضته فعل از آن **جهاڑ جهٹک** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی در آخر عبارت از جاروب زدن و صاف کردن مکان بفارسی آنرا رفت و رو گویند شفائی گوید شعر ما جو شیر در قصر بر جد کنیم ساقی بگو که میکده را رفت و رو کنند و رفت و روب هم آمده خان آرزو گوید شعر اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند خانهٔ چشم چه محتاج برفت و روبست **جهاڑن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح رای هندی و نون در آخر چیزیکه از پاک کردن غلهٔ از هر افشاندن بر خیزد نیز آنرا انفاض بضم نون و فا با الف و ضاد معجمه در آخر و نفاضه بزیادت تا در آخر **جهاڑنا** برای هندی و نون با الف کشیده بمعنی غبار از جامه و جز آن بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر بفارسی افشاندن نفضت الثوب از باب نصر و نفضته از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی افشاندن و تکاندن بفتح تای فوقانی و کاف تازی با الف طغرا گوید بیت چو ابر بهار تکاند لباس ، بپیچد از رعد و غفلت لباس و نیز بمعنی روفتن خس و خاشاک از زمین بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر بفارسی جاروب کردن و رفت و رو کردن **جهاڑو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و ضم رای هندی و سکون واو معروف چیزیکه بآن زمین را روبند بعربی مکنسه بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله و تا در آخر و مکسحه بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حای مهمله و تا در آخر و مسفره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله و تا در آخر و مصواله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و محسره بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی جاروب و جاروبه و جارو و بتر و سپکور بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف فارسی گویند و با لفظ بستن بمعنی جاروب ساختن مستعمل ظهوری گوید بیت در کنج غم ظهوری چه جلوه بستم از سینه پاک رفتم فکر خیال مرهم ، و نیز جهاڑو ستاره را گویند که بشکل جاروب باشد نیز آنرا ذونابه بضم ذال معجمه و سکون واو و ضم ذال معجمه و نون با الف و فتح با و تا در آخر و ذو ذوابه و بجانون گویند بفارسی کوکب دم دار و ستاره دنباله دار و دم دار طغرا گوید بیت بد تعشق در مقام نغمه سنج ، سوی ابواز کوکب دم دار طنبور ، حنا گوید بیت زخال گوشهٔ ابرو یار میبرم ، از بس ستاره دنباله دار نیر سهم **جهاڑو دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده مکان را بجاروب رفتن بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر و قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قممت البیت و کنست البیت از باب نصر و کسحت البیت از باب ضرب فعل از آن بفارسی جاروب زدن و جاروب کردن و جاروب دادن گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بیت نیست تا اشکم روان نبود صفا میخانه را ، کیست غیر از سیل جاروب زند ویرانه را ، وحید گوید شعر عصمت از تر دامنان زم که از دل نگذرد ، میتوان جاروب کرد از کلبهٔ ما مهتاب را ، کلیم همدانی گوید شعر بگویش هیچ کس سعی ای اشک از همخانه یادی کن ، بیا و آستان او رهی جاروب مژگان را ، صائب گوید بیت شهسوار یکه منم گرد ره جولانش ، آفتاب از شره جاروب کش میدانش ، و نیز عبارتست از همه اموال و متاع کسی را بغارت بردن بعربی اکتساح بکاف و سین و حای مهملتین بر وزن افتعال گویند و بفارسی جاروب زدن بر وزن اغاره و اکتسح هم از باب افتعال غارت نمودند یعنی جاروب کرده بردند و نیز عبارتست از همه طعام خوردن و چیزی نگذاشتن

بعربی قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان و اقتمه از افتعال خورد همه طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب زدن آمده **جهاڑ** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و درختیکه بسیار بلند از زمین نمود و شاخهای بسیار و در هم دارد و بعربی غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و بالفتح نیز آمده بفارسی آنرا بوته بضم بای تازی و فتح تای فوقانی گویند **جهاز** بفتح اول و دوم بالف رسیده و زای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی متاع خانه و اسباب و سن هندیان و فارسیان بمعنی کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و بای موحده در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و سفین بر وزن حزین و جاریه بجیم و رای مهمله بر وزن قاضیه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حای مهمله و رای مهمله مشدد و با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند حراقات جمع آن و بارجه ببای موحده بالف رسیده و کسر رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند **جهالا** بلام با الف بارانی که بپاره زمین ببارد و بپاره از آن نبارد و بعربی آنرا النفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض و تخطی القطعة **جهالر** بفتح لام و رای مهمله در آخر آنچه گرداگرد موج و جز آن برای زینت آویزند و بعربی تنوط بفتح تای فوقانی و فا و سکون نون و واو بالف رسیده و طای مهمله در آخر و بفارسی مسلسل گویند طغرا گوید شعر بی علاقه نشنید نفس حبل متین ٭ هست تا دامن آن پرده مسلسل گهری **جهانث** بتحتانی نون و تای هندی در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و عانه بفتح عین مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موی هار زنان را گویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود تخصیص بموی زهار زنان ندارد و بفارسی موی هار و رُم بضم رای مهمله و رغرگ و رمکان مشترکی بومدوک بضم بای تحتانی و سکون میم و ضم دال مهمله گویند **جهانتین مونڈنا** بتحتانی نون و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون واو معروف و تحتانی نون و سکون دال هندی و نون بالف رسیده سترن موی زهار را بعربی استعانه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال تراشید موی عانه را **جهانجهه** بنون غنه و جیم مخلوط التلفظ بها در آخر دو پاره روئین مانند طبق بی کناره سازند و در پشت آن قبه با شکل که بدست گرفته بهم زنند تا صدا برآید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم در آخر گویند و بفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند و بعضی سرنج بدین معنی آورده اند و آن غلط است و چلپ بفتح جیم فارسی و لام و بای تازی در آخر نیز گویند فردوسی گوید بیت چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ ز پیش اندر آمد خروش چلب ٭ و نیز دو طبقی که در دایره زنند بفارسی آنرا جلاجل گویند و آن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس کوچک **جهانکنا** بنون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده از شگاف در و خیمه و جز آن دیدن پس اگر از شگاف در بیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر در حدیث است من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هر که از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن و اگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرق البیت یعنی دید از شگاف خیمه و نیز بمعنی سر از دریچه و غرفه و روزن بر آورده دیدن بعربی گویند اطلع راسه من کذا و اخرج راسه من کذا و اطل راسه من کذا بفتح همزه و طای مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و سر از روزن بر آوردن مولوی جامی گوید بیت بکور و تاب بیشتر ندارد ٭ چو دو بند سر از روزن بر آرد ٭ **جهانوان** بتحتانی نون و واو با الف و نون در آخر سنگی باشد که بآن چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح فا و تا در آخر گویند نشیف بحذف تا جمع آن قیشور بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشو و سنگ پا خار و سنگ پا و سنگ خار گویند نزاری گوید بیت آن دو پای عروس شهریار ٭ دو ششتم روی نعم چون سنگ خار ٭ **جهاو** بضم همزه و سکون واو معروف درختیست که بر کنار دهها و ریگستان روید بعربی طرفا بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فا با همزه ممدوده و اثله بفتح همزه و سکون تای مثلثه و فتح لام و تا در آخر و اثل بحذف تا گویند و بفارسی گز بفتح کاف فارسی گویند و در اول شعر دوم

خشک و بارش در دوم سرد و در سوم خشک **جهائین** بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر رنگ جلبه که مائل بسیاهی شود و بعربی آنرا کلف بفتح کاف و لام و
فا در آخر گویند **جهبّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده مشدد و بالف رسیده چیزیکه از ابریشم سیاه بر سر علم و جز آن بندند بعربی آنرا عذبه بفتح عین مهمله و سکون
ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند و بفارسی پرچم بپا و جیم پرو فارسی بر وزن مرهم **جهپ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و بای فارسی در آخر معنی زود بعربی تعجّل و عجله بالتحریک بعین مهمله و جیم و لام و سُرعة بضم سین مهمله و بفارسی شتابی و بی درنگی و جلدی **جهپاک سی لی بهاگنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی با الف رسیده و سکون کاف تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها
با الف و کاف فارسی ساکن و نون با الف چیزی را از وی ربودن مانند مرغان شکاری بعربی خطف بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و فا در آخر و اختطاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی در
ربودن **جهپیٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و تای هندی در آخر حمله بازو وی بعربی حمله بفتح حای مهمله و سکون میم و صَوله بفتح صاد مهمله و سکون واو و کرّه بفتح کاف
و رای مهمله مشدد و بطش بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی زد **جهپٹنا** بفتح بای فارسی و سکون تای هندی و نون با الف بمعنی حمله کردن بعربی صول
بفتح صاد مهمله بر وزن قول و صیال بر وزن کتاب و صُئول بضم صاد مهمله و همزه بر وزن نخول و صالی بصاد مهمله با الف و لام در آخر و مصاله بفتح میم بر وزن ضلالة و سطو بفتح
سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و سطوة بزیادت تا در آخر و کرّ بفتح کاف و رای مهمله مشدد و کرور بضم کاف بر وزن سرور گویند و بفارسی زدن و حمله نمودن و حمله بردن و حمله
حمل علی قرنه از باب ضرب و صال علیه از باب نصر و سطا علیه از باب نصر و کرّ علیه از باب نصر و بطش به از باب نصر و ضرب فعل از ان بمعنی دیدن بسرعت هر چه تمامتر بعربی اسراع بسین و رای و عین مهمله
بر وزن افعال و مبادرة بضم میم و بای موحده با الف و فتح دال و رای مهملتین گویند اسرع الیه از باب افعال و بادر الیه از باب مفاعله فعل از ان و بفارسی شتابیدن
جهپکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده بند شدن چشم از شرم و خوف پس اگر کسی از شرم چشم را بند کند گویند اغضی عینه
حیاءً بغین و ضاد معجمتین از باب افعال معنی فرو بست چشم را از شرم و بفارسی نگاه دزدیدن و اگر از ترس و هیبت کسی چشم را بند و گویند اغضی منه خوفا و بفارسی مژه بر هم خوردن و بر هم زدن
جهٹ پٹا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و تای هندی با الف رسیده روشنی که میان شب و روز هنگام غروب آفتاب باشد بعربی غباشیر
بفتح غین معجمه و بای موحده با الف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و در قاموس است الغباشیر ما بین اللیل والنهار من الضوء **جهٹالنا** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و لام و نون با الف رسیده کسی را منسوب بدروغ کردن بمعنی تکذیب بکاف و ذال معجمه بر وزن تفعیل و تیز چیزی خورده و دندان کند شدن بعربی
اسار بسین و رای مهملتین بر وزن فعال گویند و بفارسی دهان دون و نیم خورده کردن اسار منه از باب افعال و سار منه از باب منع فعل از ان **جهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و فتح تای هندی و سکون کاف و نون با الف رسیده جلد و غیر آن را افشاندن بمعنی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی تکان دادن **جهٹو** بضم اول مخلوط التلفظ
بها و ضم دال هندی مشدد و سکون واو معروف کسیکه شغلی و کاری ندارد و اوقات خود به بطالت بگذراند بعربی آنرا بطّال بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد و با الف و لام در آخر گویند
و بفارسی بیکار **جهربیر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله در آخر و جهربیری بزیادت تحتانی در آخر درخت کنار دشتی بعربی
ضال بضاد معجمه و الف و لام در آخر گویند و ضاله بزیادت تا یکی **جهرجهرا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر جیم دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله دوم با الف جامه کم بها
کنار تش پاره که مگر بوسیده نباشد بعربی آنرا مسلسل بضم میم و فتح سین مهمله و ضم لام و در آخر و مُتَسلسِل بفتح فوقانی و کسر سین دوم و هلهل بفتح هر دو ها و سکون لام اول

دہلہال بروزن سلسال گویند بفارسی جامۂ تنگ بافته تهلهل الثوب التسج فعل ازان **جهجر جهری** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله وضم جیم دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی معروف اندکی قشعریره که پیش از تب کسی را شروع کند بعربی آنرا رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد در آخر و رسیس بروزن امیر گویند چنانکه ثعالبی گفته در صحاح است رس الحمی و رسیسها و اصدوها اول مسها **جهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده جای قرار دیدن و جوشیدن آب از کوه بعربی عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی چشمه **جهروکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف کشیده روزنی دار که در دیوار بام سازند و ازان ببینند بعربی آنرا شباک بضم شین معجمه و بای موحده مشدد و بالف و کاف در آخر گویند و شبابیک جمع آن و بفارسی پالگانه و پارکانه بهای فارسی بروزن آشیانه گویند و این اصح است به بای عربی نیز آمده و پنجره به بای فارسی و جیم عربی گویند مولوی جامی گوید **بیت** گرد روضه ات گشتیم گستاخ * دلی چون پنجره سوراخ سوراخ **جهرّی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف در آخر چینی که از پیری بر پوست بدن و روی بر سوده افتد بعربی آنرا غضن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده غضون بالضم جمع آن و بفارسی آژنج بجیم و خای معجمه بروزن مطبوخ و بغین معجمه بجای معجمه نیز آمده چون آژنغ و آنجخ هم گویند و آژنگ بمد الف و زای فارسی گویند و این اعم است ازینکه بسبب پیری بر روافتد و یا از خشم **جهڑ** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و رای هندی در آخر جزوی از قفل که بآن بسته شود بعربی آنرا فراشه بفتح فا و رای مهمله بالف و فتح شین معجمه و تا در آخر و شباة بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی پره قفل و نرمادگی گویند اشرف گوید **بیت** هست اهل هند امید کشایش سادگی * کار شان بستن بود چون قفل از نرمادگی **جهڑکی** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی سرزنش بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و مزدجر بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و جیم و رای مهمله در آخر و بفارسی کواز و کوازه بفتح کاف تازی و زای معجمه نکوهش بکسر نون و نکوه هم گویند **جهڑکی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی سرزنش کردن کسی را بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و ازدجار بروزن افتعال و توبیخ بواو و بای موحده و خای معجمه و تانیب بهمزه و نون و بای موحده بروزن تفعیل و بفارسی نکوهیدن و سرزنش کردن **جهڑنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای هندی بالف رسیده بمعنی فرو ریختن مانند خاک و غبار و برگ و جز آن بعربی انتفاض بنون و فا و ضاد معجمه و انتثار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بروزن افتعال گویند **جهڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بارانی که پیوسته آهسته آهسته بی رعد و برق بارد بعربی آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند در قاموس است الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد و برق او یدوم خمسة او ستة او سبعة او یوما و لیلة او اقله ثلث النهار او اللیل و اکثره ما بلغت جمعه دیم و دیوم انتهی و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و فی القاموس العین مطر ایام لا یقلع و ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الثعالبی فاذا کان المطر مستمرا فهو الودق انتهی و دق یدق از باب ضرب فعل ازان **جهگانا** بالضم اول مخلوط التلفظ بهاء و کاف تازی بالف و نون بالف رسیده بمعنی دوتا کردن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فا در آخر گویند عطف العود از باب ضرب فعل ازان و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر ثنیت الشیء از باب ضرب فعل ازان و اماله بکسر همزه و میم بالف و فتح لام و تا در آخر و حنی بفتح حای مهمله و سکون نون و تحتانی در آخر و حنو بواو و فی الصحاح حنیت العود عطفته و حنوت لغة **جهکّڑ** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی در آخر تند بادی که تا دیر گرد و غبار بینگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزف بفتح زای معجمه و سکون فا و زای معجمه دوم بالف و فتح فای دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است و بفارسی جگر گویند **جهکنا** بالضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده و تا نیث بعربی انحناء بکسر همزه و سکون نون و کسر حای مهمله و نون بالف و همزه ممدوده و انعطاف بنون و عین و طای مهملتین بروزن انفعال

و لفارسی خمیدن و نیز بمعنی فروتنی کردن بعربی تواضع و خشوع بضم خای معجمه و شین معجمه و عین مهمله در آخر و تذلل بذال معجمه و بتکرار لام بروزن تفعل گویند **جهکرطا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون کاف فارسی و رای هندی با الف رسیده مشهور است بمعنی نزاع بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و خصومة بضم خای معجمه و صاد مهمله و مخاصمة و منازعة با الف و مشاجرة بضم میم و شین معجمه و رای مهمله مشدد و محماقة بضم میم دوم با الف و ظای معجمه مشدد بروزن مفاعلة و مرا بکسر میم و رای مهمله با الف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم و دال مهمله با الف و لام در آخر و مجادلة بروزن مقاتلة و مشاجرة گویند و لفارسی پرخاش و ترکی خرخشه بفتح هر دو خای معجمه **جهگرالو** بضم لام و سکون واو معروف کسیکه خصومت بسیار کند بعربی آنرا الد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد و لخوط بضم طای مطبقه و سکون واو و طای مطبقه دوم در آخر و شدید الخصومة گویند **جهگرطی والا** بالفتح کاف فارسی و سکون رای هندی و واو بالف رسیده و لام بالف کشیده بعربی خصیم بخای معجمه و صاد مهمله و میم بروزن کریم و مخاصم بروزن مقاتل و مجادل بضم میم و جیم با الف و کسر دال مهمله و لام در آخر و متنازع بضم میم و کسر زای معجمه گویند و لفارسی پرخاش خر و پرخاشجو و شور انگیز **جهکمارنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون کاف و میم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده کلام بیهوده و لاطائل گفتن بعربی هذی بفتح هاء و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و هذیان بالتحریک گویند و لفارسی جاک زدن بجیم تازی میر جلال الدین غالب گوید **شعر** بر گفته واعظ نتوان ترک طرب کرد ۔ تو می نزن آن مرد که گو جاک زده باشد **جهکلو** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و ضم کاف و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف رسیده جنبانندگی باد درختان و غیر آنرا و جنبانندگی آب دریا چیزها را که بر ساحل باشد بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بروزن دحرجه و لفارسی جنبش باد و جنبش آب **جهلانا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و لام بالف و نون بالف کشیده کسی را بر بادپیچ نشانیده جنبانیدن تا وی پیچ را بعربی ترجیح براء مهمله و جیم و حای مهمله بروزن تفعیل گویند و لفارسی جنبانیدن بادپیچ و ادرک **جهلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات باشد بعربی آنرا صفاق بکسر صاد مهمله و فا با الف و قاف در آخر و غشا بکسر غین معجمه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند و اغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن **جهمکا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده نوعی از زیور اهل هند است که زنان از گوش آویزند و ستاره چند را که از کوهان ثور پیش از جوزا بر آیند بسبب مشابهت با آن نیز گویند بعربی آن ستاره ها را ثریا بضم تای مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد و با الف رسیده و النجم با الف و لام نیز گویند و لفارسی پروین و پرن بفتح بای فارسی و رای مهمله و پرو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و پروه بزیادت ها در آخر گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** اگر شه روز را گوید شب است این ۔ بباید گفت اینک ماه و پروین ۔ کاشی گوید **بیت** سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن ۔ بجای خوشه بروید ز تاک عقد پرن ۔ اسد گوید **بیت** خم طاق هر یک چو پرن تدرو ۔ ز لب تنگ یافت ختان چو پرن و **جهمکا** بفتح اول بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بروزن تسلی گویند در اساس است تجلیت فلانة علی زوجها حسن جلوة فاجتلاها و لفارسی جلوه گویند و لفظ جلوه بحرکات ثلثه جیم در عربی بمعنی ظاهر کردن عروس بر شوهر است لیکن فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند **جهمکرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح میم و سکون کاف تازی و رای هندی بالف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گویند چنانکه در لغت جهمکا گذشت **جهننا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و نون مشدد با الف و نون دوم بالف رسیده کیفیتی است که هنگام بی حسی و بی حرکت شدن عضو بسبب رسیدن ضرر آن بهم رسد بعربی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند خدرت رجله او یده از باب سمع فعل او ان بفارسی بخواب رفتن و شدن و خفتن عضو **جهنجلانا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون نون غنه و جیم و لام با الف و نون با الف بخشم آمدن بعربی تغیظ بغین معجمه و تحتانی و ظای معجمه بروزن تفعل و اغتیاظ بروزن افتعال **جهنجنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف رسیده چیزی است مدور از قسم

بازیچهٔ میان تهی از مس یا از چوب وغیره بمقدار لیمو یا بزرگ ازان سازند و درون آن سنگ‌ریزها کنند و دسته بدان نصب سازند و بدست اطفال دهند چون آن را بجنبانند صدا ازان برآید بآن مشغول گردند بفارسی آنرا اخکلکنه و بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو در آخر گویند فخری گوید شعر طفل از رهیبت دلشاد و باشد + بسان طفلگان از خلکنه و + و اخکلکنه و بفتح هر دو کاف تازی نیز آمده **جھنڈ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی در آخر بمعنی جماعت مرغان بعربی سرب بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و قطیع بفتح قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی جغاله بفتح جیم فارسی و فا با لف رسیده و فتح لام و ها در آخر گویند و سروری و بعضی دیگر بجیم تازی هم آورده اند ناصر خسرو گوید شعر آمد تا ازان نه هند مرغ بهاری + روی نهاده بجا بجغاله جغاله + **جھنکار** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف تازی با لف و رای مهمله در آخر صدای که وقت افتادن چیزی بچیزی برآید پس اگر از افتادن چیزی بر طشت برآید بعربی آنرا طنین بطای مطبقه و تکرار نون بر وزن حنین گویند و صدای که از خوردن آهن و مثال آن بر آهن و یا سنگی برآید بعربی صلیل بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی جرنگ و جلنگ بفتح جیم تازی ابو منصور ثعالبی گوید صدائی که از آهن لگام و شمشیر و درها و مسامیر برآید بعربی آنرا صلیل و صلصله بر وزن زلزله گویند انتهی و صدائی که از خیزد آنرا تغتغه بفتح تای فوقانی و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی دوم و غین معجمه و تا در آخر چنانکه گویند سمعت لهذا الحلی تغتغة و تصلصل بتکرار صاد مهمله و لام بر وزن تدحرج و طخطاخ بفتح طای مهمله و سکون خای معجمه و طای مهمله دوم با لف و خای معجمه در آخر و وسواس بفتح واو و سکون سین مهمله و واو با لف و سین مهمله دوم در آخر اعشی گوید شعر تسمع للحلی وسواسا اذا انصرفت * کما استعان بریح عشرق زجل + بفارسی آواز و بانگ گویند مولوی جامی گوید بیت آمد از حلی و بانگ خلخال + گرد اندر سماع آن حال **جھوٹھ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف صدق بعربی کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر بر وزن کتف و مین بفتح میم و سکون تحتانی و نون در آخر و افک بکسر همزه و سکون فا و کاف در آخر و بفتح همزه و سکون فا و بالتحریک نیز آمده و افوک بضم همزه و فا و او و افیکه بر وزن کریمه گویند و فریه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی دروغ **جھوٹھا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با لف کسی که دروغ گوید بعربی کاذب و کذاب بتشدید بر وزن بر وزن فاعل و آفیک بفتح همزه و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و افاک بر وزن شداد و افوک بر وزن صبور و بفارسی دروغگو و نیز بمعنی بقیهٔ طعام و شراب که از خوردن کسی باقی مانده باشد بعربی آنرا سور بضم سین مهمله و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند صاحب نهایه گوید سور مستعمل میشود در طعام و آب که از خوردن باقی مانده باشد در حدیث فضل بن عباس است لا اوثر بسورک احدا ای لا اثره لا احد غیری انتهی و فضله بفتح فا و سکون ضاد معجمه و فتح لام و تا در آخر و فضل بحذف تا و فضاله بضم فا گویند در اساس است اکل الطعام و افضل منه اذا ترک منه شیئا و اکیله بفتح همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر گویند در صحاح است واما الاکیله فهی الماکوله یقال هی اکیلة السبع وانما دخلته الهاء وان کان بمعنی مفعول لغلبة الاسم علیه و بفارسی پس خورده و نیم خورده و دهان زده **جھوٹھہ بنانا** بفتح بای موحده و نون با لف و نون دوم با لف رسیده بمعنی دروغ تراشیدن و ساختن بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند خرق الکذب از باب نصر و ضرب فعل ازان و اختلاق بخای معجمه و لام و قاف بر وزن افتعال گویند و بفارسی دروغ بافتن و ساختن **جھوٹھہ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با لف رسیده بر کسی دروغ نهادن بعربی کذب و تقول بتعدیهٔ علی گویند کذب علیه از باب ضرب و تقول علیه از باب تفعل ازان و افترا با لف ممدوده بر وزن افتعال گویند قال الله تعالی افتری علی الله کذبا و بفارسی دروغ بر کسی گفتن و بستن و بافتن بعلیه بر و بر کسی نسبت آن بر داختن و آوردن معزی گوید شعر من عجب مانده ام ز فردوسی + که تا چندان دروغ + از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن همه + در قیامت رستم گوید که من خصم توام + تا چرا بر من دروغ بافتی

گفتی سر سبز باقر کاشی گوید **شعر** برگ غیر باشد عالمی خوشحال و من غمگین، که می ترسم و روغ بسته باشد از برای تو، مولوی جامی گوید **بیت** بهر یک چند بر بافد دروغی، دهد زان گوهر خود را فروغی، **جهوٹهن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقیماند و تحقیق آن در لغت جهوٹها گذشت **جهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر و اشتر و جز آن اندازند بعربی جُلّ بضم جیم و لام مشدد گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل سعدی گوید **بیت** نه منعم بمال از کسی بهتر است، خر ار جل اطلس بپوشد خر است، بدر الدین جاجی گوید **شعر** جل زرین خنگ چارم را، نیم شب بهر ادهم گش، **جهولا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام بالف رسیده رسنی که از درخت و چوب آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند بعربی آنرا ارجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن و مرجوحه بر وزن مندوحه و رجاحه بر وزن رتانه گویند بفارسی بادپیچ و کاز بکاف عربی و زای معجمه و هلو بضم ها و لام و واو در آخر و هلوچین بضم ها و جیم فارسی و اورگ بفتح الف و سکون واو و فتح رای مهمله و کاف تازی و بانوج بضم نون و واو معروف و جیم فارسی و فتح جیم فارسی گواچو بر وزن دعاگو بقول صاحب برهان و نرموره بفتح نون و سکون رای مهمله و ضم میم گویند **جهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف رسیده بر بادپیچ نشسته در هوا رفتن و آمدن بعربی ترجح بتا و رای مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعل گویند ترجحت به الارجوحة از باب تفعل یعنی بادپیچ [illegible] **جهولی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف جامه پاره یا چرمی که چهار گوشه از البته مسافران گدایان و غیر اینها از دوش آویزند اما آنچه مسافران و غیر آنها از دوش آویزند و زاد راه و جز آن در آن نهند بعربی انرا جراب بکسر جیم و رای مهمله بالف و بای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب و لا یفتح او لغیة فیما حکاه عیاض و غیره المزود او الوعاء جمعه جُرُب و جُرْب و اجربة و فی المقامات لا املک بُلْغَة و لا اجد فی جرابی مُضغة و زنبیل بزای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام بر وزن قندیل گویند و بفتح زا نیز آمده و زبیل بر وزن امیر و سکّین گویند و بفارسی توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش آویزند و هرچه از گدائی بهم رسد در آن ذخیره کنند بعربی آنرا شلّاق بفتح شین معجمه و لام مشدد و بالف و قاف در آخر گویند لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا چرسدان بجیم فارسی و را و سین مهملتین بر وزن نمکدان گویند **جهومر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی دعکسه بفتح دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح کاف و سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دست بند و رقص فرنگی چه فرنگیان همین طور می رقصند **جهومنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده از مستی و از خواب و جز آن خمیدن بعربی ترنّح برای مهمله و نون و حای مهمله و ارتناح بر وزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بر وزن تفاعل و میّد بفتح میم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و اهتزاز بها و تکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند و بفارسی نادیدن **جهونپڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و بخفای نون و سکون بای فارسی و رای هندی بالف رسیده خانه که از نی و علف سازند بعربی آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خای معجمه در آخر و کاخ و عُشّه بضم عین مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند هر چند عشه آشیانهٔ مرغان را گویند لیکن مجازا بر خانهٔ نی و علف اطلاق کنند بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بر وزن کلیچه و تواره بفتح تای فوقانی و وردوک بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و وردکه گویند **جهونکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف رسیده جنبانیدگی هر چیز را بعربی زعزعه بتکریر زای معجمه و عین مهمله بر وزن دحرجه و حرکه بفارسی عطف بسبب باد

گویند **جهونک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنی گرانی یک پلهٔ ترازو بعربی رُجُح بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و حای مهمله در آخر و رُجحان بر وزن غفران و بفارسی چربیدگی و نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثِقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی بار **جهونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف رسیده افروختن تنور و گلخن را با هیمه و جز آن بعربی سَجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و نیز جهونکنا هر چه بآن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی سَجُور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و مِسجَر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و رای مهمله در آخر و حَصَب بفتح حای مهمله و صاد مهملتین گویند بفارسی فروزینهٔ تنور و گلخن **جهیل** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پارهٔ آب سیل که در صحرا مانده باشد بعربی غَدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و غُدُر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی آبگیر گویند **جهیلنگر** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بخفای نون و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کرمی ست مانند ملخ و آن دو قسم است یکی تیره و یکی سیاه آنکه تیره است بعربی آنرا جُندُب بضم جیم و سکون نون و بحرکات ثلثه دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است و بشب بانگ طولانی میکند بعربی آنرا صَرّار اللیل بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد بالف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی لیل و جُدجُد بتکرار جیم و دال مهمله بر وزن هُدهُد و صُرصُر بضم صاد مهمله و سکون رای مهمله و ضم صاد مهملهٔ دوم و رای مهمله در آخر و صُرّصور بر وزن جمهور و بفارسی زیز بکسر زای معجمه و جیرخ رِشک بکسر رای مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر و جیر اسک بجیم فارسی بر وزن تاتاپک و زنجره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و ها در آخر گویند **باب جیم عربی با یای تحتانی** **جی** بکسر اول و سکون دوم بمعنی دل بعربی قَلب بفتح اول و بال بهای موحده بالف و لام در آخر و فُؤاد بضم فا و همزه بالف و دال مهمله در آخر و خَلَد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی جان بعربی نَفس بسکون فا و تامور بتای فوقانی بالف و ضم میم گویند و نیز کلمهٔ ایجاب بعربی لَبّیک بفتح لام و بای موحده مشدده و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی نعم می باشد **جیبهه** بکسر اول و سکون تحتانی معروف و بای موحده مخلوط التلفظ بها در آخر بمعنی زبان بعربی لسان و مِقول بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر و بترکی تیل بکسر تای فوقانی **جیبهه نکالنا** بکسر نون و کاف تازی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده زبان بر وزن کردن از دهن بعربی دَلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند متعدی و لازم هر دو آمده در صحاح است دَلَع الرجل لسانه فاندلع ای اخرجه فخرج و دَلَع لسانه ای خرج یتعدی و لا یتعدی و اِدلاع بر وزن افعال و بفارسی زبان آوردن **جیبهه نکلنا** بکسر نون و کاف تازی و سکون لام بالف رسیده بر آمدن زبان از دهن بعربی دَلَع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اِندِلاع بر وزن انفعال گویند فی الاساس دَلَع لسانه و دَلَعه و دلع بنفسه و اَندَلع خرج و استرخی من کرب او عطش کما یندلع الکلب بفارسی زبان بر آمدن **جیتا** بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تای فوقانی بالف رسیده خلاف مرده بعربی حَیّ بفتح حای مهمله و تحتانی مشدده در آخر و بفارسی زنده گویند **جیتنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون بالف رسیده غالب آمدن بعربی غلبه بالتحریک و بفارسی چربیدن پس اگر در قمار غالب آید بعربی قَمر بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند قامره مُقامرة و قمارا فقمره ای غلبه و تقمّره از باب تفعل یعنی قمار باخت با او و پس غالب آمد بر وی در قمار و فَوز بفتح فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بفارسی قمار بردن شاعری گوید **شعر**

من گم شدم که قمار از همه عالم بردی
دست آخر همه را باختی و یادفت

و اگر در جنگ غالب آید گویند ظَفر بعدوه و ظَفره از باب سمع و بفارسی فیروز یافتن و ظفر یافتن **جی جی** بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی معروف بزبان قدیم دم

دہلی پستان مرد را گویند بعربی ثُنْدُوَۃ بضم ثای مثلثہ و سکون نون و ضم دال مہملہ و فتح ہمزہ و تا در آخر گویند در صحاح و قاموس است ہرگاہ اول را فتح دہند ہمزہ نمی آرند بروزن ترقوہ گویند و اگر اول را ضمہ دہند ہمزہ می آرند **چیمین آما** در دل آمدن چیزی بعربی الوقوع فی القلب وقع فی قلبی از باب منع فعل آن از ان و الخطور فی البال بضم خای معجمہ فی الصحاح خطر الشیٔ ببالی یخطر بالضم خطورا و اخطرہ اللہ عز و جل ببالی و فی الاساس خطر ذلک ببالی و علی بالی بفارسی در دل آمدن و افتادن گویند [illegible] بجیم فارسی با الف **چاپلوسی** ببای فارسی و ضم لام و سکون واو مجہول و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست و در اردوی ہند مستعمل مردم از زبان شیرین و چرب فریفتن بعربی تملّق بمیم و لام و قاف بروزن تفعّل و تملاق بفتح تای فوقانی و سکون میم و لام بالف کشیدہ و قاف در آخر گویند تملقہ و تملّق لہ از باب تفعّل چاپلوسی کرد کسیکہ چاپلوسی کند بعربی آنرا متملّق بضم میم و کسر لام مشدد گویند و بفارسی چاپلوس آسدی گوید **بیت** منہ دل برین گیتی چاپلوس * کہ گیتی فسونست و باد و فسوس **چاٹنا** بتای ہندی و نون بالف کشیدہ چیزی را از زبان لیسیدن بعربی اللحس بفتح لام و سکون حای مہملہ و سین مہملہ در آخر و لسب بفتح لام و سکون سین مہملہ و بای موحدہ در آخر و لعق بفتح لام و سکون عین مہملہ و قاف در آخر گویند لحس القصعۃ و لعقہا از باب سمع لیسید کاسہ را لحست البقرۃ ولدہا لیسید گاو بچہ را و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینہ را و ملخ سبزہ را گویند لحست العثۃ الصوف از باب سمع خورد کرم پشمینہ را و لحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزہ را و اگر بزبان لبہا را لیسند بعربی آنرا اللمظ بفتح لام و سکون میم و ظای معجمہ در آخر و تلمّظ بروزن تفعّل گویند **چادر** لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل و آن معروفست بعربی رداء بکسر رای مہملہ و دال مہملہ با ہمزہ ممدودہ و مُلاءۃ بضم میم و لام با الف و فتح ہمزہ و تا در آخر گویند و چادر یکہ یکلخت بافتہ باشند بعربی آنرا ریطہ بفتح رای مہملہ و سکون تحتانی و فتح طای مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی رگوی بضم رای مہملہ و کاف فارسی از ہری گوید ریطہ نمی گویند مگر چادر سفید را و خلقہ نمی گویند مگر دو چادر را انتہی و چادر یکہ بر بستر کشیدہ بفارسی آنرا بستر آہنگ گویند شاعر گوید **بیت** خوش حال لحاف و بستر آہنگ * کہ می گیرند ہر شب در بر تنگ و چادر یکہ دران رخت خواب پیچند بفارسی آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید **شعر** راحت میخوارگان از پرتو ماہست و بس * بستہ در چادر شب تاب رخت خواب را **چادر اوڑھنا** بضم اول و سکون واو مجہول و رای ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ چادر را پوشیدن بعربی تردّی براء و دال مہملتین و تحتانی بروزن تفعّل و ارتدا بروزن افتعال گویند و بفارسی چادر بستر کشیدن و افگندن و انداختن **چار** برای مہملہ لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل و آن عددی کہ پس از سہ آید بعربی آنرا اربع و بفارسی چہار نیز گویند **چار آیینہ** لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سلاح و آن عبارتست از چہار پارۂ آہن کہ بر سینہ بندند و آنرا چہار آیینہ و تنورہ ہم گویند وحید گوید **بیت** چو بندد چہار آیینہ در نبرد * نماید از ان جسم کم وار مرد * نظامی گوید * تنورہ ز تفسیدن آفتاب * بسوزندگی چون تنوری بتاب **چارپائی** ببای فارسی با الف کشیدہ و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف چار چوب پایہ دار کہ آنرا بریسمان بافتہ و بران خواب کنند و تحقیق آن در لغت پلنگ گذشت **چار جامہ** لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل و آن پوششی باشد کہ بر پشت اسپ انداختہ سوار شوند اشرف گوید **شعر** سواری کی توان بر اسپ عمری * ہلہ باشد از عناصر چار جامہ * عبد الغنی قبول گوید **شعر** نشین بسعی ہمچو نفس در رہ طلب * تا چار جامہ مرکب تن از عناصر است **چارخانہ** لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل و آن چیزی باشد کہ در شکنبۂ گوسفند و جز آن بصورت مربع بہم بر می آید بعربی آنرا قبّۃ بکسر قاف و بای موحدہ مشددہ و تا در آخر و خفث بکسر حای مہملہ و سکون فا و ثای مثلثہ در آخر و بروزن کتف و حفثۃ بفتح حای مہملہ و کسر فا و فتح ثای مثلثہ و تا در آخر و فحث بفتح فا و کسر حای مہملہ و ثای مثلثہ در آخر و ذات الاطباق گویند و بفارسی ہزار لوی و ہزار خانۂ شکنبہ نیز **چار زانو بیٹھنا** بسکون را مہملہ و زای معجمہ بالف رسیدہ و ضم نون و سکون واو معروف و فتح بای موحدہ و سکون تحتانی مجہول و تای ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف عبارتست از نشستن بوضع خاص بعضی پای چپ را از زیر ران راست

برآوردن و پای راست بران چپ نهادن تربّع برای مهمله و بای موحده و عین مهمله بر وزن تفعّل گویند تربّع فی جلوسه و قعد الاربُعاء و الاربَعاء بضم همزه و بای موحده گویند بفارسی مربع نشستن و چارزانو زدن ظهوری گوید **بیت** کزین دو در پیشگاه زمن ٭ مربع نشین بر سریر دکن ٭ باقر کاشی گوید **شعر** چارزانو چون توان در مجلس سلطان بودن تا بجد مت چیست هاشی بر سر یکپا نشستن ٭ **چاره** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضر و بعربی بُدّ بضم بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر و بفارسی گزیر گویند چاره نیز در اردوی هندی گیاهیکه بستوران دهند بعربی عَلَف بفتح عین مهمله و لام و فا در آخر گویند و در فارسی آخُر بمد الف و ضم خای معجمه **چاق** بقاف در آخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد طغرا گوید **بیت** ز بوی خامهٔ نرگس دماغ من چاق ست ٭ شگفتن دل من همچو گل باوراق ست ٭ بعربی صحیح **چاقو** بضم قاف و سکون واو لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل کاردی که چاک تیغه آنرا خم کرده در دسته کنند مانند استره بعربی جال آنرا مِکشَطه بکسر میم و سکون کاف و فتح شین معجمه و طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و ترکی چقو بحذف الف و چیقو بزیادت تحتانی نیز گویند و بقول بعضی چاقو بالف لغت عوام ست **چاک** لغت فارسیست بمعنی شگاف در اردوی هندوستانی مستعمل چون چاک آستین و آن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران ست وحید گوید **شعر** طپیدن دل مجروح را توان دیدن ٭ ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست ٭ و چاک دامن جامه که اینکه بعض نساء دهم کنند برای آرایش باقر کاشی گوید **شعر** هزار جامهٔ جان چاک میشود آندم ٭ که بر زنی بمیان چاکهای دامان را ٭ و نیز چاک در اردوی هندی آله ایست که کوزه گران گردش داده بر آن کوزه سازند بفارسی آنرا چرخ کلال گویند نظامی گوید **ع** چو چرخ زمان گشت چون چرخ کلال ٭ **چاکر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نوکر بعربی اجیر بجیم و رای مهمله بر وزن امیر و خادم بالاجرة و شاکر گویند و آن معرب چاکر ست **چاکری** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نوکری سعدی گوید **بیت** نیز بخیل آنکه نامش بری ٭ و گر روزگارش کند چاکری ٭ بعربی الخدمة بالاجرة و بفارسی ملازمی نیز گویند **چال** بلام در آخر دو معنی دارد یکی هیأت رفتن بعربی آنرا مِشیة بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی رفتار ٭ دوم بمعنی طور و طریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله و هدی بفتح ها و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و سُنّت بضم سین مهمله و طرز بفتح طای مطبقه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر در اساس ست ما احسن طرز فلان و طرزه ای طرز حسن و هو طرز لقیته فی عمله گویند بفارسی روش **چالاک** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چست در کارها بعربی کمیش بشین معجمه بر وزن امیر و کمش بر وزن کتف گویند در اساس ست رجل کمیش و کمش عزوم ماض و بفارسی چابک نیز گویند **چالیس** بکسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عددیست معروف بعربی اربعین و بفارسی چهل **چاند** بنون غنه و دال مهمله در آخر الیست معروف و اعم از آنکه ماه شب نخستین بود یا ماه شب چهاردهم و جز آن اما در عربی ماه شب نخستین را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال ماخوذ از اهلال و آن برداشتن آواز ست و چون وقت رویت ماه برای اخبار بانگ میکشیدند لهذا بهلال نامیدند و اطلاق هلال بر ماه تا سه شب ست بعد از آن تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را الاغر و زبرقان بکسر زای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و سِنِمّار بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و ماج و مانگ بسکون نون و کاف فارسی گویند فردوسی گوید **بیت** چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ٭ عنصری گوید **بیت** بگرمی بران کوکبه بانگ زد ٭ که زان بانگ تب لرزه بر مانگ زد ٭ چون کامل و پر نور شود بعربی آنرا بدر و بفارسی ماه چهاردهم گویند و ازینجاست که بدره دراهم را که عبارت از ده هزار درم ست بدره گویند بسبب امتلای آن و همچنین ساده رو را که پر از شباب شود و غلام تم بدر گویند و بعضی بر آنند که بدر را بدر بسبب پیشی گرفتن آن در طلوع غروب آفتاب گویند چه بدر لغت بمعنی سبقت ست و بدر تمام بتوصیف و بدر تمام باضافت نیز گویند چه تمام مبنی بر شدن قمر از نور ست هکذا ذکر عیسی بن قشام فی نظام الغریب و کنیت آن بعربی ام اسبوعین **چاند دیکهنا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف

مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف رسیده و دیدن هلال بعربی اهلال بهاء و بتکرار لام بر وزن افعال گویند در صحاح ست یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه و بفارسی ماه نو دیدن **چاند کا تکڑا** بمعنی پارهٔ از ماه و اطلاق آن بر خوبرو و صاحب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی قمر و بفارسی ماه پاره و مه پاره گویند **چاندرات** برای مهمله با الف و فوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی براء بفتح بای موحده و رای مهمله با الف رسیده و همزه در آخر و غره بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة من الشهر لیلة استهلال القمر انتهی و لیلة الهلال گویند و بفارسی شب هلال **چاند گهن** بفتح کاف فارسی و اختلاس حرکت ها و نون در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر خسف القمر از باب ضرب فعل از آن و بفارسی ماه گرفتن و ماه گرفتگی گویند **چاندنی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قمراء بفتح قاف و میم و رای مهمله بر وزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند و جلسنا فی الفخت نشستیم در روشنی ماه و بفارسی مهتاب و ماهتاب گویند **چاندنی رات** بمعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو بترکیب توصیفی و همچنین لیلة صناجة بفتح صاد مهمله و نون مشدد و بالف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند و این ثمیر بفتح تای مثلثه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر کنیت آن و بفارسی شب ماهتاب نیز مولوی جامی گوید

شعر شیشه شراب ست و شب ماهتاب در بغلم گلبد تمام آرزو شد

چاندی بنون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سفید معدنی که از آن دراهم و زیورها سازند بعربی فضه بکسر فا و ضاد معجمه مشدد و صریف بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره سرد و خشک ست در درجه دوم **چاول و چانول** بفتح واو و لام در آخر غله ایست مشهور بعربی ارز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و رز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و آرز بر وزن کابل و آرز بر وزن عضد و آرز بضمتین و ارز بر وزن قفل و ارز بضمتین بتشدید زای معجمه و رنز بضم را و سکون نون و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی برنج بقول بعضی گرم ست در درجه اول و خشک ست در دوم و بقول بعضی دیگر بارد ست در درجه اولی و بعضی گویند معتدل ست در حرارت و برودت **چاه** بهای هوز در آخر بمعنی دوستی بعربی وداد بکسر واو و دال اول مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر و ود بضم واو و کسر و فتح او فی القاموس الود و الوداد الحب و یثلثان کالوداده و المودة و المودة و حب بضم حای مهمله و بای موحده مشدد در آخر و حب بالکسر و حباب بر وزن کتاب و غراب و محبة بفتح میم و حای مهمله گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتهار بشین معجمه و ها و ابتغاء ببای موحده و غین معجمه بر وزن افتعال گویند **چاهنا** بهای و نون بالف رسیده دوست داشتن بعربی ود بضم واو و دال مهمله مشدد گویند وددت الرجل اوده ودا اذا احببته و حب بالضم و بالکسر و فی الصحاح حببته احبه بالکسر فهو محبوب و هذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف یفعل بالکسر الا و یشرکه یفعل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی رغبة بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و ارتغاب بر وزن افتعال و بغی بفتح بای موحده و ابتغاء بر وزن افتعال و تبغی بر وزن تعنی و اشتهاء بشین معجمه و ها بر وزن افتعال و تشهی بر وزن تعنی گویند رغب فیه از باب سمع و العین از باب انفعال و بغیت الشیء از باب ضرب بغیة و ابتغیته از باب افتعال و تبغیته از باب تفعل و اشتهیته از باب افتعال و تشهیته از باب تفعل خواستم آن چیز را و نیز چاهنا بمعنی خوردن چیزی را و عزم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیة بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند **چای** بر وزن ... درختی ست که جوشانیده مانند قهوه خورند بعربی انزاصا بصاد مهمله با الف و تحتانی در آخر گویند و آن معرب ست گرم و تر ست در درجه دوم

باب جیم فارسی با یای تازی

چبانا بفتح اول و دوم با الف و نون بالف کشیده چیزی را بدندان سائیده خوردن بعربی مضغ بفتح میم و سکون ضاد معجمه گویند مضغه از باب منع و نصر فعل از آن و علک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن عبارتست از خاییدن بنرمی و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر و آن خاییدن با طرف دندان

مطلق خاییدن را چاویدن بجیم فارسی نیز گویند **چبوتره** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و تای فوقانی و رای مهمله بالف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف که از گچ و سنگ و یا از خشت و خاک پیش ایوان یا در میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکان بروزن رمان و بفارسی ماهتابی و مهتابی نیز گویند مولوی گوید **بیت** بوریای فقر و رهتا بیم افتاده است ٭ فرش از خاکستر سنجابیم افتاده است ٭ تاثیر گوید **بیت** سنگی تمثال ماهتابی ٭ اورنگ فلک بکامیابی ٭ و در عرف حال فارسیان چبوتره و پیش نشین و دوکانچه گویند **باب جیم فارسی با یای فارسی** **چپ** بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و ناصت بنون و صاد مهمله و تای فوقانی بروزن فاعل و منصت بکسر صاد بروزن مسلم و متنصت بروزن محتسب نیز گویند و بفارسی خاموش و چپ بمعنی امر هم هست بعربی اسکت و انصت و صامت بصاد مهمله و میم و تای ساکن در آخر **چپاتی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مخفف چاپاتی یعنی نان فطیر که بچپات یعنی بطپانچه پهن ساخته پزند بعربی آنرا رقاق بضم رای مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و رقاقه بضم رای مهمله یکی و بالکسر نیز آمده رقاق بروزن کتاب جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند در حدیث است للآکل علیه السلام خبز امرقق حتی مات و صریقه بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک و تنگ نیز گویند **چپٹ باز** بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و بای موحده بالف و زای معجمه در آخر زنیکه بر زن دیگر بالا شده فرج خود را بر فرج وی بمالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن بفتح طای مطبقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زلالی گوید **بیت** از بس ناتوانی قدش کرده خم ٭ طبق زن شده فرج و بینی بهم ٭ و چپٹ باز نیز زنیکه چیر مینه و جز آن بصورت آله تناسل بسته با زن دیگر جماع کند بفارسی آنرا سعتر باز بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و سعتری بروزن زرگری و چیر مینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید سعتری و سعتر باز زن سحاقه یعنی طبق زن را چون این قسم زنان چیر مینه نیز می بندند بمجاز بمعنی زنیکه چیر مینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته این عمل را سعتری کردن خوانند و حق آن است که سعتر بمعنی عمل مذکور است چنانکه سعتر باز بر آن دلالت دارد و چون عین در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی تره ایست که با نان خورند و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد و لیس عربی هم نباشد امیر خسرو گوید **شعر** آری جماع جمله مرغان جماع نیست ٭ کون را بکون نهند و همی سعتری کنید **چپٹی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید **بیت** از کاسه کس گرفته سرپوش ٭ در کار طبق چو دیگ در جوش ٭ چپٹی بکسر اول بمعنی فرزینه و تحقیق آن در لغت چپٹی خواهد آمد **چپٹی لڑانا** بفتح لام و سکون رای هندی و نون بالف کشیده باهم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن سعتری با زن دیگر بعربی آنرا مساحقه بسین و حای مهملتین و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زلالی گوید **بیت** طبق میزد بهم فرج و دهانش ٭ در انگشت حیرانی زبانش ٭ **چپٹها** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی چیزی که پهنا و عریض شده باشد بعربی آنرا مفلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند راس مفلطح و فلطاح بکسر فا و سکون لام و طای مهمله بالف رسیده و حای مهمله در آخر سر پهنا صاحب قاموس گوید صحیح همین است و جوهری که فرطاح و مفرطح آورده بمعنی غلط است انتهی و مسفط بضم میم و فتح سین مهمله و فای مشدد و طای مهمله در آخر سر پهنا مانند سفط بالتحریک بمعنی خرجین **چپٹها کرنا** چیزی را پهنا کردن مانند آهن و جز آن بعربی فطح بفتح فا و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند فطح الحدید از باب منع و فطّح از باب تفعیل فعل از آن **چپٹی ناک** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف

ونون بالف رسیده وکاف تازی در آخر یعنی که از پیش فرو رفته وپهنا شده باشد بعربی پهنا شدن بینی را خنس بفتح خای معجمه ونون وسین مهمله در آخر گویند وصاحب این قسم بینی را اخنس بخای معجمه ونون وسین مهمله وافطس بفا وطا وسین مهملتین بر وزن احمر گویند وزن را خنسا وفطسا بر وزن حمرا گویند **چپڑا** بکسر اول وسکون دوم ورای هندی بالف شخصیکه پیوسته چرک از چشمهای او رود وبعربی آنرا ازمص بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح میم وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی چخچخ بر وزن منیخ گویند **چپڑ** بالفتح اول بمعنی لک شسته بعربی آنرا اللک المغسول گویند گرم وخشک است در درجه اولی **چپ رہنا** بضم اول وسکون دوم وفتح رای مهمله وسکون ها ونون بالف رسیده خاموش شدن بعربی سکوت بضم سین مهمله وکاف وسکون واو وفوقانی در آخر وسکت بفتح سین مهمله وسکون کاف وسکات بضم سین مهمله وکاف بالف وتای فوقانی در آخر وصموت بضم صاد مهمله ومیم وسکون واو وتای فوقانی در آخر وصمت بالفتح وصمات بر وزن غراب واصمات بر وزن افعال وتصمیت بر وزن تفعیل واصات بر وزن افعال گویند در صحاح است تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع کلامه فلم یتکلم قلت اسکت وبفارسی خموشیدن وخاش کردن وتن زدن سعدی گوید **بیت** مگر نعمت شکر فراموش کنم + که بنیم تباهی وخاموش کنم + قاضی نوری گوید **بیت** منیخواستم که آه کشم بازتن زدم + خنجر برکشیدم وبر خویشتن تن زدم **چپچپا** بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم ویای فارسی بالف چیزیکه چسپیدگی دارد وبعربی لزج بفتح لام وکسر زای معجمه وجیم در آخر گویند فی الاساس شیء لزج بین اللزوجة وفعاله اللزج لزج وتلزج ولزقت الملک شیئا فلزج بالاصابع یلزق **چپچپاہٹ** بفتح ها وتای هندی در آخر معنی چسپیدگی بعربی لزوجه بضم لام وزای معجمه وسکون واو وفتح جیم وتا در آخر گویند **چپڑی** بکسر اول وسکون دوم وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف زنیکه چرک از چشمهایش روان بود بعربی آنرا رمصاء برای مهمله ومیم وصاد مهمله بر وزن حمرا گویند وچپڑی بالضم نانی که بروغن تر کنند بعربی آنرا مروّل بضم میم وفتح رای مهمله وواو مشدد مفتوح ولام در آخر وبفارسی روغنه گویند **چپکا** بضم اول وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیده کسیکه سخن نکند بعربی ساکت ومنصت ومرم بضم میم وکسر رای مهمله ومیم مشدد ودال در آخر وبفارسی خاموش وخمش گویند **چپکا کرنا** کسی را خاموش گردانیدن بعربی اسکات بسین مهمله وکاف تازی وفوقانی وتسکیت بر وزن تفعیل وافحام بفا وحای مهمله ومیم بر وزن افعال گویند فی الصحاح کلمه حتی افحمته ای اسکته فی خصومة او غیرها واصمات بصاد مهمله ومیم وتای فوقانی وتصمیت بر وزن تفعیل گویند **چپکانا** بکسر اول وسکون دوم وکاف تازی بالف ونون بالف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن بعربی الزاق بلام وزای معجمه وقاف والصاق بلام وصاد مهمله وقاف بر وزن افعال گویند **چپکن** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی ونون در آخر لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه پوشیدنی ست بعربی آنرا قبا گویند لیکن در صورت فرقیست اما در هندوستان وایران قبا وچپکن بر یک وضع است فغانی گوید **بیت** که تنگ دوخت عفا الله قبای تنگ ترا + که وا ز بس بدر سرو لاله رنگ ترا + اشرف گوید **بیت** وجودش را حمایل سان بهار است + قبای چپکنش زرین جیب در است **چپکنا** بکسر اول وفتح دوم وسکون کاف تازی ونون بالف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام وزای معجمه وسکون واو وقاف در آخر ولصوق بضم لام وصاد مهمله وسکون واو وقاف در آخر گویند وبفارسی مخچیدن بفتح میم وکسر خای معجمه بر وزن ورزیدن نیز گویند لزق به ولصق به از باب سمع والتزق به والتصق به از باب افتعال فعل است **چپکی لگنا** بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول وفتح کاف تازی دوم وسکون ها ونون بالف رسیده آهسته گفتن بعربی اسرار بسین مهمله وتکرار رای مهمله بر وزن افعال گویند **چپنی** بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف نوعی از ظرف گلین مخصوص هندوستان که پتیله را بوقت پختن تا آن بند کنند بفارسی سرپوش دیگ ونیز بمعنی استخوان مدور زانو که بر سر زانوست بعربی آنرا داغصه بدال مهمله وغین معجمه وصاد مهمله وتا در آخر بر وزن فاعله گویند وبفارسی آیینه زانو **باب جیم فارسی با تای فوقانی** **چت** بکسر اول وسکون دوم بر پشت خوابیده بعربی مستلقی بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وسکون لام وکسر قاف وتحتانی در آخر وبفارسی ستان **چت پڑنا** بکسر اول وسکون دوم وفتح

بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده بر پشت خوابیدن بعربی استلقاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون لام و قاف با همزهٔ ممدوده در آخر
و استلقاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر لام و سکون نون گویند و بفارسی ستان خوابیدن و ستان افتادن طالب آملی گوید شعر بان کون و کفل در صحن حمام ستان افتد
بحوض ناف او غسل جنابت میتوان کردن ❊ چپترا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله با الف دهوکا شبار که فریب کسی بخورد بعربی انزاع غش بکسر غین معجمه و ضاد معجمه مشدد
در آخر گویند ❊ چتیلا بکسر اول و سکون دوم و لام با الف چیزی که رنگهای مختلف میدارد بعربی مبرقش بضم میم و فتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و شین معجمه در
آخر و بفارسی رنگارنگ ❊ **باب جیم فارسی با تای هندی** ❊ **چٹالنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده کسی را خسته کردن
بعربی تجمیح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و تجریح بر وزن تفعیل گویند و بفارسی زخم زدن و خسته کردن ❊ **چٹا** بکسر اول و دوم مشدد و الف رسیده او صاف سفیدی
ست که در مبالغه و تاکید می آرند بعربی یقق بفتح های تحتانی و قاف بر وزن شفق و کنف گویند و در قاموس است ابیض یقق گلیق شدید البیاض انتهی و ترکی آق آق
بضم الف و سکون بای موحده و مد همزه و قاف در آخر گویند ❊ **چٹان** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون در آخر سنگ پهنا بعربی سنگ کلان را که از جا نجنبد صخره بفتح
صاد مهمله و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صخر بالفتح و بالتحریک و صخور بالضم و صخرات جمع آن و بفارسی خرسنگ گویند
چٹائی بفتح اول و دوم بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما و امثال آن بافند بعربی حصیر بحا و صاد مهملتین و تحتانی و رای مهمله بر وزن امیر
و بوریا بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و بوری و بوریه نیز بزیادت تا و بای تشدید تحتانی و باریا بالمد و باریه بتشدید تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی
بوریا مستعمل ست سعدی گوید شعر بوریا باف گرچه بافنده است ❊ نبرندش بکارگاه حریر ❊ **چٹ پٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون تای هندی
بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و فتح فوقانی اول و دوم و در آخر و فجاءة بضم فا و سکون جیم و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی بیک ناگاه
و یکایک و یک بیک نیز گویند ❊ **چٹچا** بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تای هندی دوم بالف رسیده بوته پرخاری با که بدامن جامه و امثال آن بچسپد و دشوار
تمام جدا شود بعربی انزا بلسک بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف تازی در آخر گویند و بفارسی اخجره بفتح الف و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله و ها در آخر
و صاحب الفاظ الادویه خاره و آژگون هم بدین معنی آورده ❊ **چٹخارنا** بفتح اول و سکون دوم و خای معجمه بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده چیزی را چشیده
از لذت آن زبان و کام آواز بر آوردن بعربی تمطق بمیم و طای مهمله و قاف بوزن تفعل گویند ❊ **چٹکانا و چٹخانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده و نون بالف کشیده و بجای کاف خای معجمه نیز آمده انگشتان را خمانیدن تا آواز از آن برآید بعربی فرقعه بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و انقاض
بنون و قاف و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند ❊ **چٹکی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و بهم پیوستن دو سر انگشت را برای برداشتن چیز اندک
یا گرفتن بدن کسی را بسر دو انگشت یا بدو ناخن بنهجی که بدرد آید بمعنی دوم بعربی قرصه بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند در اساس است قرص علیه
بلفظ و بر و قرصته مولمة و قرصات و بفارسی پنگ بکسر اول و کاف فارسی و نیلک و نشکنج بکسر نون و کاف تازی مفتوح نخچل بفتح نون و جیم فارسی و لام در آخر گویند شرف شفروه گوید شعر
بسر انگشت زلف و نخچل چشم ❊ دهن تنگ غنچه خندان کن ❊ و فخری در تعریف اسپ گوید شعر از فلک بگذرد بصد نخوت ❊ اگرش گیری از سر نخچل ❊ **چٹکی بجانا** بفتح بای تازی و جیم
بالف رسیده و نون بالف کشیده سر انگشت میانه را بر سر انگشت نهاده بر بیخ انگشت زدن تا آواز از آن بر آید بعربی انزاو زنجره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله

وتا در آخر گویند و بفارسی قدیم فندق زدن شرف شفروه گوید **شعر** فلک فندق زنان در عهد پیری بصیتش رقص دوران می نماید + و در محاوره حال بانگ زدن
بپای فارسی وانگشت زدن وانگشتک زدن و قرتک زدن گویند **چٹکی بھر** بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله در آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت
یا بسر انگشتان بر دارند بعربی بمعنی دوم قبصه بفتح قاف و سکون بای موحده و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید و صاحب صحاح بدین معنی قبیصه
بر وزن کریمه آورده **چٹکی بھر لینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسر دو انگشت چیزی برابر داشتن و نیز بسر انگشتان چیزی برابر داشتن بمعنی دوم
بعربی قبص بفتح قاف و سکون بای موحده و صاد مهمله در آخر گویند قبصه از باب ضرب و قبّصه از باب تفعیل فعل از آن **چٹکی سی مل مل دھونا** جامه و جز آن را
بسر انگشتان مالیده شستن بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در حدیث است ان امرأة سألته عن دم الحيض فقال اقرصيه اى اغسليه باطراف
اصابعک و یروی قرّصیه بالتشدید **چٹکی لینا** گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آن را قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند
و بفارسی نشکنجیدن بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و نون در آخر و شکنجیدن بانگشتان و نیلک زدن بکاف
تازی و نخچل گرفتن بفتح نون و سکون خای معجمه و فتح جیم فارسی و لام در آخر گویند و نیز چٹکی لینا کنایه سخنی گفتن که او را ایذا رساند بعربی قرص بفتح قاف و سکون
رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن سخن را قارصه گویند قوارص جمع آن فی القاموس القوارص من الكلام التي تنغصك وتولمك فی الاساس لا تزال تقرصني منك
قارصة كلمة مؤذية واتتني منك قوارص وكانت بينهما مقارصات ورايتهما يتقارطان ثم رايتهما يتقارصان و اگر بدن را بسر دو انگشت بطوری گیرند که درد کنند بعربی آن را
مَرز بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **چٹلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف موی انسان و غیر آن که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید و در شرع
ممنوع ست بعربی وصله بضم واو و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و آن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث است انه لعن الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه موی
دیگری را با موی خود پیوند کند و مستوصله زنیکه دیگری را بفرماید تا موی دیگری با موی او پیوند کند **چٹنی** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی که بزبان
لیسند بعربی آن را لعوق بفتح لام و ضم عین مهمله و سکون واو و قاف در آخر و بفارسی چشنه بفتح جیم فارسی و شین معجمه گویند **چٹھی** بکسر اول و کسر دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف بمعنی خط و پاره کاغذ که برای مطلبی نویسند پس اگر حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربانان بنویسد تا متعرض او نشوند بعربی آن را جواز
بفتح جیم و فا و بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند و اگر پاره کاغذ کوچکی که در آن مقدار قیمت نوشته در جامه بگذارند
بعربی آن را بطاقه بکسر بای موحده و طای مطبقه بالف و قاف و تا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغيرة يثبت فيه مقدار ما يجعل فيه ان كان عينا فوزنه او عدده وان
كان متاعا فثمنه قيل سميت بذلك لانها تشد بطاقة من الثوب فتكون الباء حينئذ زائدة وهي كلمة كثيرة الاستعمال بمصر **چٹیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف مویها
را موکه جا جا بر سر کودک و غیر آن بگذارند و باقی موی سر را بتراشند بعربی آن را قزع بفتح قاف و زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است نهى عن القزع هو ان يحلق راس
الصبي ويترك منه مواضع يكون الشعر فيها متفرقا و قزعة بر وزن بدیعة و قُزَعة بر وزن قُبَرة و قُنزعة بضم قاف و سکون نون و ضم زای معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر بکسر هر دو
و بفتح هر دو بر وزن خنفسه بر وزن قنفذ نیز آمده **چھیلا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده بمعنی جسم رسیده حربی مجروح بجیم و رای مهملتین و سکون
مفعول گویند و بفارسی زخم خورده و زخم زده و خسته فغانی گوید **بیت** صید زخم خورده دویدن چه فائده + بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده + **باب**

جیم فارسی با جیم فارسی **چچا** بفتح اول و دوم ها در پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله و میم مشدد و گویند اعمام بالفتح جمع آن بفارسی آفدر بفتح الف و سکون فا و دال و رای مهملتین گویند و در محاوره حال ایران عمو بزیادت واو مستعمل ست و در توران عمک بکاف و در ترکی آیا بمد همزه و تحتانی با الف مقصوره **چچڑی** بکسر اول و سکون دوم کرمکی ست که بر بدن گوسفند و گاو و امثال آن چسپد و تفصیل آن در چیچڑی که لغتی ست دران بزیادت تحتانی خواهد آمد

باب جیم فارسی با دال هندی **چڈّو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو مجهول دشنامی ست که زن را دهند بعربی زانیه و فاحشه و فاعله و فاجره و فاسقه و بفارسی روسپی برای مهمله و سین مهمله و بای فارسی بر وزن دستی گویند **چڈّا ہا** بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و بحذف ها نیز آمده بمعنی بن ران بعربی مغبن بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و نون در آخر گویند مغابن بر وزن مساجد جمع آن و رفغ بفتح رای مهمله و سکون فا و غین معجمه در آخر گویند ارفاغ بالفتح و رفوغ بالضم جمع آن بفارسی بیغوله ران

باب جیم فارسی با رای مهمله **چراغ** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفی ست که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و حای مهمله در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و نیز ظرفی را گویند که در آن فتیله و روغن کرده روشن میکنند بعربی آنرا مسرجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تاء در آخر گویند در اساس ست و وضع المسرجة علی المسرجة المکسورة التی فیها الفتیلة و المفتوحة التی توضع علیها **چراغ پا ہونا** بر داشتن اسپ هر دو دست را و استادن بدو پا بعربی اِستِنان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و نون با الف رسیده و نون دوم در آخر و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن کتاب گویند اِستَنَّ بالفرس از باب افتعال و قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن بفارسی سیخ پا و چراغ پا و چراغ پایه و چراغی شدن گویند امیر خسرو گوید **شعر** براق همت والای تو بگرم روی ۔ چراغ پایه کنان بر سپهر جست نیاز ۔ **چراغ جلنا** بفتح جیم تازی و سکون لام و نون با الف رسیده روشن شدن چراغ بعربی توقد بواو و قاف و دال مهمله بر وزن تفعل و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس و خلت المصابیح تذکو قال ذو الرمة **شعر** وقد جعل الاطلال بیضاً کانها مصابیح تذکو فی الذبال المفتل ۔ و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید **بیت** بر دل فرو رفت خال تو داغ دگر مرا ۔ افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا میر نجات گوید **شعر** چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد ۔ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ۔ **چراغ جلانا** بفتح جیم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده روشن کردن چراغ بعربی القاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف با الف و دال مهمله در آخر و اذکا بذال معجمه و کاف بر وزن افعال و اسراج بسین و رای مهملتین و جیم بر وزن افعال و تذکیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی چراغ سوختن و فروختن و روشن کردن و بر کردن کلیم گوید **شعر** زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ۔ پس از وفات من آورد به مزارم سوخت فغانی گوید **شعر** کاری نیست فروغ رخ عالم سوزش ۔ این چراغیست که از خون من افروخته اند **چراغدان** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که بر آن چراغ نهند بعربی مناره بفتح میم و نون با الف و فتح رای مهمله و تاء در آخر گویند در صحاح ست که آن مفعله ست بفتح میم از استناره و جمع آن مناور بواو ست و کسیکه مناثر بهمزه گفته تشبیه داده است اصلی را بزائد چنانکه در مصائب گفته اند و اصل آن مصاوب ست و مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تاء در آخر گویند و بفارسی چراغپا و چراغ پایه و چراغ بره بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند **چراغ گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفاء بکسر همزه

و سکون طای مطبقه و فا با الف و همزه و بفارسی چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید **شعر** ندیده روشنی دیده امید هنوز + فلک نشانده بیکدم چراغ محفل ما + کمال خجند گوید **بیت** یار نشست بمجلس منشانید چراغ + روی او نور تجلی ست مجوئید چراغ + امیر خسرو گوید **شعر** زن که کشد از پی شهوت چراغ + کی بود از پرتو زن شد فراغ + و آستین بر چراغ زدن آصفی گوید **شعر** بیهوده بر چراغ دلم آستین مزن + کین شمع نیم کشته بمحفل نمیرسد + و پف کردن شاعری گوید **بیت** چراغی را که ایزد برفروزد + هر انکو پف کند ریشش بسوزد + **چراغ گل هونا** بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بطای مهمله و فا بر وزن الانفعال و طفوء بضم طا و فا بر وزن شروع و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش گشتن و خاموش شدن و مردن و رفتن ثنائی تکلو گوید **شعر** زدم سر و دلم سوخت جگر تشنه این چه غمیست که از باد سحر ننشیند + فطرت گوید **شعر** چنان بی مهری ایام دارد تیره احوالم + که او دامن شب خاموش میگردد چراغ من + نظام الدین اولیا فرماید **شعر** بحقیقت چراغ کشته شود + چه بود دل رفت از سر روغن + سلیم گوید **شعر** دل در سواد زلف تو مدهوش میشود + در شب چراغ آینه خاموش میشود + طغرا گوید **شعر** بی دیت لم از خود نرود شام فراق + این چه غمیست که از رفتن خود آگاه است + حیدر کلوچ هری گوید **شعر** چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم + کسی آن به که دور از دم بیهوده گویان باشد + **چراغ گل هوا چاهتا هی** یعنی قریبست که چراغ خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی در اساس است سمعتهم یقولون السراج یطلب ان ینطفی و یبغی ان ینطفی کقوله تعالی جدارا یرید ان ینقض + **چراغ مین تیل ڈالنا** بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام و دال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده روغن در چراغ انداختن بعربی سکب الدهن فی السلیط و صب السلیط او الدهن و بفارسی روغن در چراغ کردن و چراغ را روغن کردن و در روغن بچراغ ریختن خالص گوید **بیت** ای اشک چراغ دیده را روغن کن + ای گریه تو هم سر درین روزن کن + خاموش شده ست آتش داغ دلم + ای ناله تو این چراغ را روشن کن + عرفی گوید **بیت** صد شمع سیه زهر از لب چراغ دل ما ریخت + غم روغن تلخی بچراغ دل ریخت + **چراغی** بفتح اول و کسر غین معجمه عبارت از آن است که بزرگان روند و چیزی از نقد بطریق پیشکش بگذارند بعربی نذر بمعنی متاخران نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه نذر بمعنی چیزی است که بر خود واجب کنند + **چرانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و چرانا بضم اول بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا سرقة الا از باب ضرب فعل از آن **چرانده** و **چرایند** بکسر اول و رای مهمله بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها در آخر و چراهند بفتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان و گوشت و امثال آن آید پس اگر بوی استخوان سوخته آید بعربی آنرا قتار بضم قاف و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنجیر بکسر خای معجمه و سکون نون و کسر جیم بر وزن دلگیر گویند **چربه** بالفتح و سکون دوم و فتح بای موحده و ها در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل کاغذ تنک یا پوست آهو که نقاشان بر نقشی یا تصویری گذاشته با قلم موی نقل آن بردارند و گاهی خوشنویسان نیز چنین کنند ملا طغرا در تعریف لعل گوید **شعر** ورق بخامه نقاش داده چربه سوز + ز بسکه گرده ز گرد و برق جولانی + **چربی** بفتح اول و سکون دوم و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن جسمیست سفید که از رطوبت دم منعقد میشود بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و میم در آخر و بفارسی پیه بواو معروف و پیه ببای فارسی بر وزن تیه گویند و هر پیه گداخته را بعربی صهاره بضم صاد مهمله و ها بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و جمیل بجیم و میم و لام بر وزن امیر گویند و بفارسی پیه گداخته **چرچا** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی دوم بالف رسیده تذکره خبر یا شخصی با هم نمودن بعربی ذکر بکسر ذال معجمه و تذکار بفتح تای فوقانی

و سکون ذال معجمه و کاف بالف و رای مهمله در آخر و مذاکره بر وزن مفاعلة و تذکره بر وزن تفعلة گویند و بفارسی وا گو به **چیر چا کرنا** بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده حکایت کسی را یا خبر شنیده را باز گفتن بعربی تذکر بذال معجمه و کاف و رای مهمله بر وزن تفعل و بفارسی وا گفتن شفائی گوید **بیت** سخنی که خود نگوئی نشود که وا نگوید ** بزبان کنم سفارش که بهیچ جا نگوید **چرخه** بفتح اول آله رشتن لغت فارسی است بعربی دولاب المغزل بترکیب اضافی گویند و ترکی چارق بفتح جیم فارسی و سکون قاف و کسر رای مهمله **چرخا کاتنا** بفتح کاف تازی بالف و تای فوقانی و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی اغزال بغین و زای معجمتین بر وزن افعال فی الصحاح اغزلت المرأة ادارت المغزل بفارسی چرخه رشتن **چیرخی** بفتح اول و سکون دوم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی معروف آله ایست که بان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و لوهنین بضم لام و سکون واو و ها و کسر نون بر وزن خورشه صین و فنگنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی در آخر و نیز چرخی بمعنی غلطکی که بر سر چاه نصب کنند تا بواسطهٔ آن آب بآسانی کشیده شود بعربی آنرا بکره بفتح بای موحده و سکون کاف گویند و بفارسی رسن پیچ تفصیل آن در لغت گراری خواهد آمد و نیز چرخی چرخ را گویند که بران ابریشم و ریسمان را تاب دهند بفارسی آنرا چرخ ریسمان تاب و چرخ ابریشم تاب گویند **چرس** بضم اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آنرا غر بفتح غین معجمه و رای مهمله مشدد گویند طویت الثوب علی غره الاول ای کردم جامه را بر شکن اولین و غضن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده بفارسی شکن و شکنج و نورد و کنجلک بضم کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند کذا فی البرهان **چرسا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده چرم کامل و تمام دباغت کرده شده بعربی آنرا سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر و بفارسی چرم گویند **چرنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی چریدن بعربی رتع بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و عین مهمله در آخر و رعی بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شلوار کوچکی بی پایچه که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر فی حدیث عمر رضی الله عنه صلی رجل فی تبان و قمیص و در نهایه است التبان سراویل صغیر یستر العورة المغلظة فقط و یکثر لبسه الملاحون و اراد به هنا السراویل الصغیر و بفارسی تنبان و تنوبا بضم تا گویند و در عرف حال تنکه بفتح تای فوقانی و ضم نون و قیل بضمتین گویند میر نجات گوید **بیت** تنکه در قدمش ز دو زهم می باشد ** هر که در ریش تنک افتاد چنین می باشد **چرند** بفتح اول و کسر دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حیوانات چرنده را گویند بعربی رعیه بفتح رای مهمله و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر **چر نی کی لیے چھوڑنا** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول گوسفند و ستوران را برای چریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و جشبر بفتح جیم و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و تجشیر بر وزن تفعیل و مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی رها کردن و یله کردن برای چریدن **چرواها** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و ها بالف کشیده نگاهبان و چراننده ستوران بعربی راعی براء و عین مهملتین و تحتانی در آخر بر وزن قاضی گویند و بفارسی گله بان و نگاهبان نیز و مثلش العربی راعی الغنم و راعی الضأن گویند و بفارسی چوپان و شبان بفتح شین معجمه و رامیار و رمیار بحذف الف و رمل رمه یار بو ذر آری گوید **بیت** رسیدم در میان مرغزاری ** در آن دیدم رمه را امیاری و چراننده شتر را بعربی راعی الابل و بفارسی شتربان و شترچران گویند **چرونجی** بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون غنه و کسر جیم عربی و سکون تحتانی ثمر درختی ست بقدر نخود بعربی آنرا حب السمنه و بفارسی نقل خواجه گویند ابن بیطار گوید گرم و خشک است در درجه دوم و شیخ بو علی گوید گرم است مائل باندک رطوبت **چڑانا** بکسر اول و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده مانند و نمودن در حکایت و فعل

کسی باز روی استهزا جنبانیدن بعربی اختلاج بالو جیم بخای معجمه ولام وجیم بروزن افتعال گویند در حدیث عبدالرحمن ست ان الحکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی خمانیدن بخای معجمه ومیم بروزن مانیدن و در زبان شیرازی لجو چانیدن
بجیم فارسی گویند **چیر چپا** بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم وتای هندی بالف رسیده بوته خاریست که بدامن جامه بچسپد و بدشواری تمام جدا شود و بعربی
آنرا بلبسک بفتح بای موحده وسکون لام وفتح سین مهمله کاف در آخر و بفارسی اخجره بجیم وها و رای مهمله بروزن مسخره گویند **چیرچیرا** بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم ورای
هندی بالف رسیده دور و دراج دشت خوار گویند نیز بعربی زعقوق بضم زای معجمه وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو وقاف در آخر وسیئ الخلق و بفارسی بدخو و بدخلق و کج اخلاق **چیرهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها
بالف رسیده ونون بالف کشیده چیزیرا از پایین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد وعین ودال مهملتین بروزن افعال وارقا بکسر همزه وسکون رای مهمله وقاف با همزه ممدوده در آخر و اسناد
بسین مهمله ونون ودال مهمله بروزن افعال گویند اسنده فی الجبل فعل از آن نیز دیگ را بر دیگدان گذاشتن بعربی نصب بفتح نون وسکون صاد مهمله وبای موحده در آخر وتاثیف
بثای مثلثه وفا بروزن تفعیل گویند نصب القدر علی الاثافی واثف از باب تفعیل بر دیگدان نهاد دیگ را **چیرهائی** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وکسر
همزه وسکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پایین بالای آن برآیند بعربی اثرا صعود بفتح صاد مهمله وضم عین مهمله وسکون واو ودال مهمله در آخر ومرتقی بضم میم وسکون را
مهمله وفتح تای فوقانی بروزن مجتبی گویند ونیز چیرهائی بمعنی لشکر کشیدن بر دشمن بعربی جر بفتح جیم ورای مهمله مشدد وقود بفتح قاف وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند
جر العسکر وقاد الکتائب فعل از آن وبفارسی لشکر کشی **چیرهنا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده برآمدن بر چیز بلند بعربی صعود بضم صاد وعین
مهملتین وسکون واو ودال مهمله در آخر وتصعد بروزن تفعل گویند پس اگر بر نردبان برآیند گویند صعد فی السلم از باب سمع واگر بر کوه برآیند گویند صعد فی الجبل وعلی الجبل
از باب سمع نمیگویند وسند فی الجبل بسین مهمله ونون دال مهمله از باب نصر واسند فی الجبل از باب افعال گویند واگر بر پشت اسپ برآیند آن سوار شوند بعربی رکوب بضم را
مهمله وکاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع وارتکبه از باب افتعال وعلا الدابة بعین مهمله از باب نصر فعل از آن واگر بر بام خانه برآیند بعربی علی
بفتح عین مهمله وسکون لام وتحتانی در آخر گویند وبکسر عین نیز آمده علا السطح از باب نصر وصعد السطح از باب سمع فعل از آن واگر بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار
بسین مهمله ولام وقاف بروزن تفعل وابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بر بام برآیند گویند صعد السطح وهرگاه بر زینها برآیند گویند رقی الدرجة وهرگاه بر کوه برآیند توقل
فی الجبل بواو وقاف ولام از باب تفعل وهرگاه بر پشته برآیند گویند فرع الاکمة بفا ورا وعین مهملتین از باب منع وهرگاه در دره کوه درآیند گویند اقتحم العقبة
بعین وقاف وحای مهمله ومیم از باب افتعال وهرگاه بر پشته کوچک برآیند گویند تسنم الرابیة بسین مهمله ونون ومیم از باب تفعل وهرگاه بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار
چیریا بکسر اول وسکون دوم وتحتانی بالف کشیده مرغی کوچک که در خانهها آشیان نهند وبعربی عصفور بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فا وسکون واو ورای مهمله در
در آخر گویند وبفارسی گنجشک وچکاک بضم جیم فارسی وکاف تازی اول و دوم در آخر وچکوک بضمتین وچنک وچغوک بضمتین گویند فخری گوید **شعر** اگر کند طیران در هوای
همت تو ، ز چنگ شاهین باز او رود شکار چکاک ، وله **شعر** آنکه شهباز همتش گوید ، گر گرفتی چرخ بنگر وچو چکاک ؛ **چیریل** بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی ولام
مادۀ غول وزنی که شور وفریاد میکرده باشد بعربی هر دو را سعلاة بکسر سین مهمله وسکون عین مهمله ولام بالف رسیده وتا در آخر وسعلا بکسر سین مهمله بالمد گویند استسعلت المرأة
از طلب استفعال شد آن زن شور وفغان کننده **چیرمار** بکسر اول و دوم وسکون تحتانی ومیم بالف کشیده ورای مهمله در آخر کسیکه پیشه شکار مرغان داشته باشد بعربی صیاد الطیور

و بفارسی شکاری مرغان و دام یار سعدی گوید **شعر** جهان دام یار بست نیرنگ ساز + زهوای دلش چینه و دام آز + **باب جیم فارسی با سین مهمله** + چستبه بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و ها در آخر چیزی است مانند کدو که میان شکنبه و رودهای گوسفند و غیر آن می باشد و آن غیر شکنبه است و از آن شیر می بندد و بفارسی آنرا شیردان میگویند سلیم گوید **بیت** دایه در کودکی بدامانش + شیردان داده جای پستانش + **باب جیم فارسی با شین معجمه** + چشمه بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جائی که از انجا آب جوشد بعربی آنرا عَین بالفتح و یَنبُوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و مَنبَع بفتح میم و سکون نون گویند و بمعنی عینک هم مستعمل ست بعربی آنرا بمحاوره حال مَنظَره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی چشمک هم گویند **باب جیم فارسی با غین معجمه** + چغل خور بضم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بسین و عین مهملتین و واشی بواو و شین معجمه بر وزن قاضی و نَمّام بفتح نون و میم مشدد و بالف و میم دوم در آخر و نَمّ بفتح نون و میم مشدد و نَمِم بکسر میم و فتح نون و میم مشدد و در آخر و نَمُوم بر وزن صبور و قَتّات بفتح قاف و تای مشدد و بالف و تای دوم در آخر و قَتُوت بر وزن صبور و قِتّیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم و بالف مقصوره در آخر گویند و بفارسی سخن چین و بترکی چغل بضم جیم فارسی و غین معجمه و لام در آخر گویند مخفی نماند که چغل خور محاوره عوام ست در کلام اساتذه عجم دیده نشد + چغلی بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی معروف در آخر لغت ترکی ست پیش مردم بدی و عیب کسی رسانیدن تا عداوت بهم رسد و بار دوم هندی بسکون دوم مستعمل ست بعربی آنرا سِعایَه بکسر سین مهمله و عین مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و وِشایَه بکسر واو و شین معجمه بالف و تحتانی مفتوح و تا در آخر و نمیمه بنون و تکرار میم بر وزن تمیمه بفارسی سخن چینی گویند **باب جیم فارسی با قاف** + چقماق بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ برارند بعربی آنرا زَند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند در صحاح زند چوبی که بآن آتش برارند و آن چوب اعلی بود و زنده بزیادت تا چوب اسفل بود که در آن سوراخی باشد و آن مؤنث ست هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند و زندان بزیادت تا نمیگویند زِناد بر وزن کتاب و اَزنُد بر وزن افلس و ازناد بر وزن احباب جمع آن انتهی و تفصیل این اجمال آن ست که در دیار عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند و در چوب دیگر سنگ آتش که آنرا قدّاح و قدّاحه بتشدید دال مهمله گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند در قاموس ست مِقدَح بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر آهن چقماق را گویند و قدّاح بتشدید دال بر وزن شدّاد و قدّاحه بزیادت تا سنگ آنرا گویند انتهی بترکی چخماخ بخای معجمه نیز گویند و بفارسی آتش زن و آتش زنه و آتش برگ بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کاف تازی در آخر گویند وحید گوید **شعر** روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست + گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن ست + شهیدی قمی گوید **بیت** بیا ساقی شب عید ست فکری عیدی من کن + بآتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن + چقماق جھاڑنا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها بالف و رای هندی و نون بالف رسیده آتش برآوردن از آتش زن بعربی ایراء بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله بالف و همزه در آخر گویند در صحاح ست وَرَی الزند بالفتح یَرِی وَریاً اذا خرجت ناره و فیه لغة اخری وَرِیَ الزند یَرِی بالکسر فیهما و اَوریتُه انا و کذلک وَرّیتُه توریةً و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند در قاموس ست قدح الزند رام الایراء به کاقتدح + چُقُندر بضم اول و فتح دوم و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر ترهایست معروف و آن لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل شاعری گوید

ع چقندر رگاشتم زرد ک برآمد + بعربی سِلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بغین معجمه چگندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و
خشک ست در درجهٔ اولی و بعضی تر گفته اند **باب جیم فارسی با کاف تازی** + **چاک** بکسر اول و سکون دوم چیزیست بشکل پرده که نی نیزهٔ را
باریک مثل ریسمان تراشیده بر ریسمان بشکل پرده بافته بر درواز ها فروگشند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف رسیده و فتح رای مهمله و تای
آخر و نیز چیخ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چق بقاف گویند اشرف گوید **شعر** بس چخ از حیا هند و بتی فربه درس دارم سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم
و چیغ ها هم آمده سیفی گوید **شعر** بسوی چیغ دکانش کشد دل سیفی + اگرچه مرغ گریزان همیشه از قفس ست + و تحقیق آن در لغت چلمن خواهد آمد **چکا** بفتح اول و دوم مشدد
بالف رسیده چغراتی که از آن آب چکانیده باشند ابو منصور گوید هرگاه شیر بسته نشود لهذا به که آب در آن نمانده آنرا عثلط بالضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام
و طای مهمله در آخر و عکلط و عجلط بکاف و جیم بجای ثای مثلثه و فی القاموس لبن عثلط کعلبط و علابط خاثر ثخین کلبن عجلط و عجالط کعتلط ازالة دمعنی وحد ابد بالضم حای مهمله و فتح دال
مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی جغرات و ماست چکیده **چکا چونده گلنا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح جیم فارسی و سکون واو و نون غنه
و دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده خیره شدن چشم بعربی سَدَر بفتح سین و دال و رای مهملات گویند در اساس ست سَدِر
بصره از باب سمع و سَدَّر از باب افعال فاتحیر فلم یحسن الادراک بفارسی غبار آوردن چشم سلیم گوید **بیت** تا بکی آن آهوی وحشی نگردد رام ما + زانتظار از غبار آورد
چشم دام ما **چکانا** بالضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده نرخ و بها کردن چیزی را بعربی سَوْم بفتح سین مهمله و سکون واو و میم در آخر و سوام بر وزن
کتاب گویند سُمْتُ بالسلعة از باب نصر و سادمت از باب مفاعله فعل از آن بفارسی نرخ کردن و بها کردن و سودا کردن **چکتی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای
فوقانی و سکون تحتانی معروف سپر مانندی که بر سر دوم دنبه باشد بعربی آنرا الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی دنبه **چکٹنا** بکسر اول و فتح
دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده بهم چسپیدن موی سر بسبب چرک و لزوجت بعربی آنرا تلجّن بلام و جیم و نون و تلبّد بلام و بای موحده و دال مهمله در آخر و تلزّج
بلام و زای معجمه و جیم در آخر بر وزن التفعل گویند بفارسی هم چسپیدن مو و نمد شدن و فتیله شدن مو **چکجانا** بالضم اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون
بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه و جز آن بعربی نَفاد بفتح نون و فا بالف و دال مهمله در آخر و اِنفاد بر وزن افعال و انفاض بنون و فا و ضاد معجمه بر وزن
افعال گویند انفض القوم و انفد نیست شد مال قوم و سپری شد توشه آنها و نیز چکجانا فیصله یافتن قضایا و خصومات بعربی انفصال بر وزن انفعال گویند انفصلت
القضیة فعل از آن **چکر** بفتح اول و دوم مشدد و رای مهمله در آخر آهن پاره بشکل هلال که بعضی از سپاهیان با خود دارند و آنرا بر دشمن و بر صید زنند تا خسته شود بعربی
آنرا هلال بکسر ها و هلال الصید باضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال السماء و هلال الصید شبیه بالهلال یعرقب به حمار الوحش **چکلا** بفتح
اول و سکون دوم و لام بالف رسیده یعنی پهنا بعربی عریض حجر صلدح بترکیب توصیفی بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر سنگ پهنا
چکن بکسر اول و فتح دوم و سکون نون لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از کشیده و زرکش و دوزی ست و جامه را که بران چکن و رخته باشند آنرا چکن دوزی
و ترکی یورمه بضم یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم گویند و دوزنده آنرا چکن دوز و ترکی یُرمَچی بضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند
چکنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده هر چیزی که سطحش هموار بود و خشونت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سین مهمله در آخر

ملمسا بروزن حمراء و مَرمَریس بفتح میم اول و سکون رای مهمله و فتح میم دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بفارسی لخشتان بفتح لام و سکون خای معجمه و شین معجمه با الف و نون در آخر و نسو بفتح نون و ضم سین مهمله گویند و سنگ هموار و املس را بعربی حَجَرٌ صَلْدٌ بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر و صَلُود بروزن مَضبو و صَلَد بروزن جعفر و بفارسی سنگ هموار و املس گویند و چکنا بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نفاد و النفاد و انفاض گویند چنانکه در لغت چکچب تا گذشت و نیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعین و تقرر بروزن تفعل یقال تقرر الشیء علی کذا و تعین علی کذا **چکنا چور** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون بالف کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و رای مهمله در آخر چیز شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی انرام و مرضوض برای مهمله بتکرار ضاد معجمه بروزن مفعول و رضیض بروزن امیر گویند و بفارسی ریزه ریزه و پاره پاره **چکنائی** بکسر اول و سکون دوم و نون با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی روغن عموماً ازانکه دهن باشد یا ثمین یا دسم یعنی چربی **چکنیا** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و تحتانی بالف رسیده مرد خود آرا و چون این عمل اکثر در جوانی می‌باشد بفارسی آنرا جوان چربیا بجیم فارسی گویند اشرف گوید **شعر** گرد و پی دریوزه بگرد و سر شمع ، پروانه عجب جوان چربی و بیست **چکنی مٹی** بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و تحتانی معروف و کسر میم و تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف گل چسپان بعربی طین لازب بترکیب توصیفی و لازب بلام و رای معجمه و بای موحده بروزن فاعل گویند **چکوا** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده مرغی آبی ماده آنرا چکوی بتحتانی معروف گویند و نر و ماده همه شب از یکدیگر جدا مانند و یکدیگر را نه بینند و بسمت آواز یکدیگر اما آواز کنند بسحر بهم رسند بعربی آنرا انحام بضم نون و حای مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس است و جوهری بروزن شداد گفته صاحب قاموس گوید جوهری که بروزن سداد گفته غلط کرده **چکوتا** بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی با الف مزدور که برای کار کردن قرار یابد بعربی مقاطعه بقاف و طا و عین مهملتین بروزن مفاعله گویند و تعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا و بفارسی واربرین **چکور** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر مرغی است سرخ منقار و سرخ پا بعربی آنرا الحجل بفتح حای مهمله و جیم و لام در آخر گویند و حجله بزیادت تا یکی حجلی بکسر حای مهمله و سکون جیم و فتح لام و الف مقصوره در آخر جمع آن و در کلام عرب هیچ جمعی بروزن فعلی بکسر فا غیر از حجلی و ظربی که جمع ظربان است و آن جانوری است بدبو یا مده و قبج بقاف و جیم در آخر گویند و آن معرب است چرا که در کلام عرب قاف و جیم در یک کلمه بهم نیامده اند قبجه بزیادت تا یکی و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بخلاف حجل و یعقوب که نر را گویند بفارسی کبک اعم ازانکه نر باشد یا ماده و مرغ آتش خوار و مرغ دیگر هم می گویند ملا حضوری گوید **بیت** شکر بر طوطی فگن و گل بر بلبل ، آتش بر انداز که مرغ دگرم من ، **چکور کا بچا** بمعنی بچه کبک بعربی سُلَک بضم سین مهمله و فتح لام و حای مهمله در آخر و سُلَف بضم سین مهمله و فتح لام و فا در آخر و سلکات بضم سین مهمله و لام و کاف در آخر گویند **چکوی** بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون تحتانی معروف ماده چکوا بعربی آنرا انحامه بضم نون و حای مهمله مخفف با الف و فتح میم و تا در آخر گویند **چکهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چشانیدن بعربی اذاقه بکسر همزه و ذال معجمه با الف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی چاشنی دادن کمال خجند گوید **شعر** داروی جان حقه لبهای دمد ، باجان خسته چاشنی هم نمیدهد **چکهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی ذَوق بفتح ذال معجمه و سکون واو و قاف در آخر و ذواق بروزن صباح و مذاق بفتح میم بروزن مقال و مَزر بفتح میم و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند در صحاح المزر بالفتح الحسو المذوق یقال مزرت الشراب اذا حسوته قلیلا و طعم بفتح طای مطبقه و سکون عین مهمله و میم در آخر قال الله تعالی و من لم یطعمه فانه منی ای من لم یذقه و بفارسی چشیدن و چاشنی چیزی کردن و چاشنه گرفتن

ولب چش کردن شاعری گوید **شعر** یک بوسه از رخت ده و یکبوسه از لبت + تا هر دو را چشیده بگویم کدام به + صائب گوید **بیت** خضر اگر چاشنی تیغ شہادت میکرد
ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد + سالک یزدی گوید **شعر** دانست چو ماهر که از و چاشنه کرد + این نان چه قدر بی نمک این آب چه شور زشت + میرزا صائب گوید
شعر بوسۂ شیرین دہانان رامکرر همچو قند + کرده ام لب چش بشیرینی چو دشنام تو نیست + ظہوری گوید **شعر** بلاست چشمک ساقی و لب چشِ ساغر
حذر که آفتِ رندانِ پارسا اینجاست **چگهه جانا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده عبارت از همه خوردن
و چیزی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف و تکرار میم و احتفاف بحای مہملہ و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اقتمّ ما علی الخوان خورد هر چه بر خوان بود و باقی
نگذاشت احتفّ ما فی القِدر خورد هر چه در دیگ بود و چیزی نگذاشت **چکئی** بفتح اول و دوم و کسر ہمزه و سکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در آن
رشته بسته می جنبانند و می کشند تا صدای از آن بر آید بعربی آنرا خَرّاره بفتح خای معجمه و رای مہملہ مشدد بالف و فتح رای مہملہ دوم و تا در آخر گویند و نیز بمعنی
چکِوی یعنی ماده چکوا چنانکه گذشته **چکّی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف دو سنگ مدور بالای یکدیگر که گندم و جو و دیگر غله را در آن آرد کنند
بعربی آنرا رحی بفتح را و حای مہملہ والف مقصوره در آخر گویند اَرحیه بفتح ہمزه و کسر حای مہملہ و اَرح بفتح ہمزه و سکون رای مہملہ و اَرحاء بر وزن اصحاب جمع آن و غربیه
بفتح غین معجمه و سکون رای مہملہ و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و فَیلَخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر و کُندار بفتح کاف و سکون بای موحده و دال مہملہ
با ہمزه ممدوده گویند و بفارسی آسیا و آسیای دست و دست آسیا و بترکی اَرغوجاق بفتح ہمزه و سکون رای مہملہ و ضم غین معجمه و سکون واو و جیم فارسی بالف و قاف ساکن در آخر
و دیگرمان بکسر تای فوقانی و سکون کاف فارسی و رای مہملہ و فتح میم گویند **چکّی بنانی والا** بفتح بای موحده و نون بالف کشیده و بکسر نون و سکون تحتانی مجہول و واو بالف
رسیده و لام بالف کشیده کسیکه آسیا سازد و بعربی آنرا مُرحّی بضم میم و فتح رای مہملہ و کسر حای مہملہ مشدد و سکون تحتانی و بفارسی آسیاگر و آسیاساز گویند **چکّی راہا**
بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مہملہ و ہا بالف کشیده آنکه آسیا را به چکوچ تیز کند تا غله را خوب آرد کند بفارسی آسبان و آسیابان گویند
چکّی رہنا بفتح رای مہملہ و سکون ہا و نون بالف آسیا را به چکوک تیز کردن بعربی نقش الرحی بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف
و رای مہملہ مضاف بسوی رحی گویند در اساس نقش الرحی نقرها **چکّی کا پاٹ** ببای فارسی بالف و تای ہندی در آخر یکی از دو سنگ آسیا بعربی سنگ اسفل
آسیا را فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفیلخ الرحی او احدُ رحیی الماء و الید السفلی منهما و ثفال بثای مثلثه و فا و لام بر وزن
غراب و کتاب گویند و هر دو را ضرّتان بفتح ضاد معجمه و رای مہملہ مشدد مفتوح گویند فی الصحاح الضرّتان حجر الرحی و بفارسی پره آسیا گویند **چکّی کا کھونٹا** بضم
کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و نون غنه و تای ہندی بالف رسیده چوبی باشد در آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند بعربی آنرا زُرنوک بضم
زای معجمه و سکون رای مہملہ و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر و رائد برای مہملہ بالف و کسر ہمزه و دال مہملہ در آخر و ید الرحی گویند در اساس ادار الرحی بالرائد و هو
یدها انتهی و قعسری بفتح قاف و سکون عین مہملہ و فتح سین مہملہ و کسر رای مہملہ و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس القعسری الخشبة تدار بها الرحی الصغیرة و بفارسی
دسته آسیا گویند **چکّی کی کھونٹی** بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفای نون و کسر تای ہندی و سکون تحتانی معروف میخی که بر آن آسیا گردد بعربی آنرا
قطب بضم قاف و سکون طای مہملہ و بای موحده در آخر و بفارسی میخ آسیا گویند **باب جیم فارسی با کاف فارسی** **چگنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده

چیدن مرغ دانه را بعربی آنرا النقر بفتح نون وسکون قاف ورای مهمله در آخر وتلقّط بلام وقاف وطای مهمله بروزن تفعّل والتقاط بلام وقاف وطای مهمله بروزن افتعال گویند وبفارسی دانه چیدن **باب جیم فارسی بالام** + **چُل** بضم اول وسکون دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حکّه بکسر حای مهمله وکاف مشدد وتا در آخر گویند **چِلّانا** بکسر اول ولام مشدد بالف رسیده ونون بالف کشیده شور وفغان بر داشتن بعربی صِیاح بکسر صاد مهمله وتحتانی بالف وحای مهمله در آخر وصَخَب بفتح صاد مهمله وخای معجمه وبای موحده در آخر گویند وبفارسی شور وغوغا بر داشتن صخب از باب سمع فعل انسان **چِلَم** بکسر اول وفتح دوم ومیم در آخر در فارسی وهندی هر دو مستعمل ست وآن چیزیست که بر سر قلیان نهند وتنباکو بر آن گذارند ودود کشند وآن در اکثر بلاد هالا رایج ست وبفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید **بیت** باقر چلمی

چو نافهٔ آهو کو + چون فاخته تا چند زنم کو کو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فریاد بر آورم که تنباکو کو + در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام هم مستعمل ست طغرا گوید **شعر** ما چو طغرا هوا داری مینا مثلیم + دستیاری بد بوی چلیم اینجا کیست + بعربی آنرا در محاوره حال راس البوری گویند چه بوری بالضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وتحتانی در آخر قلیان را گویند **چِلَمْچی** بکسر اول وفتح دوم وسکون میم وکسر جیم فارسی بتحتانی رسیده لغت ترکی ست چنانکه در فرهنگ ترکی مذکور ست ودر اردوی هندی مستعمل وترکی چلانچی نیز گویند وآن ظرفیست که در ان دست شویند بعربی آنرا طَست بفتح طای مهمله وسکون سین مهمله وتای فوقانی در آخر وبفارسی طشت ولگن بفتح لام وکاف فارسی گویند اشرف گوید **بیت** هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن ست + که آفتابهٔ زرین مهر را لگن ست **چِلْمَن** بکسر اول وسکون دوم وفتح میم ونون در آخر پرده که از نی نیزه مثل ریسمان باریک تراشیده بر ریسمان بافند وبر دروازها وکشند بعربی آنرا اِستاره بکسر سین مهمله وتای فوقانی بالف ورای مهمله در آخر وسُتره بضم سین واِستاره بکسر الف گویند وبترکی چِغ بکسر جیم فارسی وسکون غین معجمه وچِق بقاف گویند در خلاصة التاریخ که تالیف پسر صاحب تاریخ حبیب السیر ست آورده که اصل این قسم پرده آنست که زیاد بن امیه که از جانب امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا عامل کوفه بود وآخر بوز غلانیدن معاویه عذر کرده بمعاویه در آمیخته در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود وحکم کرده که شب هیچکس دروازهٔ دکان خود نه بندد وگفت اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز می گذاشتند واز سیاست او هیچ احدی را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند مگر شبها سگان وجانوران وگربگان وشغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد بردند فرمود تا چغ را بطور معهود که متعارف ست ساخته پرده وار بر دروازهای دکاکین فرو هلند مردم بعده او این صنعت را بعمل آورند **چَلْنا** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربی مَشی بفتح میم وسکون شین معجمه وتحتانی در آخر وبفارسی بر رفتار آمدن وقدم کشادن ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را دَرَجان بدال ورای مهملتین وجیم بروزن خفقان گویند ورفتن کودک شیرخواره را بر سر پا حَبو بفتح حای مهمله وسکون بای موحده وواو در آخر گویند وبر داشتن کودک یکبار او بر پا دیگر رفتن را حَجَلان بحای مهمله وجیم ولام ورَدَیان برا ودال مهملتین وتحتانی بروزن خفقان گویند ورفتن جوان را با اهتزاز ونشاط خَطَران بفتح خای معجمه وطا ورای مهملتین بروزن خفقان گویند بفارسی چمیدن وخرامیدن ورفتن پیر را با آهستگی نهادن گام نزدیک یکدیگر دلیف بدال مهمله ولام وفا بروزن امیر ودَلَفان بالتحریک ودَلْف بالفتح وبالتحریک وفی القاموس الدَّلَجان بالتحریک بالهاء والدال المهملة والجیم وکغراب تسمیة الشیخ انتهی وشادان رفتن را دَالان بدال مهمله ولام بروزن خفقان گویند ورفتن گران بار را دَلْح بفتح دال مهمله وسکون لام وحای مهمله در آخر گویند ورفتن سلسله بپا را رَسَفان برای وسین مهملتین وفا بروزن خفقان گویند وآهسته رفتن را وُکوب بضم واو وکاف وسکون واو وبای موحده در آخر ووَکَبان بروزن خفقان گویند واینجاست اشتقاق موکب ورفتن مردم بکسر را

اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بر وزن افتعال تبختر بفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای مهمله در آخر و تبهنس بفتح تای فوقانی و فتح بای
موحده و سکون ها و ضم نون و سین مهمله در آخر گویند و تبختر رفتن زن را که معجب بجمال و کمال خود باشد گویند و رفتاری که در آن تبختر باشد آنرا خیزلی بفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و فتح زای معجمه و لام با الف مقصوره در آخر و خیزری با رای مهمله بجای لام گویند و فی الصحاح الخوزلی و الخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری و الخوزری انتهی و رفتن کسیکه
در رفتار خود انقطاع داشته باشد گویا که خار در قدمش خلیده خزل بفتح خای معجمه و زای معجمه و لام در آخر گویند و فی القاموس الخزل محرکة و التخزل و الانخزال مشیة فی تثاقل و هی
الخیزلی و الخوزلی انتهی و رفتن متبختر و دراز کردن هر دو دست او را مطیطا بضم میم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله دوم با الف ممدوده گویند قال الله تعالی ذهب الی اهله
یتمطی و جنبانیدن هر دو سرین هر دو دوش را در رفتن حیکان بفتح حای مهمله و تحتانی و کاف با الف و نون گویند چنانکه ابی لیث و ابی زید روایت کرده و برقفا رفتن را قهقری بفتح هر دو قاف
و سکون ها و رای مهمله با الف مقصوره گویند و رفتن بریده پا را عشزان بفتح عین مهمله و شین معجمه و زای معجمه با الف و نون گویند و رفتن لنگ را قزل بفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند و نابینا
و خمان رفتن دیوانه چپ و راست را تخلج بخای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعل گویند و رفتن شتابان با خوف را اهطاع بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی
مهطعین مقنعی رؤسهم و ما بین آهسته رفتن و دویدن را هروله بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و رفتن پیر و کودک صغیر و بیمار بوزن فربه را تهادی بها و دال مهمله و تحتانی
بر وزن تفاعل گویند و دامن کشان و پشت یازده رفتن دامن را رفل بفتح رای مهمله و سکون فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن با شتافتن را حتک بفتح حای
مهمله و سکون تای فوقانی و کاف در آخر و حتکان بالتحریک و پشت را راست کرده دویدن و گام خرد نهادن را زوزاه بفتح زای معجمه و سکون واو و زای معجمه دوم با الف و تا در آخر
گویند و تند روی رفتن را ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بر وزن فعلله و انکدار بکاف و دال و رای مهملتین بر وزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن انفعال
و انسدار بسین مهمله و دال و رای مهملتین نیز بر وزن آن و ازراف بزای معجمه و رای مهمله و فا بر وزن افعال و اهراع بها و را و عین مهملتین بر وزن آن گویند و گام خرد نهادن را در خشم
اتلان بفتح همزه و تای فوقانی و لام با الف و نون در آخر گویند و گام خورد نهادن با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی را که در دویدن
سنگریزها انگیزد احصاب بحا و صاد مهملتین و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن با گام خرد نهادن را احصاف بحا و صاد مهملتین و فا بر وزن افعال گویند و دویدن
کوتاه قد و خرد نهادن آن گام را کردحه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمتره بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای
مهمله و تا در آخر گویند فی الصحاح الکردحة عدو القصیر یقرمط و یسرع و کذلک الکمترة و الکرمحة و جنبیدن در دویدن را هوذله بفتح ها و سکون واو و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند
فی القاموس هوذل فی مشیته اسرع و اضطرب فی عدوه انتهی و دویدن لنگ را لبطه بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطه بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند
و در رفتار زنان بدین تفصیل آورده تهالکت المرأة من الهلاک یعنی خمان و چمان رفت تاودت المرأة بواو و دال مهمله از باب تفعل برفتار آمد زن بطوریکه اعضایش شکسته و دو تا شد
از نازکی بدحت المرأة ببای موحده و دال و حای مهملتین از باب منع و تبدحت از باب تفعل خرامید بکشی کتفت المرأة از باب ضرب و سمع جنبانید کتف یعنی شانها را در رفتار تهزعت المرأة بها و زای
معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب شد در رفتار قصعت المرأة بقاف و صاد و عین مهملات از باب فعلله برفتار آمد برفتار قبیح مثعت المرأة بمیم و ثای مثلثه و عین مهمله از باب منع همچنین نیز ابو منصور
ثعالبی گفته اگر مرد برفتار آید گویند سعی از باب منع و اگر زن برفتار آید گویند مشی از باب ضرب و اگر کودک برفتار آید گویند درج بدال و رای مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر جوان برفتار آید گویند خطر بخای
معجمه و طا و رای مهملتین از باب نصر و اگر پیر برفتار آید گویند دلف بدال مهمله و لام و فا از باب ضرب و اگر اسپ برفتار آید گویند ضبر از باب ضرب و اگر شتر برفتار آید گویند سیر و اگر شتر مرغ

برفتار آید گویند بهدج بها و دال مهمله و جیم از باب ضرب و اگر زاغ برفتار آید گویند حجل بحای مهمله و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر گنجشک برفتار آید گویند نقز بنون و قاف و زای معجمه از باب نصر و اگر مار برفتار آید گویند انساب بنون و سین مهمله و بای موحده از باب انفعال و اگر کژدم برفتار آید گویند دبّ بدال و بای موحده مشدد و در آخر از باب ضرب **چلو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف کف دستی که برای آب برداشتن مقعر کنند و آب در آن برآرند بعربی آنرا غِرفه بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کف آب و غَرفه بالفتح یکبار بکف دست آب گرفتن و غُرفه بالضم آبی که بکف دست برآرند و غَرف بالفتح بکف دست آب کشیدن غَرَفَ الماء از باب نصر و ضرب و اغترف الماء از باب افتعال فعل از آن یعنی کشید بکف دست آب را **چلنا پهرنا** بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تَقَلُّب بقاف و لام و بای موحده بروزن تفعّل گویند قال الله تعالی تقلّبهم فی البلاد **چلون** بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و نون در آخر نوعی از پرده است که بعربی آنرا استاره گویند و بترکی چغ و تفصیل آن در لغت چلمن گذشت **چلّه** بکسر اول و دوم مشدد و لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل رودهٔ کمان که در آن سوفار تیر کرده بندند بعربی آنرا وَتَر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند و اوتار بالفتح جمع آن و بفارسی زه بکسر زای معجمه گویند

باب جیم فارسی با میم

چمار بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله در آخر قومی اند در هند از مشرکان که جانور مرده می خورند و چرم را دباغت کنند و کفش را پیوندی کنند بعربی دباغت کننده را دبّاغ بدال مهمله و بای مشدد با الف و غین معجمه در آخر گویند و بفارسی چرم ساز و پاره دوز کفش و غیر آنرا خصّاف بفتح خای معجمه و صاد مهمله و خرّاز بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و زای معجمه در آخر گویند **چمٹا** بکسر اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده چیزی است از آهن که آتش را بآن بردارند بعربی در محاوره حال آنرا مِلقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف رسیده و طای مهمله در آخر گویند و در کلام عرب و کتب لغت ملقاط بمعنی موچینه است و بفارسی آتش کش و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید **بیت** بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من ٭ خامهٔ مانی شود آتش کش از تمثال من ٭ طغرا گوید **شعر** گر کند آن گل با آتش گیر تنباکو نظر ٭ تیغ فولاد دام رغبت مرغان شود ٭ هم از دست **بیت** شود زین مشت خس شعله و دود تیرهٔ دوزخ ٭ بغیر از من که خواهد بود آتش گیرهٔ دوزخ ٭ **چمٹنا** بکسر اول و فتح دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و التزاق بروزن افتعال گویند لَزِقَ از باب سمع و التزق از باب افتعال فعل از آن و لُصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون واو و قاف در آخر و التصاق بروزن افتعال گویند **چمچه** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی دوم و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی مِلعقه بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و تا در آخر گویند ملاعق بروزن ملاعب جمع آن و بترکی قاشق بفتح شین معجمه گویند و کسیکه چمچه سازد و بفارسی آنرا قاشق تراش گویند وحید گوید **بیت** چگویم از آن یار قاشق تراش ٭ ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش **چمچه بهر** بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد بعربی لُعقه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی یک چمچه گویند **چمربرهی** بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون رای مهمله دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول دوازده روز از آخر سرما که اکثر در آن ایام باران می بارد بعربی آنرا شَتِیّ بشین معجمه و تای فوقانی و یای تحتانی بروزن غنی و شَتَوِیّ بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما **چمڑا** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده پوست حیوانات را گویند بعربی جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و اِهاب بکسر همزه و ها با الف و بای موحده در آخر و مَسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی چرم و پوست و چرم مدبوغ گاو را بعربی سِبت بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و تا در آخر

نفائس

گویند **چمڑا اُتارنا** بضم اول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده پوست کشیدن بعربی سَلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه در آخر گویند سَلَخَ الشاةَ از باب نصر و منع فعل ازان و کَشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طای مهمله در آخر گویند و این خاص شتر ست فی الصحاح کَشَطتُ البعیرَ از ضرب کشطا نزعت جلده ولا یقال سلختُ لان العرب لا تقول فی البعیر الا کشطته او جلّدته انتهی قَشط بقاف لغتی ست در کشط و بفارسی پوست کشیدن و پوست کندن و پوست بیرون کردن **چُمّک** بضم اول و دوم مشدد مفتوح و کاف تازی در آخر نوعی ست از سنگ که آهن میرباید بعربی مَغناطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و نون با الف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مَغنَطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مَغنِیطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند صاحب قاموس گوید معرب ست **و چمک** بفتح جیم و میم بمعنی پرتو بعربی لَمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی فروغ و تابش نعمت خان عالی گوید **بیت** پیش حسنش باغ را از رخ تماشا شکند + تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند **چمکنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی درخشیدن بعربی اِضاءة بکسر همزه و ضاد معجمه با الف و فتح همزه و تا در آخر و تَلألُؤ بتکرار لام و همزه بروزن تفاعل و اِنارة بکسر همزه و نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تابیدن و تافتن نیز گویند و بمعنی درخشیدن برق بعربی لَمع بالفتح و لَمَعان بالتحریک گویند لَمَعَ البرقُ از باب منع و التمع از باب افتعال فعل ازان و لَوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر لاحَ البرقُ از باب نصر و الاح از باب افعال فعل ازان و تلألؤ بتکرار لام و همزه در آخر و تعهّد و بهای بتکرار دال مهمله بوزن تفاعل و تفعّل گویند و هرگاه بیاپی درخشد گویند رَعَجَ البرقُ برا و عین مهملتین و جیم از باب منع و تکالح بکاف و لام و حای مهمله از باب تفاعل و هرگاه شگافته شود گویند تفرّج البرقُ بفا و معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعّل و هرگاه نرم درخشد گویند وَمَضَ البرقُ بواو و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و اَومَضَ از باب افعال و هرگاه بجنبد گویند خَفَقَ البرقُ بخای معجمه و فا و قاف از باب ضرب و نیز چمکنا بمعنی درخشیدن سراب بعربی تَضَحضُح بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله و تضحضح بروزن تفعلل ضحضح السرابُ از باب دحرج و تضحضح از باب تفعلل فعل ازان و تَرَقرُق بتکرار قاف و رای مهمله بروزن تفعلل گویند و لَمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند **چمگادڑ** بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و فتح دال مهمله و رای هندی در آخر مرغی ست که بروز نمی بیند و بشب بر می آید بعربی خُفّاش بضم خای معجمه و فای مشدد و با الف و شین معجمه در آخر گویند شاعری گوید **شعر** مثل النهار یزید ابصار الوری + نوراً و یُعمی اعین الخفاش + و خُشّاف بقلب نیز آمده و خُفّدود بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله دوم در آخر و خُفَّد بروزن برتن و طُرموق بضم طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و قاف در آخر و وَطواط بالفتح واو و سکون طای مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر گویند در حیوة الحیوان ست که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبانور و شبپر و شپره گویند شاعری گوید **بیت** چشمهٔ خورشید چو پنهان شود + شپره بازی گر میدان شود + و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند مشهور ست که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و منفذ برآنه از سر موش کرد بحکم الهی آن صورت جان یافت و بپرید و از نظر غائب شد و بیفتاد و جان داد حق تعالی از قدرت کاملهٔ خود شبیه آنرا بیافرید امیر خسرو گوید **بیت** شپرک از پی که بالا پرید + مرغ مسیحا بمسیحا رسید + جمال الدین سلمان گوید **شعر** چو مرغ عیسی اگر بعتی ز گل سازی + ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد + **چموٹی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول هندی که از چرم در پای مجرمان کنند بعربی طَلَق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند

باب جیم فارسی با نون + **چُنّا** بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی چیدن بعربی التقاط بلام و قاف و طای مهمله بروزن افتعال گویند و نیز چیدن اشیای نفیسه را

از اشیای مخلوط بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم بجنبین و التقاء بنون و قاف بر وزن افعال و تنقّی بر وزن تفعّل و انتقاء و اجتباء بجیم و بای موحده و اصطفاء بصاد مهمله و فا بر وزن افتعال گویند بفارسی برگزیدن و برچیدن و انتخاب زدن طالب آملی گوید شعر از من کنید نسخهٔ دیوانگی طلب + کرد فتر جنون زده ام انتخابها + بفتح اول و تخفیف دوم دانه‌ایست معروف بعربی آنرا حِمّص بکسر حای مهمله و فتح میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود گویند گرم و ترست در درجهٔ اولی چُناهُوا بضم اول و دوم بالف رسیده و ضم ها و همزه بالف رسیده برچنیده و انتخاب کرده شده بعربی نُقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در آخر و نُقایه بتحتانی بجای واو و مختار بضم میم و سکون خای معجمه و تا بالف و رای مهمله در آخر و مُنتخَب بخای معجمه و مُنتجَب بجیم و نُخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار بفتح اول و نون بالف و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دُلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و صِنار بکسر صاد مهمله و نون بالف و رای مهمله در آخر معرب چنار گویند بار دست در اول و یابس در دوم چنبیلی بفتح اول و خفای نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلیست خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسَمن و یاسمون و یاسمین بفتح سین مهمله گویند و آن معربست چُنچُنِے بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم سرکه در امعای مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا دِیدان گویند و تفصیل آن در لغت کیڑا که بمعنی کرمست خواهد آمد چَندَا بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیری بجهت فراهم آوردن زری در کاغذی بشکل دائره کشد و بنام هر یکی چیزی بنویسد که باو رساند بفارسی دائره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید شعر هر جا که بنام تو مرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین + وحید گوید بیت یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند چَندَن بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و نون در آخر چوبیست خوشبو و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد و بعربی مطلق را صَندل بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و سرخ را الصَّندَلُ الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرد و خشکست در دوم چُندَها بضم اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشوده نتواند بعربی آنرا اَخفَش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در آخر و اَجهَر بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله در آخر و بفارسی شبپره چشم گویند سعدی گوید شعر گر نه بیند بروز شبپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه چنڈال بفتح اول و سکون دوم و دال هندی با الف و لام در آخر لغت بهاکهاست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید چنڈال بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبانی و تحقیق آنست که لفظ هندیست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و اینها اکثر بپاسداری و درگاه بانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل شیوهٔ اینها خوک بانی بوده و اینکه از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قومی باشند که آنرا خدمتیه گویند در اصل چنڈال بوده اند و از عهد اکبر بادشاه این خدمت برین قوم مقرر شد و طرفه مقابل ایشان گروهی دیگرست مسمی بکَلال بفتح کاف تازی و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال کرده این دو قسم فقیر را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند از آن باز دربانی سلاطین بعهدهٔ این دو فرقه سگ طینت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل این در تاریخ بداونی مذکورست طغرا گوید شعر به نگهبانی چنڈال که دزد جمین ست

نفائس

خفر را گم شده نعلین و عصا در کشمیر **چنڈاول** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر فوج مؤخر لشکر لغت ترکیست لیکن در اردوی هندی بدال ثقیل و فتح واو مستعمل ست و در ترکی بدال تازی و ضم واو و بعربی ساقه بسین مهمله و قاف و بفارسی پس آهنگ **چنڈول** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر مرغی ست از کنجشک اندکی بزرگتر و خوش آواز و تاج بر سر دارد و بعربی آنرا قُبَّرَه بضم قاف و بای موحده مشدد و فتح رای مهمله و تا در آخر و قُبَر بر وزن صُرَد و قُنبُرا بضم قاف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله و الف ممدوده گویند و قُنبُره لغت عامه است فی القاموس القُبَّرُ کسُکَّر و صُرَد طائر الواحدة بهاء و یقال القُنبُراء جمعه قنابر و لا تقل قُنبُرة کقنفذة او لغیة انتهی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه و چکاو گویند ادیب صابر گوید **بیت** بر فرق سر نرگس تر زر دکلاه + بر فرق سر چکاوه یکمشت گیاه + فردوسی گوید **بیت** بدان سان که شاهین با بط چکاو + ربودان گرانمایه تاج سر او + و ابونصر صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح و قُبَّره را یکی گفته ظاهراً غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفرد را که پرنده ایست ابو الملیح گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین ست کنیت کبک و صفرد و عندلیب گفته والله اعلم **چِنِنگ** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و در محاوره بعضی بیک نون مستعمل بمعنی سوزش در اعضا بعربی لَذع بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و التذاع بر وزن افتعال گویند و اگر در مجرای بول بود بعربی آنرا حُرقة البول بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک **چِنگاری** بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شَرار بفتح شین معجمه و رای مهمله بالف و رای مهمله دوم در آخر و شراره نیز با تا در آخر گویند و بفارسی آتشپاره **چنگا ہونا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی بَرا بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و همزه در آخر گویند بَرَأَ من المرض از باب نصر و ضرب و فرح و کرم فعل از آن و اَبرَأَهُ الله من المرض از باب افعال و بفارسی تندرست شدن **چِنگھاڑ** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و رای هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صَیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر و صاخّه بصاد مهمله بالف و خای معجمه مشدد و تا در آخر گویند و نیز چنگهاڑ بمعنی آواز فیل در فقه اللغه است آواز فیل را بعربی صَئِیّ بفتح صاد مهمله و کسر همزه و تحتانی مشدد و نئیم بفتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم نسبت اول بلند بود **باب جیم فارسی با واو** **چوبندی باندھنا** بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای عربی و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف رسیده و سکون نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده نعل هر چهار پای ستور بستن بعربی نَعل بالفتح و انعال بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله بالف و لام در آخر گویند انعلت الدابة نعل بستم بر ستور خود و تنعیل بر وزن تفعیل همچنین بفارسی نعل بستن و زدن سعدی گوید **شعر** آستینش گرفت سرهنگی + که بیا نعل بر ستورم بند + امیر معزی گوید **رباعی**

ای ماه کمان شهریاری گوئی + یا ابروان طرفه نگاری گوئی + نعلی زده از زر عیاری گوئی + در گوش سپهر گوشواری گوئی

چوبا بالضم اول و سکون دوم مجهول و بای موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مِسمار بکسر میم و سکون سین مهمله و میم بالف و رای مهمله در آخر و سَکّ بفتح سین مهمله و کاف مشدد در آخر و سَکّی بتشدید کاف و تحتانی گویند سِکاک بر وزن کتاب و سُکوک بالضم جمع آن و بفارسی میخ آهنین گویند **چَوپائی** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا مُتَناوِحه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون بالف و فتح واو و حای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته چوپایا

بفتح اول وسکون دوم وبای فارسی بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده هر حیوان چارپایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده وکسر های مهمله وسکون تحتانی وفتح میم وتا در آخر گویند بهائم بروزن کرائم جمع آن وبفارسی چارپایه وچاروا وچارواپه وستور گویند وشتر وگوسفند را بعربی نَعَم بفتح نون وعین مهمله ومیم در آخر وشتر را بشین معجمه بروزن فاخته گویند انعام بروزن احباب ومواشی جمع آن وبعضی گویند نعم شتر را گویند وبر گوسفندان اطلاق نمی کنند ونیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق کنند وذوات الظلف بر گاو وگوسفند وآهو وذوات الحافر بر اسپ واشتر **چوبدار** خادمان سلاطین ووزرا که در دست چوبهای سیمین وزرین دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند محسن تاثیر گوید **بیت** بهرام وگر که هست چوبین * از چوبکیانت ای شه دین * وبترکی تونقطار بضم تای فوقانی وخفای نون وفتح قاف وطای مهمله بالف ورا هشت مهمله در آخر گویند **چوپر** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی ورای هندی در آخر نام بازی است در هندوستان که چهار رکن دارد هر رکنی بیست وچهار خانه در طول وسه در عرض وبنای این بازی بر سه قرعه وشانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد وسراج الدین علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن کرده آورده است **بیت** خزان منو ونگه چوپری خیابان را * که رنگ باخته دیدیم گلستان را **چوپر بازار** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی ورای هندی در آخر بازاری که بشکل چوپر باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چار بازار وچارسو گویند وبمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوت** بضم اول وسکون دوم معروف وتای فوقانی در آخر جای بر آمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا وسکون رای مهمله وجیم در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید فرج زن را الکعثب بفتح کاف وسکون عین مهمله وفتح ثای مثلثه وبای موحده در آخر گویند وفرج ذات خف وذات ظلف یعنی سم شگافته را حیا بفتح حای مهمله وتحتانی بالف ممدوده گویند وفرج ذات حافر را ظبیه بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وفرج ذوات مخلب را ثفر بفتح ثای مثلثه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند وگاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی وبترکی آم بمد همزه ومیم ساکن در آخر گویند وکنیت آن بعربی ابو ادرس وباقی تفصیل این لغت در لغت پیل گذشت **چوتر** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح تای فوقانی ورای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله وبروزن کتف وعضد گویند اعجاز بالفتح جمع آن وورک بفتح واو وبکسر آن وسکون رای مهمله وکاف در آخر گویند وبروزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع آن وکفل بفتح کاف وفا ولام در آخر وردف بکسر رای مهمله وسکون دال مهمله وفا در آخر گویند ودر صحاح است عجز موخر هر چیز مذکر ومونث هر دو آمده واطلاق آن بر سرین مرد وزن هر دو درست وعجیز بروزن کریم وعجیزه بروزن کریمه سرین زنان را گویند انتهی وبترکی قونک بضم قاف ونون خفی وکاف فارسی ویانباش بفتح یا ونون خفی وفتح بای موحده وشین معجمه در آخر گویند وزن کلان سرین را عجزا بروزن حمرا گویند **چوٹ** بضم اول وسکون دوم مجهول وتای هندی در آخر ضربی که بکسی رسد از سنگ وچوب وامثال آن بعربی ضربه وبفارسی کوب گویند **چوٹ کرنا** بفتح کاف عربی وسکون رای مهمله ونون بالف بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو در آخر وصوله بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام وتا در آخر گویند بمعنی زخم رسانیدن بعربی جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله در آخر گویند **چوٹی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف پری چند باشد بر سر مرغان چنانکه بر سر هدهد وطاوس بعربی تاج واکلیل بکاف وتکرار لام بروزن قندیل گویند وبفارسی پوپ بضم بای فارسی وسکون واو وبای عربی در آخر ونیز بمعنی موی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند امرء القیس گوید **شعر** وفرع

يزين المتن اسود فاحم ، اثيث كقنو النخلة المتعثكل + ولفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند و آن بعضی بمعنی موی مغول ست فارسیان بمعنی فرع استعمال کرده اند امیر خسرو گوید **بیت** زرین کله بالای سر جعد فرو تر تا کمر + سه مه روی و زجعد تر دل می فشانی ای پسر + و بمعنی سر کوه بعربی آنرا قله بضم قاف ولام مشدد و تا در آخر و قنه بضم قاف و نون مشدد و تا در آخر و شمراخ بکسر شین معجمه و سکون میم و رای مهمله با الف و خای معجمه در آخر و شنخوب بضم شین معجمه و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و شنخوبه بزیادت تا در آخر گویند و لفارسی تیغ کوه و سر کوه یعنی کوه سلیم گوید **بیت** بر ویش یعنی از بس ضعف و اندوه + کشیده تیغ همچون یعنی کوه + هو تیر چیزی ست میان شاهین ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را بردارند بعربی عذبة المیزان بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بفتح بای موحده و تا در آخر و لسان المیزان و نقیب المیزان بنون و قاف و بای موحده در آخر بر وزن امیر مضاف بسوی میزان و لفارسی زبانه ترازو گویند **چوچی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان زنان را ثدی بفتح ثای مثلثه و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و بترکی ایمچاک بکسر همزه و فتح میم و جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق ثدی بر پستان مرد هم آمده و پستان مرد را بعربی ثندوه بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بر وزن فعلوه چنانکه در لغت چی چی بگذشت و پستان ناقه را بعربی خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان درندگان را طبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر گویند و بضم طا نیز آمده و لفارسی پستان را چچو نیز بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر **چوده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر بمعنی چهارده بتعبیر اهل [illegible] **چودهوین رات** بفتح اول و سکون واو و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله بالف رسیده و تای فوقانی در آخر شبی که ماه در آن بکمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السواء و بلماء ببای موحده و لام و میم بر وزن حمرا گویند و لفارسی شب چهاردهم نامند **چور** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر کسیکه مال را بدزدی برد بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بر وزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و لفارسی دزد و بترکی اوغری بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که متاع او مکان محفوظ مانند خانه و حرز آن نه دارد او را سارق گویند و اگر قافله زند آنرا لص بکسر لام و قرضوب بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و اگر شتران را دزدد او را خارب بخای معجمه با الف و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر گوسفند را دزدد او را احمص بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و آن گوسفند دزدیده را حمیصه بر وزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر را میان انگشتان دزدد او را قفاف بفتح قاف و فای مشدد با الف و فا در آخر گویند و دزدی که جیب مردم را ببرد او را طرار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر و لفارسی گره بر گویند و اگر دزدی در دزدی مهارت کامل داشته باشد بحدیکه بلای بود آنرا سبد اسباد بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر مضاف بسوی اسباد بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده با الف و دال مهمله در آخر گویند و اگر در دزدی خصوصیتی و خبث و فسق داشته باشد آنرا طمل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند شهرستانی همچنین و اگر دزدی زنا کند و مردم را ایذا رساند او را عارد بعین و رای مهملتین بر وزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و عفریه بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و اگر خبیث ترین دزدان باشد او را عمروط بضم عین مهمله و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند و اگر دزد از راه [illegible]

آنرا شَصّ بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و اگر همراه دزدان خورد و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا لَغیف بفتح لام و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و کسیکه بشب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب دزد گویند چُور بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی ریزه ریزه بعربی رُضاض بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و ضاد معجمه دوم در آخر و رُفات بضم و بتکرار تای فوقانی بر وزن آن گویند چُورانا بضم اول و واو غیر ملفوظ و رای مهمله با الف و نون با الف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سَرَقَ مِنْهُ مالاً وَسَرَقَهُ مالاً از باب ضرب فعل ازان چُورِی بضم اول بمعنی دزدی بعربی سَرِقَة بکسر رای مهمله گویند و چَوری بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیکه از دم موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مِذَبَّة بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی مگس ران چُوری سی دیکهنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی مسارقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از دزدی نگاه کند گویند وَمَضَت المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه کرد و انگند چوری کا مال مال دزدی بعربی سُراقة بضم سین مهمله و رای مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس است هذه سُراقة فلان لما نال من السرقة چَوڑا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهناور نیز گویند و بترکی اِیْسی بفتح یای تحتانی و کسر سین مهمله مشدد و پس اگر زمین فراخ باشد بعربی گویند ارضٌ واسعةٌ و اگر خانه فراخ باشد گویند دارٌ قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و بیتٌ فسیحٌ بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد طریقٌ مَهْیَعٌ بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و زخم فراخ و چشم فراخ را طعنةٌ نجلاءُ و عینٌ نجلاءُ بنون و جیم و لام بر وزن حمراء گویند و ظرف فراخ را اناءٌ منجوبٌ بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و بای موحده بر وزن مضروب گویند و پیاله فراخ را قدحٌ رحراحٌ بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله با الف و حای مهمله دوم در آخر گویند و پیمانه فراخ را مکیالٌ قُباعٌ بضم قاف و بای موحده با الف و عین مهمله در آخر گویند و عیش فراخ را عیشٌ رفیغٌ بفتح رای مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند و سینه فراخ را صدرٌ رحیبٌ بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و شکم فراخ را بطنٌ رغیبٌ بفتح رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و پیراهن فراخ را قمیصٌ فضفاضٌ بفتح فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا با الف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند و شلوار فراخ را سراویلُ مُخَرْفَجَةٌ بضم میم و فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم و تا در آخر گویند و بیابان فراخ را فلاةٌ خَیْفَقٌ بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر گویند و نهر فراخ را نهرٌ جلواخٌ گویند و چاه فراخ را بئرٌ خوقاءُ بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه ممدوده گویند و سایه فراخ را ظلٌّ وارفٌ بواو با الف و کسر را و فا در آخر گویند و طشت فراخ را طستٌ رَحْرَحٌ بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله دوم و حا در آخر گویند چَوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف رسیده و نون با الف کشیده پهنا کردن چیزی را بعربی توسیع بواو و سین و عین مهملتین بر وزن تفعیل و اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند اَعْرَضْتُ الشیءَ و وسّعته پهنا کردم آن چیز را چَوڑائی بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فراخی بعربی سَعَة بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و نَدْح بفتح نون و دال مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی پهنائی نیز گویند چُوڑی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف دست برنجن که از لک و فلزات سازند و منقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند و در عرب از دندان فیل سازند و آنرا وَقْف بفتح واو و سکون قاف و فا در آخر گویند و اوقاف بر وزن اصحاب جمع آن و در زمان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده و در عرب از سنگ یشب [illegible]

هم می سازند و آنرا امسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در تهذیب اللغات گوید والمسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذبل فهو مسک و موکهیاره السوار فی المزهر قال اهل اللغة اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذبل و عاج فهو وقف **چوزه** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بچهٔ مرغان را گویند بعربی فرّوج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچهٔ مرغان را عموماً فرخ گویند و بچهٔ ماکیان را فرّوج و بفارسی عموماً چوچه نیز گویند **چوسنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن بعربی رشف بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بروزن افتعال گویند و مُرث بفتح میم و سکون رای مهمله و تای مثلثه در آخر و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر مرث الصبی الاصبع و الودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب مکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب نصر همچنین بفارسی مزیدن نیز **چوک** بضم اول و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطاء بفتح خای معجمه و طای مهمله و همزه در آخر گویند **چوکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده دندانهای پیشین مع رستنگاه بعربی آنرا کراسی الاضراس گویند امام نووی در اذکار میگوید و یمر السواک علی اطراف اسنانه و کراسی اضراسه و **چوکا** بالضم اول سبزه ایست ترش طعم بعربی آنرا حُمّاض بضم حای مهمله و میم مشدد و بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سرخ بای و ترشه بالضم سرد و خشک است در دوم **چوکڑی بهرنا** بفتح اول و سکون دوم و کاف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن اسپ و جز آن قوائم را تا بر جهد بعربی ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ضبران بروزن خفقان بمعنی بفارسی گنبذی کردن و گنبذ زدن امیر خسرو گوید **بیت** بر خدنگی که سوی گور کشاد + گور گنبذ زد و خدنگ افتاد + **چوکنّا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون مشدد و بالف رسیده خلاف غافل بعربی یقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای معجمه در آخر و یقظ بکسر قاف و متیقظ بروزن متقبل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار و باخبر گویند **چوکهٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی در آخر چوبی که در پایین در بود بعربی اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فای مشدد مفتوح و تا در آخر و نجاف بکسر نون و جیم بالف و فا در آخر و صنید بواو و صاد و دال مهملتین بروزن تفعیل و عتبه بفتح عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده و تا در آخر و بفارسی چوب فرود و درفرود و بن آستانه گویند **چوکهٹ باز و** و هر چهار چوب را گویند و بفارسی درواسی بروزن بلیناس و چار چوب گویند امیر خسرو گوید **شعر** پیش ازین کاین چار چوب جسم + چون هیزم بسوخت + سقف نه گردون ز آه عاشقان بر دود کرد + **چوکی** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراسة بکسر حای مهمله و رای مهمله بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و نیز چوکی ابر نشستنی ست که بران نشینند بعربی آنرا کرسی گویند و بفارسی زیرگاه و صندلی و در اصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش و چوب در قدیم کفش سلاطین را بالای کرسی می نهاده اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته و بصاد رسم خط شده ظهوری گوید **شعر** برای نشست صغار و کبار + همه صندلیهای صندل قطار + هاتفی گوید **بیت** سپهبد یلان مرصع کمر + نشستند بر صندلیهای زر + و نیز چوکی تخت کوچک را گویند بعربی آنرا السریر الصغیر گویند **چوکیدار** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف و دال مهمله بالف رسیده و رای مهمله در آخر نگهبانی که شبها فریاد کند تا مردم خبردار باشند بعربی حارس بحای مهمله بالف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند احراس بروزن افراس و حُرّاس بروزن نُزّار جمع آن بفارسی پاسدار و پاسبان گویند و بمعنی مطلق نگاهبان نیز مستعمل ست و ترکی یتاقی بفتح تحتانی و فوقانی بالف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی گویند و حالا مشهور کشیکچی بکسر کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف و ضم جیم فارسی بیای تحتانی رسیده و این لفظ هم ترکی ست **چوکی دینا** بفتح اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف نگاهبانی کردن

بعربی کُکل بفتح کافین وسکون لام و همزه در آخر و حفاظه بروزن کتابه گویند **چوگان** بفتح اول وسکون دوم و کاف فارسی بالف و نون در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چوبی که بان گوی زنند بعربی آنرا مِعْصال بکسر میم وسکون عین مهمله و صاد مهمله بالف و لام در آخر و مِصْیَل بکسر میم و صاد مهمله بروزن قندیل و مِحْجَن بکسر میم وسکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر و صَوْلَجان بفتح صاد مهمله وسکون واو و فتح لام گویند و آن معرب چوگانست صَوالِجه بروزن فرازنه جمع آن **چُوَل** بضم اول وسکون دوم معروف و لام در آخر چیزیست مانند پاشنه در تخته در بعربی آنرا رِجْل الباب بکسر رای مهمله وسکون جیم و لام در آخر مضاف بسوی باب و رِجْلان بکسر جیم و رای مهمله بالف و نون در آخر و بفارسی پاشنه در و پای سگ گویند شفیع اثر گوید **شعر** خانهٔ صاحب دولت ز سخای گردد + این در از پاشنهٔ پای گدای گردد + ملا طغرا گوید **شعر** درِ شه تا کی بپاشنی شاه را بر آستان + آخر از استاده بودن پای درهم ابترست **چُولْطا** بضم اول وسکون دوم معروف و فتح لام مخلوط التلفظ بها و الف در آخر چیزی که بر آن دیگ بنهند بعربی آنرا اُثْفِیَه بضم همزه و بکسر آن وسکون ثای مثلثه و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند اَثافی جمع آن و ثالثة الاثافی نیز گویند و بفارسی دیگپایه و دیگدان و بترکی اَجاغ بضم الف و جیم بالف رسیده و غین معجمه در آخر و اجاق با قاف هم گویند سنجر کاشی گوید **شعر** در گلستان بی تکلف مشربان از بهر طبخ + بر کنار جو بهر گامی اجاقی بسته اند + و دیگدان آهنین را بعربی مِنْصَب بکسر میم وسکون نون و فتح صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند **چُوما** بضم اول وسکون دوم معروف و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قُبْلَه بضم قاف وسکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و لَثْمَه بفتح لام وسکون ثای مثلثه و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی ماچ بجیم فارسی نیز و بترکی اُوپ بضم همزه وسکون بای فارسی **چُومْنا** بضم اول وسکون دوم معروف و میم و نون بالف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لَثْم بفتح لام وسکون ثای مثلثه و میم در آخر و تَقْبِیل بفتح تای فوقانی وسکون قاف و کسر بای موحده وسکون تحتانی و لام در آخر و بَوْس بفتح بای موحده وسکون واو و سین مهمله در آخر گویند و آن معربست چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی بوسه زدن و بوسه گرفتن **چومیخا کرنا** بفتح اول وسکون دوم و کسر میم و تحتانی مجهول و خای معجمه بالف و فتح کاف تازی وسکون رای مهمله و نون بالف رسیده نوعی از سیاستست و آن چنان باشد که شخصی را بر پشت یا بر رو بخوابانند و هر دو دست و هر دو پای او را بچهار میخ محکم بر بندند و بفارسی چارمیخ گویند اشرف گوید **شعر** دعوی خود را چو کاذب یافت پیش خلق تو + خویش را بر چارمیخ خار زد با خار گل **شعر** اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او + میکشد آهنگ را بر چارمیخ چار تار + بعربی التعذیب باربعة اوتاد گویند قال فی المرصع اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سُمّی فرعون بذی الاوتاد لانه کان یعذب الناس بالاوتاد فکان اذا غضب علی احد مدّه مستلقیا علی الارض ثم یشد یدیه و رجلیه و راسه علی الارض بالاوتاد **چُونا** بضم اول وسکون دوم معروف و نون بالف رسیده چیزیست که آنرا از سنگ سوخته و یا از صدف سوخته سازند بعربی کِلْس بکسر کاف وسکون لام و سین مهمله در آخر و نُورَه بضم نون وسکون واو و فتح رای مهمله و بفارسی آهک گویند **چُونْچ** بضم اول وسکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی در آخر معروفست بعربی آنرا مِنْقار بکسر میم وسکون نون و قاف بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی نول بضم نون بروزن غول و کَلْپ بفتح کاف وسکون لام و بای فارسی در آخر گویند و منقار مرغان شکاری را بعربی مِنْسَر بکسر میم وسکون نون و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند **چُونچلا** بضم اول وسکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی و لام بالف رسیده بمعنی ناز بعربی دَلال بفتح دال و لام بالف و لام دوم در آخر و تَدَلُّل بروزن تفعّل و غُنْج بضم غین معجمه وسکون نون و جیم در آخر و غُنُج بضمتین نیز آمده غَنِجَت المرأة از باب سمع و تغنّجت و تدلّلت از باب تفعّل فعل از آن **چونچ مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی منقار زدن بعربی نَقْر بفتح نون وسکون قاف و رای مهمله در آخر گویند و نَسْر بفتح نون وسکون سین مهمله

و رای مهمله در آخر گویند و اگر مرغ بر بیضه برای بر آوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهملتین و قاف بر وزن تفعیل گویند **چونگنا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده یکبیک از خواب بر خاستن اعم از آنکه با آواز بر خیزد یا بی آواز لیکن اگر با آواز بر خیزد بعربی تعارّ بفتح تای فوقانی و عین مهمله بالف و رای مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست تعارّ الرجل من اللیل اذا هبّ من نومه مع صوت و فی الاساس هو ان یهبّ من النوم مع کلام من عرار الظلیم و صیاحه و بفارسی از خواب برجستن نظیری گوید **بیت** ابری بنظر آمد و برقی ز میان جست + صد فتنه بهر مرحله از خواب گران جست **چوها** بالضم اول و سکون دوم معروف و ها بالف بمعنی موش بعربی آنرا فار بفتح فا و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند فیران بالکسر و فِیَره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن عنبه جمع آن فاره بتا ماده را گویند و فویسقه بضم فا و فتح واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و وَدَع بفتح واو و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده [illegible] و موش فربه و گنده را جُلهُم بضم جیم و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فِرنِب بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر نون و بای موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچهٔ موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و ام خراب و در [illegible] اللغات ست که بعضی موش را عُفّه گویند چراکه قوت سنّور ست و این شعر را از یونس سند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست **شعر** یدبّ الی النهار بمجتمر له + کما عالج العُفّة الخیطل + نهار بچهٔ حباری را گویند و خیطل گربه را و مجتمر تیر کوچک را انتهی در قاموس ست غُفّه بضم غین معجمه و بتشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقداری که بآن زندگی کنند و موش را غفه سنور گویند و در اساس ست انما غفة من العیش و هی البلغة و یقال غفة الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری و صاحب قاموس ظاهرست که غُفّه بمعنی بلغه از عیش ست و چون مقداری از موش برای زندگی گربه کافیست او را غفه سنور گویند و نوعی از موش ست که آنرا جُرَذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ ست که نمی شنود و آنرا زباب بزای معجمه و بای موحده بر وزن سحاب گویند و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کلاکموش بهر دو کاف تازی گویند و بچهٔ موش را بعربی دِرص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند **چوهتّا** بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و تای هندی مشدد بالف بازار کبیر چهار طرف راه داشته باشد بفارسی آنرا چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوهی** بضم اول و سکون دوم معروف ماده موش را گویند بعربی آنرا فاره بفا و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماده موش **باب جیم فارسی با ها** **چهاپا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی بالف بسبب افزاری که بآن نقش بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند وحید گوید **بیت** نشاید گذشتن از و سر بسر + که در قالب او دست روح پری + و قالب بعربی چیزیکه در آن ارزیز گران از ارزیز و مانند آن سبکها ریزند و نیز چهاپا چوبی سر پهنا که بر آن نقش کنند و بر خرمنها و انبار غله بآن مهر کنند تا دزدان و ران خیانت نکنند بعربی آنرا رَشم بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و میم در آخر و رَوشَم بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و میم در آخر گویند بسین مهمله نیز آمده و رُشوم برای مهمله بالف و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و بفارسی مُهرِ خرمن و مهر انبار گویند رشمت الطعام از باب نصر مهر کردم بر غله **چهاپنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی و نون بالف کشیده معروف و ست بعربی طَبع بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی بقالب در آوردن و شبیخون زدن **چهاپا مارنا** بشب بر سر دشمن علی الغفلة زدن بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر تحتانی اول و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند بیّت العدوّ از باب تفعیل شبیخون بر دشمن فعل از آن بفارسی شبیخون زدن شاعری گوید **بیت** شبیخون بسر شوم بر شب زد زر بر زاد + دلم دی برد و صبرم اسب مراد در دست فریاد + و تفصیل آن در لغت شبیخون خواهد آمد **چهاتا** بفتح اول

مخلوط التلفظ بها با الف و تای فوقانی بالف رسیده بمعنی سینه که از پیش بر آمده باشد و کشاده بود مانند سینهٔ پهلوانان بعربی ضخم الجالل و صدر مشرف بضم میم و کسر رای مهمله و فو
بترکیب توصیفی بفارسی سینه کشاده و سینه‌بند تا زوبر کار کبر برای اول گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید **بیت** سینهٔ باز تو ای سیمبر خوش بر کار * در گلزار بود و اشد بر بی
بهار * **چهاتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و بمعنی سینه بترکی گوکسی بضم کاف اول و سکون کاف دوم و کسر سین مهمله گویند بعربی سینه
رصدر بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سینهٔ شتر را کرکره بکسر کاف اول و ثانی و تکرار رای مهمله گویند و سینهٔ اسب را لبان بفتح لام و بای موحده با الف و نون در
آخر گویند و سینهٔ درندگان را زور بفتح زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و سینهٔ گوسفند را قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و سینهٔ مرغ را جؤجؤ بتکرار جیم
و همزه بر وزن هدهد گویند و سینهٔ ملخ را جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین و نون در آخر گویند و چهاتی بمعنی پستان هم آمده و این مجازست و در فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه
بر پستان آمده نظامی در تعریف رخشنگ گوید **بیت** ز نخ ساده و غبغب آویخته * میان لاغر و سینه انگیخته * **چهاتی سی لگانا** کسی را بسینه چسپانیدن بعربی
گویند ضمه الی صدره و بفارسی در بر گرفتن * **چهاتی کا پتهر** کسیکه صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آنرا سنگ سینه و گران جان و بعربی ثقیل و کل بفتح کاف و لام مشدد
گویند * **چهاج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و جیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی
غله افشان و تفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد * **چهاچهه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دوغ بعربی آنرا المخیض بفتح میم
و کسر خای معجمه و ضاد معجمه در آخر و بفارسی دوغ ماست باضافت نیز گویند * **چهوارا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزهٔ ملینه با الف و رای مهمله با الف رسیده بار نخله خشک شده در
خرما را گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند ثمرهٔ نیم پختگی و بفارسی خرما و تر را بعربی رطب بضم رای مهمله و فتح طای مطبقه و بای موحده در آخر گویند و نیم
خام را بعربی بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی غورهٔ خرما گویند صاحب قاموس گوید هر گاه خرما بن شگوفه آرد آن شگوفه را طلع بفتح طای مهمله و سکون
لام و عین مهمله در آخر گویند و هر گاه بارش منعقد شود آنرا سیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در آخر گویند و هر گاه سبز و مدور شود آنرا جدال بکسر جیم و دال مهمله و لام
بر وزن سحاب و سرار بفتح سین مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر و خلال بفتح خای معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هر گاه اندکی کلان شود آنرا البغو بفتح بای
موحده و سکون غین معجمه و واو در آخر گویند و چون بزرگ شود بسر گویند بعد از آن مخطم بخای معجمه و طای مطبقه و میم بر وزن معظم گویند بعد از آن موکت بضم میم و فتح واو و کسر
کاف مشدد و تای فوقانی در آخر گویند بعد از آن تذنوب بضم تای فوقانی و سکون ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند بعد از آن جمیسه بجیم و میم و سین مهمله بر وزن کریمه گویند
و چون بخنگی بنهایت رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و سکون عین مهمله و واو در آخر گویند بعد از آن تمر * **چهاگل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی
و لام در آخر ظرفی گلین که مسافران آب در آن با خود بردارند ظهوری در شعر خود آورده **شعر** مهوشان چنگل بفتح بر کشند * چاگل من نیاید از عارم * بفارسی آنرا گواز بکاف
تازی بر وزن نماز و گوازه بر وزن ملازه گویند و اگر از پوست سازند و مسافران در آن آب گذارند بعربی آنرا شکوه بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند
و بفارسی شکوله و مشکیزه و مشکیچه گوید ابو منصور ثعالبی در ترتیب آبدانی که مسافران با خود بردارند می گوید که کوچکترین آبدان مسافر را که از یک جرم دوخته باشند بعربی آنرا
رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از آن مطهره بکسر میم و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از آن اگر دو جرم
با یکدیگر چسپانیده دوزند سطیحه بسین مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر بر شتر کشند آنرا راویه براء مهمله و واو بر وزن قافیه گویند * **چهال**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام در آخر پوست درخت بعربی لحاء بکسر لام و حای مهمله با همزهٔ ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی و فا در آخر و بلغت فارسی برچیه ببای فارسی و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن دریچه گویند **چهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام با الف کشیده آبله که از کار کردن یا از رفتن در دست و پا افتد بعربی آنرا نَفِطه بفتح نون و بکسر آن و سکون فا و فتح طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده و بفارسی آنرا تاول بتای فوقانی و واو بر وزن قاتل و خَجوله بکسر خای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و آن از علامات مفارقت تب است بعربی آنرا عُقبول بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و حلأ بفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر و بفارسی آنرا تبخال و تبخاله بقلب اضافت گویند [illegible] در تعریف قاصد گوید بیت هوا رامی و ید و بال میزد * پیش بر سجر و بر تبخال میزد * خان آرزو گوید شعر با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید * بر لب دوستم از شعله آواز خود * **چهالا** [illegible] بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده آبله افتادن بعربی تَنَفُّط بفتح نون و سکون فا و نَفْط بالتحریک و نَفیط بر وزن امیر و تَنَفُّط بر وزن تفعل گویند نَفِطَت یده از باب سمع و تَنَفَّطَت از باب تفعل فعل از آن و بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دمیدن طغرا گوید بیت ز آذر بر شعله آبله * زده پرده گوش جام آبله * محمد سعید اشرف گوید بیت نی همین دارد براهت پای مجنون آبله * کرده دست از نقش پا بیت دی ها مون آبله * امیر خسرو در صفت آهنگر گوید بیت بود بر آتش قدمش و بر پای * ز آتش دمیده آبله بر تا پای * **چهانٹن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون و فتح تای هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن گندم و جز آن بر آید بعربی آنرا انقایه بضم نون و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که از پاک کردن گندم بر آید بعربی آنرا سُعابر الطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر بای موحده و رای مهمله در آخر مضاف بسوی طعام گویند و بفارسی افشانده **چهانٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف گذرانیدن آرد از غربال بعربی نَخل بفتح نون و سکون خای معجمه و لام در آخر نخل الدقیق بالمنخل و بالمناخل فعل از آن و تَنَخُّل بر وزن تفعل و انتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن و غربال کردن و پرویزن کردن و غیر چهانٹنا بمعنی گذرانیدن چیزی از جای باریک بعربی آنرا ترویق برای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پالودن **چهانون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون غنه و همزهٔ مضموم با واو ساکن و نون در آخر بمعنی سایه بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر و فَیء بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که ظل سایه که از رفتن آفتاب منسوخ و فی سایه که بعد از رفتن آفتاب بود و فی القاموس الفیء ما کان شمساً فینسخه الظل و فی الصحاح الظل ما نسخته الشمس والفیء ما نسخ الشمس و حکی ابوعبیدة عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل **چهب** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی در آخر بمعنی زیب بعربی تزیین و بفارسی آرایش و تقطیع یعنی تکلف کردن در لباس و جامه و جز آن سلیم گوید شعر گرچه یک سر و بر عنائی آن قامت نیست * چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد * **چهچه** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مشدد و بلغت فارسی بمعنی گوی که برای جمع شدن آبهای مستعمل کنند بعربی آنرا بالوعه بباء موحده با الف و ضم لام و سکون واو و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و لام با الف رسیده و بای تازی در آخر سعدی گوید بیت اگر بر که پر کنند از گلاب * سگی در وی افتد کند منجلاب * **چهبڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای تازی و رای هندی با الف رسیده ظرفی که از شاخ گز و جز آن سازند بعربی آنرا غَزَر بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی سبد **چهبڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای موحده و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که از شاخ گز سازند بعربی آنرا غُزَیر بضم غین معجمه و فتح زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند **چهپانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و بضم آن و بای فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی مخفی داشتن عموماً بعربی کَتم بفتح کاف و سکون تحتانی و میم در آخر و کتمان بکسر کاف و خفا بکسر

همزه و سکون خای معجمه و فا با همزهٔ ممدوده اخباء بکسر همزه و سکون خای معجمه و بای موحده با همزهٔ ممدوده و بفارسی پوشیدن و پنهان کردن و نهان کردن خبر را بالخصوص بعربی زمس بفتح زای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند زمست الخبر از باب نصر فعل از آن **چهپتی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف چوب پارهای کوچک بعربی آنرا کسار العود بضم کاف و سین مهمله با الف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی عود گویند و قش بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه در آخر و قشه بزیادت تا در آخر گویند و هر دو بالتحریک نیز آمده و بفارسی چوب ریزه و نیز چهپتی هیزم ریزه که با آن آتش افروزند بعربی آنرا ضرام بکسر ضاد معجمه و رای مهمله با الف و میم در آخر و ذکیه بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و ذکوه بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر و وقص بفتح واو و قاف و صاد مهمله در آخر و بفارسی فروزینه افروزینه گویند **چهپر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی مشدد و رای مهمله در آخر سقف مانندی که از نی و علف سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی و بای فارسی و رای مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید **شعر** یکی نوشت که پالان مه وزای ظالم + چپر شگافتم این ست چوب و کاه رسید پور بها گوید **شعر** آب چون مردان جنگی در زده + باغ چون دیوار شهر اندر چهپر **چهپکلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و فتح کاف تازی و کسر لام و سکون تحتانی معروف جانوری ست مانند آفتاب پرست بر دیوارها و سقفهای خانها چسپد بعربی آنرا وزغ بفتح واو و زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند وزغة بزیادت تا یکی از وزاغ بر وزن حباب و مزاغ بر وزن کتاب و وزغان بر وزن غلمان و ازغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغة محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها و سرعة حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله با الف رسیده و میم مشدد در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن دو اسم اند که یک اسم گردانیده اند و درین صورت اگر خواهند اول را معرب ساخته مضاف کنند بسوی دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه و دوم را اعراب غیر منصرف دهند و اصحاب لغت گویند که آن وزغ بزرگ ست و فی القاموس و سام ابرص و سم ابرص کبار الوزغ انتهی و ابو بریص بای موحده و بصاد مهمله کنیت وزغ ست و بفارسی چلپاسه و کرفش بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح فا و شین معجمه در آخر و کربس و کربسه و کرباسو و کربسو بسین مهمله در آخر و کرباشه بشین معجمه و بترکی گلته کسباک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی و های وقفی و کسرهٔ کاف دوم و فتح سین مهمله گویند **چهپکے نکلنا** بکسر اول و بضم آن مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و فتح کاف تازی و نون با الف رسیده پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن انفعال و تسلل بر وزن تفعل گویند فی القاموس انسل و تسلل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل بیرون شد از میان آنها پوشیده **چهپت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی و تحتانی خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و سقیف بر وزن امیر گویند و بفارسی وریسج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و جیم تازی در آخر و آسمانه و آستانه و اشیان و بترکی شغیپ بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بر آن ایستند بعربی آنرا سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و طایه بطای مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بام گویند **چهپتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد و با الف رسیده سقفی که بر دو دیوار پوشند و از میان آن راه روند بعربی ساباط بسین مهمله با الف و بای موحده با الف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی گوتار بضم کاف تازی و سکون واو مجهول و تای فوقانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و چهپتا نیز بمعنی خانهٔ زنبور عسل بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و خلیة بفتح خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر و جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم و بکسر آن نیز آمده اجباح بفتح همزه و اجبح بر وزن افلس

جمع آن بفارسی لانه و انگبین خانه و شان هوم و شان عسل نیز گویند وحید گوید **شعر** مانند شان هوم که ریزند شمع ازان + شد خانها خراب که سروت نهان نشد **چهت پاٹنا** بباء فارسی باالف و تای هندی و نون باالف مسقف کردن بام خانه را بگل و چوب بعربی غمو بفتح غین معجمه و سکون میم و واو در آخر گویند غما البیت از باب نصر فعل ازان و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند سقف البیت از باب منع و سقف البیت از باب تفعیل فعل ازان **چهت چونا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون باالف رسیده چکیدن سقف از باران بعربی وکف بفتح واو و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بر وزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف باالف گویند وکف البیت از باب ضرب و اوکف البیت از باب افعال فعل ازان **چهتر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی باشد مدور و پهن مانا بگنبد که در سواری ملوک و سلاطین بربندند و برای سایه کردن هم بکار آید بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و با لفظ زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل حافظ گوید **شعر** سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر + ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده + امیر خسرو گوید **بیت** مه چو بر سر نهاد چتر سیاه + چتر اختری کشید بر سر ماه شیخ اوحدی گوید **شعر** آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده + در سایه تو هم نگذارد که بنگرم + **چهتری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیست مدور که بالای سر گذارند تا از آفتاب نگاهدارد و بعربی ظله بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب گیره گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده نی پاره ها هم پیوسته بر سرش بندند تا کبوتران بران نشینند بعربی آنرا موقعة الحمام بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند سنجری گوید **شعر** فلک چو برج کبوتر کبوتر آتش نجوم + میان برج خط استوا ست چون آده + و پتواز بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز و پدواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند لیکن در صورت چهتری و آده و پتواز فرقیست چه آده و پتواز چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوبی دیگر بران گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بران نی پاره ها بندند **چهٹکنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون باالف رسیده بمعنی پریشان شدن بعربی انتثار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند فغانی گوید **بیت** گلگشت آمدی بنشین که مشک چین فرو ریزد + میان بکشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد **چهٹکانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف تازی باالف رسیده و نون باالف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نثر بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی درهم ریختن گویند فغانی گوید **شعر** چرخ اثیر تا شرف از گوهرت نیافت + درهم نریخت این همه در یتیم را + **چهٹی کا کهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی باالف و کاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها باالف و نون باالف کشیده طعامیکه بعد از شش روز ولادت پزند بعربی آنرا خرس بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زاچ شور و **چهٹی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد فرصت از کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب منع و سمع و نصر فعل ازان **چهجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد باالف رسیده هرچه بر سر ایوان بالای در خانه برای محافظت باران از سنگ و چوب کنند تا باران اندرون نیاید بعربی آنرا اگنه بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جناح بفتح جیم و نون باالف و حای مهمله در آخر و بفارسی آنرا باران گیر و باران گیر بام

وطرهٔ دالان وطرهٔ ایوان گویند چهنچها بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی دوم وبا ها بالف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا احمر قانی بقاف ونون وهمزه درآخر بر وزن طامع واحمر قراص بضم قاف ورای مهمله مشدد وبالف وصاد مهمله درآخر گویند وبفارسی سخت سرخ وبترکی قیپ قزل بکسر قاف چهچهورا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ورای مهمله بالف رسیده مرد سبک وضع هرچه بشنود همه جا بگوید بعربی آنرا مشیاع بکسر میم وسکون شین معجمه وتحتانی بالف رسیده وعین مهمله درآخر ونذور بفتح بای موحده وضم ذال معجمه وسکون واو ورای مهمله درآخر ومذیاع بکسر میم وسکون ذال معجمه وتحتانی بالف وعین مهمله درآخر گویند در حدیث ست لیسوا بالمذاییع البذر وبفارسی لتره بفتح لام وسکون تای فوقانی گویند چهچهوندر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وخفای نون وفتح دال مهمله درآخر موشی ست کور که در روز نمی بیند بعربی آنرا خُلد بضم خای معجمه وبفتح آن وسکون لام ودال مهمله درآخر گویند وبفارسی موش کور وموشک کور وانگشت برگ واین اخیر لغت شیرازیست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت موشک کور آورده ونیز چهچهوندر قسمی از آتشبازی ست بفارسی آنرا موشک گویند چهچهوندر چهوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ورای هندی ونون بالف آتش دادن موشک را که نوعی از آتشبازیست بفارسی واکردن ودوانیدن وانداختن وسر دادن گویند طغرا گوید شعر چو موشک واکند ایهم ز آتشبازی شوقت * بود درست ز مژگان هر طرف مهتابی اشکم * هم او راست بیت آه شرربار خود ار عنان * بسوی هوا کرد موشک دوان * وهم طغرا در چشمهٔ فیض آورده که آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی بیت اگر بر هوا موشک انداخته * هوا را ز میندار گل ساخته چهچهه بفتح هر دو جیم فارسی بر وزن قهقهه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آواز بلبل وفطرت گوید شعر چه نسبت با بهار وگل بود اشعار رنگین را * مگو از چهچههٔ بلبل ز من بشنو سخن بشنو * بعربی صفیر بصاد مهمله وفا ورای مهمله وهدیر بها ودال مهمله ورای مهمله بر وزن امیر وسجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وعین مهمله درآخر گویند چهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده کارد بزرگ بعربی ساطور بسین مهمله بالف وضم طای مهمله وسکون واو ورای مهمله درآخر وبفارسی دشنه گویند چهڑانا بضم اول مخلوط التلفظ بها ورای هندی بالف ونون بالف رسیده کسی را از بند کسی رهانیدن بعربی انجاء بکسر همزه وسکون نون وجیم بالف وهمزه درآخر وتنجیه بر وزن تفعله گویند انجیته من کذا از باب افعال ونجیته من کذا از باب تفعیل فعل از ان وانقاذ بنون وقاف وذال معجمه بر وزن افعال گویند انقذه من فلان از باب افعال واستنقذه منه از باب استفعال وتنقذه از باب تفعل رهانیدن او را از او وتخلیص بخای معجمه ولام وصاد مهمله بر وزن تفعیل گویند خلّصه من کذا از باب تفعیل فعل از ان ونیز چهڑانا بمعنی رهانیدن گرو واسیر بعربی فکّ بفتح فا وکاف مشدد وفکوک بالضم گویند فکّ الرهن والاسیر از باب نصر وافتکّهما از باب افتعال رهانید گرو واسیر را ونیز چهڑانا بمعنی برطرف کردن کسی را از خدمت بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمه وعین مهمله درآخر وعزل بفتح عین مهمله وسکون زای معجمه ولام درآخر گویند نزع الامیر العامل عن عمله از باب منع وعزله عن العمل از باب ضرب برطرف کرد او را از عمل چهڑکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای هندی وسکون کاف ونون بالف رسیده بمعنی آب پاشیدن بعربی رشّ بفتح رای مهمله وشین معجمه مشدد درآخر رشّ المکان از باب نصر فعل از ان ونضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه وحای مهمله درآخر گویند نضح البیت از باب ضرب وعمل انسان وبفارسی آب زدن ونیز گویند ونیز چیز خشک را بسر انگشتان گرفته بر چیزی پاشیدن بعربی ذرّ بفتح ذال معجمه ورای مهمله مشدد درآخر گویند ذررت الملح والدواء پاشیدم نمک ودوا را وچهڑکنا بالفتح بلغت عوام قصبات بمعنی نفرت کردن ستور بعربی نفر بنون وفا ورای مهمله وتوحش بتا وواو وحای مهمله وشین معجمه بر وزن تفعّل وبفارسی رمیدن ورم خوردن چهڑنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی ونون بالف رسیده کوفتن شلتوک در هاون بعربی دقّ بفتح دال مهمله وقاف مشدد درآخر وبفارسی

گویستن بفتح کاف تازی وکسر واو وسکون تحتانی وسین مهمله نیز گویند چهره بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی هیأت و حالت و بعربی سحنه بفتح سین مهمله وسکون حای مهمله وفتح نون وتا در آخر گویند در نهایه است وهی مفتوحة السین وقد تکسر ویقال فیها السحناء ایضا بالمد چهرسرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون ها ورای مهمله بالف رسیده مردم کم گوشت وباریک اندام ودراز بالا بعربی مشیق بفتح میم وکسر شین معجمه وسکون تحتانی وقاف در آخر وممشوق بر وزن معشوق ومشق بکسر میم وسکون شین معجمه وقاف در آخر وبفارسی چوبینه گویند چهری بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی کارد وبعربی سکین بکسر سین مهمله وکسر کاف مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند سکاکین بر وزن کاگین جمع آن بفارسی کارد وگزلک قلمتراش وترکی بچاق بجیم فارسی مشدد وگویند کارد که با نقلم تراشند بفارسی ازگلک بفتح کاف تازی وسکون زای معجمه وفتح لام وکاف تازی در آخر گویند چهری بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای مهمله مشدد وسکون تحتانی مجهول دانهای کوچک از سرب ویا از آهن که در بندوق وتوپ انداخته سر کنند بفارسی از اساجمه بسین مهمله وجیم فارسی گویند چهڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای هندی چوب باریک نرم که در دست دارند بعربی مطرق بکسر میم وسکون طای مهمله وفتح رای مهمله وقاف در آخر ومطرقه ومثیخه بمیم وتای فوقانی وخای معجمه بر وزن سکین ومثیخه بر وزن سکینه وقضیب بقاف وضاد معجمه وبای موحده بر وزن حبیب گویند وبفارسی چوب سیاست وچوب تعلیم گویند صاحب گوید شعر شاخ گل سبکرو از تردستی آب وهوا + چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار چهری مارنا بکارد زدن بعربی وجر بفتح واو وسکون جیم وهمزه در آخر گویند وجائه بالسکین از باب منع زدم او را بکارد چهکا چهک بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکاف تازی بالف رسیده وفتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وکاف تازی در آخر کسیکه از طعام وشراب خوب سیر شده باشد یا کسیکه از بسیار خوردن شراب بد مست شده باشد وهیچ نبیند بعربی از اسکران طافح بترکیب توصیفی بطای مهمله وفا وحای مهمله بر وزن فاعل گویند وبفارسی گلست بفتح کاف فارسی وفتح لام وسکون سین مهمله وتای فوقانی در آخر ومست طافح ومست سرشار ومست سیه ومست مستان ومست گذاره گویند وحید گوید بیت دل از من می رباید طفل شوخ آفت جانی + ز شیر دایه وار خون لها مستانی + فطرت گوید شعر یکبار نقش های خود ای بیخبر ببین + تا روشنت شود که چه مست گذاره + وتنها گذاره نیز بمعنی مست گذاره آمده سالک قزوینی گوید شعر بود ز دولت پروانه سر فراز جمع + مرا ز باده شوق اینقدر گذاره مکن چهکنا باجیم بالف ونون بالف کشیده خوب سیر شدن از طعام وآب بعربی امتلا بمیم ولام وهمزه در آخر بر وزن افتعال وتملؤ بر وزن تفعل گویند امتلا البطنه وتملأ من الطعام والشراب فعل از آن چهکاڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح کاف تازی مشدد ورای هندی در آخر بکف دست بر سر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله وسکون قاف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی سر جنگی وسر جنگ وبم بهای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان بازیچه طفلان بود عزت چه میخواهی + که سر جنگ جفای آسمان تاج است شاهنشاه را + شفائی هجو گوید شعر در گوشه دستار تو جای بم خاتون + گلدسته عاری ست ز بستان یوقی چهکڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف ورای هندی بالف رسیده نوعی از مرکب که گاو کشند بعربی ازاعراده بفتح عین مهمله ورای مهمله مشدد وبالف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی گردون چهیل بل بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح بای تازی وسکون لام دوم بمعنی فن وفریب بعربی مکر وخدع گویند چهلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وکاف تازی بالف رسیده پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر وقشاره بضم قاف وشین معجمه بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وپوست درخت را لحاء بکسر لام وحای مهمله با همزه ممدوده گویند وقرف بکسر قاف وسکون رای مهمله وفا در آخر بمعنی مطلق پوست وپوست انار وپوستی که از نان جدا شده ودر تنور بماند بمعنی پوست درخت نیز آمده وباین معنی قرافه بضم قاف هم آمده وقلف بکسر قاف وسکون لام وفا در آخر

بمعنی پوست غلافه بضم قاف همچنین و غلف بمعنی پوست درخت کندر و پوست انار هم آمده بفارسی همه را پوست گویند و پوست گندم وانگور و خربوزه را بعربی ذواة بذال معجمه و واو با الف و تا در آخر گویند و پوست پسته را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند **چھالکتا هوا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف تازی و تای فوقانی با الف رسیده و های مضموم و همزه ملینه با الف صفت هر ظرفیکه تا لب پر باشد مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله و ها با الف رسیده و قاف در آخر گویند قال الله تعالی و کاسا دهاقا بفارسی لبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید **شعر** سرشار دهی جام تغافل گنهت نیست ٭ اگر نه از نازکی حوصله **چھلکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون با الف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن اعم ازینکه از خوف باشد یا بی خوف بعربی النفح بالبول گویند نفح بالبول از باب ضرب فعل ازان **چھلنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن آرد را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده با الف و لام در آخر و منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن و لام در آخر و مسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و خرمه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن و غرویزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بروزن آن و گربال بالفتح کاف فارسی گویند **چھلوری** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر انگشت بر آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن بر آید و ناخن بیفکند بعربی باین معنی داحس بدال مهمله و حای و سین مهملتین بوزن فاعل و داحوس بدال مهمله با الف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله گویند و آن انگشت را مدحوس و بفارسی آن ریش را کژدمه گویند **چھلا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام مشدد و مفتوح با الف و ها در آخر انگشتری بی نگین بعربی فتخه بفتح فا و سکون تای فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی کچه بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی رائج گوید **شعر** دور گیتی کچه بپیش و تنگیش نیست ٭ دست هر کس که بران حلقه در گره زده است ٭ و اطلاق فتخه بر انگشترهائی که زنان در انگشتهای پا کنند نیز آمده و پا برنجن پا نیز گویند و چھلا بالفتح اول و سکون دوم و لام با الف گل بسیار که پا یا در آن فرو رود بعربی وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر و ردغه بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رتخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی و خای معجمه و تا در آخر و رزغه بفتح رای مهمله و زای معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی لای و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چخچله بجیم فارسی و هر دو جیم فارسی بروزن مرحله و شلمک بکسر شین معجمه **چھلا پهنا** بالفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد با الف کچه پوشیدن بعربی تفتخ بالفتح تای فوقانی و فا و ضم تای مشدد و خای معجمه در آخر بفارسی کچه در انگشت کردن **چھلا چھیول** بکسر جیم فارسی و ضم آن مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد و لام در آخر عبارت از آن که جمعی از حریفان دو جانب نشینند و حریفی از یکی پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و همه حریفانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی بر آید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد و بفارسی کچه بازی گویند ظهوری گوید **شعر** بر است بازی آن پی غلط زن کچه باز ٭ که جفت و ده پنج و سه بر طاق بچار ٭ و در اصطلاح کچه گل کردن و رو کردن عبارت از فاش شدن راز و ظاهر شدن راز چه بقاعده مذکور ظهور سر از لوازم است ظهوری گوید **بیت** ز مرغوله مویان در ایام گل ٭ دگر تا بیان را کچه کرد گل ٭ هم او گوید **شعر** نبود این همه بازندگی امان ظهوری ٭ ز حرف باز نشد حریف را کچه رو کرد ٭ و انگشتر بازی نیز گویند وحید گوید **شعر** ز لعب آسمان چشم سلیمان پیش می آید ٭ چو آن شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد ٭ **چھنا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد با الف رسیده جامه پاره که از آن آب و جز آن بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا با الف و تا در آخر و راوق برای مهمله با الف و ضم همزه و سکون واو و قاف در آخر و منطب بکسر میم و سکون نون و فتح طای مهمله و بای موحده در آخر و منطبه بزیادت تا در آخر و ماطب بروزن فاعل گویند و بفارسی

بالوئه شراب و درد و بتبرین چھنال بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیده و لام در آخر زن بدکار را گویند بعربی قحبه بفتح قاف و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و فاحشه و فاسقه و فاجره گویند و بفارسی زنجاب بفتح رای معجمه و سکون نون و فتح جیم فارسی و کاف تازی در آخر و روسپی و جلب بجیم معجمه و شین معجمه و کلند بضم کاف و فتح لام و کنغال و غر بفتح غین معجمه چنانکه گویند زن بیکار بیمار شود یا غر چھنگا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده کسیکه شش انگشت دارد و بعربی ازاشناتره و ذو الشنتره بضم شین معجمه و فتح آن و سکون نون و فتح تای فوقانی و اعنش بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون و شین معجمه در آخر و بفارسی شش انگشتی گویند چھنگانا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و خفای نون و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده کسی را در عطسه آوردن بعربی تعطیس بعین مهمله و طای مطبقه و سین مهمله در آخر بر وزن تفعیل گویند عطسه غیره از باب تفعیل فعل از آن چھنگلیا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و خفای نون و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی با الف انگشت کهین و خورد ترین انگشتهای دست یا بعربی خنصر بکسر خای معجمه و سکون نون و فتح صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی کالیچ بکاف بالف رسیده و سکون لام و کسر لام و جیم در آخر و کالیچ بزیادت یای تحتانی بعد لام و انگشت کوچک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرهنگ منظوم گوید بیت کلیک و کلیچک کلک است نام + که خنصر بخوانند تازیش عام + و بترکی چچلاق بکسر جیم فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند چھوٹنا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی رهائی یافتن بعربی نجاة بفتح نون و جیم با الف و تا در آخر و نجار بالمد و نجو بالفتح و نجایه بر وزن کرامه نجوت منه از باب نصر فعل از آن و تخلص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعل تخلص منه از باب تفعل فعل از آن و بمعنی جدا شدن هن بعربی انفکاک بفا و بتکرار کاف بر وزن انفعال گویند چھوڑنا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده بمعنی رها کردن بعربی ترک بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند ترکه از باب نصر فعل از آن و اطلاق بکسر همزه و سکون طای مهمله و لام بالف و قاف در آخر و تخلیه بخای معجمه و لام و تحتانی و تا در آخر بر وزن تفعله گویند و بفارسی واگذاردن نیز گویند و چھوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی بعربی قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و مقاطعه بر وزن مفاعله گویند قطع اخاه از باب منع و قاطعه از باب مفاعله فعل از آن و مهاجرة و مفارقة بر وزن مفاعلة و نیز بمعنی گذاشتن ستوران را به آچریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله و ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند و نیز گذاشتن سگ و مرغ شکاری را بر شکار بعربی ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند ارسل کلبه و صقره علی الصید بگذاشت سگ و صقر را بر شکار و نیز بمعنی بگذاشتن زن و جز آن بعربی تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین و را و حای مهملات بر وزن آن و نیز گذاشتن دست کسی را از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسل یده عن یده بگذاشت دست او را از دست خود و نیز چھوڑنا بمعنی خالی کردن توپ و بندوق با آتش از باروت بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند ضرب المدفع و البندق فعل از آن و بعضی لفظ تخلیه که بجای معجمه و لام بر وزن تفعله است نیز بدین معنی استعمال کرده اند چنانکه گویند خلی المدفع و خلی البندق و بفارسی سر دادن و سر کردن چھوکرا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجهول و کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده ساده رو را گویند اما اطلاق آن بر شرفا نیامده بعربی مطلق را امرد بفتح همزه و سکون میم و رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند مرد بالضم جمع آن چھونچھی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف بمعنی پارهٔ نیهای لنهی بعربی القصبة الصغيرة و اليراعة الصغيرة بفتح تحتانی و را مهمله با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی ناشوره بضم شین معجمه بر وزن باکوره گویند و چھونچھی نیز بمعنی زن تهی دست بعربی امرأة صفرة الید مضاف بسوی ید و خالیة الیدین و فارغة الیدین هم میگویند چھپا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا

و تحتانی بالف و بحذف الف کلمه ایست که بمعنی پلیدی گفته می شود هر گاه طفل خواهد که دست بر پلیدی خود نهد بعربی از اقّه بفتح قاف اول و دوم مشدد بر وزن بقه گویند و قِقّه بالتحریک بسه قاف نیز آمده و در نهایه است الصبی یحدث و یضع یده فی حدثه فیقول له امه قِقّه و یروی قَقِّه بکسر الاولی و فتح الثانیه و تخفیفهما و قال الازهری فی الحدیث ان فلانا وضع یده فی قِقّه و القِقّه مشی الصبی هو حدثه **چهیپ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بای فارسی در آخر و آن سپیدی رقیق باشد که بر ظاهر جلد پدید آید بعربی آنرا البهق الابیض بترکیب توصیفی بفتح با و ها و قاف در آخر و وضح بفتح واو و ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق الابیض بفارسی بهک سفید گویند **چهیجانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف بمعنی شگافته شدن سوراخ سوزن و غیره بعربی انخرام بنون و خای معجمه و میم بروزن انفعال گویند یقال انخرم ثقبه ای انشق **چهیچهڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف رسیده عصبی که با اندک گوشت بود بفارسی حالوس بضم لام و سکون واو و سین مهمله در آخر و چندره بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله و ها در آخر گویند و این از صاحب زبان بتحقیق رسیده **چهیپی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر بای فارسی و تحتانی معروف در آخر سکه بر جامها نقش و نگار کنند بعربی آنرا وشاء بفتح واو و شین معجمه مشدد و با همزه ممدوده در آخر و مشبح بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر جیم در آخر گویند در قاموس است المشبح المحسن الذی لشیء الشیاب الوانا و المشبحة المراة الصناع بالوشی بفارسی چاپه گر گویند **چهاپ** اگرچه بیای فارسی چوبی ست که بآن نقش بجامها و جز آن کنند و این در اصل لغت هندی ست مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را حذف کرده در کلام خود آورده اند حسین خالص گوید شعر

اگر ز وصل تو نقشم بکام ننشیند + ز بوسه چاپه کنم اطلس فرنگت را +

چهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی سوراخ بعربی ثقب بضم ثای مثلثه و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و خُربه بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر هم سوراخ است دبر را گویند عموما و سوراخ سوزن و کون را خصوصا و خَرب بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و خَرّابه بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد بالف و فتح بای موحده و تا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن و کون آمده و بفارسی سوراخ کون و فرج را سُوله بضم سین مهمله و فتح لام گویند و خَرت بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر سوراخ گوش و جز آن را گویند و بضم خا نیز آمده و سوراخ سوزن را بعربی سَمّ بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر نیز گویند قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ خلقی گوش را صماخ بکسر صاد مهمله و میم بالف و خای معجمه در آخر گویند و سوراخ تنگ و کوچک را بعربی خصاص بکسر خای معجمه و صاد مهمله بالف و صاد مهمله دوم در آخر گویند ثعالبی در تفصیل سوراخ گوید خرت الاذن خرتة الفاس سم الابرة ثقبة الذر کوة السقف و الحائط و قال بعضهم الصماخ فی الاذن من فعل الخالق و الخرتة فیهما من فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخربة بالباء فی الجلد و الخرتة بالتاء فی الحدید **چهیڑنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و نون بالف کشیده کسی را بی وجه رنجانیدن تا بر سر شورش آید بعربی تحریک بحا و رای مهملتین و کاف بر وزن تفعیل گویند و ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن افعال گویند و بفارسی از جا بر آوردن و نیز بمعنی آغاز کردن نغمه بفارسی پرده ساز کردن ظهوری گوید بیت

بیا مطربا پرده را ساز کن + طرب را در این نکته آواز کن +

و نیز بمعنی حرکت دادن اوتار را بعربی تحریک الاوتار و بفارسی زخمه بر تار زدن ایضا منه بیت

مغنی بیا زخمه بر تار زن + که می پیچد از غصه رگهای تن

چهیلا هوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده و ضم ها و همزه ملینه بالف هر چیز پوست باز کرده شده بعربی اَقشَر بفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجمه و رای مهمله در آخر و مُقَشَّر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل و مقشور بر وزن مفعول گویند و بفارسی بَختَه بفتح بای موحده و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند **چهیلن** بکسر اول مخلوط التلفظ بها

وسکون تحتانی معروف و فتح لام و نون در آخر تراشه هر چیز بعربی برایه بضم بای موحده و رای مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشه که از چوب
وقت تراشیدن به تیشه افتد بعربی آنرا نحاته بضم نون و حای مهمله بالف و فتح تا و تای دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن چوب بر آید بعربی آنرا خراطه بضم
خای معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله مفتوح و تای منقوطه در آخر گویند و بفارسی خراشه چھیلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون
بالف رسیده پوست باز کردن از چیزی بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و التحاء بکسر همزه
و سکون لام و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و همزه در آخر گویند و نیز خراشیدن چیزی را از چیز بمعنی خراشیدن شحم را از گوشت سحت بفتح سین مهمله و سکون
حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و خراشیدن گوشت را از استخوان بعربی عرق بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از روی
زمین بعربی سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و سحی بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض از باب نصر و ضرب فعل از ان و جرف بفتح جیم
و سکون رای مهمله و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل از ان و جلف الطین بلام بجای رای مهمله از باب نصر و ضرب همچنین و حک نمودن حروفها را از روی قرطاس بعربی
سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر گویند سحوت القرطاس از باب نصر فعل از ان و نیز بمعنی تراشیدن چوب بعربی آنرا نحت بفتح نون و سکون حای مهمله
و تای فوقانی در آخر و نجر بفتح نون و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند **چھینا چھینی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و نون بالف و کسر جیم
فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی را از راه خصومت و یا از راه اختلاط باهم کشیدن بعزم در ربودن از حریف بمعنی
منازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم و ذال معجمه و بای موحده بر وزن مفاعله گویند بفارسی کشمکش کشمکشان و کشمکش ظهیرا گوید **شعر** پیر میخانه نهید او مرا
دختر رز + بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم **چھینٹ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و تای هندی در آخر قطره ریزه که از آب
جهد بعربی آنرا رشاش بفتح رای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر و رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر و فضض بفتح فا و ضاد معجمه
اولی و ضاد معجمه دوم در آخر و فضیض بر وزن امیر گویند و بفارسی چکله بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح لام و ها در آخر و چکیره برای مهمله بجای لام گویند
مولوی روم گوید **شعر** پای آهسته نه که تا نجهد + چکله خون دل بهر دیوار + هم او گوید **بیت** هفت دریا اندک و یکقطره + جمله هستی ز موج بس چکیره + پرفشاندگی
و در محاوره حال گل بر سنگ نیز و چھینٹ نیز بمعنی جامه بوته دار بمعنی وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال عربان
بشکیل بکسر بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چیت بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و این
از توافق لسانین است با لفظ هندی فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید ع چون چیت بوته دار سیاه و سپید و سرخ + **چھینٹا پڑنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده عبارت است از اندک باریدن باران که بان زمین نم شود بعربی
ترشیش برای مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن تفعیل و ارشاش بر وزن افعال گویند فی الاساس رشت السماء وارشت فاصابنا رش من مطر بفارسی اندک باریدن
باران **چھینٹا دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده
آب زدن بر چیزی بعربی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد گویند رش الماء علی وجهه فعل از ان و اگر آب بر روی دیگ زنند تا غلیان تسکین فرو نشیند بعربی

آنرا تدویم بدال مهمله و واو و میم بروزن تفعیل و ادامته بروزن اقامته و ایفاف بتحتانی و قاف و فا بروزن افعال و تسکین بروزن تفعیل گویند و دوّمت القدر از باب تفعیل و ادمت القدر از باب افعال و اوقفت القدر از باب افعال و سکّنت القدر از باب تفعیل فعل ازان یعنی آب زدم بر روی دیگ تا جوشش فرو نشیند و نیز بمعنی فریب دادن بعربی خَدع بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خَتل بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی و لام در آخر و ختلان بروزن خفقان و بفارسی دم دادن و نیز خشم کسی السبحنان نرم فرو نشاندن بعربی تسکین و بفارسی سرد کردن **چهینک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و کاف تازی در آخر حرکتی است خاصه از دماغ برای رفع خلط و یا موذی دیگر باستعانت هوا از راه بینی بعربی آنرا عُطاس بضم عین مهمله و طای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و عَطسه بفتح عین و سکون طای مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر و بفارسی سَتوسه بفتح سین مهمله و ضم تای فوقانی و فتح سین دوم و ستوسر بروزن کبوتر و شُنوسه بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله و اشنوشه بفتح همزه و سکون شین معجمه اول و ضم نون و فتح شین معجمه دوم ابو الخیر گوید بیت دماغ خشک از اشنوشه تر بچو آرد + گوش گر دوران الکند کر + بترکی تُشکرک بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه و کاف تازی و رای مهمله گویند **چهینکنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده اشنوشه کردن بعربی عَطس بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر و عُطاس بضم عین مهمله گویند عطس از باب ضرب و نصر فعل ازان و بفارسی عطسه زدن و دادن و بر آمدن امیر خسرو گوید بیت یافت نخست اوم ازان لور ناب + عطسه زد از دیدن آن آفتاب + خاقانی گوید شعر از جگر جیبش خان جاک زند جوش خون + عطسه خونی دهد بینی شیر آن زشم + عرفی گوید شعر عطسه که از مغز کمان تو بر آید + در ریزد و نگر بیابان بقا خون عدم را + **چهین لینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده از کسی چیزی بزبردستی گرفتن بعربی سَلب بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و استلاب و اختلاس بخای معجمه و بای موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند در صحاح است اختلست الشی اذا اخذته مغالبة انتهی و تغشمر بغین و شین معجمتین و میم و رای مهمله بروزن تفعلل گویند در حدیث خیبر جبیب قال قاتله الله لقد تغشمرها ای اخذها بجفار و عنف + و بفارسی در ربودن **چهینی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آهن که بآن آسیا را تیز کنند بعربی آنرا مِنقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی آژینه بزای فارسی بروزن آدینه و آسیا زنه و آس آژن و آس افزن گویند + **باب جیم فارسی با یای تحتانی** + **چیان** بکسر اول و دوم بالف رسیده و نون غنه در آخر تخم ثمر هندی بعربی نواة التمر الهندی و بفارسی تخم تمر هندی **چیپر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و رای هندی ساکن در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا رَمَص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا غَمَص بفتح غین معجمه و سکون میم و بصاد مهمله در آخر گویند و بهندی آنرا کیچر هم میگویند چنانکه خواهد آمد **چیت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر و نیز با زیادت الف در آخر هم گویند بمعنی هوش بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله بالف و کاف در آخر **چیتا** بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی بالف رسیده درنده ایست شکاری که چابکتر از پلنگ بعربی نَمِر بفتح نون و کسر میم و رای مهمله در آخر گویند نمار بروزن کتاب و نُمور بضم و انمر بروزن افلس جمع آن و کنیت او ابو الابرد و ابو الاسود و ابو الحطّان بکسر حای مهمله و تشدید طای مهمله و ابو جهل است و ماده اش را نمره گویند و کنیت او ام الابرد و این ماخوذ است از ابرد بمعنی جایی که سیاه و سفید باشد و پوست نمر همچنین است و بفارسی نر او را یوز بضم تحتانی و ماده او را یوز ماده گویند **چیچری** بکسر اول و سکون دوم معروف

و جیم فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نیز آمده و آن کرمی ست که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ و مانند آن بچسپد و خون می مکد بعربی آنرا قُراد بضم قاف و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند قِردان بکسر قاف جمع آن و عَلَس بفتح عین مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر و طِلح بکسر طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن ملیح و قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی کنه بفتح کاف تازی و نون گویند و نوعی از آن کلان ست بعربی آنرا قُرشوم بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قِرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله و شین معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند **چیچک** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل آبلهائی که اکثر بر بدن بچگان بر می آیند و ریم می کنند بعربی آنرا جُدَری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک رسیده را بعربی مَجْدُور بر وزن مغفور و مُجَدَّر بر وزن معظم بصیغه اسم مفعول گویند و سیکه در همه عمر او را چیچک نیامده باشد بعربی او را قُرحان بقاف و رای مهمله بر وزن عمران گویند و قسمی از چیچک ست دانهای خرد وار دو بعربی آنرا حَصْبه بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک و بر وزن فرحه نیز آمده و بفارسی سرخچه و سرخیچه و سرخژه و سرخیژه گویند و نیز قسمی از چیچک ست که آبله سفید دارد و در رو میکند بعربی آنرا حَماقه بفتح حای مهمله و میم با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند **چیچک رو** کسیکه داغ چیچک بر رو دارد و بعربی مَجْدُور الوجه و مُجَدَّر الوجه گویند و در اساس ست جُدِرَ الصبی و جُدِّرَ و هو مَجْدُور الوجه و مجدّر الوجه و بفارسی آبله رو و پر زده رو گویند و اصلش آن ست که در وقت پختن نواله نان را پهن کرده پر مرغ در آن میخلانند و آن نشانها بعد پختن باقی می مانند و آن نان را پر زده گویند و بسبب مشابهت بر چیچک رو اطلاق کردند شاعری گوید **شعر** پروانه عبث پر زده بر گرد رخ شمع + در پیش رخت شمع فلک پر زده روئے + و پر زده رو هم گویند شاعری گوید **رباعی** تا صنع ازل نیک و بد دهر نگاشت + یک پر زده رو چو تو در وهم نداشت + چاویده برآمدی ز بطن مادر + گویا کس مادر تو دندان هم داشت **چیخ** بکسر اول و سکون دوم معروف و خای معجمه در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت بر آرند بعربی آنرا ضَجِیج بفتح ضاد معجمه و کسر جیم و سکون تحتانی و جیم دوم در آخر گویند در نهایه ست الضجیج الصیاح عند المکروه و المشقة و الجزع **چیر اُتار** بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله با الف و ضم الف دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله ساکن و نون با الف کشیده بزبان لولیان و لوطیان عبارت ست از ازاله بکارت بعربی آنرا اِفْتِضاض بفا و تکرار ضاد معجمه و افتراع بفا و را و عین مهملتین بر وزن افتعال و فَرْع بفتح فا و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند فَرَعَ البکر از باب منع و افترعها و افتضّها از باب افتعال فعل از آن و طَمْث بفتح طای مهمله و سکون میم و ثای مثلثه در آخر گویند طَمَثَ البکر از باب ضرب و نصر فعل از آن قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم ولا جانّ بفارسی دوشیزگی بردن **چیرنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی شگافتن پس اگر دمل و بثره را شگافند بعربی بَطّ بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند بطّ الجرح و البثرة از باب نصر فعل از آن و اگر چوب را شگافند شقّ بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققتُ الحطبَ از باب نصر فعل از آن و اگر کاغذ و جامه را پاره کنند بعربی مَزْق بفتح میم و سکون زای معجمه و تمزیق بر وزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خَرْق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و تخریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن **چیره** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از دستار رنگین ست ظاهرا هندیست اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند زیرا که در هندوستان آمده الفاظ هندیه را در کلام خود استعمال نموده اند طغرا گوید **بیت** عجب نیست

از سرو بالابلند + که از عشق پیچان شود چیره بند + سلیم گوید شعر ز عکس ماه و موج آب در شبها بجوش ایم + که پندارم بت من چیرهٔ زر تار می بندد + و نیز بمعنی دوشیزگی بعربی آنرا عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکارة بباي موحده و کاف و رای مهمله بر وزن سخاوت و بفارسی دختری و دختره نیز گویند چیره ابند کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح لولیان هند زنی را گویند که ازاله بکارت او نشده باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحده و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند ابکار بر وزن افکار جمع آن و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن حمرا گویند و بفارسی دوشیزه چیل بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر مرغی ست جیفه خوار شکاری بلند پرواز بعربی آنرا حداة بکسر حای مهمله و فتح دال مهمله و همزه و تا در آخر بر وزن عتبه گویند حداء بحذف تا بر وزن عنب و حدار بر وزن طباع و حدان بالکسر جمع آن و شهاجر بفتح شین معجمه و ها با الف و کسر جیم و رای مهمله در آخر گویند و واحد آن نیامده و بفارسی زغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و خات بخای معجمه و تای فوقانی در آخر و گید بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بغین معجمه و جیم تازی و غلیواز بزای معجمه بجای جیم و گلیواج بکاف فارسی و خاد بخای معجمه با الف و دال مهمله در آخر و چنگلاهی بر وزن تختگاهی و ترکی سار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام با الف بمعنی غلام فارسیان تصرف کرده چیله میخوانند بعربی عبد و بفارسی بنده چین بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بمعنی آسایش بعربی راحة براء و حای مهملتین بر وزن ساعة و بفارسی آرام نیز گویند بکسر اول و سکون دوم معروف لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند اعم از انکه شکن پیشانی باشد یا شکن پوست همه بدن و بفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف و خای معجمه و میم در آخر نیز گویند چین چین بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه بتکرار لفظ حکایت آواز گنجشک وقتیکه جانور شکاری او را بگیرد یا کسی بچه او را بردارد بعربی سقسقه بتکرار سین مهمله و قاف بر وزن دحرجه گویند و بفارسی چاوچاو و فخری گوید شعر بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت + گنجشک وار آرد پیوسته چاوچاو + چینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و رای مهمله در آخر گویند و نیز هر چیز منسوب بسوی چین را عموماً و کاسه را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند و آن معرب ست چیولی بکسر اول و دوم مجهول و همزه ملینه مضموم و کسر لام و سکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی گنده و سفت بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی تافته چیونٹا بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو معروف و نون غنه و تای هندی با الف رسیده نوعی از مور کلان بعربی آنرا عجروف بضم عین مهمله و سکون جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی مور سوار گویند چیونٹی بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر نمله بزیادت تای و ترکی قرنجقه بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچهٔ کوچک را بعربی ذر بفتح ذال معجمه و رای مهمله مشدد و در آخر گویند ذره بزیادت تای و بفارسی مورچه گویند چینیه بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در آخر لغت فارسی ست بمعنی دانه مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان را دهند بعربی آنرا دخن بضم دال مهمله و سکون خای معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی شوشو بضم

هر دو شین دار زن وبترکی تاریق بتای فوقانی وکسر رای مهمله وسکون قاف گویند سرد وخشک ست در درجهٔ دوم وبعضی گرم گفته اند کذا فی
بحر الجواهر **باب حای مهمله با الف** **حاجت** بفتح جیم لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل وان معروف ست در صحاح ست
الحاجة معروفة والجمع حاج وحاجات وحوج وحوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة وکان الاصمعی ینکره ویقول هو مولد وانما انکره لخروجه عن القیاس
والا فهو کثیر فی کلام العرب وصاره بصاد مهمله با الف ورای مهمله مشدد مفتوح وتا در اخر یقال لی قبل فلان صارة **حاضر جواب** لغت
عربی ست در اردوی هندی بسکون را مستعمل کسیکه فوراً وبی تامل جواب دهد بعربی آنرا تلقاع بکسر تای فوقانی ولام وقاف مشدد با الف وعین مهمله
در اخر وتلقاعه بزیادت تا در اخر گویند ودر صحاح ست التلقاعة بالضم والتشدید الرجل الحاضر الجواب **حاضر ضامنی** کفالت کردن بحاضر کردن
کسی بعربی الکفالة بالنفس **حاضر ضامن** کسیکه کفالت بحاضر کردن کسی نماید بعربی اور الکفیل النفس وزعیم النفس بزای معجمه وعین مهمله ومیم بروزن
امیر گویند **حاضر کرنا** مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بعین مهمله وتای فوقانی ودال مهمله بروزن تفعیل واعتاد بروزن افعال گویند
قال الله تعالی واعتدت لهن متکأ ای حاضر ومهیا کرد زلیخا برای زنان تکیه را ونیز چیزی را حاضر کردن بعربی احضار بروزن افعال گویند
حال لانا وجد کردن بعربی وجد بفتح واو وسکون جیم ودال مهمله در آخر وسماع بفتح سین مهمله ومیم با الف وعین مهمله در آخر وبفارسی حال کردن
وسماع کردن شانی تکلو گوید **بیت** دی شب نظر در آینه باخط وخال کرد + خال وخطی بدید که افتاد وحال کرد + **باب حای مهمله با جیم عربی**
حجاب بالکسر لغت عربی ست بمعنی پرده در اردوی هندی وفارسی بمعنی شرم مستعمل علی قلی میلی گوید **شعر** رسوائیم رسید بجائی که از حجاب دیگر
به پیش او نتوانم گذر کنم + **حجت** بالضم لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بعربی دلیل وبرهان بضم بای موحده هم گویند **باب**
حای مهمله با رای مهمله + **حرارت** بفتح اول ودوم با الف وفتح رای دوم وتای فوقانی در آخر لغت عربی ست بمعنی گرمی در اردوی
هندی وفارسی مستعمل بمعنی حرکتی وجنبشی که از غلبه شوق عارض شود وبسبب آن دست وپا زدگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد وسماع امیر خسرو
گوید **بیت** زهره که دریافت از ان صبح تاب + کرد حرارت زدن آفتاب + بعربی اهتزاز بها وبتکرار زای معجمه بروزن افتعال وهزة بکسر ها وزای
معجمه مشدد وتا در آخر فی الصحاح هز الحادی الابل هزیزا فاهتزت هی اذا تحرکت فی سیرها بحداثه **حرام مغز** لغت فارسی ست در اردوی
هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت که رشته مانندی سفید در استخوان گردن تا به پشت رسیده بعربی نخاع بحرکات ثلثه نون وخای معجمه با الف
وعین مهمله در آخر گویند **حرام زاده** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل شخصی را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربی آنرا ولد الحرام
وولد السحت بضم سین مهمله وسکون حای مهمله وتای فوقانی در آخر ونغل بفتح نون وکسر غین معجمه ولام در آخر ونغیل بروزن امیر گویند وبفارسی زنازاده
وتخم حرام وجامغول وداغول بدال مهمله وضم غین معجمه ودغول گویند ودر عرف بمعنی کسیکه بدذات وفتنه انداز باشد بعربی آنرا شریر بشین معجمه وبتکرار
رای مهمله بروزن امیر گویند وبفارسی فتنه انگیز گویند **حرام کا مال** مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی آنرا سحت بضم سین مهمله وسکون
حای مهمله وتای فوقانی در آخر گویند در اساس ست فلان یاکل السحت واسحت فی تجارته کسب السحت وبفارسی مال حرام **حرص** بکسر اول

وسکون دوم لغت عربی ست ودر اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی آرزو وآزمند شدن تعبر بعربی طمع بالتحریک عشم بفتح عین مهمله وشین معجمه ومیم در آخر وعشمه بزیادت تا در آخر **حرِصی** بکسر اول وسکون دوم وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه حرص دارد بعربی حریص بفتح حای مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وصاد مهمله در آخر وطامع وطمّاع بروزن شدّاد وطمِع بروزن کتف وبفارسی آزمند وآزور گویند **حرِیف** بروزن خریف لفظ عربی ست بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس باهم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بمعنی اورا قِرن بکسر قاف وسکون رای مهمله ونون در آخر گویند وبفارسی هم اورد وهم نبرد وهمتا ودر اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل ست تعبر بمعنی آنرا عدوّ بفتح عین مهمله وضم دال مهمله وواو مشدد در آخر گویند **حرِیره** بروزن کریمه لغت عربی ست ودر اردوی هندی مستعمل نوعی از آشام ست بعربی آنرا حسو بفتح حای مهمله وسکون سین مهمله وحسیه بروزن قضیه وحسار بالفتح وبالمد وحسوّ بروزن عدوّ گویند ونزد اطبا حسار وحسوّ حریره که از سبوس گندم وجز آن روغن انداخته پزند **باب حای مهمله با قاف** + **حُقّه** بضم اول وقاف مشدد لغت عربی ست بمعنی درج ودر اردوی هندی بمعنی قلیان مستعمل وفارسیان هم بمعنی قلیان استعمال کرده اند میر امامی گوید **شعر** حقه ریزد عطر از گلهای رنگارنگ او + خوشتر ست از بوی ریحان دود تنباکو مرا + میر افضل ثابت آله آبادی گوید **شعر** کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا + مبادا از عکس دود او شود نوخط رخ صافت بعربی آنرا در محاوره حال بُوری بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف ومَداعه بفتح میم ودال مهمله با الف وفتح عین مهمله وتا در آخر وبفارسی قلبان وغلیان بغین معجمه گویند وحید گوید **بیت** چه گویم ز قلیان وقلیان فروش + کز و همچو قلیان دلم راست جوش تاثیر گوید **بیت** بر زد خویش چون غلیان کدورت می کشم + همدمی گو تا زخود درد دلی خالی کنم **باب حای مهمله با لام** + **حلال کرنا** بریدن گردن حیوانات بطریق شرعی بمعنی ذبح بفتح ذال معجمه وسکون بای موحده وحای مهمله در آخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند نحر البعیر بجیم وزای معجمه ورای مهمله از باب نصر واجتزر از باب افتعال ونحر البعیر بنون وحا ورای مهملتین از باب منع گویند واگر گاو وگوسفند را ذبح کنند گویند ذبح البقرة والشاة از باب منع **حلکاری** بفتح حای مهمله وسکون لام وکاف تازی بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف لغت فارسی ست ودر اردوی هندی مستعمل نقوشی که از طلا یا سیم محلول بر جامه وجز آن کنند جنون گوید **شعر** زنگار غیر کرده وا نمی تواند کرد + کسیکه در گره جامهای حلکاری ست + بعربی مُذهب بضم میم وسکون ذال معجمه وفتح ها وبای موحده از باب افعال ومذهّب بتشدید ها از باب تفعیل وذهیب بروزن امیر گویند واگر از نقره محلول کنند بعربی آنرا مفضض بفا وتکرار ضاد معجمه بروزن مشجّر گویند **حلوان** بفتح اول وسکون دوم بچه بز ومیش را گویند که گیاه بخورد وشیر نوشد بعربی بچه بز را که گیاه بخورد سَخله بفتح سین مهمله وسکون خای معجمه وفتح لام وتا در آخر وبهمه بفتح بای موحده وسکون ها وفتح میم وتا در آخر گویند وبچه میش را که گیاه بخورد بعربی جفر بفتح جیم وسکون فا ورای مهمله در آخر وعتود بفتح عین مهمله وضم تای فوقانی وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند وبعد ازان عناق بفتح عین مهمله ونون با الف وقاف در آخر وبچه را که از شکم بر آمده باشد آنرا حُلّام بضم حای مهمله ولام مشدد با الف ومیم در آخر گویند ودر نهایه است وفی حدیث عمر انه قضی فی الارنب یقتلها المحرم بحلّام جاء تفسیرها فی الحدیث

انه الجدی وقیل یقع علی الجدی الحمل مین تضعه امه ویروی بالنون والمیم مبدل منها وقیل هو الصغیر الذی حلمه الرضیع ای سمنه فتکون المیم اصلیه و بفارسی بچه میش ومیش بچه گویند وبچه بز را بفارسی بزغاله گویند **حلوا سوهن** بفتح اول قسمی از حلواست بفارسی آنرا حلوای سوهان گویند سلیم گوید بیت بدین تلخی کام از حرص دندان + بنگر دم تیز بر حلوای سوهان + شوکت گوید بیت نمک از خنده دارد پسته لعل سخن گویش + ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش **حلوانی** بالفتح وبکسر همزه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه شیرینی فروشد منسوب بسوی حلوا وبعضی حلوانی بنون هم گویند وبفارسی حلوافروش وحلواگر مولوی روم گوید بیت تا نگرید کودک حلوافروش + دیگ بخشایش نمی آید بجوش + سیفی بدیعی گوید بیت آن شکرریز از لب شیرین مه حلواگر ست + گوئی آن مه را دهان تنگ تنگ شکر ست **باب حای مهمله با میم**

حمام بفتح اول و میم مشدد وبالف و میم دوم در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست وحمامات جمع آن وبعربی دیماس بفتح دال مهمله وسکون تحتانی و میم بالف و سین مهمله در آخر هم گویند وبالکسر نیز آمده ویامیس ودمامیس جمع آن اندمس از باب انفعال در آمد در حمام وبلان بفتح بای موحده ولام مشدد وبالف ونون در آخر گویند بلانات جمع آن بفارسی گرمابان وگرماوان وگرمابه گویند **حمیل** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام در آخر اماله حمائل قلاده که در گردن انداخته از دستها گذرانیده زیر بغل اندازند در زبان اردوی هندی مستعمل ست بعربی حمائل ووشاح بکسر واو وشین معجمه بالف وحای مهمله در آخر گویند **باب حای مهمله با واو** + **حور** بالضم جمع حوراء بوزن حمراء لغت عربی ست بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد باسیاهی سخت در اردوی هندی وفارسی بمعنی مفرد مستعمل ست فغانی گوید بیت چو بمیخانه رسید سخن دور گذار + دختر رز طلبیدی هوس حور گذار + وگاهی آنرا بالف ونون جمع آرند سعدی فرماید شعر حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست + وگاهی در لفظ حور یای خطاب زیاده کرده حوری گویند امیر خسرو گوید مصرع حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری + وگاهی حور را جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید شعر شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد + حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + **حوض** بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروف ست حیاض بالکسر جمع آن وصهریج بکسر صاد مهمله وسکون ها وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وجیم در آخر صهاریج بالضم صاد مهمله ونصیب بکسر صاد مهمله وصهری بکسر صاد مهمله وسکون ها وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی آبدان گویند ونیز گوی که کاغذگران مایه کاغذ را در آن حل کرده کاغذ سازند بفارسی آنرا تنور گویند طاهر وحید در تعریف کاغذگر گوید بیت ز آب تنور ست کارش روان + ازین آب میگردد این آسیا **حویلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی دوم معروف و اماله حوالی که گرداگرد را گویند مولوی جامی گوید بیت اگر افتد قبول رای عالی + فرستیمش بآن دلکش حوالی + هندیان بمعنی خانه استعمال کنند وبعضی دار بدال مهمله بالف ورای مهمله در آخر گویند دور بروزن نور جمع آن **باب خای معجمه بالالف** + **خاصه** بتشدید صاد مهمله لغت عربی ست هندیان وفارسیان بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصه امرا وسلاطین استعمال کنند میرزا مهدی گوید بیت نیست انعام خدا روزی بانعامی چند + نشود خاصه حق ما حضر عامی چند + ونوعی ست از قماشهای معروف که در هندوستان بافند طغرا در تعریف پیر مغان گوید بیت بترک تعلق چو میداد تن + شد از خاصه وصد تش پیرهن + **خاطرخواه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل

بمعنی چیزیکه موافق طبع باشد بعربی مرغوب و مرضی و مشتهی و بفارسی خاطر پذیر و خاطر پسند هم گویند **خاک توده** ترکیب فارسیست دار و دوی هندی مستعمل و بعضی از محققین که هندی گمان برده منشاء آن کم التفاتی بوده حسین واعظ قزوینی در ابواب الجنان گوید + خاک توده زمین را با جنس سینه سپر ساخت و بفارسی آنرا آماج و آماجگاه و آماج خانه نیز گویند میر الهی گوید شعر خنده ان شود از گوش کمان غنچهٔ زنبق + بر سینهٔ آماج زند شاخ گل از تیر تاثیر گوید شعر آماجگاه تیر حوادث نمیشود + آنکس که خویش را بجهان بغرض گرفت + وحید گوید ع در آماج خانه چو کردم گذر + **خاکروب** لغت فارسیست بمعنی کسیکه جاروب زند طالب آملی گوید شعر چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم + ننگ می آید ببوی گل هم آغوشی مرا + خواجه حافظ شیرازی گوید شعر اگر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگانرا + بعربی آنرا الکناس بفتح کاف و نون مشدد با الف و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی بمعنی کسیکه روب خانه را پاک کند و جاروب زند در محاوره حال عربی آنرا مطهر بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی جلال و جلالکار بفتح جیم و تشدید لام کناسی را گویند که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد اما در هندوستان این کار هم پیشهٔ خاکروبست که او جای خانه را پاک کند و در عربی جلاله گاوی را گویند که نجاسات را خورد و علامهٔ زمخشری در فائق گوید کنایه کرده اند از نجاسات بجله که پشک را گویند و از نجهت گاوی که جله خورد از اجلاله گویند **خاکشتی** بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست و دانی ریزه و سرخ بعربی آنرا خبه بفتح خای معجمه و فتح بای موحده مشدد و نا در آخر گویند و بفارسی خاکشو و خاکشی بزای فارسی نیز گویند گرم تر است در اول **خاگینه** با کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح نون و ها در آخر مخفف خایه گینه ست و آن نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی آنرا عجه بضم عین مهمله و جیم مشدد و نا در آخر گویند و بفارسی خانه ریز و خایه گینه نیز گویند **خالی** لغت عربیست در اردوی هند مستعمل بمعنی تهی ابو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را انا صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در قاموس ست صفر بالضم خالی و بحرکات ثلثه نیز آمده اصفار بر وزن احباب جمع آن انا ء اصفار و آینه صفر بالضم ظرفهای تهی انتهی و شکم تهی را از طعام بطن طاو بطای مهمله گویند بوستان خالی از درختان را اخم بکسر خای معجمه و میم مشدد گویند و زمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و زمین خالی از گیاه را مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و زمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم و ضم آن و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خانه خالی را دار خاویه بخای معجمه و واو بر وزن راضیه گویند و ابر خالی از باران را غمام جهام بفتح جیم و ها با الف و میم در آخر گویند و چاه خالی را از آب نازح بفتح نون و کسر زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و دل خالی را قلب فارغ گویند و خطی که خالی از نقطها بود خط غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و درخت خالی از برگ را شجر سلب بضم سین مهمله و لام و بای موحده در آخر گویند **خانسامان** در هندوستان کسی را گویند که سامان خانهٔ مردم را انجام دهد بفارسی آنرا میر سامان و ناظر بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید شعر گرچه خطر راه تبسم بلبش تنگ گرفت + میر سامان نگه عشوهٔ طرز آراست + مخلص کاشی گوید شعر کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او + ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب ست + اسمعیل ایما گوید بیت فارغ و بی ننگ نشستیم از باز دید ابیات + گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات **خانه باغ** باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی آنرا حدیقه گویند بفارسی بستان **خانه داماد** دامادیکه پدر عروس او را بفرزندی گیرد و بخانهٔ خود دارد + وحید گوید شعر ز آتش که شد خانه داماد آب + عروسی ست در خانهٔ شیخ و شاب

خاوند بفتح واو لغت فارسی ست مخفف خداوند در اردوی ہندوستانی مستعمل بیرم خان گوید شعر بی ضد بود و منت ہر خاوندی که کردم + یارب مبادکس را خاوند بی عتاب + بعربی مالک و مولی گویند و خاوند بکسر واو در اردوی ہندی بمعنی شوہر مستعمل ست بعربی بَعْل بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر و زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند و بفارسی شوی و بترکی اَئُوشقه بفتح ہمزه و ضم بای موحده و سکون شین معجمه و فتح قاف و ہا در آخر

باب خای معجمه با جیم فارسی **خچّر** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای مهمله در آخر و آن حیوانی ست متولد از اسب و خر بعربی آنرا بَغْل بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند بغال بروزن کتاب جمع آن و بفارسی استر گویند و کنیت آن ابو الاشجع بشین معجمه و حای مهمله و جیم در آخر و ابو الحرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و ابو قضاعه بقاف و ضاد معجمه و عین مهمله و ابو قموص بقاف و میم و صاد مهمله و ابو العصفر بصاد مهمله و قاف و رای مهمله و ابو کعب بکاف و عین مهمله و بای موحده در آخر و ابو مختار و ابو ملعون و ابن ناہق و ابو الاثقال و ماده را بغله بزیادت تا گویند

باب خای معجمه با دال مهمله + **خدا اُٹھالی** بضم الف و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول یعنی خدا ابهر اند بعربی اماتَ الله و بفارسی خدا بر دارد و از میان بر دارد عالی گوید شعر نشسته چنان قوی که بر دامنش + کار دگری نیست خدا بر دارد + سنجر کاشی گوید شعر بسوی او نه بینم سیر تا نگه نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دارد + **خدا سی کام پڑنا** گذشتن کار از تدبیر و چاره بفارسی کار بخدا افتادن تاثیر گوید شعر حق شناسان پی مطلب سان نروند + کار دشوار چو افتد بخدا می افتد + **خدا نخواستہ** لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل یعنی خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لا قدّر الله و بفارسی خدا ناکرده و خدا نه پسندد نیز گویند میر نجات گوید شعر خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند + نمی بندند از مهر چه یارب چشم قاتل را + صائب گوید ع عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد + **خدمتگار** لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل کسیکه خدمت گزاری کند وحشی گوید شعر غلامی ہست وحشی نام و میجوید خریداری + ببازار نکو رویان خدمتگار میخواہد + بعربی خادم و بمحاوره حال فارسی آدم گویند و بترکی توبوقچی بضم تای فوقانی و ضم بای موحده و سکون قاف و کسر جیم فارسی

باب خای معجمه با رای مهمله + **خرّاٹی** بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر تای ہندی و سکون تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب بر آید بعربی غطیط بالفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه و خریر بخای معجمه و بتکرار رای مهمله بروزن امیر و خرخره بروزن دحرجه و بخ بفتح بای موحده و خای معجمه مشدد و بخبخه بتکرار با و خای معجمه بروزن دحرجه گویند و بفارسی صفیر خواب و نفیر خواب و خر خر و حید گوید بیت چشم ما از بینش خود بند دام حیرت ست + گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت ست + ثعالبی در ترتیب اصوات خفته گوید فخیخ بفا و بتکرار خای معجمه بروزن صریح آواز خفته را گویند و چون از آن زیاده شود بخیخ بفتح بای موحده و تکرار خای معجمه بروزن امیر گویند و چون از آن هم زیاده شود غطیط میگویند و چون از آن هم زیاده شود جخیف بجیم و خای معجمه و فا بروزن امیر گویند در حدیث ابن عمر ست رضی الله عنهما انه نام حتی سمع جخیفه ثم صلی و لم یتوضأ **خراد** بفتح اول و دوم با الف رسیده و دال مهمله در آخر آله ایست که بر آن چوب را ہموار کنند بعربی آنرا مخرط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر و مخراط بروزن محراب گویند **خرادی** بزیادت تحتانی در آخر کسیکه چوب را ہموار کند بعربی آنرا خراط بخای معجمه و را

و طای مهملتین بر وزن شداد گویند و بفارسی خراد بدال مهمله بر وزن شداد ظهوری گوید بیت فرو برد از عدالتش خراد + رنده که درو است کجروی زنهاد + **خربوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح زای معجمه و های مخفیه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و ان بار درختی است معروف و بعضی از محققین گفته اند بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان فیضی گوید ع خربوزه بخور ترا الفالیز چکار + و خربزه بحذف واو مخفف آن سعدی گوید **شعر** قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار + در قاموس است البِطّیخ بالکسر البطّیخ عربی صحیح واصله فارسی و در نهایه خربزی و در حدیث انس است رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب والخربز وهو البطیخ بالفارسیة انتهی و ترکی قاون بفتح قاف و سکون واو و ضم واو دوم گویند و خربوزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ را گفته اند و ضَدَج بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سَفچ و سَنفچه بفتح سین مهمله و سکون فا و فتح جیم فارسی و سفزه بزای فارسی فخری گوید مصرع که خورد است از فلان فالیز یک سفچ + شیخ عبد الله انصاری گوید + سر بی سجود سفچه و کف بی جود کفچه ابو منصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند بعد از ان خضف بالتحریک و آن بزرگتر از ان باشد بعد از ان قحّ بضم قاف و حای مهمله مشدد و در آخر گویند و ضَدَج بالتحریک همه را گویند تا مدتیکه خام است بعد از ان بطّیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربوزه را بفارسی فرتوک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و کاف در آخر هم گویند **خرج** بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند بفارسی هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر فردوسی گوید بیت هزینه بباید ز گنج کهن + دل از بیشی گنج بیرنج کن + و نیز خرج بمعنی مال در اردوی هندی و فارسی مستعمل است از عالم التسمیة الشیء باسم ما یؤول الیه زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که بر آن خرج بکار برید ندارم نظامی گوید بیت سران را رسانید تا رک بتاج + بسی خرجها داد و بستد خراج **خرج بالائی** خرجی که سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ موضوع فارسی گویان هند است چنانکه بعضی از محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر گشت نقد اشک ما صرف هوای خوش قدان + سکه مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا + و در فارسی خرج بالادستی و بالاخرجی گویند **خُرجی** بضم اول و سکون دوم و کسر جیم تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در ان نهاده بر ستور بار کنند و بعضی خُرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بر وزن افواج جمع آن و فارسیان تصرف کرده خرجین گویند نعمتی گوید بیت چو خرجین معده پر از می کنم + ابره کوه سرین طی کنم + و هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند و بفارسی آنرا جوال بضم جیم و واو با الف و لام در آخر و غنج بفتح غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و باردان بهای موحده بر وزن کاردان **خرچی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و زریکه زنان فاحشه را در اجرت زنا دهند و در عربی اجرة الزنا و اجرة السحت بضم سین مهمله و مهر البغا گویند بمجاوره حال عربان برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس برطیل را بمعنی رشوت گفته بفارسی جرمه بفتح جیم فارسی و سکون را و های مخفیه در آخر گویند و زنیکه بشبهه با او مباشرت کرده باشند چیزیکه در مزد او دهند بعربی انرا عقر بضم عین مهمله و سکون قاف

و رای مهمله در آخر گویند **خُرفه** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از سبزی ست بعربی انرا البقلة الحمقاء و البقلة المبارکة و فرفخ بفتح هر دو فا و رِجله بکسر رای مهمله و سکون جیم گویند سر دو هست در دوم **خَرگوش** بفتح اول جیوانی ست معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت کهرها خواهد آمد **باب خای معجمه بازای معجمه** + **خزانچی** کسیکه خزانه در حفاظت وسپرد او باشد بعربی آنرا خازن بخای و زای معجمتین و نون بروزن فاعل و خزّان بروزن شدّاد گویند و بفارسی خزینه چی و خزینه دار و گنجینه دار گویند سیفی گوید **بیت** ماهِ خزینه چی که چو دُر یگانه است + دُر بیت شاهوار که اندر خزانه است + **خِزانه** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل جای جمع کردن مال بعربی مَخزَن بروزن مکمن نیز گویند و بفارسی گنجینه و گنج گویند **باب خای معجمه باشین معجمه** + **خُشتک** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف تر بعربی یابِس بیای تحتانی بالف و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر گویند **خُشتکا** بالضم در هندوستان طعامی ست که برنج را در آب پخته میخورند بعربی بَهَطّ بفتح بای موحده و ها و طای مطبقه مشدّده در آخر گویند کذا فی القاموس و در ایران خسکه پلاو بی روغن و آرد گندم را گویند **خُشکی** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف تری بعربی یُبس بالضم یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی بمعنی آرد خشک که گلوله نان را بآن آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا اَلوَثه بالضم لام و واو با الف و فتح ثای مثلثه و تاء در آخر و لوات بحذف تا گویند و بفارسی پرسُم بفتح بای فارسی و ضم سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت پلتهن گذشت و همین آرد خشک ست که هم می شویند تا زهومت طعام زائل شود بعربی هرچه بآن دست شویند انرا غَسول بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و لام در آخر گویند و کُنیت آن ابوالایاس بکسر الف ست صاحب مرصع گوید که این از کنایهای مُحدَثه است بفارسی دست شو گویند **باب خای معجمه با ضاد معجمه** + **خِضاب** بالکسر لغت عربی ست هر رنگ را گویند عموماً و گلگونه و وسمه خصوصاً در صحاح الخِضاب ما یختضب به خضبتُ الشئی اخضبه خضباً و اختضب بالحنّاء و فی الاساس و اختضب الرجل و تخضّب کفٌّ خضیبٌ کف حنا بسته بنانٌ مُخضَّبٌ بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه است یعنی سرانگشتان حنا بسته و در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن موی را از وسمه و حنا و مانند آن گویند **خضاب لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده موی را سیاه کردن بوسمه بعربی خَضب بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و اختضاب بروزن افتعال و تخضّب بروزن تفعّل گویند یقال فلان اختضب و تخضّب بالکتم و الحنّاء و بفارسی خضاب بستن و زدن و نهادن و کردن و دادن و ساختن و آله هروی گوید **شعر** بکهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید + ز خون خصم چو رمح تو کس خضاب نه بست خواجه حافظ گوید **شعر** عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز + شکست کسمه و بر برگ گل خضاب زده + انوری گوید **شعر** از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب + فوقی گوید **شعر** قیمت یاقوت لعل من ندارد چرخ هم + میسزد هم با آنکه از خون دلش هر دم خضاب **مصرع** لاف برنائی مزن چون ریش میسازی خضاب + **باب خای معجمه با طای مطبقه** + **خط** لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی نوشته که بکسی دیگر نویسند خطوط بالضم جمع آن بعربی رقیم برای مهمله و قاف بروزن کریم و مَرقوم بروزن مفعول و کتاب و مکتوب گویند و خط بمعنی سبزهٔ نو رسته که گرد رخساره پدید آید و ابتدا از پشت لب کند صائب گوید **بیت** خطِ سبزی که ز پشتِ لبِ جانان برخاست + رگ ابریست که از چشمه حیوان

برخاست + بعربی بَقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر گویند خط نِکَلنا بکسر نون وفتح کاف وسکون لام ونون بالف رسیده برآمد سبزه رخسار بعربی بَقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر والبقال بروزن افعال وتبقیل بروزن تفعیل گویند در قاموس ست بَقَل وجه الغلام ابقل خرج شعره کابقل وبقّل ودر صحاح است بقل وجه الغلام بقّل بقولا خرج لحیته ولا تقل بقّل بالتشدید واز قول زمخشری وصاحب قاموس بالتشدید نیز استعمال صحیح می نماید بفارسی خط دمیدن وبرآمدن **باب خای معجمه با لام** + **خلال** بکسر اول بروزن مثال لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن چوب باریک باشد که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند بفارسی دندان گاو بکاف تازی دندان کاو که دندان آپریز با همزه بالف وبای فارسی ودندان افریز با فا ودندان پریز بفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وزای معجمه ودندان آبریش با شین منقوطه بروزن دندان آبریز ودندان افریش با فا ودندان پریش بروزن دندان پریز **خلال کرنا** طعام را بخلال از دندان پاک کردن بعربی تخلّل بخای معجمه وتکرار لام بروزن تفعّل گویند تخلّل بالخلال فعل ازان بفارسی خلال بدندان کردن وخلال کردن **باب خای معجمه با میم** + **خم ٹھوکنا** بفتح اول وسکون دوم وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وسکون کاف ونون بالف رسیده عبارت ازان ست که پهلوانان دست خود را وقت کشتی گرفتن بر باز و زنند بعربی ضرب الیدین علی العضدین وبفارسی دست بباز و زدن ودست فرو کوفتن طغرا گوید شعر در کشتی ترک هوس با دیو هستم روبرو + تا پشت دل گرد وقوی دستی بباز و میزنم + میر نجات گوید شعر چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید + دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت ندید **خمرا** گروهی اندکه پیشه بوریا بافی دارند بعربی آنرا ناسج البوریا وناسج الحصیر وناسج البوری وبفارسی بوریا باف گویند **خمیر** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل معنی آرد سرشته خلاف فطیر بعربی عجین بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ونون در آخر هم گویند **خمیر اُٹھنا** بضم الف وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده معنی آماده شدن خمیر وقابل نان پختن شدن بعربی التیاخ بلام وتای فوقانی وتحتانی وخای معجمه بروزن افتعال واختمار بخای معجمه ومیم ورای مهمله نیز بروزن افتعال گویند التاخ العجین واختمر العجین فعل ازان وبفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید **بیت** خمیر آمد و آتش اندر تنور + ستانشد زنان تا دهن راه دور + **خمیر کھٹّا ہونا** بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد بالف رسیده وضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده ترش شدن خمیر بعربی تخوّخ بضم تای فوقانی وضم خای معجمه وسکون واو وفتح خای دوم وتا در آخر گویند تخّخ العجین از باب نصر فعل ازان اتخّ الخمیر از باب افعال ترش کرد خمیر گردید خمیر آن **خمیر رکھنا** بفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده معنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بروزن تفعیل وبفارسی خمیر کردن **خمیره** بفتح اول بروزن کریمه لغت عربی ست در فارسی واردوی هندی مستعمل چیزیکه ازان خمیر سازند بفارسی خمیر مایه گویند خمّرت العجین از باب نصر وضرب خمیره انداختم در خمیر وفِتاق بکسر فا وتای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند در اساس ست العجین لا یربو الا بالفتاق وهو الخمیرة لانه یفتحه ویفتقه وفتقت المرأة العجین جعلته فیه ودر قاموس ست الفتاق ککتاب الخمیرة الکبیرة تعجّل ادراک العجین **خمیری روٹی** نانی که از خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند **باب خای معجمه با نون** + **خنجری** بفتح اول وسکون دوم وجیم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن سازیست معروف طغرا در چشمه فیض آورده مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان کشوده بعربی آنرا دفیف

بضم دال مهمله وفتح فا وسکون تحتانی وفا در آخر گویند **باب خای معجمه با واو** + **خواب** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آنچه انسان
در نوم بیند بعربی آنرا رؤیا بضم رای مهمله گویند وخوابی که قابل تعبیر نباشد بعربی آنرا اضغاث احلام گویند وبفارسی خواب پوچ وخواب پریشان ودلیل بتفصیل
آن در لغت سینا خواهد آمد + **خوان** بواو معدوله طبق چوبین ومسین که بران طعام نهند ومجلس آرند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل محتشم گوید
بیت بر خوان غمم چو عالمیان را صلا زدند + اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند + بعربی خُوان بالضم بروزن غراب وبالکسر بروزن کتاب وطبق
بالتحریک گویند وآن معرب ست صاحب قاموس گوید خُوان بروزن غراب وخِوان بروزن کتاب ظرفیکه بران طعام نهاده خورند اَخْوِنه بفتح همزه وکسر
واو وخُون بالضم جمع آن در نهایه است فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیها لحوم منتنة وهی جمع خوان وهو ما یوضع علیه الطعام عند الاکل ومنه
حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا یا مؤمن وهذا یا کافر ودر روایتی اخوان بهمزه نیز آمده وآن لغتی ست ودر صحاح الخوان بالکسر
الذی یؤکل علیه معرب وجمع قلت آن اَخْوِنه وجمع کثرت خُوُن بالضم وکنیت آن ابو جامع چراکه جمع میکند مردم را یا انواع طعام را وابو منصور ثعالبی
گوید از جملهٔ الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطرب شده لفظ خوان وطبق ست انتهی وخوانی که از مس وبرنج ورویین سازند بفارسی آنرا سینی گویند خسرو
گوید ع که تا بسم زبانگ سینی وطاس + وسین بحذف یا نیز آمده وتهم او گوید + مائده خوانی را گویند که بران طعام بود + وتهم او گوید + خوان طبقی را گویند که بران
طعام نبود واگر طعام بران بود آنرا مائده گویند وخوان نهی گویند + **خواجه سرا** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل غلام خایه بریده که در سرای
امیران آمد ورفت دارد وبعربی آنرا خصی بخای معجمه وصاد مهمله بروزن غنی ومخصی بروزن مرمی گویند خصیة بالکسر وخصیان بالکسر بروزن صبیان جمع
آن ومجبوب بجیم بروزن مسلوب وطواشی بفتح طای مطبقه وواو با الف وکسر شین معجمه وسکون تحتانی نیز گویند وآن در کلام متاخرین ومحاورهٔ حال
مستعمل ست + **خوانچه** بخفای نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی الطبق الصغیر والخوان الصغیر گویند وبفارسی طبقچه
نیز گویند + **خواه مخواه** ترجمه لاجرم ولابد ست بفارسی خواهی نخواهی وخواه ناخواه وناچار ولاعلاج ولاعلاجا بتنوین وناگزیر نیز گویند فطرت گوید
بیت زغف میداد اگر نازش عنان کم نگاهی را + نمی بندد کسی حریف غمزهٔ خواهی نخواهی را + **شعر** بخششی حقی عجب چیزیست + خواه ناخواه زر بدست آید
اشرف گوید **شعر** دیدم که علاج جز می گلگون نیست + یکچند پیاله لاعلاجا خوردم + **خوجا** بضم اول وسکون دوم مجهول وجیم با الف بمعنی غلام خایه بریده
بعربی مجبوب بفتح میم وسکون جیم وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده در آخر وخصی بروزن غنی ومخصی بروزن مرمی گویند + **خوبانی** بضم زردالوی
خشک کرده که بیشتر تخم آنرا از پوست برآورده باز در میان آن می گذارند بعربی آنرا مشمش بکسر هر دو میم وسکون هر دو شین معجمه گویند وبالفتح نیز آمده وبفارسی
آنرا شکر بادام گویند سرد وتر ست در دوم + **خود** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلاه آهنین که در جنگ بر سر نهند
بعربی آنرا بیضه بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی وضاد معجمه مفتوح وتا در آخر گویند + بیض بفتح بای موحده وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر جمع آن
وتَرِیکه بفتح تای فوقانی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وفتح کاف وتا در آخر وتَرْکه بفتح تای فوقانی وسکون رای مهمله وفتح کاف وتا در آخر گویند جمع اول
ترائک وتریک بحذف تا جمع دوم وتَرْک بحذف تا آمده + **خودپسند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه موافق رای خود عمل کند وسخن دیگری گوش نکند

بمعنی او را زاکب الراس گویند و راساس ست رکب رأسه مضی علی وجهه بغیر رویة لا یطیع مرشدا دیگر و عیّده بضم عین مهمله و فتح تحتانی اول و سکون دوم گویند
چنانکه در قاموس است و بفارسی بادراخود سوار و خود سر و خود رای و خود رایه گویند طالب آملی گوید **شعر** بر صف هندوی آهم چو زند + ترک گردون خود سوار
بیش نیست + کمال خجند گوید **بیت** مپوشان روی خود ای شوخ خود رای + تو چشمی چشم بر عشاق بکشای **خودغرض** کسی را گویند که وقتیکه غرض او
متعلق بکسی بود اظهار محبت و آشنائی کند و بعد از آن بی اعتنائی و بی پروائی نماید بفارسی خود مراد و خود مراده و خود کام و خود کامه و برای خویش بودن گویند
امیر خسرو گوید **شعر** خسرو ز تو بی مراد و با تست + دل را چه کند که خود مراد است + هم در تعریف معشوقان هلی گوید **شعر** فرمان ما نبرند آنکه هستند
از غایت ناز خود مراده **شعر** ماجرای دل خود کامه چه پرسی از من + سالها شد که ز من رفت و در آن کوی بماند ظهوری گوید **شعر** انصاف نیست اینهمه بودن
برای خویش + سود دست سود با تو خبر یک زیان ما + **خوشامد** بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن میلی گوید **شعر** کنون ز رهبر تو صد
ناخوش از کسی شنوم + که از خوشامد او عار بودم ست بعربی مدارا ة و مصالحة و مداهنة بروزن مفاعلة گویند **خوشامدی** کسیکه موافق مزاج مردم سخنها
گوید بعربی متملّق بضم میم و لام و قاف بروزن متقبل و ملق بروزن کتف گویند و بفارسی بادخوان و خوش آمد گو و بادبران ظهوری گوید **شعر** در کوی تو پرواز کنان
بلبل و قمری + گل بادبران سرو هوا دارند + **خوشبو** بالضم چیزی که بوی خوش دارد بمعنی طیب بکسر طای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و عطر
بکسر عین مهمله و سکون طای مهمله گویند عطور بالضم جمع آن منصور ثعالبی گوید هر خوشبوئی که سیلانی دارد آنرا ملاب بالفتح میم و لام بالالف و بای موحده در آخر گویند و هر عطری
که خشک بود آنرا کبا بکاف و بای موحده بروزن کسار گویند و هر خوشبوئی که آنرا بکوبند الَنجوج بالفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم
در آخر گویند و نیز خوشبو بمعنی بوی خوش بمعنی آنرا عَرف بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت باس گذشت **خوشبو لگانا** بالفتح لام و کاف
فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده خوشبو مالیدن بمعنی تضمیخ بالضاد معجمه و میم و خای معجمه و تضمیخ بروزن تفعیل گویند و در نهایه است انّه کان یتضمّخ
رأسه بالطیب و فی الحدیث ایضاً انه کان متضمخاً بالخلوق **خوش خبری** یعنی خبر خوش بمعنی بشارة بکسر حرکات بای موحده و شین معجمه بالف رسیده
و فتح رای مهمله و تا در آخر چنانکه در شمس العلوم ست و بُشری بروزن کبری و بفارسی مژده و نوید گویند **خوش خبری دینا** خبر خوش رسانیدن بمعنی
تبشیر بروزن تفعیل و ابشار بروزن افعال و استبشار بروزن استفعال بفارسی نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن میلی گوید **شعر**
برد چو نام تو قاصد حسد بریم اگر + نوید وصل تو نامهربان دهد ما را **خوش خوراک** بضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف و کاف تازی
در آخر کسیکه غذای او طعام لطیف باشد بعربی آنرا مُعَزهَل بضم میم و فتح عین مهمله و سکون زای معجمه و فتح ها و لام در آخر گویند و بفارسی خوش غذا **خوش غلاف**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شمشیر یکه بی کشیدن از نیام بر آید طغرا گوید **شعر** ز خوش غلافی تیغ تو چرخ میداند + که می شود
بیکی دم دوپاره همچو خیار + بمعنی دَلُوق بالفتح دال مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و دالق بروزن فاعل گویند **خوشه** بالضم
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست اطلاق آن بر خوشهٔ جو و گندم و انگور و خرما و مانند آن آمده بعربی خوشهٔ جو و گندم را سُنبلة
بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند سنابل جمع آن سَنبل الزرع از باب فعلله خوشه بر آورد زرع و خوشهٔ انگور را

بمعنی عنقود بالضم عین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند عناقید بر وزن مصابیح جمع آن و خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر و بلفارسی کوتک بفتح کاف تازی و واو و سکون خای معجمه و سپریغ بفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند فخری گوید شعر نیستم هیچو تاک پشت دوتا + از پی چند خوشه سپریغ + و پسر تاک پسر رز نیز گویند علی خراسانی گوید شعر بود تا پرده نشین در حرم دیده انگور + جلوه دختر رز چون پسر تاک نکرد + درویش واله هروی گوید شعر تا توبه شکستیم بیاد لب رز + در صحبت ما دختر رز در صف شمار است + و خوشه خرما را کباسه بکسر کاف تازی و بای موحده بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند **خوشی** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی حبور بضم حای مهمله و بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر و سرور بالضم بر وزن آن و بهجة بفتح بای موحده و سکون ها و فتح جیم و تا در آخر بهج بر وزن فرح فعل از آن و فرحة و بلفارسی شاد و شادمانی نیز گویند **خوگر** بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه بچیزی خو پذیرد حافظ فرماید شعر چشم حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود + نازپرور دو وصال ست مکن آوارهش + بمعنی متعوّد بعین و دال مهملتین بر وزن متقبل و مارن بمیم و رای مهمله و نون بر وزن فاعل گویند مرن علی الشیء از باب نصر تعوّد به فعل از آن و بلفارسی خوکرده و خوگرفته نیز آمده **خوگیر** بضم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن گذارند بمعنی لبد بکسر لام و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر گویند لبود بالضم جمع آن البدت الفرس از باب افعال نمد زین بستم بر اسپ و بلفارسی نمد زین و تکلتو گویند مردم هند و توران خوگر خوانند و در اصل بزیادت یا بود و بکثرت استعمال حذف شده **خون** بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی دم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد **خون بها** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی زریکه اولیای مقتول در عوض خون از قاتل گیرند بعربی ازادیة بکسر دال مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند دیات جمع آن و وداه از باب ضرب دیت داد و **خون بیٹھنا** بفتح بای موحده و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه در بواسیر - و زحیر می آید بلفارسی بدین معنی خون نشستن امیر خسرو در کلام خود آورده بیت بلبل ازین غصه چنان خون نشست + کز ته دم رنگ دگرگونه بست + و مراد از بلبل پرنده ایست که در هندوستان بهمین نام شهرت دارد و گرداگرد مقعدش سرخ بود و بعربی جلوس الدم گویند یقال فلان یجلس الدم **خون سفید ہونا** عبارتست از بی مهری بلفارسی خون سفید شدن قدسی گوید شعر گشته خون مردم چشمم ز بی مهری سفید + من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم **خون کا پیاسا** بکسر بای فارسی و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله بالف رسیده آرزومند هلاک کسی بمعنی عطشان الدم گویند و در اساس است و تقول انک الی الدم عطشان کانک عطشان و بلفارسی تشنه بخون فغانی گوید شعر کجائی ای جواب زندگانی از نظر رفته + همه تشنه بخون یکدگر خنجر گذارانت **خون کا چاہنے والا** کسیکه خون خواهد بمعنی مستقص بصیغه اسم فاعل از باب استفعال گویند و بلفارسی خون خواه لطفی نیشاپوری گوید شعر من از پروانه هم عاجزترم بیکس ترم گورا + نسیم صبحگاهی هست تا خون خواه او باشد + و خون دار هم بدین معنی آمده میر صیدی طهرانی گوید شعر خون دار انجمنی نکند انچه بدل کرد چشمان تو + هنگام نگاه از قره کاری + **خون کا عوض** انتقام خون بمعنی قصاص بکسر قاف و صاد مهمله بالالف و صاد مهمله دوم در آخر و قود بفتح قاف و واو و دال مهمله در آخر گویند **خون کا عوض چاہنا** انتقام از قاتل خواستن بمعنی استقصاص بقاف و تکرار صاد مهمله

بروزن مفتعال گویند و بفارسی خون خواہی اسمعیل منصف طہرانی گوید شعر محشر و دامنش بابہر خون خواہی بگیرم + ہوس دارم کہ بنمایم بمردم قاتل خود را ++

خون کا عوض لینا انتقام خون از کسی گرفتن بعربی اقتصاص بقاف و بتکرار صاد مہملہ بروزن افتعال و اقاده بقاف و دال مہملہ و تا بروزن آغاقه گویند اقتص منہ از باب افتعال قصاص گرفت از وی و اقدت القاتل بالقتیل از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص مقتول اقص الامیر فلانا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسی قصاص گرفتن و خون گرفتن مفید بلخی گوید شعر انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم + پنبه از نرمی ز چشم ساغری خون گرفت

خون لینا بمعنی رگ زدن بعربی فصد بفتح فا و سکون صاد مہملہ و دال مہملہ در آخر و فصاد بر وزن کتاب بفارسی نشتر زدن و خون گرفتن و خون کشیدن و خون کم کردن فیضی گوید + بیت آگاه عیب و رسول را + نشتر چه زنی رگ بروں را + مظفر حسین کاشی گوید بیت خونم بجوش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + طغرا گوید شعر مینای می چو گشت تہی دست ازو بدار + اسودگی ضرور بود خون کشیده را + وحید گوید شعر مستحق را از بخیلان چشم احسان داشتن ہمچو خون کم کردن فصاد از رہ بمین تن ست + فصد از باب ضرب و افتصد از باب افتعال فعل ازان **خونین** بالضم لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل کسیکه خون کسی کرده باشد و قصاص بر وی باشد بعربی اور قاتل گویند و بفارسی خون دار میرزا صائب گوید شعر از خجلت رخ تو که خون دار لاله است + گلها بزیر شہپر مرغان خزیده اند + و نیز کسیکه در خون ریختن مردم بیپروائی کند بعربی اور اسفاک بفتح سین مہملہ و فای مشدد با الف و کاف در آخر و بفارسی خونریز گویند **خوی** بالضم لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و ان معروف ست بعربی سجیه بفتح سین مہملہ و کسر جیم و یای تحتانی مشدد و تا در آخر و شیمه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادة و دربه بضم دال مہملہ و سکون رای مہملہ و فتح بای موحده و تا در آخر و ہجیری بکسر ہا و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مہملہ مفتوح و الف مقصوره در آخر گویند **خو چھٹنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و رای ہندی و نون بالف رسیده تغییر دادن عادت بعربی ترک العادة چنانکه مشہور ست ترک العادة عداوة و بفارسی خو گردانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر ز زندان ماه کنعان خوی خود صائب نگرداند + نخواهد سرکشی در سنگ رفت از یاد آتش را **خو گر کرنا** کسی را عادت پذیر کردن بعربی تعوید بعین مہملہ و واو و دال مہملہ بر وزن تفعیل گویند عوّد کلبه الصید فعل ازان بفارسی خو دادن میر نجات گوید شعر ز بسکه وعده او خو بانتظارم داد + بوصل او چو رسم باز چشم بر راہم + **خو گر ہونا** بچیزی عادت پذیرفتن بعربی تعوّد بر وزن تفعّل گویند بفارسی خو کردن و گرفتن اثر گوید شعر ز بس خو کرده اند اہل سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس ذوق رہائی عندلیبان را + ہم او گوید بیت با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته است + این تیره بخت عادت ہندو گرفته است + **خوید** بضم اول و سکون دوم و کسر تحتانی و دال مہملہ در آخر بمعنی کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید بر وزن شہید گویند سعدی گوید بیت ہر که مزروع خود بخورد بخوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + بعربی خامه بخای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت را دانه که در تخم ست اور حب گویند و ہر گاه شگافته شود و برگ نمایان شود اورا فرخ بفتح فا و سکون رای مہملہ و خای معجمه در آخر و شطا بفتح شین معجمه و سکون طای مہملہ و ہمزه در آخر گویند و ہر گاه سرش از زمین بر آید ازاحقل بفتح حای مہملہ و سکون قاف و لام در آخر گویند و ہر گاه چہار یا پنج برگ بر آرد گویند قوّت الزرع بواو و تای مثلثه از باب تفعیل و ہر گاه بر آید و گنده شود استاسد بسین مہملہ و دال مہملہ از باب استفعال گویند و ہر گاه قصبه یعنی نی بر آرد گویند قصّب الزرع بقاف و صاد مہملہ و بای موحده از باب تفعیل و ہر گاه خوشه بر آرد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله بر آورد

بعد از ان اکتهل بکاف وها ولام از باب افتعال گویند وحسن این ترتیب قول الله تعالی ست ذلک مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه زجاج گوید از الصغار الکبار حتی استوی بعضها ببعض دیگری گوید پس برابر شد فراخ طوال را ابن اعرابی گوید اشطأ الزرع برآورد کشت شطأ ای فراخ خود را فآزره ای اعانه **باب دال مهمله با الف** + **داُبنا** بسکون بای موحده ونون با الف کشیده چیز برای دست فرو نشاندن بمعنی غمز بفتح غین معجمه وسکون میم وزای معجمه در آخر گویند **داتا** بتای فوقانی بالف رسیده بعربی جواد بفتح جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر و سخی و اَرْیَحی بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وکسر حای مهمله وتحتانی مشدد و خِضْرِم بکسر خای معجمه وسکون ضاد معجمه وکسر رای مهمله و میم در آخر وبفارسی راد گویند **دا** ولغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بیماریست معروف که در پوست مردم هم میرسد بعربی آنرا قوبا بضم قاف وسکون واو وبای موحده با همزه ممدوده وبفارسی آذرفن بفتح الف ودال مهمله وسکون رای مهمله وفتح فا ونون در آخر وبَرْیُون بفتح بای موحده وکسر رای مهمله وتحتانی مجهول و واو مفتوح ووِلِین بکسر واو ولام وسکون تحتانی ونون در آخر گویند ونیز بمعنی خلاف ستم بعربی عَدل بفتح عین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر و نَصَفَه بفتح نون وصاد مهمله وفا وتا در آخر گویند **دادا** پدر پدر بمعنی جدّ بالفتح وبفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید **بیت**

نبیره که خوی نیا را نجست + هنر گر نباشد نژادش درست +

دادپانا بفریاد خود رسیدن بمعنی وجدان الغُوَاث بضم غین معجمه وبفتح آن یقال وجد غُواثی وغَواثی فی الصحاح اجاب الله دعاءه وغُواثه وغَواثه ولم یأت فی الاصوات شیء بالفتح غیره وانما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء وبالکسر نحو النداء والصیاح قال الشاعر **شعر** بعثتک مائرا فلبثت حولا + متی یاتی غواثک من تغیث + وبفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند وحید گوید **بیت** عاشق بداد خویش نرسید داد خود رسید + از زندگی گذشت وبفریاد خود رسید + **دادینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده کسی را بداد رسانیدن بعربی انصاف واغاثه بکسر همزه وغین معجمه بالف وبفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند یقال استغاثنی فلان فاغثته **داماد** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شوهر دختر بعربی خَتَن بفتح خای معجمه وتای فوقانی ونون در آخر وصِهر بکسر صاد مهمله وسکون ها ورای مهمله در آخر گویند اختان واصهار جمع آن **دادی** بکسر دال مهمله دوم وسکون تحتانی معروف مادر پدر بمعنی جدّه بفتح جیم ودال مهمله مشدد وتا در آخر گویند **دار الشفا** لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل یعنی خانهٔ ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه وبیمارستان وبیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن در قاموس ست المارستان بفتح الراء دار المرضی معرب **دارو** بضم رای مهمله وسکون واو چیزی که در تفنگ انداخته سر کنند بفارسی باروت وبارود گویند وبمعنی هم همین مستعمل رشیدی گوید بارو وبارود و باروت داروی تفنگ و این لغت در کلام قدما واکابر دیده نشد مستحدث ست و دارو در فارسی هم مستعمل ست شاید از توافق لسانین ست وحید در تعریف تفنگ گوید **بیت** نماید حکیمی مسیحا مزاج + ز داروی او دشمنان را علاج + و دارو در سنبه نیز بمعنی شرابی که مستی آرد بمعنی آنرا خَمر بفتح خای معجمه وسکون میم ورای مهمله در آخر وراح برای مهمله بالف وحای مهمله در آخر وریاح بکسر رای مهمله وتحتانی بالف وحای مهمله در آخر وشَمول بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو ولام در آخر ومَشمول بروزن مفعول وقُرقَف بفتح هر دو قاف وسکون رای مهمله اول ورای مهمله دوم در آخر ورحیق بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله وسکون تحتانی وقاف در آخر ورُحاق بروزن غراب می خالص و بی غش وخندریس بفتح خای معجمه وسکون

نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و کهنه و حُمَیّا بضم حای مهمله و فتح میم و تحتانی مشدد و با الف می تیز و عُقار بضم عین مهمله و قاف و رای مهمله در آخر و خُرطُوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و میم در آخر و مُدام بضم میم و دال مهمله با الف و میم در آخر و مدامه بزیادت تا و مُصطار بصاد و طای مهملتین بر وزن مختار و مُشَعشَع بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح شین دوم و عین مهمله دوم در آخر و اِسفِنط بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و بفتح آن و سکون نون و طای مهمله در آخر و مُعَتَّقه بضم میم و فتح عین مهمله و تای مشدد مفتوحه و قاف و تا در آخر و مَاذِیّه بمیم با الف رسیده و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و سُخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر و تحتانی و سخامیه و فَیهَج بفتح فا و سکون تحتانی و فتح ها و جیم در آخر و جِریال بکسر جیم و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر و کُمَیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و شَمُوس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر و مُزّه بفتح میم و زای معجمه مشدد و تا در آخر و مُزّ و مُزّاء بضم میم و فتح آن و زای معجمه با همزه ممدوده و حانیه بحای مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و لَذیذ بفتح لام و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و ذال معجمه دوم در آخر و لذه بزیادت تا و عِلق بکسر عین مهمله و سکون لام و قاف در آخر و سَوِیق بسین مهمله و واو و قاف بر وزن امیر و قَهوه بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و تا در آخر و سُلاف بضم سین مهمله و لام با الف و فا در آخر و طلاء بطای مهمله و لام بر وزن کسار و صَهبا بفتح صاد مهمله و سکون ها و بای موحده با همزه ممدوده و بَاذِق بکسر ذال معجمه معرب باده و بفتح ذال معجمه نیز آمده و کنیت شراب ام الانام و ام الخبائث و ام لیلی کذا ذکر فی فقه اللغة و غیره هم در فقه اللغة آورده صهبا می که از انگور سازند و سَکَّر بفتح سین مهمله و فتح کاف مشدد و رای مهمله شرابی که از خرما سازند و قِندید بکسر قاف شرابی که از قند سازند و نَبِید بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر شرابی که از زبیب سازند و بِتع بکسر بای موحده و سکون فوقانی و عین مهمله در آخر و بفتح تا نیز آمده شرابی که از انگبین سازند و جِعَة بکسر جیم و فتح عین مهمله و تا در آخر شرابی که از جو سازند و سُکُرکَه بضم سین مهمله و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و تا در آخر شرابی که از ارزن سازند و فَضِیخ بفتح فا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند و بفارسی مطلق شراب را گویند و بترکی چاغیر بجیم فارسی با الف و کسر غین معجمه و رای مهمله در آخر و نیز دارو بمعنی علاج بعربی دوا بر وزن سما گویند و اَدویه بالدوا و الادویه فعل ازان بفارسی درمان جستی گوید شعر

هر درد را که می نگرم چاره ساز هست + درد محبت است که درمان پذیر نیست +

داروغه لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه اصلاح و حفاظت باهتمام امور جماعتی باو تعلق دارد و بعربی انرا قَیِّم بفتح قاف و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بر وزن کتاب و قیام بر وزن صیام هم گویند یقال فلان قوامهم و قیامهم ای یقیم شانهم و یصلح امورهم + داروغه توپخانه کسیکه خدمت توپخانه باو تعلق دارد و بفارسی آنرا میر آتش نیز گویند و داروغه دیوانخانه کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش امرا و سلاطین بفارسی میر بار گویند میر حسن دهلوی گوید شعر

گفته ای میر بار قصه شهری بشاه + حال غریبان بگو نوبت ایشان رسید

و بترکی ایشک اقاسی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی در آخر گویند و دستانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه در دست پوشند و پوستی که باندام پنجه شیر کار آن بر پنجه گرفته تا از خستگی جانوران شکاری گویند بعربی قُفّاز بقاف و فای مشدد با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی پنجله

بکسر بای موحده و سکون ها و فتح لام و ها در آخر و نیز دستانه چیزیکه از آهن می سازند و در روز جنگ در چنگ می کشند بتازی قفاز الحدید و بفارسی دستوانه
و دستینه و بترکی قلچاق گویند و نیز بمعنی دسته سپر بعربی آنرا صِنّار بکسر صاد مهمله و نون مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و مَقبِضُ الجُنّة نیز گویند و بفارسی دستانه
سپر صَنانیر جمع آن **دامن** بلغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذَیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند
و بترکی اِیتاگ بکسر همزه و تای فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر **دان** بنون در آخر بمعنی بخشش بعربی عَطاء و عَطیّه و نیز متاعی که مادر و پدر همراه عروس کنند
بعربی جَهاز بفتح جیم و ها با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن اماله جهاز است **دانا بدلنا** آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار
مرغ ماده کرده دانه را بدل نماید بعربی تَطاعُم بطا و عین مهملتین و میم بر وزن تفاعل و مُطاعَمَة بر وزن مفاعلة گویند تَطاعَمَ الحَمام و طاعَمَ فعل از آن و مُغارّة بضم
میم و غین معجمه با الف و فتح رای مهمله اول و دوم و تا در آخر گویند غارّ القُمریّ اُنثاه از باب مفاعله طعام داد قمری ماده خود را بدهان **دانا پانی**
بمعنی دانا و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب و بدین معنی بفارسی آبخور و دانه آبشخور است بعربی حظ و نصیب گویند **دانا پَڑنا** بفتح بای فارسی و سکون
رای هندی و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی اِحْباب بجای مهمله و تکرار بای موحده بر وزن افعال گویند اَحَبَّ الزرع
از باب افعال فعل از آن و جَدَل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جَدَلَ الحَبُّ فی السُّنْبُل از باب نصر فعل از آن **دانت** بنون غنه و تای فوقانی
در آخر معروف و بعربی ضِرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند اَضْراس بالفتح و ضُرُوس بالضم جمع آن و سِنّ بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند
اَسْنان بالفتح و اَسِنّة بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اُسُنّ بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثَغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه
و رای مهمله در آخر گویند ثُغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش بکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند بدانکه چهار دندان پیشین را ثَنایا بالفتح ثای مثلثه گویند
و چهار دندان که متصل بآنهاند آنرا رَباعیات گویند بفتح رای مهمله و تخفیف تحتانی رَباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ملصق آنرا ضواحک و باقی دوازده را
طَواحِن و رحی گویند تا اینکه در هر جانب سه شوند و چهار را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه بر وزن منافذ گویند و آن در اقصای دهان اند **دانت اُکھاڑنا**
بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف و سکون رای هندی و نون با الف کشیده بمعنی بر آوردن دندان از بیخ بعربی اِمْتِلاخ بمیم و لام و خای معجمه بر وزن
افتعال و قَلْع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند امتلخ ضرسه از باب افتعال و قَلَعَ ضرسه از باب منع بر کند دندان او را و بفارسی دندان کشیدن
و بر کندن تاثیر گوید **شعر** هر گونه بلیه ز مضمون گشتش + دندان بکش و منت مسواک مکش + **دانت اکھاڑنی والا** کسیکه دندان بر کند بعربی او را قَلّاع
بفتح قاف و لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند **دانت بَیٹھنا** بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده بسته
شدن دندان با هم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع روی دهد بعربی اِشْتِباک بشین معجمه و بای موحده و کاف بر وزن افتعال گویند
و بفارسی دندان بدندان بسته شدن و دندان بدندان کلید شدن و دندان بدندان نشستن وحید در تعریف موتراش گوید **بیت** اثر کلبتین وی از صرع دیده + که دندان او شد بدندان کلید
سلیم گوید **شعر** از لبش فشرده ام بهم از جور روزگار + دندان من چو پنجه بدندان نشسته است + **دانت پیسنا** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله و نون با الف کشیده
برهم سودن دندان از خشم بعربی حَرْق بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند در اساس گویند فلان یَحرُقُ علیک الاُرَّم بضم همزه و فتح رای مهمله مشدد و میم

در آخر هرگاه در خشم آید و بسا باشد بعض دندان را ببعض در حدیث ست یحرقون انیابهم غیظا و حنقا ای یحکون بعضها علی بعض و بفارسی دندان از خشم سائیدن **دانت سے کاٹنا** چیزی بدندان بریدن بعربی ازم بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب **دانت سے کاٹ کھانا** کسی را بدندان گزیدن بعنی التسنین بسین مهمله و تکرار نون بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست سننه عضه بالاسنان و ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر **دانت کٹکٹانا** بکسر کاف تازی اول و سکون تای هندی و کسر کاف تازی و تای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی دانت پیسنا چنانکه گذشت **دانت کرّانا** بفتح کاف تازی و رای مهمله مشدد و بالف رسیده و نون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلد فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر مضاف بسوی نوم صلدت انیابه فی النوم از باب ضرب فعل ازان **دانت کڑکڑانا** بفتح کاف تازی و سکون رای هندی و فتح کاف دوم و رای هندی دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دندان بسبب ماسودن و آواز بر آمدن بعنی اصطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن فخر کبیر در بسیاری سرما گوید **بیت** همی جست از دل آتش شراره + بهم میخورد دندان ستاره + و آن حالت را کدک گویند امیر خسرو گوید **بیت** کدک دندان برآید تنان چون شعب چوبک چوبک زنان **دانت کھٹّے ہونا** بفتح کاف مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ضرست اسنانه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی اضرسه الحامض از باب افعال کند کرد ترشی دندان او را **دانت نکالنا** بکسر نون و کاف بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان برآوردن پس اگر کسی دندان پیشین را ظاهر کند گویند افتر عن انیابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان را ابراز د گویند کشر عن انیابه بکاف و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب اعم ازانکه در خنده باشد یا غیر آن **دانت نکوسنا** بکسر نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله و نون بالف کشیده دندان برآوردن درنده از خشم و عجز و جز آن و این لغت مردم قصبات ست بعنی انرا الکشر بفتح کاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فعل ازان بفارسی دندان نمودن **داوا** بواو بالف بمعنی شوهر مرضعه یعنی شیرده بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیرا که برای مونث و مذکر هر دو آمده فی النهایه الظئر المرضعه غیر ولدها و یقع علی الذکر و الانثی و منه حدیث سیف القین ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم و هو زوج مرضعته **داهنا ہاتھ** بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند **داهنی** بکسر ها و کسر نون و یای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعنی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی راست **دائی** بکسر همزه و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست و بزبان اردو و هندی مستعمل بمعنی زنیکه بچه دیگری را شیر دهد تاثیر گوید **شعر** ام و اب و خواهر و برادر چه شدند + کو عمه و عم و خاله و دائی کو + بعنی انرا ام رضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند اظئور بر وزن افلس و اظآر بر وزن ابرار و ظئور بر وزن قعود و ظئوره بزیادت تا در آخر و ظؤار بر وزن غبار و ظؤاره بر وزن مثکله جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید **بیت** لبان دایگان پستان انجیر + پی طفلان باغ از شیر پر شیر + و نیز دایه و دائی در هندی و فارسی بمعنی زنیکه بچه را پرورد و بعنی او را حاضنه بحای مهمله بالف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر گویند و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر به دایه کرده درین صورت دایه لفظ عربی ست یا عربان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین واقع ست و آن حجت نیست **دائی جنائی** بفتح جیم و نون بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه در ولادت بچه اعانت کند

بعربی آزاق بدله بقاف و بای موحده و لام بر وزن صاحبه گویند و بفارسی ماما چه و دایه و بازاج بهای فارسی و زای معجمه بر وزن تاراج گویند و قابله ستوران
ناتیج بنون و تای فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند **داوُنا** بالضم همزهٔ ملینه و نون بالف کشیده خرمن را گوفتن بمعنی **دَوس** بفتح دال مهمله و سکون واو
و سین مهمله در آخر و دِیاسته بکسر دال بر وزن کتابه گویند داس الطعام از باب نصر فعل از آن بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید **شعر**
بخرمن کوبی او فضل بیچون + ز نور آورد گاو از چرخ گردون **باب دال مهمله با بای موحده** + **دَبانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون
بالف کشیده چیزی را بکف دست یا به انگشتان فرو کردن بعربی غَمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و خَلج بفتح خای معجمه و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی کشت کردن
و نیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بمعنی ضَغَط بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند ضغطه الی الحائط
و غیره از باب منع فعل از آن و نیز کسی را تنگ کردن بعربی تضییق بضاد معجمه و تحتانی و قاف بر وزن تفعیل گویند **دَبّا مارْنا**
بفتح اول و دوم مشدد با الف و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جائی پنهان شدن بمعنی کُمون بضم
کاف و میم و سکون واو و نون در آخر گویند کمن له از باب نصر و سمع فعل از آن بفارسی کمین کردن و گرفتن و آوردن گویند **دَبْدَبه** بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله دوم و فتح بای موحده و ها در آخر لغت عربی ست بمعنی آوازی که مانند افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد فارسیان و هندیان بمعنی
طمطراق و کر و فر استعمال کنند امیر خسرو گوید **بیت** دبدبهٔ خسرویم شد بلند + زلزله در گور نظامی فگند + بعربی شوکة بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح
کاف و تا در آخر گویند فی الاساس و لهم شوکة فی الحرب و فلان ذو شوکة قال الله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم **دَبگر** بفتح
اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کسیکه سپر و امثال آن سازد بعربی کسیکه سپر سازد آنرا تَرّاس بفتح تای فوقانی و رای مهمله با الف
و سین مهمله در آخر و بفارسی سپرگر و سپرساز گویند **دُبلا** بالضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نَحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن امیر
و عَجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر عِجاف بر وزن کتاب جمع آن و مَهزول بالفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند
و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه بالف رسیده و رای مهمله در آخر و نیز کی میزدن بفتح میم و سکون تحتانی و ضم رای مهمله ابومنصور ثعالبی گوید مردم گو
نحیف گویند و چون از آن هم تجاوز کند قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن امیر گویند و چون از آن هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه
و تای فوقانی در آخر گویند و هر گاه از آن هم باریکتر بود سَرعَرع بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله دوم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی همه
باریک اندام گویند و این همه اطلاقات باعتبار لاغری خلقیست و اگر لاغری خلقی نبود در حُبل هزیل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد از آن عَجَف بفتح
همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گویند بعد از آن ضامر بضاد معجمه و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد از آن ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن آن گویند و اگر
شتر لاغر باشد آنرا البعیر مهزول بزای معجمه بر وزن مفعول گویند بعد از آن شاسب بشین معجمه و سین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند بعد از آن شاسف بفا بجای
موحده گویند بعد از آن نِضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند بعد از آن رازح برای مهمله و زای معجمه و حای مهمله در آخر بر وزن فاعل گویند بعد از آن
رازِم برای مهمله با الف و کسر زای معجمه و میم در آخر گویند و آن شتری باشد که بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند **دُبلا پا** بالضم اول و سکون دوم و لام با الف رسیده

و بای فارسی بالف بمعنی لاغری بعربی نحافة بفتح نون و حای مهمله بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و هزال بالضم ها و زای معجمه بالف لام در آخر و عجف بفتح عین مهمله و جیم و فا در آخر و ضم با ضم و بضمتین بضاد معجمه و میم و رای مهمله و قضافة بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن سخاوت بفارسی نزاری نیز گویند **دُهاسِیا** بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر سین مهمله و تحتانی بالف رسیده کسیکه یک زبان را بزبان دیگر ترجمه کند بعربی انرا مُترجِم بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر جیم و میم در آخر و ترجمان بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن و میم بالف و نون در آخر گویند و بفارسی بچواک بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو بالف و کاف تازی در آخر گویند چه بچوه بمعنی ترجمه است و ترزفان بر وزن ترجمان هم گویند **دبی پاؤن چلنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی بالف و ضم همزه و سکون واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته رفتن بعربی دَبّ بفتح دال مهمله و بای موحده مشدد در آخر **باب دال مهمله با تای فوقانی** + دُت بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعربی اِخسأ بصیغه امر از خسأ الکلب بخای معجمه و سین مهمله و همزه از باب منع دُت دُت بتکرار کلمه ایست که بآن سگ را رانند بعربی سَرْماً بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بتنوین میم و بتکرار نیز وقت راندن سگ گویند **دُتکارنا** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده راندن سگ را بعربی خَسْءٌ بفتح خای معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر و خُسوء بالضم گویند **دَتُون** بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بهاکهاست بعربی مِسواک بکسر میم و سِواک بکسر سین مهمله و واو بالف و کاف در آخر گویند سُوُک بضمتین جمع آن در قاموس است ساک فمه بالعود و سوّکه بالعود از باب تفعیل دندان مالیدن بچوب و استاک از باب افتعال و تسوّک از باب تفعل یعنی مسواک کرد و باهر دو محاوره اخیره عود و فم را ذکر نمیکنند بخلاف هر دو محاوره اولی **باب دال مهمله با دال مهمله** + دَدا بفتح اول و دوم بالف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد بعربی انرا حاضنة بحای مهمله بالف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر و دایه گویند و بترکی دَدِک بفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی در آخر گویند **دُدّهی** بضم اول و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گیاهیست که چون بشکنند شیر از آن برآید بفارسی شیرگیا و شیرگیاه گویند بعربی هر گیاهی که از بریدن آن شیر برآید مانند عرطنیثا و عُشر و شُبرم و سقمونیا بعربی انرا یَتُّوع بفتح یای تحتانی و تای فوقانی مشدد و مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند **باب دال مهمله با رای مهمله** + دَرز بفتح اول و سکون دوم حُفره که برای نشانیدن درخت بر کنند بعربی انرا فُقرة بضم فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر و فقیر بر وزن امیر گویند در نهایه است قال علیه السلام لسلمان اذهب ففقّر للفسیل ای احفر لها موضعاً للغرس فیه دُر بضم اول و رای هندوستانی بمعنی گوشواره کوچک که پارهای در ان انداخته در گوش آویزند بفارسی آنرا هم دُرّی گویند شاعری گوید **بیت**

ستاره ایست دُرِ گوش آن هلال ابرو + ز روی حسن بخورشید میزند پهلو +

بعربی انرا خُرص بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در اساس است ما فی اذنها خُرص و لا فی بیتها قُرص و هو الحلقة بحبّة واحدة و فی القاموس الخُرص بالضم و یکسر حلقة الذهب و الفضة او حلقة القرط او الحلقة الصغیرة من الحلی جمعه خرصان + دَربار + بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است بعربی حضرة السلطان و حضرت الامیر گویند **دَرباری گیڑی** بفتح کاف تازی و سکون بای فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که برای

زمین در بار پوشند بفارسی رخت سلامی رخت سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کرد رخت سلامی ببر + که از صولتش شاه شد باخبر + نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانهٔ آن گرسنه چشم در آمد **دربان** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر امیر در آمدن ندهد بعربی آنرا بوّاب بفتح بای موحده و واو مشدد با الف و بای موحده دوم در آخر و تَرّاع بفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده دار و پردگی نیز گویند صائب گوید شعر ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد + که آه غیرت من پرده دار آئینه بست + امیر خسرو گوید بیت ملک وران بر در تو پردگی + ملک ز تو یافته پروردگی + بترکی ایشیکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **درخت** بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست و بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خاردار را بعربی شجر شائک و شجرة شائکة و شوکة تبر توصیفی گویند و عِضاهه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاه بالکسر و عضون و عضوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند **دَرْدا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله با الف بمعنی نیم کوفته بعربی جریش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر **دردِ زه کا** دردی که زن را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آنرا الطلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و بفتح آن و خای معجمه با الف و ضاد معجمه در آخر گویند طُلِقَت المرأة بصیغهٔ مجهول و مَخَضَت از باب منع و سمع و مُخِضَت بصیغهٔ مجهول و مَخَّضَت از باب تفعیل و تَمَخَّضَت از باب تفعل فعل از آن بفارسی درد زه گویند **دَرز** بفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک در هر چیز بعربی شَقّ بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بامعنی مستعمل ست در صحاح ست الدَّرْز واحد دُرُوز الثوب فارسی معرب و از ینجاست که خیاط را درزی گویند و شپش و بچگان آنرا بنات الدروز در قاموس ست دروز الثوب معروف معرب و بنات الدروز القمل و الصئبان و اولاد درزة السّفلة و الخیاطون و الحاکة و درز موزه و مانند آن را بعربی خَرْز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **دَرْزی** بفتح اول و سکون دوم و کسر زای معجمه و تحتانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیبای زرنگار + درزی نشانده دان و بقامت بریده گیر + بعربی آنرا خیّاط و ناصح بنون و صاد و حای مهملتین بر وزن فاعل و نَصّاح بر وزن شدّاد و قَراقِرّی بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی جامه دوز نیز **دَرماهه** بفتح اول و سکون دوم و مقرری که نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهواره گویند **دَروازه** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی در بعربی باب گویند ابواب جمع آن و تُرعه بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند تُرَع بضم اول و فتح دوم جمع آن **دروازه بند کرنا** دربستن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال و رَتْج بفتح رای مهمله و سکون فوقانی و جیم در آخر و ارتاج بر وزن افعال در حدیث ست فی النهایة انّ ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق و منه الحدیث امرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بارتاج الباب ای اغلاقه و ترتیع بتای فوقانی و رای مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دربستن **دروازه بهیڑ دینا** بکسر

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده در را پوشیدن بعربی اِطْباق بطای مهمله و بای موحده و قاف بر وزن افعال و صَکّ بفتح صاد مهمله و کاف مشدد و بفارسی در را فراز کردن دروازه ٹهوکنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف در سیده معد را برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دقّ الباب و قرع الباب بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی بر در زدن دروازه کهولنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون بالف در را کشادن بعربی فَتْح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی وا کردن و باز کردن و فراز کردن نیز آمده دَرْیا بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی بَحْر و دَاما بدال مهمله و سکون همزه و میم یا بهمزهٔ ممدوده و یَمّ بفتح تحتانی و میم مشدد گویند دَرِیْتی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی و تحتانی رسیده نوعی از دستاس که بآن دانها را ریزه ریزه کنند بعربی آنرا مِجَشَّة بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند باب دال مهمله با رای هندی + دراڑ بفتح اول و دوم بالف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی و شگاف لیکن اگر در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا صدع بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و کفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اِخْقیق بکسر همزه و سکون خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی و قاف در آخر و خَقّ بفتح خا و قاف مشدد در آخر جمع اول اَخَاقِیق بر وزن افاعیل و جمع دوم اَخْقَاق بر وزن احباب و خُقُوق بر وزن قبور و بعضی گویند اخاقیق جمع الجمع دَڑْبا بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت سازند بعربی آنرا اُقْنَة بضم همزه و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند اُقَن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی کَرْتانه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح نون و های مختفیه در آخر گویند باب دال مهمله با سین مهمله + دَسْ بفتح اول و سکون دوم عددی ست که بعد از نه آید بعربی آنرا عَشَر بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند دستاویز لغت فارسی ست چیزی که بآن دست آویزند بعربی مُتَشَبَّث بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدد و ثای مثلثه در آخر گویند در اردوی هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از بایع و قرضدار و غیر آن نویسانیده بگیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی آنرا وَثیقه بواو و ثای مثلثه و قاف بر وزن کریمه گویند و وثائق جمع آن اِسْتَوْثَقَ منه گرفت از وی وثیقه را دستپناه آله ایست از آهن که بآن آتش بر دارند بعربی در محاوره حال مِلْقَاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش کش و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد دگر اینچنین احوال من + خامهٔ مانی شود آتش کش از تمثال من میرزا بیدل گوید شعر مدار زمزمهٔ عندلیب ما بیدل + که اخگر ست بمنقار هیچ آتش گیر دسترخوان بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست مخفف دستار خوان در اردوی هندی مستعمل دستارچه که آنرا گسترده بران طعام خورند بعربی سُفْره بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و سماط بکسر سین مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی شیلان و شیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند و بالفظ گستردن و کشیدن در فارسی مستعمل ست و دستارخوان درازرا که در میهمانیها اندازند دراز خوان و دراز سفره گویند دستفروش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در کوی و بازار بفروشد و آتش گوید بیت متاع دست فروشان این بهار گل ست + بساط عیش بهار را که وقت سامان ست دستک بالفتح لغت فارسی ست

مدار دوی هندی مستعمل بمعنی کاغذ مهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروف ست شعر تاثیر در خزانهٔ داغ ست دست من + نقد مراچه حاجت طومار دستک ست + **دستک دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کف دست برکف دست زدن تا آواز برآید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بروزن تفعیل گویند و بفارسی دستک زدن لغزا در تعریف چنار گوید بیت بود در طرب صاحب دستگاه + نه استد ز دستک زدن هیچگاه + دهنبک زدن گویند + **دستگردان** لغت فارسی مشهور اردوی هندی مستعمل بمعنی زری و یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریهٔ بعین مهمله بالف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند گویا منسوب ست بسوی عاره چه در طلب آن عار ست و بتخفیف یا نیز آمده و عاره بتخفیف رای مهمله مفتوحه و تا در آخر همچنین عواری بتشدید تحتانی و بتخفیف جمع آن + **دستگردان دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون بالف کشیده کسی را زر و یا متاع عاریت دادن و بفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون تهیدستی رسد نگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند + بعربی اعاره بکسر همزه و عین مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند اعاره الشئ از باب افعال عاریت داد آنچیز را باو + **دستگردان لینا** بکسر لام و سکون تحتانی و نون بالف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف فتح رای مهمله و تا در آخر گویند استعاره منه از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را از و و بفارسی دستگردان کردن و بدستگردان گرفتن اشرف گوید شعر دستگردان کنم بی رخ جانان ساغر + قرض بی وجه جو افتاد بلای باشد + هم او گوید شعر گر فهم از لب ساقی پیالهٔ زرین + چو مفلسی که بگیرد بدستگردان زر + **دسته** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از گل و ریاحین بندند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی آنرا طاقه بطای مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و اگر شاخهای چند را جمع کرده بندند بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مقبض بمیم و قاف و بای موحده و ضاد معجمه بروزن منزل و مصدر و منبر گویند و آن همه در نهایه بزیادت تا در آخر نیز آمده + دسته کارد را نصاب بکسر نون و صاد مهمله بالف و بای موحده در آخر گویند انصب السکین از باب افعال دسته ساخت برای کارد + دستهٔ درفش را بعربی جُزاة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر گویند اجزات الاشفی از باب افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از تکمهاست که در ایران و هندوستان بر قباها دوزند بفارسی آنرا چپراس و چپ و راست گویند اشرف گوید بیت وجود دش را حمائل سان بیارا + قبای چکنش را شد چپ و راست + میرزا طاهر وحید گوید بیت زبسکه دست برابر بسینه دوخته ام + گمان برند که چپراس بر قبا دارم + **دسوان** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و نون در آخر بمعنی دهم حصه از هر چیز بعربی آنرا عُشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عددی که نه را ده کند بعربی عاشر بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی هم باب دال مهمله با شین معجمه **دشمن** + بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر و عادی بروزن قاضی و شاحن بشین معجمه و حای مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بروزن فاعل و قالی بقاف و لام بروزن قاضی گویند بفارسی دشمن و کاشح بکاف و شین معجمه و حای مهمله بروزن فاعل دشمنی که عداوت پوشیده دارد + **دشمن جانی** دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قتل بکسر قاف و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته + **دشمنی دلی** دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحای مهمله و قاف و دال مهمله

بروزن فاعل گویند دشمنی خلاف دوستی بعربی عداوة دشحنه بکسر شین معجمه وسکون حای مهمله وفتح نون وتا در آخر دشحنا بروزن حمرا هم گویند دشخمه بضم سین مهمله وسکون خای معجمه وفتح میم وتا در آخر وسخیمه بروزن نیمه گویند در حدیث ست وسدّد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمه صدری ابو منصور الثعالبی گوید اول مرتبه دشمنی بغض ست بعد ازان قلی بکسر قاف بروزن الی بعد ازان شنف بفتح شین معجمه وسکون نون وفا در آخر بعد ازان مقت بفتح میم وسکون قاف وتا در آخر بعد ازان بغضه بکسر بای موحده وبغضا بروزن حمرا وآن سخت ترین عداوت ست وفرک بفتح فا وسکون رای مهمله وکاف در آخر بمعنی دشمن داشتن زن شوهر خود را وشوهر زن را واطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر وزن نیامده دشمنی دلی عداوتی که مخفی بود بعربی حقد بکسر حای مهمله وسکون قاف ودال مهمله در آخر وحقد بالتحریک وحقیده بروزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب وفرح فعل ازان **باب دال مهمله با عین مهمله** + دُعا دینا کسی را دعا دادن بعربی دُعا، ودعوة گویند دعا له از باب نصر فعل ازان وبفارسی دعا گفتن ودعا دادن وکردن سیلی گوید شعر گفتیم ترا دعا ورفتیم + تا غیر بدعا نشنید + هم از دست شعر هر که در عربده بدمست مرا دید بخویش + صد دعا کرد ولشکرانه دشنامی چند + دَعوتی بفتح اول وسکون دوم وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی صاحب تسخیر وشخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی انرا معزّم بضم میم وفتح عین مهمله وکسر زای معجمه مشدد ومیم در آخر گویند عزّم الراقی از باب ضرب خواند افسون خواند عزائم را وراقی برای مهمله باالف وکسر قاف وسکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان وبمعنی افسای وعزائم خوان **باب دال مهمله با غین معجمه** + دَغا بفتح اول لغت فارسی ست ودر اردوی هندی مستعمل بعربی خدیعه بفتح خای معجمه وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر وختل بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ولام در آخر گویند وبفارسی فریب دغا باز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه ودال وعین مهملتین وخاتل بخای معجمه وتای فوقانی ولام بروزن فاعل گویند دَغا دینا کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر وخداع بروزن کتاب ومخادعه بروزن مقاتله گویند خدعه از باب منع وخادعه از باب مفاعله واختدعه از باب افتعال فعل ازان وختل بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ولام در آخر وختلان بالتحریک ومخاتله بروزن مقاتله ومکر بفتح میم وسکون کاف ورای مهمله در آخر گویند مکر به از باب نصر فعل ازان وبفارسی گول زدن بضم کاف فارسی ومثل ست هر که دفعه اول من گول زند او جوان مرگ شود واگر دفعه دوم گول او بخورم من جوان مرگ میشوم یعنی چرا با وجود تجربه دو بار بازی خورم ظهوری گوید بیت زده گولم منجم کذاب + الف ابدال خویش را دریاب + دَغا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها باالف ونون باالف کشیده فریب خوردن بعربی انخداع بنون وخای معجمه ودال وعین مهملتین بروزن انفعال وبفارسی دغا خوردن وگول خوردن بکاف فارسی مضموم ظهوری گوید بیت تا کی دغا خورم ز تو ای بی وفا برو + نگذاشتم بمدعیان مدعا برو دُغدغه بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله دوم وغین معجمه وتا در آخر لغت عربی ست بمعنی طعنه زدن وحرکت دادن در اردوی هندی وفارسی بمعنی تشویش خاطر مستعمل صائب گوید شعر شکر قدح تلخ مکافات چه گویم + کز خاطر من دغدغه روز جزا برد + بعربی قوزعة البال بواو وزای معجمه وعین مهمله وتشتت القلب بشین معجمه وتکرار تای فوقانی بروزن تفعل گویند **باب دال مهمله با فا** + دَفتی بفتح اول وسکون دوم وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی در آخر بمعنی دفتین کتاب وآن معروف ست بعربی دفّتین بفتح دال مهمله وتشدید فا وبفتح تای فوقانی بصیغه تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین بروزن غمگین کردند **باب دال مهمله**

باکاف تازی + **دُکھ** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة وبَلیّه بفتح بای موحده وکسر لام وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر وآذیّه بفتح همزه وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر ولفارسی رنج وآزار گویند ونیز بمعنی بیماری دور وبعربی مَرَض و دار و وجع **دُکھ دینا** کسی را ایذا رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه وسکون تحتانی وجیم بالف وعین مهمله در آخر وایلام وایذاء ولفارسی رنج دادن **دُکھنا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وَجَع بفتح واو وجیم وعین مهمله در آخر گویند **دکھنائی** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بادی که از جنوب وزد بعربی جنوب بفتح جیم وضم نون وسکون واو وبای موحده در آخر ولفارسی بادبرین گویند چنانکه سامانی گفته **دُکهیا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف زن حاجتمند بعربی مُحتاجه ومسکینه وارمَلَه بفتح الف وسکون رای مهمله وفتح میم وفتح لام وتا در آخر گویند **باب دال مهمله باللام**

دل بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضویست صنوبرای الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف وسکون لام وفؤاد بضم فا و واو با الف ودال مهمله در آخر وخَلَد بفتح خای معجمه ولام ودال مهمله در آخر وجَنان بالفتح وبال بهای موحده بالف ولام در آخر گویند **دَل** بفتح اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعربی جَمّ غفیر ترکیب توصیفی بفتح جیم ومیم مشدد وغفیر بفتح غین معجمه وفا ورای مهمله بر وزن امیر گویند **دِلاسا** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید **شعر** از کنار وبوس دل اکنون نمیگیرد قرار + منکه از شوقش به پیغامی دلاسا می شوم + دلاسا می شوم از عالم التسلی میشوم واز عالم خبر شدم ست بعربی تَسَلّی وتَسلیَه گویند **دلاسا دینا** غمخواری نمودن وتسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله ولام وتحتانی بر وزن تفعله ولفارسی دلاسا دادن ودلدهی دادن وتسلی کردن و دادن شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** دلاسائیش دادم ودلدهی + بآئین فرزانگی وجهی + تسلی گوید **شعر** ببین نهایت شوقم که باهزار جفا + تواندم که تسلی بیک نگاه کند + هم او گوید **شعر** از فریب وعدهٔ فردا تسلی چون کنم + چون بیاد آرم خلاف وعدهٔ امروز را + وبطریق مجاز آستین بر جبین کشیدن وبر چشم کشیدن وبر دل کشیدن وبر دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید **بیت** از بسکه سینه ام بنفس آتشین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید میرزا صائب گوید **شعر** آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیدهٔ شمع مزارم می کشد + **دَلّال** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده ولام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که میان بائع ومشتری بود بعربی انرا سِفسِیر بکسر سین مهمله وسکون فا وکسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وسِمسار بکسر سین مهمله وسکون میم وسین مهمله دوم بالف ورای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم الذی یدخل بین البائع والمشتری متوسطا لامضاء البیع ولفارسی کواستار و داسار و سلیسار و بشقسار **دَلّالی** بفتح اول ودوم مشدد بالف وکسر لام وسکون تحتانی مزد دلال بعربی دَلاله بفتح دال مهمله وبکسر آن **دَلدَل** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله دوم ولام در آخر گل آب آمیخته که پای آدمی وحیوانات بدشواری از آن بیرون آید بعربی وَحَل بفتح واو وحای مهمله ولام در آخر ووَرطه بفتح واو وسکون رای مهمله وطای مطبقه وتا در آخر ولفارسی لای ولش بفتح لام وشین معجمه ساکن گویند وتفصیل آن در لغت چهلا گذشت **دل کسی چیز پر لگانا** تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن

بعربی تعلّق با عین مهمله و لام و قاف بروزن تفعّل گویند یقال تعلّقه و تعلّق به بفارسی دل بچیزی و بر چیزی بستن و دل بچیزی دوختن فغانی گوید شعر
با سرو خود پیوسته ام وز یاد طوبی رسته ام + چون غنچه دل بسته ام بر نخل بالائی دگر + قدسی گوید شعر دل دوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا + جز آرزوی خام
خیال محال نیست **دل کی پهپهولی توڑنا** بکسر کاف تازی و سکون یای مجهول و بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و تحتانی ساکن مجهول و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل بعربی شفاء
بکسر شین معجمه و فا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت نفسی از باب ضرب فعل از آن بفارسی آبله دل شکستن **دل کی پهپهولی ٹوٹنا** بضم تای هندی
و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده تسکین یافتن خشم دل بعربی اشتفا بشین معجمه و فا بر وزن افتعال و تشفّی بر وزن تفعّل گویند
اشتفی بکذا از باب تفعّل و تشفّی من غیظه بفارسی آبله دل شکستن میرزا صائب گوید بیت دید چو خونین دلم لاله ستان خاک را + آبلهٔ دل شکست لالهٔ افلاک را
دل لگی بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی و ظرافت بعربی مُزاح بضم میم و زای معجمه با الف و
حای مهمله در آخر و دعابه بضم دال و عین مهمله با الف و فتح بای موحده و ها در آخر گویند در قاموس ست مزح کمنع مزحا و مزاحة و مزاحا بضمهما و هما اسمان
و عیب و مازحه ممازحة و مزاحا بالکسر و تمازحا **دل میں کهنا** بفتح کاف تازی و سکون ها و نون بالف رسیده چیزی را در دل گفتن بعربی رسّ بفتح رای مهمله و سین
مهمله مشدده در آخر گویند فلان یرس الحدیث فی نفسه ای یحدّث نفسه بفارسی با خویشتن گفتن و در دل گفتن **دلهن** بضم اول و سکون دوم و فتح ها
و نون در آخر و بعضی بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون نون مستعمل ست زن نو که در نکاح آمده باشد بعربی عروس بفتح عین مهمله و ضم رای مهمله
و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند عرائس بر وزن نفائس جمع آن و هدیّ بفتح ها و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد و هدیّه بزیادت تا در آخر گویند
بفارسی بیو بفتح بای موحده و ضم تحتانی و بیوگ بفتح بای عربی و ضم تحتانی و سکون واو و کاف فارسی در آخر گویند و بضم اول و بای فارسی هم آمده
و بانو نیز گویند **دلیتی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی دریشی ست و آن گذشت **باب دال مهمله با میم** +
دُم بضم اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بفارسی دنب ببای موحده در آخر نیز گویند مانند سُم و سُنب بعربی
ذَنَب بفتح ذال معجمه و نون و بای موحده در آخر گویند **دَم** بفتح اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ست بادی که از سینه از راه دهن و بینی بیرون آید بعربی
انفَس بفتحتین نون و فا و سین مهمله در آخر گویند و دَم که بمعنی وقت در اردوی هندی مستعمل ست هم لغت فارسی ست چون دم صبح و دم شام بعربی با همین معنی دفعت
و عین گویند **دَم دینا** بفتح اول و دوم با الف و نون بالف کشیده تیغ اصیل را خم دادن پس اگر اصیل ست خم نخورد و باز بحالت اصلی خود میگردد بفارسی
دم دادن تیغ شهیدی گوید بیت چند از بیتابی دل تیغ ادا را دم دهم + قامتی را راست سازم باز و یا خم دهم + **دَم بدَم** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای
فارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون میم بمعنی هر لحظه و هر آن بعربی آناً فآناً بفارسی دمادم و دمبدم گویند کلیم گوید شعر کلیم آن گردش چشم و نگاهی دمبدم
کم شد چو ساقی سرگران گردید ساغر دیر میگردد + انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا بپایی + وی امر ترا قدر دمادم + ملا سروری که دمادم را دمادم خوانده از تحریف اوست
دُمچی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت ترکیست دوالی که زیر دم اسپ باشد بعربی ثفر بفتح تای مثلثه و فا و در آخر را مهمله و بسکون فا نیز آمده اثفره از باب افعال

ساخت برای آن ثفر را بست بروی ثفر را فی الصحاح الثفر بالتحریک ثفر الدابة وقد اثفرتها ای شددت علیها الثفر بفارسی پاردم و بترکی قوشقون بضم
قاف و فتح یای تحتانی و سکون شین معجمه و ضم قاف دوم نیز گویند دُم دبانا بفتح دال مهمله دوم و بای موحده بالف و نون بالف کشیده و اصل کردن
ستور دم را در میان هر دو پای خود بعبارت دیگر کشح بفتح کاف و سکون شین معجمه و حای مهمله در آخر گویند کشحت الدابة از باب نصر فعل ازان و استثفار بثای مثلثه و فا و رای مهمله
بر وزن استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم خود را میان هر دو پای خود و چسپانیدن بشکم استثفر الکلب از باب استفعال فعل ازان دُم دینا بفتح اول
و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعبارت دیگر خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی دم
دادن حافظ شیرازی گوید شعر فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی * دمار از من برآوردی نمی گویم برآوردم دَمرک بفتح اول و بکسر آن و سکون
دوم و فتح رای مهمله و کاف تازی در آخر دَمرگا بزیادت الف چیزی مدور از چرمی و یا چوبی که در دوک کنند تا ریسمان رسیده بران تکیه کرده مجتمع شود بعربی ابن فلکه
بفتح فا و کسر آن و سکون لام و فتح کاف و تا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله و نون و بکاف اول فارسی بر وزن مفلوک و یا درلیس و یا درلیسه دُم رکنا بفتح اول و سکون
دوم و ضم رای مهمله و سکون کاف و نون بالف رسیده تنگی کردن دم بسبب تنگی مکان یا گرمی و جز آن بعربی ضیق النفس و بفارسی دم گرفتن دَم سادھنا
بفتح سین مهمله بالف و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده دم بر یاد دادن و بند کردن بعبارت دیگر حبس النفس گویند و بفارسی دم کشیدن و حبس دم کردن
دُم طمانچا بفتح طای مطبقه و میم بالف و خفای نون و جیم فارسی بالف شمشیر کوچک بعربی مِشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در
آخر گویند بفارسی نیمچه مجیر الدین بیلقانی گوید شعر سبزه گر نیمچه برآرد بسا * زند با کی نیست آفتاب را روز و شب از باد زره در بدنست * دَمَک بفتح اول و دوم و کاف تازی
ساکن بمعنی تابندگی بعربی بریق بیای موحده و رای مهمله و قاف بر وزن امیر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و لمعان بفتح لام و میم و عین مهمله بالف
و نون در آخر و بفارسی درخشندگی نیز گویند دَمَکنا بمعنی درخشیدن بعبارت دیگر برق بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و قاف در آخر و لمع بفتح لام و سکون
میم و عین مهمله در آخر و بفارسی تابیدن نیز گویند دَم کھانا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده بمعنی
خاموش ماندن بعبارت دیگر سکوت بضم سین مهمله و ضم کاف و نصت بفتح نون و سکون صاد مهمله و تای فوقانی در آخر و انصات بر وزن افعال گویند و بفارسی
دم زدن و دم گرفتن و تن زدن و نیز دم کھانا فریب کسی خوردن بعبارت دیگر انخداع بنون و خای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال گویند دُم گزا بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف فارسی و زای معجمه عربی بالف بمعنی رستنگاه دم پرندگان و دیگر حیوانات بعبارت دیگر رستنگاه دم حیوانات را عسیب بعین و سین مهملتین و بای
موحده در آخر بر وزن امیر گویند و دمغزه اسپ و شتر را عُضم بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و میم گویند چنانکه در قاموس است و رستنگاه دم مرغان را بعبارت
زمکّی بکسر زای معجمه و میم و فتح کاف مشدد و الف مقصوره در آخر و زمکّة بکسرتین و بکاف مشدد و در آخر و زمجّی بجیم بر وزن زمکّی گویند لیکن زمکّی بمعنی دم
هم آمده است بخلاف زمکّة و زمجّی که بمعنی رستنگاه دم است و بفارسی همه را دمغازه و دمغزه گویند دُم لینا بمعنی آسایش کردن بعبارت دیگر استراحة
و استرواح برای مهمله و واو و حای مهمله بر وزن استفعال گویند و بفارسی آرام گرفتن دَم مین آنا بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی مجهول
و نون غنه و مد الف و نون بالف کشیده فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال و بفارسی دم خوردن نیز گویند

بیت بمنزل کی این بار می برود دل + دم مصلحت گر نمیخورد دل دُهِلانا بضم اول و سکون دوم و کسر ها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی
دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب دم جنبانیدن سگ را از راه چاپلوسی و طمع و حزن بَصْبَصَه بفتح هر دو بای موحده و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله دوم
و تا در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث دانیال علیه السلام حین القی فی الجب و القی علیه الکلاب فجعلن یلحسنه و یُبَصْبِصْنَ الیه یقال بَصْبَصَ الکلب بذنبه اذا حرکه و انما
یفعل ذلک من طمع او خوف و بفارسی دم لابه بضم دال مهمله گویند چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است **باب دال مهمله با نون** + دِن بکسر اول و سکون دوم مهمله
بعربی نهار و عَیَام بفتح عین مهمله و تحتانی بالف و میم در آخر و یَوْم و بفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و روز را به بیست و چهار لفظ
ضبط کرده اند اول ازان شُرُوق بضم شین معجمه و رای مهمله و سکون واو و قاف در آخر است ۲ بعد ازان بُکُور بضم بای موحده و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله
در آخر ۳ بعد ازان غُدْوَه بضم غین معجمه و سکون دال مهمله و واو مشدد در آخر ۴ بعد ازان ضُحٰی بضم ضاد معجمه ۵ بعد ازان هاجِره بها بالف و کسر جیم و فتح رای مهمله و تا
در آخر ۶ بعد ازان ظَهِیره بظای معجمه و ها و رای مهمله بر وزن حریره ۷ بعد ازان رَوَاح بفتح رای مهمله و واو بالف و حای مهمله در آخر ۸ بعد ازان عَصْر بفتح عین مهمله
و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر ۹ بعد ازان قَصْر بفتح قاف و سکون صاد مهمله و رای مهمله ۱۰ بعد ازان اَصِیل بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر ۱۱ بعد ازان
عَشِیّ بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد در آخر ۱۲ بعد ازان غُرُوب انتهی و باقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت رات یعنی شب نوشته خواهد شد
دُنْبالہ بالضم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل یعنی مؤخر هر چیز بعربی ذُنابه بضم ذال معجمه و بکسر آن و نون بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و ذِناب
بر وزن کتاب گویند و نیز بمعنی دنباله شمشیر و کارد که در دسته رود و بعربی آنرا سِیلان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام بالف و نون در آخر گویند فی الاساس
طول سیلان السیف و السکین و هو ذنبه الداخل فی النصاب. دُنْبَل بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده در آخر ریشی که بیشتر بر ساق و بدن اسفل
بر آید بعربی آنرا دُمَّل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و بتخفیف آن و لام در آخر گویند و مَامِیل بر وزن قنادیل جمع آن و خُرَّاج بخای معجمه و رای مهمله و جیم بر وزن
غراب و حِبْن بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر و حِبْنَه بزیادت تا در آخر گویند حُبُون بالضم جمع آن دُنْبَه بضم اول و سکون دوم و فتح
بای موحده و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از گوسفند است که بر دمش غده مانند سپر بود بعربی کَبْش بفتح کاف
و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند اَکْبُش بر وزن اَفْعُل و کِبَاش بر وزن کتاب و اکابش جمع آن دَنْدانه بالفتح لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانهٔ تیغ و اره و دندانهٔ کلید و دندانهٔ حرف سین بعربی دندانهٔ شمشیر و امثال آنرا فَلّ بفتح فا و لام مشدد
در آخر گویند فُلُول بالضم جمع آن و در اساس است فَلَّ السیف و تَفَلَّلَ و فی حده تَفْلِیل و تَفَلُّل و ثَلْم بفتح ثای مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح است
یقال فی السیف ثلم و فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیء و قَضْم بفتح قاف و ضاد معجمه و میم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی مضاربه قَضَم بالتحریک ای تکسر و بفارسی
دندانهٔ تیغ گویند امیر خسرو گوید بیت گرچه که دندانه فتادش به تیغ + هم سر بدخواه برو برید ریغ و دندانهٔ اره و دندانهٔ کلید بعربی اسنان گویند فی الاساس کلت
اسنان المنجل و المنشار و اصلح اسنان مفتاحک و دندانهٔ سین را سِنَّه گویند سِنَّات جمع آن فی حاشیة العلامة الچلپی علی المطول قال فان فی سین ثلث سنات
بعد المیم بفارسی دندانهٔ سین گویند دَنْگا بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده بمعنی بر آشفتن رعیت و سپاه بر حاکم خود و سر پیچیدن

از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح بای موحده وغین معجمه با الف وفتح واو وتا در آخر گویند **ڈنگ و ڈوال** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
عبارت از اسباب تجمل وشان وشوکت قبول گوید شعر بعد مردن طمطراق شیخ افزون میشود + طبل حالت بهر او ڈنگ و ڈوالی بیش نیست بعربی ابهه
بضم همزه وفتح بای موحده مشدد وفتح ها وتا در آخر گویند **ڈنگئی** بفتح اول وسکون سوم وفتح کاف فارسی وکسر همزه وسکون تحتانی معروف وکسیکه سر از اطاعت
حاکم بپیچد وبر او مردم را برآشوبد بعربی باغی بیای موحده وغین معجمه بر وزن طاغی گویند **ڈنونڈی** بکسر اول وفتح دوم وسکون واو ونون
وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن روزانه نظر خیرگی میکند بعربی آنرا جهر بفتح جیم وها وراء مهمله در آخر وبفارسی روزکوری
گویند وکسیکه روزانه نظرش خیرگی کند ودیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بر وزن احمر وبفارسی روزکور گویند **ڈنیا** بضم اول وسکون دوم وتحتانی
باالف لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدنیا نقیض الآخرة وقد تنون وبفارسی اینجهان گویند **باب**
دال مهمله با واو + **دوات** بالفتح لغت عربی ست در اردوی هندی وفارسی مستعمل ظرفی که در آن سیاهی انداخته نویسند بعربی محبره بفتح میم
وسکون حای مهمله وفتح بای موحده وراء مهمله وتا در آخر نیز گویند چه حبر بکسر حای مهمله سیاهی را گویند ومحبره سیاهی دان صاحب قاموس گوید محبره بالفتح ست
وجوهری که بکسر گفته غلط ست ومحبره بضم بای موحده بر وزن مقبره وبتشدید رای مهمله نیز آمده ونون بضم نون وبفارسی آمه بر وزن نامه وحبردان گویند
یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید بیت یکقلم از تیرگی شب جهان + پر ز سیاهی شد چون حبردان **دوات چلانی** میلی که بآن صوف دوات را
برهم زنند بعربی محراک بکسر میم وسکون حای مهمله وراء مهمله بالف کشیده وکاف در آخر وبفارسی مجره کش ودوات آشور گویند **دوا دوش** بفتح اول
ودوم باالف وفتح دال مهمله دوم وکسر واو وشین معجمه در آخر بسیار تگاپو وکوشش کردن در کاری بعربی سعی بفتح سین مهمله وسکون عین مهمله وتحتانی
در آخر گویند وبفارسی تگ ودو وتگاپوی وتگ وتاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی **دوالا نکالنا** بکسر اول ودوم باالف رسیده وکسر نون تازی
باالف رسیده وسکون لام ونون باالف کشیده عبارت از آن ست که چون صراف زر بباد دهد وچیزی در ته بساطش نماند چراغ برافروزد وبفارسی
چراغ روشن کردن هند گوید گویا اشاره است بآنکه زر گم کرده خود را بچراغ میجوید وچنین کس را در هندوستان **دوالیا** گویند ونیز صورت معنی ترکیبی آن
منسوب به دوالی باشد وآن جشنی ست که هندوان در هندوستان می کنند ودر شب چراغها افروزند شهرت گوید شعر پریشان گشته صرافان گلشن
بی رخت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرد وگل شبنم + تاثیر گوید شعر از باده چراغ کرد روشن + چشم تو چها هند دوالی + وحدت گیلانی گوید
شعر زلفت ز نقد دلها اندوخت گنج وافروخت + از عارضت چراغی چون هند دوالی **دِوانا** بکسر اول وواو باالف رسیده ونون باالف کشیده کسیکه
جنون داشته باشد بعربی مجنون وبفارسی دیوانه گویند **دوب** بضم اول وسکون دوم وبای موحده در آخر بمعنی گیاه نورسته وتر وتازه که ستوران
خورند بعربی اب بفتح همزه وبای موحده مشدد در آخر وعشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه وبای موحده در آخر وبفارسی فریز بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون
تحتانی وزای معجمه در آخر ومرغ بفتح میم وسکون رای مهمله وغین معجمه در آخر گویند **دوبدو** بضم اول وسکون دوم وفتح بای موحده وضم دال مهمله وسکون
واو معروف لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقابله میان دو کس سیفی گوید بیت گه قمار که با ماه روبرو باشم + جز این مراد ندارم که دوبدو باشم

بعربی مواجهه بر وزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف بالف و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و کفاح بر وزن کتاب گویند کفح فلانا از باب منع و کافحه از باب مفاعلة فعل از آن در حدیث جابر است ان الله کلّم اباک کفاحاً ای مواجهةً لیس بینهما حجاب و لا رسول و گویند لقیته کفّةَ کفّةَ بفتح کاف و تشدید فا و بفتح تا یعنی رو برو او شدم در صحاح است که دو اسم را یک کرده مبنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر **دُوپہر** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای فارسی و ها و سکون رای مهمله در آخر معنی نیم روز بعربی ظهیرة بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و هاجرة بکسر جیم و رای مهمله بر وزن فاعلة و هجیر بر وزن امیر و هجیرة بر وزن کریمة و هجر بفتح ها و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قائلة بقاف بر وزن فاعلة و غائرة بغین معجمه بالف و کسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **دُوپہر کو اُترنا** بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرو آمدن هنگام نیم روز بعربی آنرا التغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس است الغائرة القائلة و نصف النهار و غوّر تغویراً دخل فیه و نزل فیه نام فیه کغار و سار فیه و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله در آخر بر وزن افعال گویند **دوپہر ڈھلنا** بفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالالف و لام در آخر و زوّ و دل بر وزن قبور بلا همزه و زیال بکسر زای معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زوالان بر وزن خفقان گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان **دوپہر کو چَلنا** رفتن هنگام نیم روز بعربی تغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله از باب افعال و تظهّر از باب تفعّل و تهجیر بر وزن تفعیل و اهجار بر وزن افعال و تهجّر بر وزن تفعّل رفتن در هاجره یعنی نیم روز **دوپہر کو سونا** بضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده خفتن در نیم روز بعربی تغویر بر وزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلة بر وزن فاعلة و قیلولة بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح لام دوم و تا در آخر و مقال بمیم بر وزن سحاب و مقیل بمیم بر وزن مبیع و تقیّل بر وزن تفعّل گویند قال فیه و تقیّل و نام القیلولة فعل از آن بفارسی قیلوله کردن و نیم روز خفتن **دُودِلہ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متفکر و بفارسی دودل هم گویند صاحب گوید **بیت** دو دل شوم چو ز نقش مرا نگاه افتد چو رهروی که رهش بر سر دو راه افتد بعربی متشتّت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای فوقانی سوم در آخر مضاف بسوی بال بمعنی دل **دُودھ** بضم اول و سکون دوم و سکون دال مهمله دوم مخلوط التلفظ بها شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لبن بفتح لام و بای موحده و نون در آخر گویند البان بالفتح جمع آن و درّ بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و درّة بکسر دال و بزیادت تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول شیری که در پستان فرود آید آنرا اللبأ بکسر لام و فتح بای موحده و همزه در آخر گویند و بعد از آن مُفصِح بضم میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و حای مهمله در آخر گویند و آن شیری باشد که فلکه ازان منقطع شده باشد و بعد ازان صریف بصاد و رای مهملتین و فا بر وزن خریف گویند و آن شیر تازه دوشیده باشد که کفک ازان نرفته باشد و هرگاه کفک برود آنرا صریح بصاد مهمله و رای مهمله و حای مهمله بر وزن صحیح گویند و هرگاه غلیظ شود آنرا رائب برای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و هرگاه زبان را بگزد آنرا قارص بقاف بالف و کسر رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه ترش شود آنرا حازر بحای مهمله و زای معجمه و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و هرگاه بریده شود بطوریکه آب ازان یکطرفی و شیر یکطرفی شود آنرا ممذقرّ بضم میم اول و سکون میم دوم و فتح ذال معجمه و کسر

قاف و رای مهمله مشدد در آخر گویند و هر گاه سخت لبسته شود و مانند خمره گردد آنرا اعثلط بالضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر و عکلیط بکاف بجای ثای مثلثه و عجلیط بجیم بجای ثای مثلثه و حدبد بالضم حای مهمله و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و هر گاه بعضی شیر ها بر بعضی از غیرها مختلف بدوشند آنرا ضریب بالضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن امیر گویند و هر گاه شیر تازه را بر ترش ریزند رثیئة برای مهمله و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر گویند و مرضة بالضم میم و کسر رای مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تا در آخر گویند و هر گاه شیر را بسنگ گرم کنند آنرا وغیرة بالفتح واو و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **دوده آترنا** بالضم الف و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشید فرو آمدن شیر در پستان بعربی اللبان بکسر همزه و سکون لام و بای موحده بالف و نون در آخر گویند البنت الناقة از باب افعال نزل اللبن فی ضرعها **دوده پلانا** بکسر بای فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن اگر کسی کسی را شیر گاو و مانند آن نوشاند گویند لبنه از باب نصر و ضرب و سقاه اللبن از باب ضرب و تفعیل و اسقاه از باب افعال و اگر مادر یا دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند ارضعت المرأة و الظئر از باب افعال یعنی شیر داد بچه را از پستان **دوده پلائی** بکسر بای فارسی و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنی که بچه دیگری را شیر دهد و مزد گیرد بعربی مرضعة بالضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و بفارسی دایه و شیرده گویند و تفصیل آن در لغت دائی گذشت **دوده پهاڑنا** بالفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها بالف و سکون رای هندی و نون بالف کشیده شیر را بریدن بعربی تقطیع بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن تفعیل گویند **دوده پیتا لڑکا** بچه که هنوز شیر مادر می مکد بعربی آنرا راضع برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله در آخر بر وزن فاعل و رضع بر وزن کتف و رضیع بر وزن امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره **دوده پینا** شیر نوشیدن اسم از آنکه کسی شیر در ظرف کرده نوشد یا بچه شیر از پستان مادر بمکد بعربی نوشیدن شیر را از ظرف شرب اللبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رضع بالفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و با تحریک و رضاع بالفتح و بالکسر و رضاعة بالفتح و بالکسر و رضع بکسر ضاد گویند رضع امه از باب سمع و ضرب فعل از آن و اگر گوسفند از پستان خود شیر بمکد گویند ارتضعت العنز از باب افتعال بمکید گوسفند شیر از پستان خود **دوده چهڑانا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده باز داشتن مادر طفل را از شیر خوردن بعربی فطام بکسر فا و طای مهمله بالف و میم در آخر گویند فطمت الام ولدها از باب ضرب باز کرد مادر بچه را از شیر بفارسی طفل را از پستان بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر واگرفتن و از شیر جدا کردن اشرف گوید **شعر** خط مشکین آن قطع محبت میشود + با سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد + بیانی گوید **بیت** چو رفت ایام شیر و عهد نازش + بعادت دایه کرد از شیر بازش + کلیم گوید **شعر** ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را + بحکم دایه مشرب بجنون توبه خو کردم + ظهوری گوید **شعر** رسید نوبت بیدار بختیم وقت ست + که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرد + و بچه که او را از شیر جدا کنند بعربی آنرا فطیم بر وزن کریم و مفطوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی شیر بریده و باز کرده بچه آهو و اسپ و خر را از شیر بعربی فلاء و فلو بالفتح فا و سکون لام و واو در آخر و افتلاء بر وزن افتعال گویند فلوت المهر عن امه و افتلیته از باب افتعال و افلیته از باب افعال فعل از آن **دودهار** بالضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف و رای مهمله بالف رسیده هر چه از هر دو طرف تیزی داشته باشد مانند تیغ و غیر آن اما تیغ که از هر دو طرف تیز بود و خنجر آنرا ذوشفرتین بالفتح شین معجمه و سکون فا و بفارسی تیغ دودم

و تیغ دور و گویند و آله هروی گوید شعر بمیدان در افشان چون شدی تیغ دور در کف * بهنجار شفق خون تا گلوی آسمان آمد **دُودَهاری** بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ بها با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دوهیل خواهد آمد **دُودھ کی دانت** دندانی که در ایام شیرخوارگی برآمده باشند بعربی آن راضعه برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فاعله گویند رَواضع جمع آن **دُودھیل** بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر چارپایی که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح زای مهمله و تا در آخر و دَرور بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و دارّ برای مهمله مشدد در آخر گویند و ناقه که بسیار شیر دهد بعربی آنرا خُنْفُعْبَه بحرکات ثلثه خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده و تا در آخر و خُنْثُعْبَه بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند **دُوراہا** بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای مهمله با الف رسیده و فتح ها و های دوم مخفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ذو شعبتین گویند **دُور** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف نزدیک بعربی بعید گویند **دَور** بالفتح لغت عربیست بمعنی گرد گردیدن و در اردوی هند بمعنی احاطه و بمعنی حکم رانی بعربی حکومت بالضم گویند **دَور دَورہ فلانے کا** بمعنی حکم حکم اوست بفارسی گویند دور دور فلانست صائب گوید شعر عقل و فطرت بجوی نستانند * دوره دور شکم و دستارست بعربی الحکم حکمه والدهر دهره والزمان زمانه **دَوڑ مارنا** بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بیخبر بر سر دشمن ریختن بعربی الایقاع بیای تحتانی و قاف و عین مهمله بر وزن افعال گویند اوقعت بالقوم فعل ازان و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و ایلغار زدن گویند **دُوربین** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشها در ان تعبیه کرده ستارگان و اشیای بعیده را ازان می بینند و این از اختراعات اهل فرنگست در زمان قدیم نبوده حالا بعربی آنرا مِنظره بکسر میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند ظهور صنعت دوربین در سنه یکهزار و پانصد و نود عیسوی شده جان سن نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده و گالیلیو بکاف فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار و ششصد و ده عیسوی به تنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان صنعت این کار بجایی از دوربین در قریب بعید رسانیده اند که سیارات جدیده ازان دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند **دُور کی ہانکنا** بضم اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و ها با الف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده زیاده ازانچه هست خود را وانمودن و بفارسی بالاخوانی گویند ظهوری گوید شعر یکی خود را الصبا سازد ظهوری چرخ در مجلس * کند تا مدعی را زیر بالاخوانی وارد * **دَوڑانا** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و نون با الف رسیده بمعنی دوانیدن بعربی اعداء بعین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند اعدای الفرس و دوانید اسپ را بفارسی دوانیدن اسپ را تاختن و جلو دادن بفتح جیم و فتح لام و جلو انداختن گویند اثر گوید شعر قلقی سمند عمر جلو داده هر طرف * بر گرد کلفت است جهان زین سواره ها * طغرا در تعریف بهر مغان گوید بیت چو فوج النشاط از کمین تاخته * جلو بر سپهدارش انداخته **دَوڑنا** بشتاب رفتن بعربی عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عَدَوان بر وزن خفقان و اسراع [illegible] و رای مهمله و عین مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان دود گویند عدا الانسان و هرگاه اسب دود گویند احضر الفرس بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله از باب افعال و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر برای مهمله و قاف و لام از باب افعال و هرگاه شتر مرغ دود گویند خف النعام بخای معجمه و فای مشدد در آخر و اگر

گرگ دود گویند عسل الذئب بعین مهملتین و لام در آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب و الفرس عسلا بالفتح و عسلانا بالتحریک مضطرب شد و دوید و جنبانید سر را انتهی و اگر آهو دود گویند مزع الظبی بمیم و زای معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید مزع الظبی و البعیر و الفرس مزعا بالفتح و مزعة یعنی اطلاق آن بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت با آهو ندارد **دَوڑنا دَهُوپنا** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی و نون بالالف رسیده و ضم دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و بای فارسی و نون بالالف کشیده تگ و دو نمودن و کوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی سَعْی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تگ و تاز نمودن واعظ قزوینی گوید **بیت** نفست از طول امل چند بود در تگ و تاز + رسن این سگ دیوانه کنی چند دراز **دوزخ** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی جَهَنَّم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در آخر و هاویه بکسر واو و سَقَر بفتح سین مهمله و قاف و رای مهمله در آخر گویند و بترکی تَموق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف **دُوست** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی مُحِبّ و حَبیب و خِلّ بکسر خای معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن امیر و خِدْن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در آخر و خدین بر وزن امیر و وُدّ بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند **دوستِ دلی** دوست رازدار و صاحب اسرار بعربی وَلیجة بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و بِطانة بکسر بای موحده و طای مهمله بالالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی دوست جانی و دوست درونی **دُوشنبه** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل روز یکه بعد یکشنبه می آید بعربی آن را یوم الاثنین و اَهْوَن بفتح همزه و سکون ها و فتح واو و نون در آخر گویند **دُوغلا** بالضم اول و سکون دوم و غین معجمه و لام بالالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف نبود بعربی آن را هَجِین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر گویند هُجُن بضم اول و دوم و هُجَناء بر وزن رُحَماء و هُجْنان بر وزن غُفران و مَهاجین بر وزن مَعاجین و مَهاجنة جمع آن بفارسی اِکدِش بکسر الف و سکون کاف تازی و کسر دال مهمله و شین معجمه و دو تخمه گویند در قاموس ست الخِلْدِیّ بالکسر الولد بین ابوین ابیض و اسود و الدیک بین دجاجتین هندیة و فارسیة **دوغلی** زنیکه از یک جانب شریف بود بعربی آن را هَجِینة بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند هُجُن بضمتین و هَجائن بر وزن سَفائن و هِجان بر وزن سِنان جمع آن **دُوکان** لغت عربی ست و در اردوی هندی بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معرب ست و در عربی و فارسی دُکّان بضم دال مهمله و کاف مشدد و بالف رسیده و نون در آخر گویند و بواو بعد دال نوشتن در عربی و فارسی غلط ست و دُکان خمار را حانوت گویند در نهایه ست کانت العرب تسمی بیوت الخمارین الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر واحدها حانوت و ماخور و الحانة ایضا مثله و قیل انهما من اصل واحد و ان اختلف بناؤهما و الحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصله حانُوَة بوزن تَرْقُوَة فلما سکنت الواو انقلبت هاء التانیث تاء انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار ست لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل ست فی القاموس الدکان کرُمّان الحانوت جمعه دکاکین معرب انتهی سعدی گوید **بیت** که شبلی ز حانوت گندم فروش + بیاورد انبان گندم بدوش + و فارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال می کنند عالی گوید **شعر** ز سودایت تو نگر گشته ام با این پریشانی + دکان آرزو چیدم تماشا کن چها دارم + **دَکَّه** بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و بسیاری که بمعنی دکان ست فارسیان هم استعمال کرده اند مسیح کاشی گوید **شعر** دکه عطر فروشی بگشا در سر کوی + که بود موی تو خوش غالیه ساز عجبی **دوکان بڑھانا** دوکان را بند کردن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال گویند بفارسی دکان بستن و دکان تخته کردن و دکان تخته زدن فضل علی امتیاز گوید **بیت**

کمر بناز چو آن پرده حجاب می بندد + دکان جلوه گری آفتاب می بندد + هم او گوید **شعر** زلف بتان زرخانه دکان تخته می کند + از شرم حلقهای خط مشکبوی تو دکان تخته شدن و تخته بند شدن دکان لازم هم اند + **دوکان کهولنا** دوکان را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای حمله در آخر و لفارسی دکان کشادن و تخته بر داشتن از دوکان و دکان باز کردن و وا کردن ظهوری گوید **بیت** چو بر نقل معنی کشاید دکان + بدخشان بدخشان بر آید ز کان + حسین ثنائی گوید **شعر** تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش + پی صبوح تو این تخته از دکان برداشت صائب گوید **شعر** مهرهٔ گل گرد داز گرد کساد آفتاب + مهر کجا حسن گلوسوز تو دکان وا کند + ظهوری گوید **بیت** اگر عشق دکان نمیکرد باز + کجا خرج می گشت کالای ناز **دوکهنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بمعنی تعرض و اعتراض بفارسی متعرض حال کسی شدن و انگشت بچشم داشتن و انگشت در چشم کردن نیز بمعنی آمده شوکت گوید **بیت** مرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت + ز غنچه میزندم گلستان بچشم انگشت + نصیرای همدانی گوید **شعر** شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن + هر دم مژه انگشت کند در چشم **دولائی** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامهٔ دو ته که از ابره و استر باهم دوزند و برین قیاس یک لائی تاثیر گوید **شعر** گرفته گرفته رخت گرم باغ و گلشن را + قبای خود گل رعنا چرا دولائی کرد + و لفارسی دوتهی بفتح فوقانی نیز گویند سید حسین خالص گوید **شعر** آه سرد کی گرم گرفتست که باز + دوتهی پوش برنگ گل رعنا شده + بعربی دولائی را رزناق بکسر رای حمله و تای فوقانی بالف و قاف در آخر گویند **دولتمند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بمعنی غنی بغین معجمه بکسر نون و تحتانی مشدد و ثری بفتح ثای مثلثه و کسر رای حمله و تحتانی مشدد در آخر و اثری بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و رای حمله بالف مقصوره و مثری بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر رای حمله و سکون تحتانی و موسر بضم میم و سکون واو و کسر سین حمله و رای حمله در آخر گویند و لفارسی توانگر و مالدار **دولتی مارنا** بالضم اول و سکون واو غیر ملفوظ و فتح لام و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف و بهر دو پا لگد زدن ستور بمعنی بیک پا زدن ستور رمح بفتح رای حمله و سکون میم و حای حمله در آخر گویند رمحة الفرس بیکپا زد و ادراجه برجلین بهر دو پا لگد زد و او را لفارسی جفته زدن و انداختن گویند خاقانی گوید **بیت** جفت و طاق سپهر در شکند + جفته کان خنگ کاو راندازد + **دولها** بمعنی نوداماد بمعنی عروس بفتح عین حمله و ضم رای حمله و سکون واو و ضم سین حمله در آخر گویند مذکر و مونث در آن یکی جمع مونث عرائس و جمع مذکر عرس بضمتین **دومنزلا** بالضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح میم و سکون نون و کسر زای معجمه و لام بالف رسیده بمعنی خانهٔ دو سقفه بمعنی ذو طبقتین و لفارسی خانهٔ دو آشیانه **دونا** بالضم اول و سکون دوم معروف و نون بالف کشیده چیزی که دو مثل چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه و سکون عین حمله و فا در آخر و لفارسی دو چند گویند و نادون و زیاده از دو چند بمعنی اضعاف مضاعفه گویند قال الله تعالی لا تأکلوا الربوا اضعافًا مضاعفةً **دونامردا** بالفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و فتح میم و سکون رای حمله و دال بالف رسیده گیاهی ست خوشبو سبز رنگ بمعنی ریحان بمعنی سمسق بفتح سین حمله و سکون میم و فتح سین حمله دوم و قاف در آخر و مرزقوش بفتح میم و سکون رای حمله و فتح دال حمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرده گوش میم را فتح داده اند چنانکه در قاموس ست و مرزنجوش بفتح میم و سکون رای حمله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرزنگوش گرم و خشک ست در درجهٔ دوم **دوهائی** بالضم اول و دوم غیر ملفوظ و ها بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کلمهٔ داد خواهی ست بمعنی واغوثاه بفتح غین معجمه و ثای مثلثه بالف و زیادت ها در آخر گویند **دوهائی دینا** داد خواهی کردن بعربی تغویث بغین معجمه و واو و ثای مثلثه در آخر گویند فی القاموس غوّث تغویثًا قال واغوثاه والاسم الغوث والغواث بالضم وفتحه شاذ **دوهتّر تلوار مارنا** بالضم اول و واو

غیر ملفوظ و فتح ها و تای فوقانی مشدد و سکون رای هندی و فتح تای فوقانی و سکون لام و واو با الف و رای مهمله ساکن و میم با الف رسیده و نون با الف کشیده تیغ را بهر دو دست بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین بفارسی تیغ دو دسته و تیغ دو دستی و تیغ دو دست زدن وحشی گوید بیت قلب سپاه تا نیک حمله شکسته ٭ با غمزه بگو تا بزند تیغ دو دسته ٭ فطرت گوید شعر چه سان ز دست نگاه تو جان توانم برد ٭ که برق دل شره این تیغ را دو دستی زد ٭ امیر خسرو گوید بیت ملک بمیراث نیابد کسی ٭ تا نزند تیغ دو دستی بسی دوهتڑ مارنا کسی را بدو دست بقوت تمام زدن بعربی لدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی بدو دست زدن دوهنا بالضم اول و سکون دوم مجهول و سکون ها و نون با الف رسیده شیر از پستان بر آوردن بعربی آنرا حلب بفتح حای مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و حلاب بر وزن کتاب و احتلاب بر وزن افتعال گویند حلب اللبن از باب نصر و احتلب از باب افتعال فعل از آن بفارسی شیر دوشیدن دوهنا نیز بمعنی ظرفی که در آن شیر دوشند بعربی آنرا محلب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر و حلاب بر وزن کتاب و علبة بالضم عین مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و این را از پوست سازند و بفارسی عموماً گاودوش و گاودوشه گویند و نیز دوهنا ریسمانی کوچک را گویند که گاو دوش هنگام دوشیدن شیر بان پای گاو بندند و بعربی آنرا اتاد بکسر همزه و تای فوقانی با الف و دال مهمله در آخر گویند باب دال مهمله با ها دهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای فوقانی در آخر هر چه از کان حاصل شود بعربی آنرا فلز بکسر فا و لام و زای معجمه مشدد در آخر گویند و بفتح لام و بضمتین نیز آمده و بفارسی کانی گویند و نیز دهات آب پشت را گویند عموماً اما آب پشت انسان را بعربی منی و نطفه بضم نون و سکون طای مهمله گویند و آنچه بعد از بول بر آید بعربی آنرا ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و ودیّ بر وزن غنی گویند و آنچه از مرد در وقت ملاعبت با زنان بر آید آنرا مذی بفتح میم و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و مذیّ بر وزن غنی و مذی بکسر ذال معجمه و سکون تحتانی گویند و آب شتر را بعربی عکیس بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و آب شتر مرغ را زاجل بفتح زای معجمه با الف و فتح جیم و لام گویند و بهمزه نیز آمده و در قاموس است که زاجل آب شتر مرغ را گویند دهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی تیزی شمشیر و مانند آن بعربی غرار بکسر غین معجمه و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن در لغت باڑه گذشت و دهار نیز بمعنی آنچه وقت ریختن آب در روغن و امثال آن از ظرفی و یا دوشیدن شیر رشته مانندی دراز شود اما آنچه وقت دوشیدن شیر رشته مانندی از پستان بر آید بعربی آنرا شخبه بالضم شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح با و تا در آخر و بفارسی تار شیر گویند دهاک بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کاف تازی در آخر خوف کسیکه در دلهای مردم افتد بعربی آنرا رعب بالضم رای و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و هیبت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند دهار بالفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله با الف رسیده جای جریان آب تیزی بعربی مجری الماء و سیب بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و ناصفه بنون و صاد مهمله و فا و تا در آخر گویند نواصف جمع آن دهان بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون در آخر برنج با پوست بفارسی شالی بالشین معجمه و بکسر لام و شلتوک بفتح شین معجمه و ضم تای فوقانی بر وزن مفلوک گویند دهانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آهن لگام که اسپ را در دهن کنند بعربی آنرا شکیمه بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح میم و تا در آخر گویند شکائم بر وزن غنائم و شکم بالضم و شکیم بر وزن کریم جمع آن و بفارسی دهنه نیز گویند دهیا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی مشدد با الف رسیده نشانی که از رنگ صحنا

لف

بر رنگی پدید آید بعربی آنرا لطخ بفتح لام وسکون طای مهمله وخای معجمه در آخر وشیزه بکسر شین معجمه وفتح تحتانی وتا در آخر گویند واگر نشانی از رنگ زعفران مانند بعربی آنرا ردع بفتح رای مهمله وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند واگر نشان از چرک چربی وشیر افتد بعربی آنرا وَضَر بفتح واو وضاد معجمه ورای مهمله در آخر گویند + دهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر کسی زنند بعربی آنرا صقع بفتح صاد مهمله وسکون قاف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی سر جنگی دهتورا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم تای فوقانی وسکون واو معروف ورای مهمله بالف رسیده بار درختی ست مُخدّر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر ثای مثلثه گویند سرد وخشک ست در چهارم دهجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر جیم مشدد وسکون تحتانی معروف واندک پارهٔ از جامه بعربی آنرا قزاع بکسر قاف وزای معجمه بالف وعین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع ای قطعة خرقة دهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف حدیکه واقع شود میان منتهای دو زمین بعربی آنرا التخوم بضم تای فوقانی وخای معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند وآن جمع هم آمده است تخم بضمتین نیز جمع آن وبعضی گویند تخم بالضم وبالفتح وتخومة بفتح تای فوقانی وضم خای معجمه وفتح میم وتا در آخر واحد است وتخوم بالضم جمع آن گویند ارضنا تتاخم ارضکم از باب مفاعله یعنی زمین ما منتهای زمین شماست وارفة بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح فا وتا در آخر نیز بمعنی منتها میان دو زمین ست ارف بضم همزه وفتح رای مهمله جمع آن وارثة بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند ارث بر وزن ارف جمع آن وجامد بجیم ومیم ودال مهمله بر وزن فاعل گویند جوامد جمع آن وبفارسی سرحد زمین گویند وبترکی قیراق بکسر قاف وفتح رای مهمله وقاف در آخر دوهرا بالضم اول وسکون دوم ورای مهمله بالف چیزیکه آنرا دو ته کرده باشند بعربی مُثنّی بضم میم وفتح ثای مثلثه ونون مشدد اسم مفعول از تثنیه وبفارسی دوتاه ودوتای گویند دهرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده ونون بالف کشیده پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی آنرا ایداع بکسر همزه وسکون تحتانی ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته مالا ای دفعته الیه یکون ودیعة عنده واودعته ایضا اذا دفع الیک مالا یکون ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد واستیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن دوهرانا بضم اول وسکون ها باز گردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون وسکون کاف وسین مهمله در آخر گویند نکس الرجل از باب سمع فعل آن وغفر بفتح غین معجمه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب ای نکس وبمعنی دو باره کردن کار را بعربی تثنیه بفتح تای فوقانی وسکون ثای مثلثه وکسر نون وفتح تحتانی وتا در آخر گویند دهرتی کاپهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف وکاف تازی بالف وضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام در آخر رستنی ست که در ایام باران مانند کلاه وچتر بر می آید بعربی آنرا کمء بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر گویند وبفارسی سماروغ بفتح سین مهمله ومیم بالف وضم رای مهمله وسکون واو وغین معجمه در آخر گویند وتفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد دهرم بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله ومیم در آخر لغت بهاکهاست ترجمهٔ ایمان وعقیده واعتقاد دهرن بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون نون جای ماندن وتکوّن بچه در شکم مادر بعربی آنرا رَحِم بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله ومیم در آخر گویند وبکسر رای مهمله وسکون حای مهمله نیز آمده وارحام بفتح الف وسکون رای مهمله بر وزن اقسام جمع آن وبفارسی زهدان وبترکی بای لیق ببای موحده بالف وکسر لام وسکون قاف گویند دهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی نهادن بعربی آنرا وضع بفتح واو وسکون ضاد معجمه وعین مهمله در آخر وموضوع بر وزن مفعول گویند در صحاح وضعت الشیء من یدی وضعا وموضوعا وهو مثل المفعول دهڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای هندی ساکن در آخر بمعنی